

پیام امام

امیر المؤمنین علیه السلام

شرح تازہ و جامعی پر نبج البلاغہ

جلد دوم

کتاب الکتبہ سال



آیة الله العظمیٰ مکارم شیرازی

با همکاری
جمعی از فضلا و دانشمندان



فهرست‌نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع).

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین (ع): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع) - ۱۳۹۰.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-160-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰)

۱. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - گفتار حکیمانه. ۳. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی‌طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP ۳۸/۰۲/۰۷

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:

محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطا - سعید داودی - احمد قدسی
و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین (ع) / ج ۲

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۸۲۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

پیام امام

امیر المؤمنین (ع)

شرحی تازه و جامع بر نهج البلاغه

جلد دوم

با همکاری:

جمعی از فضلا و دانشمندان

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:

محمد جعفر	امامی
محمد رضا	آشتیانی
محمد	احسانی فر
محمد جواد	ارسطا
ابراهیم	بهادری
سعید	داودی
احمد	قدسی

نام کتاب: پیام امام (امیرالمؤمنین علیه السلام)

نویسنده: آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله) و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۷۸ ه. ش

صفحه و قطع: ۶۸۰ صفحه، وزیری

چاپ: چاپخانه حیدری

ناشر: دار الکتب الاسلامیه - تهران - بازار سلطانی - ۹۹

تلفن: ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹ فاکس: ۳۹۱۶۹۴۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۱ - ۱۵۸ - ۴۴۰ - ۹۶۴ - 1 - 158 - 440 - 964 ISBN

شابک دوره X - ۱۵۹ - ۴۴۰ - ۹۶۴

ISBN - SET 964 - 440 - 159 - X VOL.

فهرست

صفحه	عنوان
۱۳	پیشگفتار.....
۱۵	خطبه بیست و یکم.....
۱۶	سبکبار شوید تا به منزل برسید!
۱۹	سرنوشت گرانباران!

۲۳	خطبه بیست و دوم.....
۲۴	خطبه در یک نگاه.....
۲۵	آتش افروزان جنگ جمل.....
۲۷	حزب الله و حزب شیطان.....
۳۰	بهانه جویان رسوا!
۳۵	آیا مرا تهدید می‌کنید؟.....
۳۹	مردان شکست ناپذیر.....

۴۱	خطبه بیست و سوم.....
۴۲	خطبه در یک نگاه.....
۴۳	تسلیم و رضا در برابر خواست خدا.....
۴۸	تسلیم و رضا، همراه تلاش و کوشش.....
۵۱	راه وصول به مقامات صالحان.....
۵۴	مهمترین شرط عمل، اخلاص نیت است.....
۵۷	سرمایه‌های مردمی.....
۶۰	ارزش نام نیک (لسان صدق).....
۶۳	خویشاوندان پشت و پناه یکدیگرند.....
۶۶	برکات پیوند محکم با خویشاوندان.....

- خطبه بیست و چهارم ۶۹
- خطبه در یک نگاه ۷۰
- سازشکار نیستم، وقت شناسم! ۷۰
- نه سستی و نه سازش! ۷۵

* * *

- خطبه بیست و پنجم ۷۷
- خطبه در یک نگاه ۷۸
- با این نفاق و سرپیچی شما چه کاری از من ساخته است؟ ۸۰
- ۱ - کوفه شهر دو چهره ۸۱
- ۲ - تحلیلی از روحیه مردم کوفه و امام ۸۳
- خرابی کار از کجاست؟ ۸۸
- ۱ - بُسر فرمانده خونریز معاویه ۹۱
- ۲ - عوامل پیروزی و شکست ملت‌ها ۹۳
- من از شما خسته شدم! ۹۶
- بنو فراس بن عَنَم کیانند؟ ۱۰۰

* * *

- خطبه بیست و ششم ۱۰۳
- خطبه در یک نگاه ۱۰۳
- عرب در عصر جاهلیت ۱۰۵
- ۱ - دورنمایی از عصر جاهلیت ۱۱۱
- ۲ - بدترین خانه‌ها یا بهترین خانه‌ها ۱۱۴
- صبر جانکاه ۱۱۵
- ۱ - طوفانهایی که بعد از پیامبر ﷺ رخ داد ۱۱۷
- ۲ - آیا امام علیؑ با خلیفه اول بیعت کرد؟ ۱۱۹
- معامله رسوای سیاسی ۱۲۱
- ۱ - سیاست‌های دنیوی هیچ اصل اخلاقی را به رسمیت نمی‌شناسد! ... ۱۲۶
- ۲ - دین به دنیا فروشان! ۱۲۷
- ۳ - رابطه پیروزی با پایمردی ۱۲۹

* * *

- ۱۳۱ **خطبه بیست و هفتم**
- ۱۳۱ سند خطبه و زمان و مکان ورود آن
- ۱۳۳ خطبه در یک نگاه
- ۱۳۵ جهاد دری از درهای بهشت
- ۱۴۲ ۱- جهاد، رمز عظمت و سربلندی ملت‌ها است.
- ۱۴۴ ۲- آیا جهاد اسلامی، فقط دفاعی است؟!
- ۱۴۸ اگر کسی از این غصه بمیرد سزاوار است!
- ۱۵۳ ۱- شکست و پیروزی بی‌دلیل نیست.
- ۱۵۴ ۲- حمایت از اقلیت‌های مذهبی
- ۱۵۵ ۳- غیرت دینی
- ۱۵۸ آنها در باطل خود متحدند و شما در حقیقتان پراکنده!
- ۱۶۲ ۱- این همه سرزنش، برای چیست؟
- ۱۶۶ دل مرا خون کردید!
- ۱۶۹ ۱- پیروان نالایق، شخصیت پیشوایان را زیر سؤال می‌برند
- ۱۷۲ ۲- پاسخ به یک سؤال
- ۱۷۳ ۳- سؤال دیگر
- ۱۷۴ ۴- پایان غم‌انگیز ماجرا

* * *

- ۱۷۵ **خطبه بیست و هشتم**
- ۱۷۵ خطبه در یک نگاه
- ۱۷۸ جایگاه دنیا و آخرت از دیدگاه علی علیه السلام
- ۱۸۳ ۱- دنیا و آخرت در احادیث اسلامی
- ۱۸۵ ۲- زیان غیرقابل جبران!
- ۱۸۷ بانگ الرحیل را سرداده‌اند
- ۱۹۵ ۱- کدام زاد و توشه را از این جهان بگیریم!
- ۱۹۷ ۲- هواپرستی و آرزوهای دراز دو دشمن سرسخت سعادت انسان

* * *

- ۲۰۳ **خطبه بیست و نهم**
- ۲۰۳ خطبه در یک نگاه
- ۲۱۰ عوامل سستی کوفیان

- ۱ - حق گرفتنی است ۲۱۷
- ۲ - دفاع از وطن ۲۱۹
- کاری کردید که از شما مأیوسم ۲۲۳
- عوامل اصلی ناکامیها ۲۲۶

- خطبه سی ام ۲۲۹
- این خطبه تحلیلی است درباره قتل عثمان ۲۲۹
- خطبه در یک نگاه ۲۲۹
- عوامل قتل عثمان ۲۳۲
- عصر طوفانی عثمان! ۲۳۷

- خطبه سی و یکم ۲۴۳
- تلاش برای نجات خطاکاران ۲۴۵
- ۱ - عکس العمل زیبر در برابر پیامبر امام صلی الله علیه و آله ۲۵۰
- ۲ - خلاصه‌ای از زندگی طلحه و زیبر ۲۵۰
- اما زیبر ۲۵۴
- ۳ - شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر ۲۵۵

- خطبه سی و دوم ۲۵۷
- خطبه در یک نگاه ۲۵۷
- در زمانی هستیم که ارزشها دگرگون شده! ۲۵۹
- ۱ - فاسد شدن زمان چه مفهومی دارد؟ ۲۶۲
- ۲ - تأثیر دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه ۲۶۳
- مردم چهار گروهند ۲۶۸
- این چهار گروه خطرناک در هر جامعه‌ای وجود دارند ۲۷۵
- گروه پنجم - مردان خدا ۲۷۸
- از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید! ۲۸۵
- کلام سید رضی ۲۸۸
- دنیا از دیدگاه اولیاءالله ۲۸۹

- ۲۹۱ خطبه سی و سوم
- ۲۹۲ خطبه در یک نگاه
- ۲۹۶ من پرده باطل را می شکافم.
- ۳۰۱ ۱ - «ذی قار» کجاست؟
- ۳۰۲ ۲ - جاهلیت عرب
- ۳۰۳ ۳ - حدیث خاصف النعل
- ۳۰۶ قریش از من چه می خواهد؟
- ۳۱۲ حسد سرچشمه ناپسامانی های اجتماعی

- ۳۱۵ خطبه سی و چهارم
- ۳۱۵ شأن ورود خطبه
- ۳۱۶ خطبه در یک نگاه
- ۳۲۰ نفرین بر شما! چرا از شهادت می ترسید؟
- ۳۲۴ این همه توبیخ و سرزنش برای چیست؟
- ۳۲۸ دشمن بیدار است و شما در خواب!
- ۳۳۲ باز هم عوامل ضعف و شکست
- ۳۳۵ من یک تنه در برابر دشمن ایستاده ام!
- ۳۴۰ آخرین تصمیم یک رهبر شجاع!
- ۳۴۳ حق من بر شما و حق شما بر من!
- ۳۴۹ ۱ - حقوق متقابل امام و امت
- ۳۵۲ ۲ - در کشاکش تعارض حق و مصلحت

- ۳۵۵ خطبه سی و پنجم
- ۳۵۷ خطبه در یک نگاه
- ۳۵۷ نتیجه نافرمانی این است!
- ۳۶۴ داستان حکمیت
- ۳۶۸ بهره گیری از آراء اهل نظر

- ۳۷۱ خطبه سی و ششم
- ۳۷۲ خطبه در یک نگاه

- ۳۷۲ اتمام حجّت بر خوارج
 ۳۷۷ داستان عبرت انگیز خوارج

- ۳۸۱ **خطبه سی و هفتم**
 ۳۸۱ خطبه در یک نگاه
 ۳۸۴ در برابر طوفانها پابرجا ایستادم!
 ۳۹۱ زورمندان ستمگر نزد من ضعیفند!
 ۳۹۳ حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم
 ۳۹۷ من نخستین مسلمانم
 ۴۰۰ پیمانی که پیامبر ﷺ با علی ع داشت

- ۴۰۳ **خطبه سی و هشتم**
 ۴۰۳ خطبه در یک نگاه
 ۴۰۵ در شبهات چه باید کرد؟
 ۴۱۰ تأثیر شبهه در تحریف حقایق
 ۴۱۲ ترس از مرگ بیهوده است

- ۴۱۵ **خطبه سی و نهم**
 ۴۱۵ خطبه در یک نگاه
 ۴۱۷ چرا دست روی دست گذاردم؟!
 ۴۲۴ با ضعیفانی مثل شما نمی توان در مقابل دشمن ایستاد!
 ۴۲۵ پیامد سستی در برابر دشمن!
 ۴۲۷ سؤال

- ۴۲۹ **خطبه چهلم**
 ۴۲۹ خطبه در یک نگاه
 ۴۳۹ ۱- بلای تحریف!
 ۴۴۰ ۲- ضرورت تشکیل حکومت
 ۴۴۳ اشتباه ابن ابی الحدید

۴۴۵ خطبهٔ چهل و یکم

۴۴۵ خطبه در یک نگاه

۴۵۴ سیاستهای الهی و شیطانی!

۴۵۹ خطبهٔ چهل و دوم

۴۵۹ خطبه در یک نگاه

۴۷۱ آری، پروندهٔ اعمال با مرگ بسته می‌شود

۴۷۳ خطبهٔ چهل و سوم

۴۷۳ خطبه در یک نگاه

۴۷۷ مرد صلح و جنگ!

۴۸۰ دعوت به صلح و بیعت بود

۴۸۸ «عثمان» چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟

۴۹۱ خطبهٔ چهل و چهارم

۴۹۱ شأن ورود

۴۹۳ بزرگوار فراری!

۴۹۶ ۱ - تاریخچه اسیران بنی‌ناجیه

۴۹۸ ۲ - چرا سختگیری؟!

۴۹۹ خطبهٔ چهل و پنجم

۴۹۹ خطبه در یک نگاه

۵۰۱ رحمت بی‌پایان خدا

۵۰۵ دنیا سرای آرزوها!

۵۰۸ کفاف و عفاف برتر از همه چیز است

۵۱۳ خطبهٔ چهل و ششم

۵۱۳ خطبه در یک نگاه

۵۱۵ خداوند! از رنج سفر به تو پناه می‌برم.

۵۱۸ فلسفه دعا

۵۲۳ خطبهٔ چهل و هفتم

۵۲۳ خطبه در یک نگاه

۵۲۵ پیشگویی از آینده کوفه.

۵۳۰ دو دیدگاه مختلف دربارهٔ کوفه!

۵۳۳ خطبهٔ چهل و هشتم

۵۳۳ خطبه در یک نگاه

۵۳۵ ستایش چنین خداوندی را سزا است!

۵۳۹ جمع نیرو برای مبارزه با دشمن

۵۴۲ چند نکته جالب تاریخی

۵۴۲ ۱- در کاخ کسری

۵۴۲ ۲- در سرزمین کربلا

۵۴۳ ۳- در سرزمین انبار

۵۴۳ ۴- در کنار دیر راهب

۵۴۴ ۵- در شهر رقه

۵۴۷ خطبهٔ چهل و نهم

۵۴۷ خطبه در یک نگاه

۵۵۰ ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

۵۵۷ وجودش آشکار و کنه ذاتش پنهان است

۵۵۹ خطبهٔ پنجاهم

۵۵۹ خطبه در یک نگاه

۵۶۶ ۱- ریشه فتنه‌ها

۵۶۷ ۲- سیاستهای شیطانی

- ۵۷۱ خطبه پنجاه و یکم
- ۵۷۱ خطبه در یک نگاه
- ۵۷۳ به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید!
- ۵۷۸ ۱- باید با عزت و سربلندی زیست
- ۵۸۰ ۲- شستشوی مغزی ساده‌اندیشان
- ۵۸۱ ۳- راه و رسم جوانمردان

* * *

- ۵۸۳ خطبه پنجاه و دوم
- ۵۸۳ خطبه در یک نگاه
- ۵۹۱ جهان ناپایدار
- ۵۹۵ هر قدر در این راه بکوشید کم است!
- ۵۹۹ عظمت و گستردگی نعمتهای الهی

* * *

- ۶۰۳ خطبه پنجاه و سوم
- ۶۰۴ قربانی باید کامل باشد
- ۶۰۵ چرا باید قربانی بی عیب و نقص باشد؟

* * *

- ۶۰۷ خطبه پنجاه و چهارم
- ۶۰۷ خطبه در یک نگاه
- ۶۱۲ راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست!
- ۶۱۵ ۱- هجوم بی سابقه و مشتاقانه به امام علیه السلام
- ۶۱۶ ۲- بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر!

* * *

- ۶۱۷ خطبه پنجاه و پنجم
- ۶۱۷ خطبه در یک نگاه
- ۶۱۹ خویشتن داری امام علیه السلام از جنگ

* * *

- خطبه پنجاه و ششم ۶۲۵
- خطبه در یک نگاه ۶۲۵
- ما در رکاب رسول خدا مخلصانه می‌جنگیدیم! ۶۲۸
- ۱- دومین فتنه در «بصره»! ۶۳۳
- ۲- انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه ۶۳۵
- ۳- ویژگیهای مسلمانان نخستین ۶۳۶

* * *

- خطبه پنجاه و هفتم ۶۳۷
- خطبه در یک نگاه ۶۳۷
- مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است! ۶۴۱
- ۱- چرا امام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟ ۶۴۹
- ۲- چرا معاویه «مهدورالدم» بود؟ ۶۴۹
- ۳- تاریخچه اسفبار سب و ناسزاگویی به امام علیه السلام ۶۵۲
- ۴- تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن ۶۵۴

* * *

- خطبه پنجاه و هشتم ۶۵۷
- خطبه در یک نگاه ۶۵۷
- نهایت مظلومیت امام علیه السلام ۶۵۹

* * *

- خطبه پنجاه و نهم ۶۶۵
- یک پیشگویی عجیب ۶۶۵
- آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟ ۶۶۸

* * *

- خطبه شصت ۶۶۹
- عاقبت کار خوارج ۶۷۱
- ۱- خوارج یک جریان بودند نه یک گروه! ۶۷۳
- ۲- سرانجام خوارج به صورت دزدان غارتگری درآمدند ۶۷۸

نهج البلاغه در دنیای امروز درخشش فوق العاده‌ای دارد، چرا که راهگشای حل بسیاری از معضلات اجتماعی و فردی است و درمان بسیاری از دردهای جانکاه بشریت در آن نهفته است.

اشعه تابناک نهج البلاغه از مرزهای جهان اسلامی عبور کرده و در دل غیر مسلمین نیز تافته است، به گونه‌ای که گاهی آنها سخنانی درباره نهج البلاغه می‌گویند که دل دوستان را تکان می‌دهد و اشک شوق را از دیده‌ها جاری می‌سازد! نویسنده و متفکر مسیحی عرب زبان «میخائیل نعیمه» درباره «نهج البلاغه» و «صاحب آن» چنین می‌گوید: «اگر علی تنها برای اسلام بود چرا باید یک تن مسیحی در سال ۱۹۵۶ میلادی به شرح زندگی او و تفحص و دقت در وقایع آن بپردازد (اشاره به جرج جرداق نویسنده مسیحی لبنانی و مؤلف کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة) و مانند شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت انگیز را به سروده‌های شاعرانه تغنی کند، پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود، بلکه در روشن بینی و پاکدلی، بلاغت و سحر بیان، اخلاق فاضله، شور ایمان، بلندی همّت، یاری ستمدیدگان و ناامیدان و متابعت حق و راستی و بالجمله در همه صفات حسنه پهلوان بود.»

جذبه‌های نهج البلاغه چنان است که ارواح تشنه را با زلال حقیقتش به گونه‌ای سیراب و مست می‌کند که نشئه شراب طهورش از تمام ذرات وجود انسان آشکار می‌شود، گوئی کوثر است و علی ع ساقی کوثر در کنارش نشسته و به هر کس به اندازه استعدادش بهره‌ای می‌دهد!

ولی افسوس که نهج البلاغه علی رغم کوششهایی که در تفسیر و تبیین معانی آن از سوی جمعی از دانشمندان بزرگ اسلام شده هنوز نیازمند به شرحهای بیشتر و عمیق تری است.

بزرگان پیشین در فضای دنیای خود شروحو جالب ولی محدود بر نهج البلاغه نگاشتند؛ اما فضای دنیای امروز شروع تازه تر و گسترده تری را می طلبد.

و به همین دلیل بعد از پایان تفسیر نمونه بر این شدیم که با بضاعت مزجات در پرتو عنایات مولا امیرمؤمنان علیه السلام به شرح تازه ای پیرامون نهج البلاغه دست بزنیم به امید این که برای همگان، دانشمندان، دانش پژوهان و حتی افراد عادی مفید باشد.

برای این شرح ویژگیهای زیر در نظر گرفته شده:

- ۱- ترجمه و تفسیر تمام جمله ها با بیان روان.
- ۲- تفسیر تمام واژه ها و ریشه یابی واژه ها.
- ۳- بیان شأن ورودها و مسائل تاریخی مربوط به خطبه ها و نامه ها.
- ۴- تحلیلهای لازم روی بحثهای مختلف عقیدتی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی

و

۵- نکات اضافی که می تواند مکمل بحثها بوده باشد و خوانندگان را از مراجعه به کتب دیگر بی نیاز سازد.

بحمدالله در این کار، جمعی از همراهان سابق تفسیر نمونه و یاران جدید کمک کردند تا بحثها پربارتر گردد. با تشکر از همه این عزیزان، امید است با عنایت پروردگار اثر مناسبی تقدیم جهان اسلام گردد و ذخیره یوم المعاد باشد.

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

۱۳ رجب ۱۴۲۰

مطابق با اوّل آبان ۱۳۷۸

خطبه بیست و یکم^(۱)

«و هي كلمة جامعة للعظمة والحكمة»

فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَخْدُوكُمْ. تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا،
فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ آخِرُكُمْ.

قال السيد الشريف: أقول: إنَّ هذا الكلام لو وزن بعد كلام الله سبحانه و بعد كلام رسول الله ﷺ بكلِّ كلام لمال به راجحاً، و برز عليه سابقاً فأما قوله **تَلَحُّقُوا**: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا» فما سمع كلام أقل منه مسموعاً و لا أكثر منه محصولاً و ما أبعد غورها من كلمة! و أنقع نطفها من حكمة! و قد تبَّهنا في كتاب «الخصائص» على عظم قدرها و شرف جوهرها.

ترجمه

بی‌گمان پایان کار (رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می‌راند. سبکبار شوید تا به قافله برسید! چرا که

۱ - در کتاب مصادر نهج البلاغه، این خطبه را از سید رضی، رحمته الله علیه در خصائص صفحه ۸۷ نقل کرده است. و در ذیل خطبه ۱۶۷ - که این خطبه، بخشی از آن است - می‌افزاید: «طبری»، این را در کتاب تاریخ خویش در حوادث سنه ۳۵ هجری قمری نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۷۱، و جلد ۲، صفحه ۴۰۳).

با مراجعه به تاریخ طبری، روشن می‌شود که مردم، با علی رضی الله عنه در روز جمعه، پنج روز به پایان ذوالحجّه مانده، بیعت کردند و نخستین خطبه‌ای که آن حضرت ایراد فرمود، در خطبه ۱۶۷ است که این خطبه جزئی از آن است. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۵۷.

پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشته‌اند! (و همه، در یک زمان، محشور خواهید شد).

سید رضی می‌گوید: اگر این گفتار امام علیه السلام پس از سخن خداوند سبحان و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن برتری خواهد داشت و از آن پیشی می‌گیرد.

اما گفتار او علیه السلام: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا» کلامی است که از آن، کوتاه‌تر و پرمعناتر، کلامی شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی و چه جمله پرمعنا و حکمت‌آمیزی است، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می‌کند! ما در کتاب **خصائص** درباره اهمیت و عظمت این جمله، بحث کرده‌ایم.

شرح و تفسیر

سبکبار شوید تا به منزل برسید!

این کلام، بخشی از خطبه طولانی‌تر ۱۶۷ است. همین جمله‌ها با تفاوت کمی، ضمن آن خطبه آمده است.

از کلام مرحوم سید رضی، استفاده می‌شود، که امام علیه السلام آن را در آغاز خلافت خویش بیان فرموده است، اما از کتاب **مطالب السؤل**^(۱) استفاده می‌شود که این خطبه دنباله خطبه گذشته است و همان مطالب را دنبال می‌کند.

این احتمال نیز وجود دارد که هر سه خطبه، یکجا از **امیر مؤمنان علی علیه السلام** صادر شده و سپس به بخش‌های سه‌گانه، تقسیم شده است.

به هر حال، این بخش از خطبه - که چند جمله بیش نیست - به گفته **سید رضی**، به قدری پرمحتوا و پرمعنا است که با هر کلامی، جز کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه شود، بر آن پیشی می‌گیرد! و راستی که چنین است.

این چه فصاحت و بلاغتی است که در جمله‌هایی کوتاه، حقایق چنان بلندی را

مطرح می‌کند!

حضرت، نخست، مردم را به مسأله معاد و دادگاه بزرگ عدل الهی متوجه می‌سازد و از این طریق، آنها را متوجه مسؤولیت‌های بزرگی که در دوران خلافتش دارند، می‌کند و از هرگونه نفاق و دورویی و کارشکنی و اختلاف، برحذر می‌دارد و می‌فرماید: پایان کار (رستاخیز، قیامت، بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می‌راند؛ «فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ»^(۱).

تعبیر به «الغایة» (پایان کار) در مورد رستاخیز و بهشت و دوزخ، به خاطر آن است که زندگی این جهان، مقدمه‌ای است برای حیات ابدی در جهان دیگر. این که می‌فرماید: «در پیش روی شما است»؛ یعنی، شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هر که باشی و به هر کجا که برسی، سرانجام کار تو، آنجا است. و تعبیر به «الساعة»، به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، اشاره به قیامت صغرا، یعنی مرگ است.

این که می‌گوید: «پشت سر شما است» به خاطر آن است که عوامل مرگ، پشت سر انسان قرار دارد و انسان را از کودکی به جوانی و از جوانی به پیری و از پیری به پایان زندگی می‌راند.

بعضی نیز گفته‌اند که منظور از «الساعة»، ساعات شب و روز است که گویا، مانند مأموری، پشت سر انسان قرار گرفته و او را به سوی پایان زندگی می‌راند. این دو تفسیر، تفاوت چندانی با هم ندارد و نتیجه هر دو، یکی است. با توجه به این که «تَحْدُوكُمْ» از ماده «حدو» به معنای «راندن شتران با آواز مخصوص» است، این نکته به ذهن می‌رسد که گردش شب و روز و ماه و سال، گرچه انسان را به پایان زندگی نزدیک می‌کند، اما چون آمیخته با زر و زیورها و

۱ - «تحدوکم» از ماده «حدو» و «حُدئی» به معنای راندن شتر همراه با آواز مخصوصی است که ساریان‌ها می‌خوانند، سپس بر معنای گسترده‌تر «مطلق راندن و سوق دادن» اطلاق شده است.

سرگرمی‌های دنیا است، غافل کننده است.

در واقع، در این جمله کوتاه که در آغاز این کلام آمده، هم سخن از قیامت کبرا است و هم سخن از قیامت صغرا. و توجه به این دو، شنونده را آماده پذیرش سخنی که بعد از آن آمده، می‌کند.

حضرت، سپس این جمله کوتاه، ولی بسیار پرمعنا را بیان می‌فرماید: «سبکبار شوید تا به قافله برسید؛ **تَحَقُّفُوا تَلْحَقُوا**».

هنگامی که قافله‌ای به راه می‌افتد و گروهی در آن شرکت دارند، با رسیدن به گردنه‌های صعب‌العبور، گرانباران و امی‌مانند و از آنجا که قافله، نمی‌تواند برای مدّت طولانی، به خاطر یک نفر یا چند نفر توقّف کند، او را رها کرده، خود می‌روند. چنین کسی، طعمه خوبی برای دزدان و راهزنان یا گرگان بیابان است، ولی آنها که سبکبارند، در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند و زودتر از دیگران به منزل می‌رسند. انسان‌ها، در زندگی این جهان، مسافرانی هستند که بار سفر بسته، به سوی سرمنزل مقصود (زندگی ابدی پس از مرگ) پیش می‌روند. آنها که بار خود را از متاع دنیا سنگین کنند، در فراز و نشیب زندگی می‌مانند و طعمه شیطان می‌شوند، ولی پارسایان و زاهدان، سبکبار، از تمام فراز و نشیب‌ها بسرعت می‌گذرند و به سعادت جاویدان می‌رسند.

در خطبه ۲۰۴ - همان خطبه‌ای که بارها و بارها «حضرت علی علیه السلام» برای اصحابش ایراد می‌فرمود - نیز می‌خوانیم: **تَجَهَّزُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ وَ أَقْلُوا العُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا ... فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَوْوُوداً وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً؛** خدای، شما را رحمت کند! آماده حرکت شدید که ندای رحیل و کوچ کردن، در میان شما داده شده است. علاقه به اقامت در دنیا را کم کنید... که گردنه‌های سخت و دشوار و منزلگاه‌های خوفناک در پیش دارید.

بعضی از شارحان **نهج البلاغه**، انسان‌ها را به مسافرانی تشبیه کرده‌اند که در یک سفر دریایی، گرفتار گرداب‌ها و امواج کوه پیکر می‌شوند که اگر کشتی خود را سبک

نکنند، غرق شدن آنها حتمی است.

او می‌گوید: «گرداب»، امواج زندگی این دنیا است و «کشتی» قلب انسان است و «حَبِّ دُنْيَا» آن را سنگین کرده، آماده غرق شدن می‌کند.^(۱)

حضرت دستور بالا را با این جمله تکمیل می‌فرماید: پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشتند؛ «فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ آخِرُكُمْ».

این جمله، اشاره به این دارد که مجموعه جهان بشریت، در حکم قافله واحدی است که گروهی در پیشاپیش آن در حرکت بوده‌اند و گروهی در وسط و گروهی در آخر این قافله‌اند و همه، یک مسیر را طی می‌کنند و برای رستخیز بزرگ به هم ملحق می‌شوند.

به تعبیر دیگر، قانون مرگ، استثنا بردار نیست و به یقین، در سرنوشت همه انسان‌ها، رقم زده شده است. بنابراین سرنوشت پیشینیان، هشدار برای بازماندگان و پیام روشنی برای همه انسان‌ها است.

نکته

سرنوشت گرانباران!

مهم‌ترین عامل بدبختی و شکست گروهی از انسان‌ها، همان چیزی است که در این چند جمله کوتاه به آن اشاره شده است؛ یعنی، سنگین کردن بار خویش از اموری که هرگز، در زندگی ساده دنیا، به آن نیازی نیست.

مسافری را فرض کنید که برای سفری یک روزه، به راه می‌افتد. او، مقدار کمی نان و غذا و میوه، درست به اندازه سفر یک روزه، در دستمالی بسته، به همراه خود می‌برد. حال، مسافر دیگری را فرض کنید که ساک‌های متعددی، از مواد مختلف غذایی و نان و آب انواع شیرینی‌ها و میوه‌ها را برای همین سفر یک روزه، بردوش گرفته و حرکت می‌کند.

بدیهی است که مسافر نخست، با خاطری آسوده و بسیار راحت، با گامهایی استوار و سریع، به سوی مقصد می‌تازد، در حالی که مسافر دوم در همان نخستین فراز و نشیب، به نَفْسِ نَفْسِ افتاده، وامی‌ماند.

این سرنوشت کسانی است که اموال فراوان و زرق و برق بسیار متاع دنیا را گرد خود فراهم ساخته و شب و روز، در فکر حساب و کتاب و حفظ و نگهداری آن هستند و چنان مشغولند که نه تنها به فکر خدا و معاد نیستند، بلکه آرامش دنیا را نیز از دست می‌دهند.

در اینجا، بعضی از شارحان **نهج البلاغه**، داستانی را از **سلمان فارسی** نقل کرده‌اند که شاهد خوبی بر گفتار بالا است. فشرده آن چنین است:
 هنگامی که **سلمان فارسی**، به عنوان استاندار **مداین** انتخاب شد، بر چهارپایی که داشت، سوار شد و به تنهایی، به راه افتاد.

هنگامی که خبر آمدن او به **مداین**، در میان اهل شهر منتشر شد، قشرهای مختلف مردم، خود را برای استقبال از وی آماده کردند.^(۱)
 مردم بر در دروازه شهر در انتظار بودند. پیرمردی را دیدند که بر چارپایش سوار است و تنها به شهر می‌آید. سؤال کردند: «ای پیرمرد! در راه، امیر ما را ندیدی؟»
 پرسید: «امیر شما کیست؟» گفتند: «امیر ما، **سلمان فارسی**، همان یار رسول خدا است.»

گفت: «من امیر را نمی‌شناسم، ولی **سلمان منم**»
 همه، به احترام او، پیاده شدند و مرکب‌های خوب را پیش آوردند و از او تقاضا کردند که بر یکی از آنها سوار شود.
 او گفت: «چهارپای خودم، برای من، از همه اینها بهتر است.»
 به این ترتیب، همه به راه افتادند.

۱ - توجه داشته باشید که امارت **مداین**، به معنای امارت بر تمام یا بخش عظیمی از ایران بود و انتخاب **سلمان فارسی** نیز انتخابی بجا و مناسب بود که به پذیرش اسلام واقعی از سوی ایرانیان کمک می‌کرد.

هنگامی که وارد شهر شدند، گفتند: «باید در قصرِ استانداری، اِجلالِ نزول فرمایید.» سلمان گفت: «من به شما گفتم که امیر نیستم تا در دارالاماره منزل گیریم!» او دکانی را در بازار انتخاب و از صاحب آن اجاره کرد و همان جا را مرکز حکومت و قضاوت خود قرار داد.

وی تنها چیزی که با خود داشت، زیراندازی کوچک برای نشستن و ظرفی برای وضو گرفتن و عصایی برای راه رفتن بود.

در آن ایام که سلمان در آنجا حکومت می‌کرد، سیل شدیدی آمد و بخش عظیمی از شهر را فرا گرفت. فریاد مردم از هر سو بلند شد. گروهی فریاد می‌زدند: «فرزندان ما چه شد؟ بر سر خانواده ما چه آمد؟ اموال ما به چه سرنوشتی گرفتار شد؟» سلمان زیرانداز خود را بر دوش گرفت و ظرف آب و عصای خود را برداشت و بر یک بلندی قرار گرفت و فرمود: «هَكَذَا يَنْجُو الْمُخَفُّونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ این گونه، سبکباران، در روز قیامت، اهل نجات می‌شوند.^(۱)

بی‌شک، سلمان - که در جنگ احزاب، برای نجات لشکر اسلام، آن تدبیر ویژه را پیشنهاد کرد - کسی نبود که از حال مردم در آن شرایط غافل شود. هدف او از این کار، این بوده است که با روح تجمل‌پرستی ایرانیان آن روز در پایتخت بزرگ ساسانی مداین، به ستیز برخیزد و به آنها که غرق آن زندگی بسیار پرزرق و برق و اسراف‌کارانه بودند، هشدار دهد و عواقب شوم این گونه زندگانی را نشان دهد.

این، همان است که مولا علی علیه السلام در خطبه بالا، در جمله کوتاهی که دو کلمه بیش نیست، ولی یک دنیا معنا دارد، بیان فرموده است: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا»؛ سبکبار شوید تا به منزل برسید!

اینک به سراغ کلام «شریف رضی» می‌رویم که بعد از ذکر این خطبه می‌گوید: این گفتار امام علیه السلام جز سخن خدا و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن، برتری خواهد داشت و از آن پیشی می‌گیرد. مخصوصاً جمله «تَخَفُّوا

تَلَحُّقُوا «کلامی است که از آن کوتاه‌تر و پرمعناتر، شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی! و چه جمله پرمعنا و حکمت آمیزی است!

این کلام، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می‌کند، در کتاب **خصائص** درباره اهمیت و عظمت این جمله بحث کرده‌ایم.

خطبه بیست و دوم

و من خطبة له عليه السلام^(۱)

حين بلغه خبر الناكثين ببيعته

و فيها يذم عملهم و يلزمهم دم عثمان و يتهددهم بالحرب

بخش اول

أَلَا وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ وَ اسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى
أَوْطَانِهِ، وَ يَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ، وَ اللَّهُ! مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَ
لَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصِيفًا.

ترجمه

آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گردآورده است تا بار
دیگر، ظلم و ستم به وطنش بازگردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد.
به خدا سوگند! هیچ کار خلافی از من سراغ ندارند و انصاف را میان من و خود،
حاکم نکرده‌اند.

۱ - این خطبه را، مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد»، در فصل ۲۲ از کلمات علی عليه السلام و «کلینی» در «کافی»
جلد ۵، صفحه ۵۳، کتاب «جهاد» به ضمیمه بعضی از خطبه‌های دیگر و مرحوم علامه مجلسی، در
بحارالانوار، جلد ۳۲، صفحه ۱۹۳، به صورت مشروح نقل کرده است.
ابن اثیر در نهاییه، در چند جا به مناسبت لغات خطبه، آن را ذکر کرده است.
نویسنده، مصادر نهج البلاغه می‌افزاید؛ این خطبه از خطبه‌های دیگر آن حضرت گرفته شده است. او آن را،
مرتبط با خطبه ۲۶ می‌داند و در ذیل آن خطبه، آن را با خطبه ۱۷۲ مربوط می‌شمرد. مصادر نهج البلاغه،
جلد ۱، صفحه ۳۷۳.

خطبه در یک نگاه

این خطبه - همان گونه که از عنوانش پیدا است - به بیعت شکنی طلحه و زبیر و سپس به حوادث تلخ جنگ جمل نظر دارد، و نیز به مسأله خون «عثمان» که دستاویزی برای جنگ طلبان جمل و بعد از آن، بهانه‌ای برای آتش افروزان شام گردید - اشاره می‌کند و آنها را با تهدیدهای روشنی، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. حضرت، در پایان خطبه، به تهدیدهایی که دشمنانش نسبت به او داشتند، پاسخ دندان شکن می‌دهد.

این خطبه، از نظر محتوا، با خطبه ۱۰، ۲۶ و ۱۷۲ تناسب و شباهت قابل ملاحظه‌ای دارد و به همین دلیل، احتمال دارد که هر کدام از این خطبه‌ها، بخشی از خطبه واحدی بوده که سید رضی رحمته الله علیه آن را تجزیه کرده و هر کدام را به تناسبی، در جایی نقل کرده است.

جالب این که طبق روایتی، عمرو بن عاص، روزی به عایشه گفت: «لَوَدِدْتُ أَنَّكَ قُتِلْتِ يَوْمَ الْجَمَلِ!»؛ من، دوست داشتم که تو، در روز جنگ جمل کشته شده بودی! عایشه با تعجب پرسید: «وَلِمَ؟ لَا أَبَا لَكَ!» ای بی‌اصل و نسب! به چه دلیل؟! عمرو عاص در پاسخ گفت: «كُنْتِ تَمُوتِينَ بِأَجْلِكَ وَ تَدْخُلِينَ الْجَنَّةَ وَ نَجَعُكَ أَكْبَرَ التَّشْنِيعِ عَلَى عَلِيٍّ»، تو با مرگ خود، از دنیا می‌رفتی و داخل بهشت می‌شدی و ما، قتل تو را، بزرگ‌ترین دستاویز برای بدگویی به علی قرار می‌دادیم.^(۱)

بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که این خطبه، از خطبه‌های مربوط به جنگ صفین است و اشاراتی که در آن آمده، متوجه به معاویه است؛^(۲) ولی از عنوانی که سید رضی رحمته الله علیه برای آن انتخاب کرده نیز کلام ابن ابی‌الحدید^(۳) و غیر او، استفاده می‌شود که این خطبه، هر چند مضامینش با هر دو گروه تناسب دارد، تنها، مربوط به پیمان شکنان جنگ جمل است.

۱ - علامه مجلسی، این حدیث را از احتجاج طبرسی نقل کرده است. بحارالانوار، جلد ۳۲، صفحه ۲۶۷،

حدیث ۲۰۶. ۲ - شرح قطب راوندی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۰۵.

شرح و تفسیر

آتش افروزان جنگ جمل

همان گونه که قبلاً اشاره شد، این خطبه، ناظر به آتش افروزان جنگ جمل، یعنی طلحه و زبیر و یاران آنها است. آن دو که هوای حکومت در سر داشتند و علی علیه السلام را آماده واگذاری بعضی از مناصب مهم حکومتی به خودشان ندیدند، تحت تأثیر هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی، بیعت خود را با علی علیه السلام شکستند و گروهی از مردم را پیرامون خود جمع کردند و همسر پیامبر، عایشه را هم با خود همراه نمودند و به عنوان خون‌خواهی عثمان، قیام کردند^(۱) و «بصره» را - که به جهاتی، برای این کار آمادگی داشت - به عنوان مرکز توطئه‌های خود برگزیدند.

امام علیه السلام در نخستین فراز این خطبه، به این توطئه، اشاره کرده می‌فرماید:

آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گرد آورده است تا بار دیگر، ظلم و ستم به وطنش بازگردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد! «أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ^(۲) حِزْبَهُ وَاسْتَجَلَبَ^(۳) لِيَعُوذَ الْجَوْرُ إِلَىٰ أَوْطَانِهِ وَ يَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَىٰ نِصَابِهِ^(۴)».

۱ - مسأله خون‌خواهی عثمان، تنها، دستاویزی برای جنگ افروزان شام نبود؛ بلکه در جنگ جمل نیز دستاویز طلحه و زبیر و عایشه بود تا کار خود را در آتش افروزی جنگ جمل توجیه کنند. مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب «کامل» می‌گوید: هنگامی که عایشه، از مکه به مدینه می‌آمد در وسط راه خبر قتل عثمان و اجتماع مردم بر بیعت علی علیه السلام را شنید. بسیار ناراحت شد و گفت: «ای کاش، آسمان بر زمین فرود می‌آمد اگر این کار سر بگیرد.» و سپس دستور داد که او را به مکه بازگردانند. او می‌گفت: «به خدا! عثمان، مظلوم کشته شد! به خدا قسم! من از خون خواهان او خواهم بود.» کسی از حاضران به او گفت: «نخستین کسی که ضد عثمان سخن گفت، تو بودی! و تو بودی که نام «نعتل» بر عثمان نهادی! (نعتل، به گفته بعضی یک مرد یهودی ریش بلند بوده است. و به گفته «لسان العرب» این کلمه، به معنای «پیرمرد احمق» است.) و تو بودی که می‌گفتی نعتل را بکشید که کافر شده است.» کامل، جلد ۳، صفحه ۲۰۶.

طبری، مورخ معروف، نیز همین معنا را در تاریخ خود آورده است: تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۷۷.

۲ - ذَمَّرَ از ماده «ذمر» به معنای «برانگیختن و تشجیع کردن» است. و گاه گفته شده که این کلمه به معنای تحریک توأم با ملامت و سرزنش است و از همین رو، ذَمَّرَ (بر وزن ذَهَن) به معنای «مرد شجاع و متحرک» است.

۳ - «جَلَبَ» در اصل، به معنای «سوق دادن و جابه جا کردن» است و به افرادی که به آسانی جمع و جور و گردآوری می‌شوند، «جلب» می‌گویند. استجلب، در این جا به معنای «گردآوری کردن» است.

۴ - «نصاب» از ماده «نصب» در اصل، به معنای «تثبیت چیزی در محلی» است و لذا به اصل و اساس هر

این سخن، اشاره به حرکت‌های آشوب طلبانه‌ای است که بعد از قتل عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام روی داد. و منظور از حزب شیطان، همان کسانی هستند که در عصر عثمان به سوءاستفاده از بیت‌المال و سلطه بر پُست‌های حسّاس کشور اسلامی دست زده بودند و در انتظار خلافت و مقامات دیگر، بعد از عثمان، روز شماری می‌کردند.

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنا، هشدار می‌دهد که توطئه‌های شیطانی در حال شکل گرفتن است و هدف همه آنها این است که بار دیگر حیف و میل در بیت‌المال و جور و ستم در سرزمین اسلام ظاهر و آشکار گردد و امام علیه السلام را از اصلاح جامعه اسلامی و مرهم نهادن بر زخم‌هایی که در دوران عثمان بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد شد، بازدارند.

حضرت سپس در ادامه این سخن، این حقیقت را روشن می‌سازد که آنها هیچ دلیلی برای مخالفت‌های خود ندارند و تابع هیچ منطقی روشنی نیستند:

«به خدا سوگند! آنها هیچ کار خلاف و منکری از من سراغ ندارند، و انصاف را، میان من و خود، حاکم نکرده‌اند؛ **«وَاللّٰهُ! مَا اُنْكُرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَ لَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصِيفًا»**^(۱).

در این جمله، امام علیه السلام اشاره به طلحه و زبیر و گروه پیمان شکنان (ناکثین) می‌کند و به طور سربسته، به بهانه واهی آنها اشاره می‌فرماید. بهانه آنها، قتل عثمان بود. حضرت، در جمله‌های بعد، به طور مشروح‌تر بیانات بسیار کوبنده‌ای درباره آنان فرموده است.

آری، تمام کتاب‌های تاریخی گواهی می‌دهد که قتل عثمان، چیزی نبود که به امام علیه السلام نسبت داده شود، بلکه کسی که بیش از همه برای خاموش کردن فتنه در

E چیزی، «نصاب» گفته می‌شود. اطلاق نَصَب بر خستگی و تعب، شاید به این دلیل است که انسان رادر محل خود ساکن می‌کند.

۱ - «نَصِف» (بر وزن اَلِف) و «نَصْف» (بر وزن جِسم) هر دو به معنای «انصاف و عدالت و حدّ اعتدال» است. و این که به نیمی از هر چیزی، نصف گفته می‌شود، به همین دلیل است.

میان مسلمانان، تلاش و کوشش کرد، امام علیه السلام بود. پیمان شکنان، در این قضاوت‌های عجولانه خود، هرگز راه انصاف را پیش نگرفتند، بلکه به دروغ و تهمت‌های آشکار متوسل گشتند. البته این رفتار، هنگامی که پای منافع نامشروع شخصی به میان آید، غیرمنتظره نیست و در عصر خود، نمونه‌های آن را فراوان مشاهده می‌کنیم که سردمداران سیاست‌های جور و ظلم در جهان، از هیچ دروغ و تهمتی برای رسیدن به منافع نامشروع خویش ابا ندارند!

نکته

حزب الله و حزب شیطان

آن چه در تعبیر امام علیه السلام در جمله بالا آمده است، اشاره لطیفی است به چیزی که در قرآن مجید، در آخر سوره مجادله آمده است. در آنجا، انسان‌ها را به دو گروه «حزب الله» و «حزب شیطان» تقسیم می‌کند و نشانه اصلی حزب الله را، حبّ فی الله (دوست داشتن برای خدا) و بغض فی الله (دشمن داشتن برای خدا) می‌شمرد و ضمن بیان این حقیقت که مؤمنان راستین، هرگز، با دشمنان خدا رابطه مودت و دوستی برقرار نمی‌کنند، هر چند نزدیک‌ترین افراد مانند پدر و فرزند و برادرشان باشند، می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۱)؛ اینان، حزب‌الله‌اند. آگاه باشید که حزب الله پیروز است!

در مقابل اینها گروهی هستند که برای حفظ منافع خویش، رابطه دوستی با دشمنان خدا برقرار می‌کنند و راه نفاق و دورویی را پیش می‌گیرند و تکیه بر قدرت و اموال خود می‌کنند و در میان بندگان خدا، تخم ظلم و فساد می‌پاشند. قرآن درباره آنها می‌گوید: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)؛ شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است. آنها حزب شیطانند. آگاه باشید حزب شیطان،

۱ - سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲ - سوره مجادله، آیه ۱۹.

زیانکار است!

وجود این دو حزب، مخصوص زمان نزول قرآن و عصر پیامبر اسلام ﷺ نبوده، بلکه در هر عصر و زمانی، به آشکال مختلف ظاهر می‌شوند و به گفته شاعر، این آب شیرین و شور تا نفعِ صور ادامه دارد. اگر نگاهی به جهان امروز بیفکنیم، بروشنی می‌بینیم که این دو حزب، در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند و همه جا، حزب شیطان، با تکیه بر قدرت و زور و ثروت و نقشه‌های شوم خود، به پاشیدن تخم ظلم و جور و فساد مشغول است و حزب الله نیز با تکیه بر ارزش‌های الهی، حتی در مواردی ظاهراً با دست خالی، در برابر آنها ایستادگی می‌کند.

حزب شیطان، همیشه در انتظار فرصت‌های مناسب است. و یکی از فرصت‌های مناسب برای آنها هنگام نقل و انتقال حکومت‌ها و پدید آمدن انقلاب‌ها و تحوّل‌ها است. نمونه روشن از این فرصت‌طلبی، آغاز حکومت علی‌علیه‌السلام بود. بازماندگان جنود جاهلی که در عصر عثمان جان گرفته بودند، دست به دست هم دادند تا در برابر بنده خالص و فرزند راستین اسلام، علی‌علیه‌السلام بپاییزند و آتش ظلم و فساد را که می‌رفت با حکومت آن حضرت خاموش شود، برافروزند و به گفته مولا علی‌علیه‌السلام جور و ستم را به وطنش بازگردانند و باطل را به اصل و ریشه‌اش برسانند.

امام‌علیه‌السلام در این لحظات حسّاس از حکومت خود، به مردم با ایمان هشدار می‌دهد که مراقب باشند تا در دام لشکر شیطان نیفتند و فریب توطئه‌های آنها را نخورند.

ظناً، از تعبیر بالا استفاده می‌شود که ظلم و جور هم وطنی دارد و باطل، ریشه و اساسی. آری! چنین است. وطن جور و ظلم، همان جا است که لشکر شیطان زندگی می‌کند و اساس و اصل باطل، همان اصولی است که حزب شیطان بدان پای‌بند است.

بخش دوم

وَ اِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ! فَلَيْنَ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَاِنَّ لَهُمْ لَنَصِيْبَهُمْ مِنْهُ وَ لَيْنَ كَانُوا وَّلَوُہُ دُونِي فَمَا النَّبِیَّةُ اِلَّا عِنْدَهُمْ وَ اِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى اَنْفُسِهِمْ يَرْتَضِعُونَ اَمَّا قَدْ فَطَمْتُ وَ يُحْيُونَ بِدَعَةٍ قَدْ اُمِيتَتْ. يَا حَيِّبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا! وَ اِلَامٌ اُجِيبَ! وَ اِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ.

ترجمه

آنها حقی را از من مطالبه می‌کنند که خود، آن را ترک گفته‌اند، و انتقام خونی را می‌طلبند که خودشان آن را ریخته‌اند! اگر (فرضاً) من، در ریختن این خون (خون عثمان) شریک‌شان بودم، آنها نیز سهیم بوده‌اند، و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده‌اند، مسئولیتش بر گردن خودشان است. (بنابراین) مهم‌ترین دلیل آنها، بر ضدّ خود آنها می‌باشد. (آری) آنها می‌خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده! و بدعتی را زنده کنند که مدت‌ها است مرده است! (آنها، می‌خواهند همان حیف و میل‌های زمان عثمان، تکرار شود و گروهی بر بیت‌المال اسلام، بناحق، مسلط باشند! هرگز این کار در حکومت من تکرار نمی‌شود؛ نه مال و نه پُست و مقامی را، بناحق، به کسی نمی‌بخشم!) ای نومیدی! به سراغ این دعوت کننده بیا. راستی چه کسی دعوت می‌کند و مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می‌کنند؟! من، به حجت و علم الهی درباره‌ی این گروه، راضی‌ام (و حاکم میان من و آنها خدا است).

شرح و تفسیر

بهانه جویان رسوا!

امام علیه السلام در این فراز از خطبه‌اش، آن چه را در فراز قبل، به صورت سربسته گفته بود شرح می‌دهد و با دلایلی کوبنده، پیمان شکنان و آتش افروزان جنگ در میان مسلمانان را محکوم می‌کند.

در این بخش از سخنش، به دستاویز اصلی طلحه و زبیر و همراهان آنها - یعنی مسأله خون‌خواهی عثمان - اشاره کرده، می‌فرماید:

«انها، حقی را از من مطالبه می‌کنند که خود، آن را ترک گفته‌اند و انتقام خونی را می‌طلبند که خود، آن را ریخته‌اند»؛ **﴿وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دِمَاءَهُمْ سَفَكُوهُ﴾**.

مورخ معروف، طبری، در تاریخ خود، از یکی از یاران عثمان نقل می‌کند که هنگامی که (مردم شورشی) عثمان را محاصره کردند، علی علیه السلام در خیبر بود. زمانی که بازگشت، عثمان به سراغ حضرت فرستاد و او را به خانه خود دعوت کرد. امام علیه السلام وارد بر عثمان شد. عثمان، بعد از حمد و ثنای الهی، اظهار داشت: «من، حقوقی بر تو دارم: حق اسلام و حق اخوت و برادری و حق خویشاوندی؛ و اگر این حقوق هم نباشد، قبل از اسلام، نیز با هم رابطه و پیمان داشتیم.» علی علیه السلام سخنان او را تصدیق کرد و خارج شد و به سراغ خانه طلحه آمد. آنجا از افراد گوناگون، پر بود. امام علیه السلام به او فرمود: «ای طلحه! این چه سرو صدایی است که به راه انداخته‌ای؟». طلحه گفت: «حالا این سخن را می‌گویی که کار از کار گذشته و شر و فساد فزونی گرفته؟!» علی علیه السلام که سخنان خود را در او مؤثر نیافت، از نزد او بازگشت و به سراغ بیت‌المال رفت، فرمود: «در آن را بگشایید!» اما کلید پیدا نشد، لذا فرمود: «در را بشکنید!» در را شکستند، فرمود: «اموال بیت‌المال را بیرون بیاورید!» بیرون آوردند و شروع کرد به تقسیم کردن آن در میان مردم. این سخن، در شهر پخش شد و به گوش کسانی که در خانه طلحه جمع شده بودند، رسید. آنها با شنیدن این سخن،

آهسته آهسته از خانه او خارج شدند تا این که فقط طلحه در آنجا باقی ماند. این خبر به عثمان رسید و خوشحال شد؛ زیرا، توطئه طلحه را بی اثر دید. هنگامی که طلحه با چنین وضعی روبه‌رو شد، به دیدار عثمان آمد. اجازه گرفت و وارد شد. رو به او کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! أستغفرالله و أتوب إلیه! من، کاری می‌خواستم انجام بدهم که خداوند مانع شد و الان از کار خود توبه می‌کنم». عثمان به او گفت: «به خدا سوگند! تو، برای توبه نیامده‌ای! شکست خوردی و این‌جا آمدی، خدا از تو انتقام بگیرد.»^(۱)

طبری، در جای دیگر از همان تاریخ خود می‌گوید که: هنگامی که عثمان را در خانه‌اش کشتند، مردی به نام «سودان بن حمران» از آنجا خارج شد و می‌گفت: «طلحه کجا است؟ ما عثمان را کشتیم.»^(۲)

از این شواهد و شواهد تاریخی دیگر، به خوبی استفاده می‌شود که طلحه، یکی از گردانندگان اصلی ماجرای قتل عثمان بوده است.

این جمله عایشه نیز معروف است که با صراحت دستور قتل عثمان را به مردم داد و گفت: «**أَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللهُ نَعْتَلًا**؛ نعثل (عثمان) را بکشید! خدا نعثل را بکشد!» منظور او از نعثل، عثمان بود.

ابن ابی‌الحدید، در شرح یکی از خطبه‌های نهج البلاغه که در مورد جنگ جمل سخن می‌گوید، تصریح می‌کند که تمام تاریخ نویسان اسلام، اعتراف دارند که عایشه، از شدیدترین دشمنان عثمان بود تا آنجا که یکی از لباس‌های پیامبر اسلام را در منزل خود آویزان کرده بود و به کسانی که نزد او می‌آمدند، می‌گفت: «این لباس پیامبر است که هنوز کهنه نشده، ولی عثمان سنت پیامبر را کهنه کرده است.»

گفته‌اند که نخستین کسی که عثمان را «نعثل» خواند، عایشه بود و می‌گفت: «نعثل را بکشید که خدا نعثل را بکشد.»^(۳)

۱ - تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۵۳. ۲ - همان جا، صفحه ۴۱۱.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۱۵.

با این حال، عجیب است که آنها، به عنوان خون‌خواهی عثمان، قیام کردند! در عالم سیاست (سیاستِ منهای تقوا و پرهیزکاری و ایمان) این مسائل، عجیب نیست که افرادی، خودشان، توطئه می‌کنند و بعد به عنوان دفاع، در برابر توطئه قیام می‌کنند!

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: اگر (فرضاً) من، در ریختن این خون، شریک‌شان بوده‌ام، آنها نیز سهمیم بوده‌اند و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده‌اند، مسؤلیت آن بر گردن خودشان است؛ **﴿فَلَيْسَ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَاِنَّ لَهُمْ لَنْصِيبَهُمْ مِنْهُ وَ لَئِنْ كَانُوا وُلُوهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ اِلَّا عِنْدَهُمْ﴾**.

این سخن، اشاره به این دارد که همه می‌دانند که آنها، در قتل عثمان، سهمی داشته‌اند و به فرض که مرا هم در این کار سهمیم بدانند (در حالی که من، نه تنها، سهمی نداشتم، بلکه در خاموش کردن آتش فتنه کوشش فراوان کردم) سهم خودشان غیرقابل انکار است و اگر محرک اصلی، آنها هستند هم آنها باید پاسخ‌گو باشند! با این حال، چه قدر بی‌شرمی است که آنها، قیام و خون عثمان را از من طلب کنند.

حضرت، برای تکمیل این سخن می‌فرماید: «مهم‌ترین دلیل آنها، بر ضد خودشان است، (و هر چه بگویند، مصداق اصلی‌اش، هستند؛ **﴿وَ اِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى اَنْفُسِهِمْ﴾**».

آنگاه، از انگیزه اصلی آنها پرده برداشته، می‌فرماید که: مطلب اصلی، چیز دیگری است. آنها، مایل بودند اوضاع زمان عثمان ادامه می‌یافت و برای این گروه، امتیازاتی در بیت‌المال قرار داده می‌شد، ولی آن دوران گذشت و دیگر باز نمی‌گردد: «آنها، می‌خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده و بدعتی را زنده کنند که مدت‌ها است مرده است؛ **﴿يَرِئُضِعُونَ اُمًّا قَدْ فَطَمَتْ وَ يُحْيُونَ بَدْعَةً قَدْ اُمِيَّتْ﴾**».

در تفسیر این جمله، احتمالات دیگری نیز داده شده است، از جمله این که

منظور از «مادری که شیر خود را قطع کرده» همان سنت‌های جاهلی و بدعت‌ها و تعصّب‌هایی است که قبل از اسلام وجود داشته که برای رسیدن به حکومت و یا حمایت از گروه خاصی، به هر وسیله غیر اخلاقی متوسّل می‌شدند. امیرمؤمنان علی علیه السلام در این جمله می‌گوید: «که آن دوران گذشت و شیر آن مادر قطع شد و دیگر جای توسّل به بهانه‌های واهی و دروغین برای رسیدن به خواسته‌های نامشروع نیست.» (۱)

این تفسیر، مناسب جمله دوم است که می‌گوید: «آنها می‌خواهند بدعت مرده‌ای را زنده کنند.» و نه جمله نخست و هر دو جمله را به یک معنا دانستن، خلاف ظاهر لفظ است.

بعضی نیز گفته‌اند که: منظور این است که با ادعای خون‌خواهی عثمان، در حقیقت، می‌خواهند خاطرۀ حکومت او را زنده کنند، با این که این مدّعیان خون‌خواهی، خود، از کسانی بودند که ضد عثمان قیام کردند و سبب قتل او شدند. به این ترتیب، می‌خواهند از مادری که شیرش را بریده، بار دیگر شیر بنوشند. البته، جمع میان همه این معانی نیز ممکن است، هر چند معنای نخست مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

حضرت، در ادامه این سخن، اشاره به نتیجه کار این گروه و ترکیب جمعیت آنها کرده و با تعبیر جالبی، چنین می‌فرماید:

«ای نومیدی! به سراغ این دعوت کننده بیا! راستی چه کسی دعوت می‌کند و مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می‌کنند؟! ﴿يَا حَيِّبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا! وَ الْاُمُّ اُجِيبُ؟﴾» (۲)

این تعبیر، در واقع، پیش بینی نتیجه، جنگ جمل از سوی امام علیه السلام است.

۱ - منهاج البراعة، جلد ۳، صفحه ۳۱۰.

۲ - «خبیة» به معنای «نومیدی» است. و منظور از «داعی» در این جا طلحه یا زبیر است که مردم را دعوت به شورش ضد امام علیه السلام کردند. تعبیر «من دعا» اشاره‌ای به تحقیر آنها است و جمله «الامُّ اُجِيبُ» اشاره به تحقیر گروهی است که چشم و گوش بسته، به دنبال آنها افتادند.

حضرت، عاقبت آنها را، نومیدی و شکست اعلام می‌کند؛ عاقبت فرصت طلبانی، که خود از بانیان قتل عثمان بوده‌اند، سپس به خون خواهی او برخاسته و در میان صفوف مسلمانان تفرقه افکنده‌اند و گروهی، چشم و گوش بسته، به دنبال آنها افتاده و خود را در دنیا و آخرت گرفتار زیانکاری و رسوایی کرده‌اند.

حضرت، در ادامه این سخن می‌فرماید: من به حجت الهی و علم او درباره این گروه راضی‌ام (و حاکم میان من و آنها، خدا است): **وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَوَعْلَمِهِ فِيهِمْ.**

ممکن است که منظور از حجت الهی، همان دستوری باشد که درباره یاجیان و متجاوزان در قرآن مجید آمده است که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَا إِيحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾^(۱).

هر گاه، دو گروه از مؤمنان، با هم به نزاع پردازند، آنها را آشتی دهید و اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز بیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد.

جمله «وَعْلَمِهِ فِيهِمْ» ممکن است اشاره به حدیث مشهوری باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلِيٌّ فرمود: «قَاتِلِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالمَارِقِينَ»؛ او، با ناکثین و قاسطین و مارقین، بیکار خواهد کرد». هنگامی که اُم سلمه، درباره این سه گروه سؤال می‌کند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ناکثین را به پیمان شکنان جمل، و قاسطین را به لشکریان شام، و مارقین را به اصحاب نهروان، تفسیر می‌فرماید.^(۲)

روشن است کسی که راضی به رضای خدا و آگاه از آینده این گونه حوادث دردناک و شکست و نومیدی دشمنان باشد، روح او، مملو از رضایت و خشنودی و آرامش خواهد بود.

۱ - سوره حجرات، آیه ۹.

۲ - احقاق الحق، جلد ۴، صفحه ۹۹، (به نقل از ینابیع المودة).

بخش سوم

فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ وَ نَاصِرًا
لِلْحَقِّ! وَ مِنَ الْعَجَبِ بَعَثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَ أَنْ أَصْبِرَ لِلْجَلَادِ!
هَبَلَتْهُمْ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدَدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أُزْهَبُ بِالضَّرْبِ! وَ
إِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي.

ترجمه

اگر آنها از پذیرش حق امتناع کنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می‌بخشم؛ همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خودکامه) است. راستی عجیب است که از من خواسته‌اند در برابر نیزه‌های آنان حاضر شوم و در مقابل شمشیرهایشان شکیبا باشم! (آری آنها به من اعلان جنگ داده‌اند!) مادران در سوگ‌شان به عزا بنشینند! من کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شک و تردیدی ندارم.

شرح و تفسیر

آیا مرا تهدید می‌کنید؟

در بخش گذشته این خطبه امام علیه السلام تکیه بر استدلال منطقی فرموده و آنها را با بیانی روشن و قاطع، اندرز می‌دهد تا به اشتباه خویش پی‌برند و از راه شیطان، بازگردند و به بیعتی که با امام داشته‌اند، وفادار مانده، دست از آتش افروزی و جنگ

بردارند. در این بخش - که آخرین بخش این خطبه است - به آنها هشدار می‌دهد که اگر گوش به حرف حساب ندهند، با زبان شمشیر، با آنها سخن خواهد گفت، همان شمشیری که پاسخ زورگویان و هواپرستان خودمحور است.

می‌فرماید: اگر آنها از پذیرفتن حق سر باز زنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می‌بخشم؛ **﴿فَإِنْ أَبَوْا أَغَطَيْتَهُمْ حَدَّ السَّيْفِ﴾**.

همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان منطق‌شناس) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خودکامه) است؛ **وَ كَفَىٰ بِهِ شَافِيًا مِّنَ الْبَاطِلِ وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ!**

این که می‌گویند پیامبر اسلام ﷺ در یک دست خود قرآن را گرفته و در دست دیگر شمشیر را، بیان یک واقعیت مسلم در حکومت‌های الهی است. آنها باید قبل از هر چیز، به مسائل منطقی روی آرند و برای اصلاح فرهنگ جوامع فاسد بکوشند و تا آنجا که در توان دارند، با اندرز و نصیحت و دلایل روشن عقلانی، خطاکاران را از اشتباه بیرون آورند، ولی بدیهی است که همیشه، گروهی وجود دارند که پرده‌های خودخواهی و هوا پرستی، عقل و وجدان آنها را پوشانده و چیزی جز زبان شمشیر را درک نمی‌کنند.

رهبران حکومت‌های الهی، در برابر این گونه افراد، متوسل به زور می‌شوند و تکیه بر قدرت می‌کنند و قاطعانه، آنها را درهم می‌کوبند و این، آخرین دارو برای درمان بیماری فکری و اخلاقی این گونه افراد است؛ **إِنَّ آخِرَ الدِّوَاءِ الْكُفْيُ**، آخرین دوی زخم‌های غیرقابل علاج، داغ کردن و سوزاندن است.^(۱)

در واقع، جمله «**شَافِيًا مِّنَ الْبَاطِلِ**» و جمله «**نَاصِرًا لِلْحَقِّ**» لازم و ملزوم هم‌اند؛ چرا که درمان باطل، سبب یاری حق و یاری حق، سبب فرونشستن باطل است.

۱ - این جمله، یک ضرب‌المثل معروف عرب است، ولی در روایات اسلامی، از جمله خطبه ۱۶۸ نهج‌البلاغه، نیز به آن اشاره شده است.

حضرت، در ادامه این سخن می‌افزاید: «عجیب است که آنها به من اعلان جنگ داده‌اند و از من خواسته‌اند که در برابر نیزه‌های آنان حاضر شوم و در برابر شمشیرهایشان شکیب باشم!» (با آن که آنها به خوبی از موقعیت من در جنگ‌های اسلامی آگاه‌اند و ضرب شست مرا دیده‌اند که چگونه در برابر نیرومندترین مردان جنگی دشمنان اسلام، ایستادگی کرده‌ام)؛ ﴿وَمِنَ الْعَجَبِ بَعَثُهُمُ إِلَيَّ أَنْ أُبْرَزَ لِلطَّعَانِ^(۱) وَ أَنْ أَضْبِرَ لِلْجَلَادِ!﴾^(۲)

این تعبیر، به خوبی نشان می‌دهد که گروه پیمان شکنان جنگ جمل، آغازگران آتش افروزی جنگ بوده‌اند؛ چرا که به امام علیؑ اعلان جنگ کرده‌اند و بی‌شرمانه، حضرتش را تهدید به نیزه و شمشیر کرده‌اند.

ابن ابی‌الحدید، از مورخ معروف، ابومخنف نقل می‌کند که هنگامی که فرستادگان علیؑ از نزد طلحه و زبیر و عایشه بازگشتند، حامل پیام اعلان جنگ بودند.^(۳)

به هر حال این تهدید نشان می‌دهد که تا چه حد آتش افروزان جنگ جمل، از واقعیت‌ها، بیگانه بودند و رسیدن به مقام، آن چنان چشم و گوش آنها را بسته بود، که واقعیت روشنی مانند شجاعت و جنگجویی علیؑ را - که بارها، در غزوات اسلامی، با چشم خود مشاهده کرده بودند - به فراموشی سپردند.

حضرت، در ادامه این سخن، همان مطلب را با ذکر دلیل روشنی تعقیب می‌کند، می‌فرماید: «مادران در سوگشان، به عزا بنشینند! من، کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من، به پروردگار خویش، ایمان و یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شک و تردیدی ندارم؛ ﴿هَبِلْتَهُمُ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُمْ وَ مَا أَهْدَدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أَرْهَبُ بِالضَّرْبِ! وَ إِنِّي لَعَلَىٰ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ

۱ - طعان به معنای «ضربه زدن به چیزی» است به طوری که در آن وارد شود و معمولاً در مورد ضربه زدن با نیزه به کار می‌رود و گاه به نیش زبان هم «طعن» گفته می‌شود؛ و در این جا کنایه از جنگ کردن است.

۲ - «جلاد» از ماده «جلد» به معنای «ضربه زدن بر بدن با تازیانه یا عصا یا شمشیر» است و در اینجا باز کنایه از جنگ کردن است.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۰۶.

غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي ﴿١﴾

جمله «هَبَلْتَهُمُ الْهَبُولُ»^(۱) - با توجه به این که مفهوم هَبَل، به عزای فرزند نشستن است - اشاره به این است که شما، ارزش زنده ماندن را ندارید و باید بمیرید و مادران تان به عزایتان بنشینند که این چنین در قضاوت و تدبیر خود، گرفتار خطاها و اشتباهات روشن هستید. شبیه این جمله در ادبیات عرب، عبارت «تَكَلَّثَهُمُ النَّوْأَكِلُ» است که آن نیز به همین معنا است.

به هر حال، امام علیه السلام در این جمله‌های حساب شده و پرمعنا نخست، به سابقه زندگی خود اشاره می‌کند و به کنایه می‌گوید که حتی مشرکان عرب مرا به خوبی می‌شناختند و هرگز کسی در دوران زندگانی‌ام مرا به جنگ و مبارزه تهدید نکرد، حال، شما که این همه با من بوده‌اید و ادعای مسلمانی دارید، چرا تهدید می‌کنید؟! اشاره دیگر حضرت به این است که کسی، از جنگ می‌ترسد که از مرگ و شهادت بترسد و کسی از مرگ و شهادت می‌ترسد، که یقین قاطع به پروردگار نداشته باشد و در مسیری که می‌پیماید گرفتار شک و شبهه گردد؛ زیرا، آن کس که به مسیر خود ایمان دارد و صاحب یقین و اعتقاد راسخ است، می‌داند که در جنگ با دشمنان حق، هرگز شکستی نیست؛ بلکه یا پیروزی بر دشمن است و یا شهادت و انجام وظیفه و شتافتن به جوار قرب پروردگار و بهره‌مندی از حیات ابدی و جاویدان. و این، همان «إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» - یکی از دو نیکی - است که در آیه شریفه ۵۲ از سوره توبه آمده است! «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»؛ بگو: «آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکویی (پیروزی یا شهادت) را انتظار دارید!»

گروهی از مفسران نهج البلاغه، معتقدند که جمله «فَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي» و جمله «وَ غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي»، یک مفهوم را می‌رساند و تأکید هم است، ولی حق این است که این دو جمله، از قبیل بیان عام بعد از خاص و ناظر به دو مفهوم

۱ - هَبُول: زنی که فرزندانش را از دست داده است.

است. در نخستین جمله، امام علی (ع) اشاره به مقام یقینش می‌کند، همان چیزی که در حدیث منسوب به آن حضرت «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَرَدْتُ يَقِيناً»^(۱) - اگر پرده‌ها کنار برود، هرگز بر ایمان من افزوده نمی‌شود - اوج تجلی آن است. و جمله دوم به مجموعه دین و وظایف الهی، اشاره می‌کند که راه را در زندگی، برای او روشن ساخته و هرگونه شک و تردید را از پیش پای او برداشته است، به خصوص این که امام علی (ع) از پیامبر ﷺ شنیده بود که با ناکثین و قاسطین و مارقین (جنگ افروزان جمل و صفین و نهروان) پیکار خواهد کرد.^(۲)

نکته

مردان شکست ناپذیر

در طول تاریخ مبارزات حق و باطل، افراد یا گروههایی را می‌بینیم که در صحنه نبرد، با وجود تفاوت ظاهری در میان آنها و رقیبان‌شان، برتری عجیبی بر آنها پیدا می‌کردند. مثلاً سربازان اسلام، در میدان نبرد با لشکر عظیم ساسانیان - که از نظر عده، ده برابر آنها بودند و از نظر امکانات و ساز و برگ جنگی، قابل مقایسه با آنان نبودند - پیروز شدند و بظاهر یک مشت افراد پا برهنه و فاقد تجهیزات و تعلیمات جنگی، اما روشن از نور تعلیمات اسلام و قرآن، افسانه «توازن قوا» را در میدان نبرد در هم نوردیدند.

این، به خاطر همان منطقی «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ اِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»^۱ بود که خود را در میدان نبرد، در همه حال، پیروز می‌دیدند: یا در هم شکستن دشمن و یا نائل شدن به افتخار شهادت، که هر دو، سعادت بزرگ و پیروزی عظیم بود. همین منطقی، در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، عصر و زمان ما، بار دیگر خودش را نشان داد و در حالی که تمام قدرت‌های بزرگ دنیا، با امکانات

۱ - شرح ابن میثم بر صد کلمه انتخابی جاحظ، کلمه ۱.

۲ - در بحث‌های سابق، در همین خطبه، به مدرک آن، اشاره شد.

خود، به طور ظاهر و پنهان، به تقویت دشمنان اسلام پرداختند، جوانان مؤمن بسیجی و رزمندگان تربیت یافته در مکتب قرآن، تمام محاسبات جنگی آنها را بر هم زدند.

این همان چیزی است که امام علیه السلام در خطبه بالا به آن اشاره می‌فرماید و به دشمنان دنیا پرستش می‌گوید که مرا، تهدید به جنگ نکنید! من، از جنگ در راه خدا، نمی‌ترسم؛ زیرا، قلب من سرشار از نور یقین است و من، هیچ‌گونه تردیدی در دین و آئین و مسیری که برگزیده‌ام، ندارم. آری، من، در هر حال پیروزم و کسی که پیروز است، چرا ترس و وحشت به خود راه دهد.

این، همان اصلی است که مسلمانان، باید سخت به آن وفادار باشند و این روحیه را در میان تمام فرزندان اسلام، زنده کنند که با زنده شدن این روحیه، از برتری‌های دشمنان، از نظر ساز و برگ جنگی و فن‌آوری پیچیده عصر، ترس و وحشتی نخواهد داشت.

* * *

خطبه بیست و سوم^(۱)

و تشتمل علی تهذیب الفقراء بالزهد و تأدیب الأغنیاء بالشفقة

بخش اول

أما بعد: فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا، مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ عَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً! فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَ يُغْرَى بِهَا لِئَامِ النَّاسِ، كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوَجِّبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَعْرَمُ. وَ كَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيءُ مِنَ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنْ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيْنَيْنِ: إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ، وَ إِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلِ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسْبُهُ. وَ إِنْ أَلْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرَّتْ الدُّنْيَا، وَ الْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرَّتْ الْآخِرَةُ، وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَقْوَامٍ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید! این خطبه مشتمل بر ترغیب فقرا به زهد و

۱ - بخشی از این خطبه را، مرحوم کلینی، در کتاب کافی، جلد ۵، صفحه ۵۶، از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است و بخش های دیگری از آن را - طبق گفته مصادره نهج البلاغه - نصر بن مزاحم، در صفین، و ابن عبد ربّه در عقد الفرید، و زمخشری در ربیع الأبرار آورده اند.

توصیۀ اغنیا به محبت و مهربانی است.) مواهب پروردگار، مانند قطره‌های باران، از آسمان به زمین نازل می‌شود و به هر کس سهمی زیاد یا کم، (مطابق آنچه خداوند مقدر فرموده) می‌رسد. بنابراین هرگاه یکی از شما برای برادر خود برتری‌ای در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان ببیند، نباید نسبت به او موجب فتنه گردد (و سبب حسادت و کینه و عداوت و یا یأس و سوءظن به پروردگار شود)؛ زیرا، هرگاه مسلمان به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمنده می‌شود و افراد پست، آن را وسیلهٔ هتک حرمتش قرار می‌دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهندهٔ ماهری می‌ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و سود و افری ببرد، بی‌آن که زیانی ببیند. نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرا رسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیکنامی و حسن عاقبت پایان می‌دهد) و در این حال، آنچه را خداوند از پاداش‌های نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، روزی او را وسیع می‌کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) می‌شود، در عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است؛ ولی (بدانید فرق میان این دو، بسیار است).

مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند و عمل صالح و نیک، کشت آخرت است، اما گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می‌کند. (و آنان را از نعمت‌های دنیا و آخرت، هر دو، بهره‌مند می‌سازد).

خطبه در یک نگاه

در نخستین بخش از این خطبه، امام، اشاره به تقسیم رزق و روزی در میان مردم، بر اساس یک تدبیر الهی کرده و سپس توصیه می‌کند که اگر کسی، بر دیگری برتری داشت، نباید مورد کینه و حسد قرار گیرد (و هرگاه، صاحب مال و ثروتی شد، نباید مغرور گردد و دین و ایمان خود را فدای ثروت کند). و آن‌گاه مردم را به اخلاص در نیت و پاکی عمل و پرهیز از هرگونه ریا و خودنمایی، دعوت می‌کند.

در بخش سوم از این خطبه، به پاره‌ای از مسائل مهم اجتماعی، از جمله استحکام بخشیدن به پیوندهای خویشاوندی و تعاون و همکاری در میان خویشاوندان و اهل یک قبیله، برای مبارزه با مشکلات هم، اشاره می‌فرماید و روی این مسأله تأکید می‌کند که انسان، نباید خویشاوندان و نزدیکان خود را با بخل و امساک از دست دهد؛ چراکه در مشکلات، تنها می‌ماند و گرفتار زیان‌های غیرقابل جبرانی خواهد شد.

شرح و تفسیر

تسلیم و رضا در برابر خواست خدا

در این خطبه، امام علیه السلام اشاره به مسأله مهمی می‌کند که تأثیر عمیقی در تهذیب نفوس و آرامش فرد و جامعه دارد و آن این است که بی‌شک، زندگی اجتماعی بشر، منشأ برکات عظیمی است؛ به طوری که می‌توان گفت قسمت عمده پیروزی‌های مهمی که در مسائل علمی و صنعتی و اجتماعی و غیر آن، نصیب انسان‌ها شده، در پرتو همین زندگی اجتماعی است. در کنار این برکات، مشکلات مهمی نیز وجود دارد که اگر حل نشود، ممکن است تمام آثار مثبت را بر باد دهد.

از جمله این که در میان انسان‌ها، به هر دلیل، تفاوت‌هایی از نظر استعداد و شرایط جسمی و روحی و فردی و اجتماعی وجود دارد و همین‌ها منشأ تفاوت‌های زیادی در امکانات مادی و مالی می‌گردد. این جا است که افراد عقب مانده، گرفتار واکنش‌های گوناگون منفی می‌شوند و یا سعی می‌کنند که خود را به آب و آتش بزنند و از حلال و حرام چشم‌پوشند و در مسابقه‌ای که پایانش معلوم نیست، با افراد پیشرو در جهات مادی، شرکت کنند و یا به کلی مأیوس شده و دست از فعالیت بردارند و به انزوا کشیده شوند و یا آتش حسد، در دل آنها زبانه بکشد و نسبت به گروه نخست گرفتار کینه و انتقام جویی شوند.

از سوی دیگر، گروهی که بهره زیادی دارند، آنها نیز ممکن است به خودبینی و خود بزرگی و کبر و غرور و طغیان و مفساد عظیم دیگری که با کمی دقت

آشکار می‌گردد، مبتلا شوند.

در آیات و روایات اسلامی، برای پیشگیری از این مفاسد، همگان را به یک واقعیت توجه داده‌اند و آن این که تمام این کم و زیاده‌ها، مطابق با برنامه حکیمانه‌ای است که از سوی خداوند بزرگ برای بندگانش تنظیم شده و چیز بی‌حسابی نیست. ممکن است که اسرار این تقسیم بندی، بر ما بندگان، در بسیاری از موارد مکتوم باشد؛ ولی همین که بدانیم خداوند حکیم و رحمان و رحیم، آن را تنظیم کرده و راضی به آن شویم، چهره مسائل به کلی، عوض می‌شود و آرامش عمیقی، روح و جسم ما را فرا می‌گیرد و تمام آن عواقب منفی و نامطلوب، از بین می‌رود. به همین دلیل، مسأله رضا و تسلیم مخصوصاً نسبت به رزق و روزی، در آیات و روایات، اسلامی، به طور گسترده، مورد بحث و تأکید قرار گرفته است.

با توجه به این مقدمه فشرده، به تفسیر خطبه باز می‌گردیم و می‌گوئیم که امام‌المؤمنین (علیه السلام) نیز در بخش نخستین این خطبه، برای تهذیب نفوس و پایان دادن به قسمت مهمی از مفاسد اجتماعی، دقیقاً، به سراغ همین معنا می‌رود و چنین می‌فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدانید!) مواهب پروردگار، مانند قطره‌های باران، از آسمان به زمین نازل می‌شود و به هر کس، سهمی، زیاد یا کم (مطابق آن چه خداوند مقدر فرموده) می‌رسد؛ «أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا، مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ».

تشبیه به دانه‌های باران، تشبیه بسیار جالبی است؛ چرا که دانه‌های لطیف باران، به فرمان الهی، به صورت‌های متفاوتی، در زمین‌های مختلف نازل می‌شود. ارزاق الهی نیز از آسمان جود و رحمتش بر زمین حیات بشری نازل می‌گردد و کاملاً با هم متفاوت است. در بعضی از زمین‌ها آن قدر می‌بارد که نهرهای عظیم جاری می‌شود و در بعضی، در تمام سال، مقدار ناچیزی می‌بارد.

حضرت، سپس در یک نتیجه‌گیری روشن، چنین می‌فرماید:

«بنابراین، هرگاه یکی از شما، برای برادر خود، نوعی برتری در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان ببیند، نباید نسبت به او، موجب فتنه گردد» (و سبب حسد و

کینه و عداوت و یا یأس و سوءظن به پروردگار شود؛ «فَإِذَا رَأَىٰ أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً^(۱) فِي أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ، فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً».

غفیره، با توجه به این که از ماده «غفر» به معنای «پوشاندن» گرفته شده - و به همین دلیل، به موهایی که پشت سر یا گوش را می پوشاند، «غفیره» می گویند و بر عفو الهی که گناهان را می پوشاند، غفران اطلاق می شود - ممکن است بیانگر این نکته باشد که اموال و ثروت های جهان، معمولاً غافل کننده است و حتی عیوب خود انسان را از نظرش می پوشاند، هر چند در اینجا، غفیره را، معمولاً به معنای مال زیاد و فراوان گفته اند.

ضمناً، باید توجه داشت که فتنه، در این جا به معنای امتحان نیست، هر چند در بسیاری از موارد، به این معنا آمده، بلکه منظور، چیزی است که مایه فریب و فساد گردد و آن، واکنش ها و صفات منفی است که در بسیاری از افراد تهیدست، در مقابل صاحبان مال و ثروت پیدا می شود، مانند کینه توزی و حسد و عداوت و نفرت. سپس امام علیه السلام برای دلداری افراد تهیدست صابر و شاکر، مطلب مستدلّی به این صورت بیان فرموده است:

«زیرا، هر گاه مسلمان، به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمنده می شود و افراد پست، آن را وسیله هتک حرمت او قرار می دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهنده ماهر می ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و سود و افری ببرد، بی آن که زیانی ببیند؛ «فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَعْشُ دَنَاءَةً تَنْظُرُ فَيَحْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَ يُعْرِىٰ بِهَا لِنَامِ النَّاسِ، كَانَ كَالْفَالِجِ^(۲) الْيَاسِرِ^(۳)»

۱ - «غفیره» از ماده «غفر» به معنای «ستر و پوشش» است و به همین جهت، بر آمرزش و پوشاندن گناهان، غفران اطلاق می گردد. و به مال فراوان نیز به خاطر این که بخش وسیعی از زندگی را زیر پوشش خود قرار می دهد و گاه عیوب را نیز می پوشاند، «غفیره» می گویند.

۲ - «فالج»، از ماده «فلج» است و به گفته مقائیس اللغة، دو معنا دارد: یکی «پیروزی و غلبه» است و دیگری، «فاصله میان دو چیز مساوی». در صحاح اللغة نیز به معنی «ظفر و پیروزی» تفسیر شده و در این خطبه نیز به همین معنا است.

۳ - یاسر، از ماده «یسر» به معنای «آسانی و سهولت» است و میسر و یسار - به گفته راغب در مفردات - به معنای «غنا و ثروتمندی» است و از آنجا که در قمار و بخت آزمایی، افراد، به آسانی پول هایی را به دست

الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ^(۱) تُوَجِّبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَيُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ
الْمَغْرَمَ».

نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرا رسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیک نامی و حسن عاقبت پایان می‌دهد) و در این حال، آن چه را خداوند از پاداش‌های نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، رزق او را وسیع می‌کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) در عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است؛ «وَ كَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنْ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنْ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ: إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ، وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسَبُهُ».

ولی (بدانید فرق میان این دو بسیار است). مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند، و عمل صالح و نیک، کشتِ آخرت است؛ «وَ إِنْ الْمَالُ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَ الْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ».

«اما گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می‌کند» (و از نعمتهای دنیا و آخرت هر دو، بهره‌مند می‌سازد)؛ «وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَقْوَامٍ».

در واقع، امام علیه السلام در این تحلیل دلنشین و دلپذیرش، این حقیقت را بیان می‌کند که مسأله مهم در زندگی و سرنوشت انسان، آن است که آلوده به زشتی‌ها و پستی‌ها نشود، همان زشتی‌هایی که سبب سرافکنندگی و شرمندگی او می‌گردد او را بر سر زبان‌ها می‌اندازد و شخصیتش را در نظر مردم، پائین می‌آورد.

بنابراین، هرگاه انسان، پاک باشد و پاک زندگی کند، یکی از دو سرنوشت عالی، در انتظار اوست: یا عمر را به نیک‌نامی پایان می‌دهد و به سوی رحمت الهی و

E می‌آورند یا از دست می‌دهند، «میسر» به آن اطلاق شده است. واژه «یاسر» در خطبه مورد بحث، به معنای «برنده بخت آزمایی» است.

۱ - «قداح» جمع «قدح» (بر وزن فعل) و به معنای «چوبه تیر» است، قبل از آن که آن را بتراشند و پیکانش را نصب کنند و در اصل، به معنای «وارد کردن شکست و عیب در چیزی» است و از آنجا که چوبه تیر، معمولاً، چنین اثری را دارد، به آن «قدح» می‌گویند.

پاداش‌های بی‌مانند او می‌شتابد، و یا در بخش دیگری از عمرش، مشمول مواهب مادی این جهان می‌گردد و صاحب هر دو بخش از نعمت‌های الهی می‌شود.

نکته مهمی که در این جا فکر جمعی از مفسران نهج‌البلاغه را به خود معطوف داشته، این است که امام علیه السلام چنین فرد مؤمنی را که در هر حال، پیروز و خوشبخت و مشمول لطف و رحمت الهی است، تشبیه به «فالج یاسر» کرده است و بعضی چنین پنداشته‌اند که این تعبیر، به معنای قمارباز ماهری است که در نخستین دور قمار، برنده می‌شود و آن گاه این سؤال مطرح شده که چه گونه امام علیه السلام مؤمنان صاحب رضا و تسلیم در برابر قسمت پروردگارا، تشبیه به چنین کسی می‌کند که آلوده گناه بزرگی از گناهان کبیره است؟

با دقت در تعبیرات و کلماتی که امام علیه السلام به کار برده یعنی، (کلمه‌های «قداح»، «فوزة»، «مغنم» و «مغوم») روشن می‌شود که مقصود از «یاسر» قمار باز نیست؛ بلکه اشاره به نوع خاصی از بخت‌آزمایی است که به سود فقرا، در میان عرب انجام می‌شده است. توضیح این که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، از زمخشری در کشف، چنین نقل کرده‌اند که عرب (هنگام بخت‌آزمایی)، ده چوبه تیر داشت، هر کدام، نامی مخصوص به خود گرفته بود. شتری خریداری می‌کردند و آن را سر می‌بریدند و به ده قسمت تقسیم می‌کردند، سپس این تیرهای ده‌گانه را در کیسه‌ای می‌ریختند و آن را به هم مخلوط می‌کردند و یک نفر از میان آنها - که مورد اعتماد بود - دست می‌کرد و یکی یکی، آنها را بیرون می‌آورد. هفت چوبه تیر که هر کدام اسم خاصی داشت، به ترتیب، یک سهم و دو سهم و سه سهم ... تا هفت سهم برنده می‌شدند - سهم برترین، مُعَلّی نام داشت - و آن سر چوبه دیگر، هیچ کدام سهمی نداشت؛ بلکه هر کس که چوبه به نام او می‌افتاد، می‌بایست پول شتر را بپردازد، سپس، برندگان، سهام خود را به فقرا می‌دادند و چیزی از آن نمی‌خوردند و به این کار افتخار می‌کردند.^(۱)

۱ - شرح نهج‌البلاغه، محقق خویی، جلد ۳، صفحه ۳۱۹. (با کمی تلخیص). در ضمن، در کتاب معارج نهج‌البلاغه - که یکی از قدیمی‌ترین شروح این کتاب است، اشاره کوتاهی به مطلب شده است. معارج نهج‌البلاغه، صفحه ۱۱۰.

درست است که این کار از نظر شرعی جایز نیست، ولی هرگز، زندگیِ قمار را در مقام تشبیه ندارد. امام علیه السلام در واقع، می‌فرماید که مؤمنانِ صاحبِ رضا و تسلیم، شبیه کسی هستند که در بخت‌آزمایی، در همان مرحلهٔ نخست، سهمِ مُعَلّی را می‌برد، برترین سود نصیب او می‌شود و هیچ هزینه و خسارتی هم ندارد.

تعبیر به «قداح» به معنی چوبه‌های تیر، و تعبیر به «أول فوزه» و نیز رسیدن به غنیمت بزرگ و نجات از خسران، همه، مناسب همین معنا است؛ زیرا، در قمار، معمولاً چنان نیست که در همان مرحلهٔ نخست، کسی برنده شود و بعد بازی را فوراً قطع کند و به هیچ وجه ادامه ندهد، بلکه قمار، در جلسه‌ای طولانی و با برد و باخت‌های مختلف، انجام می‌شود و سرانجامش از ابتدای کار، معلوم نیست.

ما انکار نمی‌کنیم که ممکن است کلمهٔ «میسر» مفهوم وسیعی داشته باشد که این نوع بخت‌آزمایی‌ها را شامل شود، ولی باید توجه داشت که قمار، به معنای واقعی کلمه، با این نوع بخت‌آزمایی، بسیار متفاوت است، به خصوص این که در قرآن مجید، از این نوع بخت‌آزمایی، به «أزلام» یاد شده است و نه «میسر» هر چند از همه، مذمت به عمل آمده است.^(۱)

نکته

تسلیم و رضا، همراه تلاش و کوشش

درست است که روح رضا و تسلیم در برابر قسمت الهی، مخصوصاً در زمینهٔ منافع مادی، به انسان آرامش می‌بخشد و آدمی را از مسابقه‌های حرص‌آلود مال و ثروت و آلوده شدن به انواع محرّمات، باز می‌دارد و جلوی کینه‌توزی و حسد را می‌گیرد، ولی ممکن است گفته شود که اعتقاد به چنین تقسیمی در مورد ارزاق و بهره‌های مادی، روح تلاش و کوشش را در انسانها خاموش می‌کند و هر کس، به بهانهٔ این که «روزی‌ها»، پیشاپیش، تقسیم شده و قابل تغییر نیست از فعالیت‌های

۱ - به آیهٔ ۹۰ سورهٔ مائده و تفسیر آن، مراجعه شود: (تفسیر نمونه، جلد ۵، صفحهٔ ۶۸).

بیشتر، خودداری می‌کند و این امر، باعث عقب‌ماندگی در امور اقتصادی و پیشرفت‌های مادی و مبارزه با فقر می‌شود.

ولی با توجه به دو نکته، این اشکال، برطرف می‌شود: نخست، این که این گونه تعلیمات اسلامی و توصیه‌های اخلاقی، در واقع، شبیه ترمزی است در برابر حرکت شتاب‌آلود انسان‌ها به سوی مادی‌گری.

به تعبیر دیگر، مردم، از درون وجود خود، انگیزه‌های فراوانی برای حرکت به سوی مادیات و گسترش زندگی اقتصادی دارند، و اگر عواملی آنها را کنترل نکند، چنان شتاب می‌گیرند که تمام حدّ و مرزهای اخلاقی را شکسته و به سوی حرص و تکاثر و مسابقه در ثروت اندوزی می‌تازند.

این، همان چیزی است که در سخنان علی بن الحسین علیه السلام به طرز لطیفی، بیان شده است. ایشان می‌فرماید: «مَعَاشِرَ أَصْحَابِي! أَوْصِيكُمْ بِالْآخِرَةِ وَ لَسْتُ أَوْصِيكُمْ بِالدُّنْيَا! فَإِنَّكُمْ بِهَا مُسْتَوْصُونَ وَ عَلَيْهَا حَرِيصُونَ وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ»؛ یاران من! من شما را به جهان آخرت توصیه می‌کنم و درباره دنیا، سفارش نمی‌کنم؛ چرا که شما، نسبت به آن سفارش شده‌اید و بر آن حریص هستید و به آن چنگ زده‌اید.^(۱)

دیگر این که برای نتیجه‌گیری کامل در مورد تعلیمات اسلام، باید آیات و روایات مختلف را در کنار هم گذاشت؛ زیرا، هرگز، در مسائل بنیادی، با یک حدیث و یا یک آیه، نمی‌توان داور نهایی کرد. در مورد تلاش‌های مادی برای کسب روزی بیشتر، از یک سو، روایات رضا و تسلیم در برابر مقدرات الهی را داریم و از سوی دیگر، آیات و روایات سعی و کوشش و تلاش را از مجموعه آنها به خوبی استفاده می‌شود که نه سستی و تنبلی در این راه صحیح است و نه حرکت حرص‌آلود و آمیخته با گناه که نتیجه چشم پوشی از مقدرات الهی و توکل به ذات پاک او است. به تعبیر دیگر، درست است که روزی، از سوی خداوند، قسمت شده، ولی

مشروط به شرطی است و آن شرط، سعی و کوشش آمیخته به متانت و حفظ اصول اخلاق و تقوا است، و به گفته شاعر:

رزق، هر چند بی‌گمان، برسد شرط عقل است جُستن از درها
گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو، نرو در دهانِ آژدرها^(۱)

این سخن را، با حدیث لطیفی دربارهٔ اهمّیت مقام رضا و تسلیم، از پیغمبر اکرم، پایان می‌دهیم. حضرت فرمود: «روز قیامت که می‌شود، خداوند، به گروهی از امت من، بال و پر می‌دهد که از قبرها، به سوی بهشت پرواز کنند و در فضای بهشت، آزاد باشند و هرگونه که می‌خواهند، متنعم گردند. فرشتگان، از آنها می‌پرسند! «آیا شما حساب‌رسی الهی را دیدید؟» می‌گویند: «نه». دوباره می‌پرسند: «آیا از صراط گذشتید؟» آنها در جواب می‌گویند: «صراطی را مشاهده نکردیم.» باز سؤال می‌کنند: «آیا جهنّم را دیدید؟» و آنها در جواب می‌گویند: «چیزی را ندیدیم.»

می‌گویند: «شما، از کدامین امت هستی؟» می‌گویند: «از امت محمد ﷺ». فرشتگان می‌گویند: شما را به خدا سوگند! بگوئید که اعمال شما، در دنیا، چه بوده (که این همه مقام پیدا کرده‌اید؟) آنها پاسخ می‌دهند: «دو خصلت، در ما بود که خداوند به فضل و رحمتش ما را به این درجه رساند.» و سؤال می‌کنند: «این دو خصلت چه بود؟» و آنها می‌گویند: «**كُنَّا إِذَا خَلَوْنَا نَسْتَحِي أَنْ نَعْصِيَهُ وَ نَرْضَى بِأَلْسِينٍ مِمَّا قَسَمَ لَنَا؛** ما، در خلوت نیز، حیا می‌کردیم که معصیت خدا کنیم و به مقدار کمی که از دنیا قسمت ما بود، راضی بودیم.» فرشتگان می‌گویند: «**حَقُّ لَكُمْ هَذَا؛** این مقام والا، حق شما است.»^(۲)

* * *

۱ - گلستان سعدی، باب سوم (فضیلت قناعت).

۲ - مسکن الفؤاد (به نقل از بحار الانوار، جلد ۱۰۰، صفحه ۲۵).

بخش دوم

فَاَحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَاحْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ
بِتَعْذِيرٍ! وَاعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ، فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلْهُ
اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ. نَسَأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ وَ
مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ.

ترجمه

راه وصول به مقامات صالحان

از خدا بترسید آن گونه که شما را از خویش برحذر داشته است! و صادقانه، از او خشیت داشته باشید، به طوری که نیازی به عذرخواهی‌های واهی نباشد! اعمال خود را از ریا و سُمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس وامی‌گذارد (تا پاداشش را از او بگیرد).
از خدا تقاضا می‌کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادت‌مندان و همنشینی پیامبران را، به ما عنایت فرماید!

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در ادامه این خطبه، چند توصیه اخلاقی می‌کند که تکمیلی برای بحث‌های پیشین است. نخست می‌فرماید: از خداوند بترسید، آن گونه که شما را از خویش برحذر داشته است؛ «فَاَحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ». این تعبیر، ممکن است اشاره به آیه شریفه «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ «آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از این که فتنه‌ای دامن‌شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد»^(۱).

یا اشاره باشد به آیه ﴿وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾؛ «خداوند، شما را از (نافرمانی) خود بر حذر می‌دارد! و بازگشت به سوی خدا است»^(۲). حضرت در توصیه دیگری می‌فرماید: «صادقانه، از خدا بترسید، ترسی آمیخته با توجه به عظمت خدا! به طوری که نیازی به عذرخواهی‌های واهی نباشد؛ ﴿وَ اَحْشَوْهُ خَشِيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ!﴾^(۳)»

چرا که او، از اسرار درون هر کس، آگاه است و عذرهای واقعی را از عذرهای بیهوده و نابجا، به خوبی، می‌شناسد. قابل توجه این که در جمله سابق، سخن از «حذر» در برابر ذات پاک خداوند بود و در اینجا، سخن از خشیت است. لغت شناسان گفته‌اند که خشیت، به ترس آمیخته با درک عظمت گفته می‌شود، به همین دلیل، در قرآن می‌خوانیم: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛ «از میان بندگان خدا، تنها، علما و دانشمندان، از او می‌ترسند»^(۴).

ولی «حذر» در جایی گفته می‌شود که انسان به عنوان پیشگیری در مقابل خطر قطعی و یا احتمالی، خود را کنار کشد.

حضرت در سومین توصیه، اشاره به اخلاص نیت کرده و می‌فرماید: «اعمال خود را از ریا و سُمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس واگذارد؛ ﴿وَ اعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَ لِاسْمَعَةٍ، فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكُلْهُ اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ﴾».

آری، تنها، ترس از خدا و ترس گناه، کافی نیست؛ بلکه اعمال صالحی باید داشت که خالی از هرگونه ریا و سُمعه باشد. ریا، به معنای خودنمایی کردن و

۱ - سورة نور، آیه ۶۳.

۲ - سورة آل عمران، آیه ۲۸.

۳ - «تعذیر» از ماده «عذر» است و در این جا به معنای «نداشتن عذر صحیح و مناسب» است.

۴ - سورة فاطر، آیه ۲۸.

اعمال نیک خویش را به رخ دیگران کشیدن و برای جلب توجه این و آن کار کردن، است. و سَمعه، آن است که عملی را به خاطر خدا انجام داده، ولی سعی می‌کند که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، جلب توجه آنها کند و اگر خودش، این کار را نکند باز خوشحال می‌شود که دیگران بشنوند و از او تعریف و تمجید کنند. معروف میان دانشمندان، این است که سَمعه، موجب بطلان عمل نمی‌شود، ولی به هر حال، از نظر اخلاقی، باعث انحطاط روحی انسان، و چه بسا، باعث بر باد رفتن ثواب و پاداش عمل است.

امام علیؑ در این عبارت، برای نفی ریا و سَمعه و نهی از آن، به دلیل لطیفی توسل جسته، می‌فرماید که خداوند، تنها، عملی را می‌پسندد که خالص باشد و فقط برای ذات پاک او، انجام گیرد و اگر غیر خدا را در آن شریک کند، خداوند، او را به سراغ همان شریک می‌فرستد تا پاداش عملش را از او گیرد و بدیهی است او هم قادر بر پاداش نیست.

این، مضمون حدیث قدسی معروفی است که از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَنَا خَيْرُ شَرِيكِ وَمَنْ أَشْرَكَ مَعِي شَرِيكًا فِي عَمَلِهِ، فَهُوَ لِشَرِيكِي دُونِي؛ لِأَنِّي لِأَقْبَلُ إِلَّا مَا خَلَصَ لِي﴾^(۱)؛ «من، بهترین شریکم، هر کس که در عملش، دیگری را با من شریک کند، آن عمل را، به شریکم وامی‌گذارم؛ چرا که من، جز عمل خالص نمی‌پذیرم.

در پایان این بخش از خطبه، امام علیؑ می‌فرماید: «از خدا تقاضا می‌کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادت‌مندان و همنشین پیامبران را، به ما عنایت فرماید! ﴿نَسْأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ﴾».

در حقیقت، امام علیؑ این سخن را به این منظور بیان می‌کند که ارزش‌های اصیل الهی شناخته شود و دیگران نیز به او اقتدا کنند. آن ارزش‌ها، ارزش شهادت و ارزش

۱ - منهاج البراعة، جلد ۳، صفحه ۳۲۴، همین مضمون از امام صادق علیؑ در بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۴۳ نقل شده است.

سعادت و نیز همنشینی با پیامبران است و به یقین، هیچ یک از اینها را، بی حساب به کسی نمی دهند. قرآن مجید می گوید: ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا؛ کسانی که خدا و پیامبر را اطاعت کنند، (در قیامت) همنشین کسانی خواهند بود که خداوند نعمت خویش را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان. و آنها رفیق‌های خوبی هستند. این، موهبتی است از ناحیه خدا و همین بس که او (از حال بندگان و نیات و اعمال‌شان) آگاه است.^(۱)

مراحل سه گانه‌ای که در کلام امام‌العلیه السلام آمده - یعنی، شهادت و سعادت و همنشینی پیامبران - می‌تواند علّت و معلول هم باشد؛ چرا که شهادت، سبب سعادت و سعادت، سبب همنشینی با پیامبران می‌گردد. و نیز، این سخن، ممکن است اشاره‌ای لطیف به حوادث آینده و شهادت امام‌العلیه السلام بوده باشد.

نکته

مهمترین شرط عمل، اخلاص نیّت است

شرک و بت‌پرستی شاخه‌هایی دارد. یکی از مهم‌ترین آنها، ریا و سُمعه است. ریا، از ماده «رؤیت» به معنای «تظاهر و خودنمایی و نشان دادن عمل خویش به دیگران» است؛ یعنی هدف فرد ریاکار، این است که با تظاهر به عبادت و کارهای نیک نظر مردم را به سوی خود جلب کند. چنین کسی، در حقیقت، مشرک است؛ زیرا، عزّت و آبرو و عظمت خود را به دست مردم می‌داند و نه خدا، لذا اعمال خویش را به انگیزه جلب نظر مردم انجام می‌دهد.

برای سُمعه، دو تفسیر ذکر شده است: نخست این که سُمعه، عبارت است از

این که انسان، کاری برای خدا و به انگیزه الهی انجام دهد و سپس این فکر برای او پیدا شود که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، کسب اعتبار کند.

این، همان چیزی است که به اعتقاد فقها موجب بطلان عمل نمی‌شود؛ چرا که بعد از انجام عمل، حاصل شده، ولی ثواب آن را کم می‌کند یا از بین می‌برد.

دیگر این که از همان آغازکار، انگیزه‌اش این است که مردم، آن را بشنوند و از او به نیکی یاد کنند. این کار، با ریا هیچ تفاوتی ندارد، جز این که به هنگام ریا، عمل را برای آن به جا می‌آورد که مردم ببینند و در سُمعه، برای آن به جا می‌آورد که مردم بشنوند. به این ترتیب، در هیچ کدام انگیزه الهی نیست.

بدیهی است که سُمعه، به این معنا، موجب بطلان عمل می‌شود؛ چرا که خلوص نیت را از میان می‌برد.

در فراز بالا از نهج البلاغه، هر دو معنا، امکان پذیر است.

به هر حال، ریا و سُمعه، بزرگ‌ترین آفت اعمال عبادی و الهی است و از آنجا که نفوذ ریا و سُمعه در اعمال انسانی، بسیار باریک و پیچیده است، در آیات و روایات، مکرر، نسبت به آن هشدار داده شده است.

مهم‌ترین مفسده این عمل، آن است که روح توحید را از بین می‌برد و انسان را در درّه شرک و دوگانه‌پرستی پرتاب می‌کند؛ چرا که توحید افعالی خدا، به ما می‌گوید که همه چیز، به دست خدا است و ثواب و پاداش و آبرو و حیثیت و احترام و شخصیت و رزق و روزی، همه، به اراده او است ولی ریاکاران، با آلوده کردن اعمال عبادی و کارهای نیک الهی، این امور را از دیگری می‌طلبند و این، یک شرک آشکار است. در روایات می‌خوانیم که در روز قیامت (که اسرار درون آشکار می‌گردد) ریاکاران را مخاطب قرار داده و به آنها گفته می‌شود: «**یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر! حَبَطَ عَمَلُكَ وَ بَطَلَ أَجْرُكَ، فَلَا خَلَاصَ لَكَ الْيَوْمَ؛** ای کافر! ای فاسق! ای پیمان شکن! ای زیانکار! عمل تو باطل شد و اجر تو بر باد رفت و امروز، راه نجاتی

برای تو نیست»^(۱).

این، از یک سو، از سوی دیگر، ریا و سُمعه، سرچشمه انواع نابسامانی‌های اجتماعی است. مردم ریاکار تنها، به ظاهر عمل می‌پردازند و به باطن عمل و درون آن، اهمیتی نمی‌دهند. آنها، ظاهری آراسته و درونی فاسد دارند. سازمانهای اجتماعی آنها تنها، ظاهری دارد و از واقعیت و آن چه منبع و خیر و برکت جامعه است، در آن خبری نیست. افکار و کارهای آنها، همه، سطحی است و فاقد عمق و ریشه است. هدف آنها، بیشتر، کمیت است و کیفیت، مخصوصاً در آنجا که به چشم نمی‌خورد، برای آنها اهمیتی ندارد.

بدیهی است که چنین جوامعی، رو به سقوط و انحطاط می‌روند و سرنوشت آنها سرنوشت شومی است.

در دنیای مادی امروز، کشورهایی که به برنامه‌ها و طرح‌های صنعتی و کشاورزی و اقتصادی خود اهمیت ریشه‌ای می‌دهند، و به اصطلاح مخلصانه برای جامعه خود کار می‌کنند و محصولات آنها از نظر ظاهر و باطن، سالم است، پیشرفت‌های چشمگیر کرده‌اند در حالی که مؤسسات ریاکار، هیچ‌گونه اعتباری ندارند. درباره ریا و سُمعه، مطالب بسیاری است که در بحث‌های مناسب آینده، به خواست خدا مطرح خواهد شد.

بخش سوم

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ - وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ - عَنْ عِثْرَتِهِ، وَ دِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَلْسِنَتِهِمْ وَ هُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ وَ أَلْمُهُمْ لِشَعَثِهِ وَ أَعْظَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ. وَ لِسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَلْمَالِ يَرِثُهُ غَيْرُهُ.

ترجمه

ای مردم! انسان، هر چند ثروتمند باشد، از اقوام و بستگان خود، بی نیاز نیست که از وی، با دست و زبان دفاع کنند. آنها در واقع، بزرگ‌ترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می‌کنند و پریشانی و مشکلات را از میان می‌برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربان‌ترند و نام نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می‌کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می‌گذارد بهتر است، (که این، ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه‌ای مادی و فرار).

شرح و تفسیر

سرمایه‌های مردمی

از آنجا که در بخش‌های قبلی این خطبه، امام علیه السلام توصیه‌هایی به افراد تنگدست کرده بود که وضع زندگی آنها، سبب انحراف از موازین اخلاق و اطاعت فرمان خدا نشود، در این بخش، به وضع اغنیا و افراد پردرآمد پرداخته و دستورهای لازم را به

آنها می‌دهد، تا تعادلی در ارکان جامعه برقرار شود.

نخست، به تشویق آنان برای کمک به بستگان و خویشاوندان و نیازمندان پرداخته و با دلیلی روشن، آنها را به گذشت از بخشی از ثروت‌های خود ترغیب می‌کند، می‌فرماید: «ای مردم! انسان هر چند ثروتمند باشد از اقوام و بستگان خود بی‌نیاز نیست که از وی با دست و زبان دفاع کند؛ ﴿أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ - وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ - عَنْ عِثْرَتِهِ^(۱)، وَ دِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَلْسِنَتِهِمْ﴾. آنها در واقع، بزرگ‌ترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می‌کنند و پریشانی و مشکلات او را از میان می‌برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربان‌ترند؛ ﴿وَهُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ حَيْطَةً^(۲) مِنْ وَرَائِهِ وَ أَلْمَهُمْ^(۳) لِسَعْتِهِ^(۴) وَ أَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَارِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ﴾.

آری، زندگی فراز و نشیب‌هایی دارد و حوادث تلخ و ناگوار و گاه طوفان‌های سخت، که هیچ انسانی، به تنهایی، توانایی ایستادگی در برابر آن را ندارد. عقل و درایت ایجاب می‌کند که انسان، در حال سلامت و آرامش، به فکر آن روزها باشد. حال، چه کسب بهتر از بستگان و خویشاوندان انسان است که از او، در چنین حالاتی، حمایت کنند؟ ولی آیا بدون نیکی به آنها و حمایت مالی و معنوی و ابراز مراتب محبت و دوستی نسبت به آنان، می‌تواند حمایت‌شان را برای چنین روزهایی جلب کند؟ به یقین، نه. پس چه بهتر که هر انسانی، با بذلِ بخشی از

۱ - «عِثْرَت» به گفته ارباب لغت، به معنای اصل و اساس چیزی است و گاه گفته‌اند این واژه، از عِثْر (بر وزن فِطْر) به معنای «مرزنگوش» که گیاه پرشاخ و برگ و معطری است گرفته شده و اشاره به شاخ و برگ‌های یک فامیل است. بعضی نیز گفته‌اند که عِثْرَت، تنها به فرزندان گفته می‌شود. و لذا عِثْرَت رسول خدا ﷺ فرزندان فاطمه عليها السلام هستند و حدیث معروف «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّلَاثِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي» را اشاره به همان می‌دانند. (لسان العرب، صحاح و مقائیس اللغة).

۲ - «حَيْطَةً» اسم مصدر از ماده «حوط» و به معنای «احاطه کردن» است. و حیطه، در این جا، به معنای «حفظ و نگهداری» آمده است. و بعضی گفته‌اند که: حیطه به فتح حاء، به معنای «مراقبت کردن» و به کسر حاء، به معنای «حفظ کردن» است.

۳ - «أَلْمٌ» از ماده «لمم» به معنای «جمع کردن و اصلاح کردن» است.

۴ - شَعَتْ به معنای «پراکندگی و پریشانی» است.

امکانات مادی خود، پیوندهای محبت و دوستی با خویشاوندان خویش را محکم سازد تا در برابر حوادث و طوفانهای سخت تنها نماند.

درست است که نیکی به دیگران، نیز آثاری را دارد که **الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ**، ولی بی شک، بستگان انسان، نسبت به این امر، اولویت دارند، علاوه بر این، زمینه‌های محبت، در آنها، آماده‌تر است.

این نکته قابل توجه است که اگر این دستور اجرا شود، در حقیقت، در تمام سطح جامعه، با محرومیت‌ها، مبارزه خواهد شد؛ زیرا، در هر قبیله و فامیلی، معمولاً افراد متمکنی وجود دارند که اگر آنها به خویشاوندان خود برسند، مشکلات در سطح عموم حل خواهد شد. به خصوص این که هم شناخت انسان نسبت به افراد محروم فامیل خود بیشتر است و هم پذیرش آنها بر آنان گواراتر.

امام علیه السلام در نامه‌ای به امام حسن مجتبی علیه السلام سخن جامعی در این زمینه بیان فرموده، و فایده توجه به اقوام و بستگان را چنین شرح می‌دهد: **«وَ أَكْرِمَ عَشِيرَتَكَ! فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»**؛ قبیله و بستگان را گرامی دار! زیرا آنها، بال و پرتو هستند که به وسیله آن، پرواز می‌کنی، و اصل و ریشه‌ات هستند که به آن، باز می‌گردی، و دست و بازوی تو هستند که با آن، به دشمن حمله می‌کنی»^(۱).

حضرت سپس به سراغ دلیل لطیف دیگری می‌رود و افراد متمکن را از این طریق، به انجام کمک‌های مالی نسبت به همه، ترغیب می‌کند. او می‌فرماید: «نام نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می‌کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می‌گذارد، بهتر است (که این ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه‌ای مادی و فرار)؛ **«وَ لِسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرَ لَهُ مِنَ الْمَالِ يَرِثُهُ غَيْرُهُ»**.

و به تعبیر دیگر:

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو مانند سرای زرنگار

اشاره به این که مال و ثروت، به هر صورت چیزی نیست که با انسان، در قبر و قیامت وارد شود، باید بگذارد و بگذرد و بی شک بعد از مرگ او، به دست وارثان می‌افتد و صاحب اصلی معمولاً فراموش می‌شود، ولی یک چیز ممکن است بعد از مرگ انسان، برای او بماند و آن، نام نیک و ذکر خیر است که هر وقت مردم، اسم او را می‌شنوند، رحمت خدا را برای او تقاضا می‌کنند و بر او درود می‌فرستند.

این یک سرمایه جاودان معنوی و مادی است که یکی از طُرُق مهم کسب آن، انفاق در راه خدا و بذل و بخشش و احسان و نیکوکاری نسبت به بندگان حق است. در واقع، در مجموع این سخن از دو طریق، اغنیا بر کمک به نیازمندان و جامعه تشویق شده‌اند: یکی به دست آوردن أعوان و انصاری که در طول زندگی و در حوادث تلخ و دردناک، به یاری او می‌شتابند و دیگر، یارانی که بعد از مرگ، آمرزش و شادی روح او را از خدا طلب می‌کنند. و چه افتخاری از این بالاتر که انسان، بتواند با متاع زودگذر دنیا، هر دو سرمایه را به دست آورد.

نکته

ارزش نام نیک (لسان صدق)

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام نام نیک را به عنوان یک سرمایه معنوی ماندگار، توصیف می‌کند و برتری آن را بر اموالی که به ارث می‌ماند، روشن می‌سازد.

قرآن مجید نیز برای این مسأله، اهمیت بسیاری قائل است. ابراهیم خلیل که دعاهایش، برای همگان، آموزنده است، به پیشگاه خدا عرضه می‌دارد: ﴿وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾؛ برای من، در میان امت‌های آینده، زبان صدق (و

ذکر خیری) قرار ده^(۱).

خداوند در جایی دیگر، بعد از اشاره به گروهی از پیامبران الهی، می‌فرماید:
﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾؛ ما، برای آنها، نام نیک و مقام برجسته (در
 میان همه امت‌ها) قرار دادیم.^(۲)

لسان، در این‌گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان می‌شود و هنگامی که
 آن را به «صدق» اضافه کنیم، معنای نام نیک و ذکر خیر و خاطره خوب در میان
 مردم را می‌دهد.

بی‌شک، این، یک مسأله تشریفاتی و ساده نیست و آثار زیادی برای فرد و جامعه
 دارد: نخست این که افتخاری است ماندگار، در حالی که اموال و ثروت‌های مادی،
 در همان نسل نخست، تقسیم می‌شود و در حقیقت، از میان می‌رود.
 دیگر این که ذکر خیر و یاد نیک، در مورد انبیا و اولیاءالله، سبب فرستادن درود، و
 در افراد عادی، موجب طلب آمرزش بندگان خدا می‌شود و بی‌شک، همه اینها اثر
 عمیق معنوی دارد.

سوم این که موجب می‌شود که مردم، از آنها تأثیر نیکو بگیرند و به آنان، اقتدا
 کنند و ارزش‌ها، در جامعه، زنده شود و ضد ارزش‌ها، در جامعه، بمیرد و به
 مقتضای روایت معروف «**مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا**»^(۳)؛
 هر کس، سنت حسنه‌ای از خود بگذارد همانند ثواب و پاداش کسانی که به آن عمل
 می‌کنند، برای او ثبت می‌شود.»

چهارم این که برای بازماندگان، نسل اندر نسل، مایه آبرو و حیثیت و شخصیت
 است و بسیاری از افراد عادی را می‌شناسیم که بسبب ارتباطشان با
 شخصیت‌هایی که همه جا ذکر خیر آنها بر زبان‌ها است، آبرو و حیثیت کسب
 کرده‌اند.

۲ - سوره مریم، آیه ۵۰.

۱ - سوره شعرا، آیه ۸۴.

۳ - این مضمون در روایات بسیاری نقل شده است، برای آگاهی از آن، به باب ۱۶ از ابواب امر به معروف
 و نهی از منکر، از کتاب وسائل الشیعة، جلد ۱۱، مراجعه شود.

اینها بخشی از آثار معنوی فردی و اجتماعی لسان صدق و ذکر خیر است و به یقین، انسان می‌تواند به خاطر آثار معنوی آن، با قصد قربت، اقدام به اموری کند که مایه ذکر خیر او است.

* * *

بخش چهارم

و منها: أَلَا لَيَعْدِلَنَّ أَحَدَكُمُ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَىٰ بِهَا الْخَصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَنْ أَمْسَكَهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَنْ أَهْلَكَهُ؛ وَ مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تُقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ وَ تُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ، وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ.

ترجمه

در ادامه همان خطبه آمده: آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود، رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد؛ که نگه داشتنش مایه فزونی نیست و از بین رفتنش، کمبودی برای او نمی‌آورد. آن کس که دست دهنده خویش را از بستگانش بازدارد، تنها یک دست را از آنها بازداشته، و در مقابل، آنان، دست‌های بسیاری را از کمک کردن به او، باز می‌دارند. و آن کس که نسبت به بستگانش، متواضع و نرمخو و پرمحبت باشد، دوستی آنان را، برای خود، همیشگی خواهد ساخت.

شرح و تفسیر

خویشاوندان پشت و پناه یکدیگرند

در آخرین بخش این خطبه، بار دیگر، امام علیه السلام مردم - به خصوص افراد متمکن را - به کمک کردن نسبت به بستگان و خویشاوندان، تشویق و ترغیب می‌کند، و با سه تعبیر مختلف، بر این مسأله تأکید می‌نهد.

نخست می‌فرماید:

«آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد؛ که نگه‌داشتنش مایهٔ فزونی نیست و از بین رفتنش کمبودی برای او نمی‌آورد»؛ **أَلَا لَيَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ**^(۱) **أَنْ يُسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِنْ أَمْسَكَهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ.** این تعبیر، ممکن است که اشاره به یکی از این دو معنا باشد: یا اشاره به جنبهٔ معنوی این کار باشد که محروم ساختن بستگان از امکاناتی که در اختیار دارد، برکت را از مال و زندگی انسان برمی‌چیند و مایهٔ فزونی مال و ثروت او نمی‌شود و بر عکس، کمک کردن به آنان، برکات الهی را به دنبال دارد و نقیصهٔ ظاهری، به زودی، به لطف پروردگار، جبران می‌شود.

و یا اشاره به جنبهٔ ظاهری و مادی این کار است؛ چرا که مشکلات بستگان و خویشاوندان، به هر حال، به انسان منتقل می‌شود و فکر او را آزار می‌دهد و روح او را به خود مشغول می‌دارد و آبرو و حیثیت او را به خطر می‌اندازد و در مجموع، مشکلات زندگی را بیشتر می‌کند، پس چه بهتر که به یاری آنها بشتابد که هم ثواب آخرت و هم برکات دنیوی و ذکر خیر و آبرو و شخصیت و آرامش خاطر برای خود کسب کند.

در حدیث آمده است که علی عليه السلام فرمود: **«الْبِرْكَةُ فِي مَالٍ مَنْ آتَى الزَّكَاةَ وَ وَاَسَى الْمُؤْمِنِينَ وَ وَصَلَ الْأَقْرَبِينَ؛** برکت، در مال کسی است که زکات بدهد و با مؤمنان، مواسات کند و نسبت به نزدیکان، صلهٔ رحم به جا آورد»^(۲).

حضرت، در بیان دوم می‌فرماید که: چرا انسان، از کمک کردن به عشیره و بستگانش، چشم‌پوشد، در حالی که زیان و خسران بزرگی دامن او را می‌گیرد؟! آن کس که دست‌دهندهٔ خویش را از بستگانش، بازدارد تنها، یک دست را از آنها

۱ - «خصاصه»، به گفتهٔ مقابیس اللغة، در اصل به معنای شکاف و ثلمه است و به همین مناسبت، به معنای فقر و بی‌نوایی و نیازمندی و اختلال حال، به کار می‌رود؛ زیرا، این امور، در واقع شکافی در زندگی انسان ایجاد می‌کند.

۲ - بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۴۱۳.

بازداشته و در مقابل، آنان دست‌های بسیاری از کمک کردن به او، بازمی‌دارند؛
«وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أُيُدٌ كَثِيرَةٌ».

هیچ عاقلی، دست به چنین کاری نمی‌زند و حاضر نمی‌شود که سود بزرگی را از خود، به خاطر از دست دادن منافع کوچکی، دور کند.

حضرت در سومین و آخرین تعبیر به نکته دیگری اشاره کرده، می‌فرماید:
 آن کس که نسبت به بستگانش متواضع و نرم‌خو و پرمحبت باشد، دوستی آنان را برای خود همیشگی خواهد ساخت؛ **«وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُّ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ».**

بسیار دیده‌ایم که از میان یک فامیل یا قبیله، فرد یا افرادی، متمکن می‌شوند و به خاطر تکبر و بخل، از همه بستگان خود فاصله می‌گیرند و دوستانِ دیروزشان، مبدل به دشمنان امروز می‌شوند، در حالی که اگر به شکرانه دین نعمت‌ها، فروتنی و سخاوت را در برنامه خود قرار می‌دادند، نه تنها از محبت‌شان کاسته نمی‌شد، بلکه فزونی می‌یافت.

این موضوع، قابل توجه است که تعبیر به «حاشیه» در جمله بالا، تاب دو معنای دارد: نخست این که اشاره به صفات و روحیات خود انسان باشد - که در تفسیر بالا آمد - و دیگر این که اشاره به اطرافیان و کارگزاران بوده باشد. بنابراین، تفسیر مفهوم جمله، چنین می‌شود که کسی که اطرافیان او، نسبت به مردم، خوش برخورد و متواضع و پرمحبت‌اند، دوستی اقوام دور و نزدیکش را، همواره، به او جلب می‌کنند.

بسیار دیده‌ایم کسانی، خودشان، آدم‌های خوبی هستند، ولی بر اثر خشونت اطرافیان و سوء برخوردشان با مردم، همه، از اطرافشان پراکنده شده‌اند.

نکته

برکات پیوند محکم با خویشاوندان

گرچه در آیات و روایات، مسأله صلۀ رحم و برقرار ساختن رابطه صحیح با خویشاوندان به عنوان یک وظیفه الهی و انسانی، مطرح شده که باید با انگیزه‌های الهی، به سراغ آن رفت، ولی بی‌شک، انجام این وظیفه الهی و انسانی، برکات فراوانی از نظر ظاهر نیز دربردارد که در فرازهای اخیر این خطبه، با تعبیرات بسیار پرمعنا و زیبایی، به آن اشاره شده است.

مهم این است که انسان، بتواند این پیوند را محکم کند و با کارهای اشتباه موجب قطع آن نشود. انسان، باید هنگام نعمت و آرامش به آنها نیکی کند، تا در هنگام بروز مصیبت و ظهور بحران‌ها و طوفان‌ها، به حمایت او برخیزند. حقیقت، این است که غلبه بر بسیاری از مشکلات زندگی، کار یک فرد نیست و حمایت گروه یا گروه‌هایی را می‌طلبد. حال، چه کسی بهتر از اقوام و بستگان و خویشاوندان هستند که هم یکدیگر را به خوبی می‌شناسند و هم پیوند خون و عاطفه، آنها را به هم مربوط ساخته است؟! اما افسوس که بسیاری از افراد، همین که به نوایی رسیدند، همه این مسائل را فراموش کرده و از آنان فاصله می‌گیرند و این ذخایر روز بیچارگی را، از دست داده و سنگر خود را در برابر حوادث سخت، در هم می‌شکنند. تعبیرات لطیفی که در روایات آمده است، دقیقاً ناظر به همین معانی است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «صِلَةُ الرَّحِمِ وَ حُسْنُ الْجَوَارِ، يُعَمِّرَانِ الدِّيَارَ وَ يَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ؛ صلۀ رحم و پیوند با خویشاوندان و نیکی با همسایگان، خانه و شهرها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند»^(۱).

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «صِلَةُ الْأَرْحَامِ وَ حُسْنُ الْجَوَارِ، زِيَادَةٌ فِي الْأَمْوَالِ؛ صلۀ رحم و نیکی با همسایگان، سرمایه‌ها را فزونی می‌بخشد»^(۲).

در روایت دیگری از همان امام همام علیه السلام چنین آمده است: «صِلَةُ الْأَرْحَامِ تَزْكِي الْأَعْمَالُ وَ تُنَجِّي الْأَمْوَالَ وَ تُرْفَعُ الْبُلُوْىُ وَ تُيَسِّرُ الْحِسَابُ وَ تُنْسِي فِي الْأَجَلِ؛ صله رحم، اعمال انسان را پربار می‌کند و اموال او را نمو می‌دهد و بلاها را برطرف ساخته و حساب قیامت را آسان می‌کند و مرگ را به تأخیر می‌اندازد.»^(۱)

در مقابل، قطع رحم و بریدن پیوندهای خویشاوندی، آثار دردناکی در زندگی انسان، در دنیا، و مجازات سختی در آخرت برای او دارد.

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می‌دهیم، در این حدیث آمده است: «أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ إِنَّ رِيحَ الْجَنَّةِ تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَلْفِ عَامٍ مَا يَجِدُهَا عَاقٌ وَ لَأَقَاطِعُ رَحِمٍ وَ لِأَشِيْخُ زَانٍ؛ جبرئیل، به من خبر داد که بوی بهشت، از هزار سال راه، به مشام می‌رسد، ولی سه گروه، آن را احساس نمی‌کنند: کسی که عاق (پدر و مادر) باشد و کسی که رابطه خویش را با خویشاوندان قطع کند و پیرمردی که زنا کند.»^(۲)

تعبیر فوق، بسیار پرمعنا است و مفهومش این است که این سه گروه، نه تنها، وارد بهشت نمی‌شوند، بلکه نزدیک آن نیز هرگز نخواهند شد.

ممکن است سؤال شود که منظور از صله رحم چیست؟ منظور این است که پیوند محبت، برقرار باشد و در مشکلات، به یاری هم بشتابند و از حال هم غافل نشوند و در شرایط مختلف، به مقتضای آن شرایط، عمل کنند. حتی گاه می‌شود با یک سلام و یک تلفن، بخشی از تکلیف صله رحم انجام می‌گیرد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «صَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَ لَوْ بِالنَّسْلِيمِ؛ صله رحم را به جا بیاورید، هر چند با یک سلام کردن باشد.»^(۳)

در زمینه صله رحم و اهمیت و آثار مادی و معنوی آن، مطالب دیگری در موارد مناسب آن، در آینده، به خواست خدا، خواهد آمد.

۱ - بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۱۱.

۲ - معانی الاخبار، بنا به نقل از بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۹۵، حدیث ۲۶.

۳ - اصول کافی، (بنابر نقل بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۲۶).

در انتهای این خطبه مرحوم سید رضی، توضیحی دارد. او در این توضیح، چنین می‌فرماید: «الغفيرة هاهنا، الزيادة و الكثرة؛ من قولهم للجمع الكثير: الجم الغفير، و الجماء الغفير. و يروى «عفوة من أهل أو مال» و العفوة: الخيار من الشيء. يقال: «أكلت عفوة الطعام.» أى: خياره. و ما أحسن المعنى الذي أراد الله ﷻ بقوله: «و من يقبض يده عن عشيرته...» الى تمام الكلام؛ فان الممسك خيره عن عشيرته انما يمسك نفع يد واحدة، فاذا احتاج الى نصرتهم، و اضطر الى مرافقتهم، قعدوا عن نصره، و تناقلوا عن صوته، فممنع ترافد الايدي الكثيرة، و تناهض الاقدام الجممة.

الْغَفِيرَةَ؛ در اینجا، به معنای «مِنَ أَهْلِ أَوْ مَالٍ» بوده است. و **عَفْوَةً**، به معنای «نمونه خوب از میان یک جنس که انتخاب شود»، است. چنان که گفته می‌شود: «أَكَلْتُ عَفْوَةَ الطَّعَامِ»، یعنی، قسمت های خوب غذا را خوردم.

و چه عالی است مطلبی که امام ﷻ در جمله: «وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ» تا آخر سخن، ایراد کرده است! زیرا کسی که نیکی‌های خود را از بستگانش قطع کند، تنها، یک یاور از آنها گرفته است، ولی هنگامی که نیاز و احتیاج شدید به یاری آنان داشت، آنها، به ندای او پاسخ نمی‌گویند، پس او، خود را، از یاوران بسیاری محروم ساخته است.

خطبه بیست و چهارم

و هی کلمه جامعه له، فیها تسویغ قتال المخالف،
و الدعوة إلى طاعة الله، و الترقی فیها لضمان الفوز

وَ لَعَمْرِي! مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ حَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ
إِدْهَانٍ وَلَا إِيْهَانٍ. فَاتَّقُوا اللَّهَ، عِبَادَ اللَّهِ! وَ فِرُّوا إِلَى اللَّهِ مِنْ اللَّهِ، وَ أَمْضُوا
فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلَيَّْ ضَامِنٌ لِفَلْجِكُمْ
أَجَلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا.

این، از سخنان جامعی است که امام، ایراد فرموده و در آن، اجازه جنگ با
مخالفان و دعوت به اطاعت از فرمان الهی و تضمین نجات و پیروزی برای رهروان
این راه، آمده است.

ترجمه

به جان خودم سوگند! در مبارزه با دشمنان حق، با آنان که در گمراهی
غوطه‌ورند، هیچ‌گونه مُجامله و مدارا نمی‌کنم و سستی به خرج نمی‌دهم. پس ای
بندگان خدا، تقوا پیشه کنید! و از خدا، به سوی او فرار کنید! و از همان راهی که
خداوند برای شما معین کرده است، بروید! و به وظایفی که برای شما مقرر داشته،
قیام کنید! که اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن
نرسید، به آن خواهید رسید.

خطبه در یک نگاه

امام، در این خطبه، مخالفان حق را به شدت تهدید می‌کند و از عزم راسخ خود نسبت به جنگ و ستیز با آنان پرده برمی‌دارد و آنها را از هرگونه سازش سیاسی و معامله کردن بر سر حق و عدالت، مأیوس می‌کند. سپس پیروان خود را با چندین اندرز و توصیه مهم برای همراهی با او در این راه، آماده می‌سازد. بعضی معتقدند که این، در واقع، پاسخی است به کسانی که به آن حضرت خرده می‌گرفتند که چرا با مخالفانش، سازش نمی‌کند و با پرداختن رشوه و... آنها را به تسلیم وانمی‌دارد. امام، با این سخن، روشن می‌کند که او اهل این گونه معاملات نیست.^(۱)

شرح و تفسیر

سازشکار نیستم، وقت شناسم!

امام، در نخستین جمله‌های این خطبه، عزم راسخ خود را در پیکار با مخالفان حق، آشکار می‌سازد و می‌فرماید: «به جان خودم سوگند! در مبارزه با مخالفان حق و آنان که در گمراهی غوطه‌ورند، هیچ‌گونه مُجامله و مدارا نمی‌کنم و سستی به خرج نمی‌دهم؛ وَ لَعْمَرِي^(۲)! مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ خَابَطَ^(۳)»

۱ - مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، جلد، صفحه ۱۱۲.

۲ - «لَعْمَرِي» و «عُمَرُ» و «عُمَرُ» و «عُمَرُ»، به معنای «مَدّت زندگی»، است و به هنگام قسم، عَمَر (به فتح عین) گفته می‌شود در اینجا، «لَعْمَرِي»، مبتداً و خبرش، محذوف است و در اصل: «لَعْمَرِي قَسْمِي» (به عمرم سوگند - که ما، در فارسی، «به جانم سوگند» می‌گوئیم) است. در مجمع البحرین، در اینجا سؤالی مطرح می‌کند و آن این که چه گونه این جمله، در قرآن به کار رفته و به غیر خداوند، سوگند یاد شده است در حالی که قسم، تنها، به ذات پاک خداوند یاد می‌شود؟ و در پاسخ می‌گوید: که این قسم، حقیقی نیست، بلکه صورت قسم است و یا این که در تقدیر چنین است: «بِوَاهِبِ عُمَرِي وَ عُمَرِكِ»؛ یعنی، سوگند به کسی که عُمَر و جان، به من و تو بخشیده است.

۳ - «خَابَطَ» از مادّة «خَبَطَ» به معنای «زَدَن» یا «زَدَن نامنظّم» است. این واژه، در مورد شتر، هنگامی که نامنظم راه می‌رود، به کار می‌رود.

أَلْغَىٰ مِنْ إِدْهَانٍ^(۱) وَ لَا إِيهَانٍ^(۲)»

به نظر می‌رسد که فرق میان این دو تعبیر: «خَالَفَ الْحَقَّ» و «خَابَطَ الْغَىَّ» در اینجاست که جمله نخست، اشاره به کسی است که آگاهانه راه خلاف حق را می‌پوید و جمله دوم، نظر به کسی دارد که از روی جهل و نادانی و اشتباه و بدون تأمل و مطالعه، در گمراهی غوطه‌ور می‌شود.

و تعبیر به اِدْهَان (مجامله و مدهانه) و اِيهَان (سست کردن) اشاره به این است که سبب دست برداشتن از مبارزه، یکی از این دو علت است: یا سازشکاری و مدهانه با دشمن و یا ضعف و ناتوانی را بر خویش هموار کردن، و چون هیچ یک از این دو عامل، در وجود علی عليه السلام راه ندارد، بنابراین، مبارزه او با مخالفان حق، قطعی و آشتی‌ناپذیر است.

همین معنا، به صورت دیگری، در سخنان امام آمده است. در یک جا، به عنوان یک روش کلی درباره پیشوای مسلمانان می‌فرماید: «لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُضَانِعُ وَلَا يُضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ؛ فرمان خداوند سبحان را، تنها کسی می‌تواند اجرا کند که نه سازشکار باشد و نه به روش اهل باطل عمل کند و نه پیرو فرمان طمع باشد».^(۳)

و در جای دیگر درباره شخص خویش می‌فرماید:

«وَأَيْمُ اللَّهِ! لَقَدْ كُنْتُ مِنْ سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَائِفِهَا وَ اسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ وَ لَاجِبُنْتُ وَ لَأَحْنْتُ وَ لَأَوْهَنْتُ؛ به خدا سوگند! من به دنبال این لشکر (لشکر پیامبر اسلام) بودم، آنها را به پیشروی تشویق می‌کردم تا باطل، به طور کامل، عقب‌نشینی کرد و همه مردم، تحت رهبری اسلام درآمدند و در این راه، هرگز ناتوان نشدم و ترس مرا فرانگرفت و خیانت نکردم و سستی، در من، راه

۱ - «ادهان» از ماده «دهن» به معنای «روغن» گرفته شده است. بنابراین، «ادهان»، به معنای «روغن مالی» است و به صورت کنایه، در مورد مجامله و سازشکاری به کار می‌رود.

۲ - «ایهان» از ماده «وهن» به معنای «ضعف و سستی» است، خواه در خلقت باشد، یا در اخلاق. و «ایهان» و «توهین» به معنای «سست کردن» است.

۳ - کلمات قصار، کلمه ۱۱۰.

نیافت.»^(۱)

حضرت، سپس در تعقیب سخنش، مردم را به چند موضوع مهم سفارش می‌کند:

نخست، به تقوا و پرهیزکاری، گوشزدشان می‌کند و می‌فرماید: «ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید!» **﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ! عِبَادَ اللَّهِ!﴾**

تقوا - که همان حالت خداترسی باطنی و جهت‌گیری معنوی و درونی در مخالفت با گناه و توجه به طاعت پروردگار است - سرچشمه اصلی تمام نیکی‌ها و خوبی‌ها است و به همین دلیل، در همه جا، به عنوان مقدمه‌ای برای سایر توصیه‌های مهم اخلاقی و اجتماعی و دینی، بر آن تأکید می‌شود.

حضرت، در توصیه دوم می‌فرماید: «از خدا، به سوی او فرار کنید!» (از غضب و سخط او به سوی رحمت، و از عصیان، به سوی اطاعت، و از عذابش، به سوی ثواب، و از نعمتش به سوی نعمت) **﴿وَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ﴾**.

این تعبیر، اشاره لطیفی به مسأله توحید افعالی است؛ چرا که انسان، هر مشکلی در این جهان پیدا می‌کند، از ناحیه اعمال او و آثاری است که خدا، برای آن اعمال قرار داده است. پس، مشکلاتش، به یک معنا، از سوی او است و مجازاتی است از ناحیه او، لذا انسان، برای حلّ این مشکلات، راهی جز این ندارد که به سوی او فرار کند؛ زیرا «**لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ**» و هر خیر و برکت و نجاتی که هست، از ناحیه او است.

قرآن مجید نیز درباره گروهی از گنهکاران که مشمول سخط و غضب الهی واقع شده بودند، می‌فرماید: **﴿وَذُنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ﴾**؛ دانستند که پناهگاهی از خدا، جز به سوی او نیست.^(۲)

این نکته، جالب است که انسان، در زندگی معمولی، هنگامی که از کسی یا چیزی وحشت می‌کند، به شخص دیگری یا چیز دیگری پناه می‌برد، ولی در مورد

خداوند، چنین نیست! هنگامی که در عذاب و کیفرش بترسد، باید به خود او پناه برد؛ مگر قادر رحیم و مهربانی، جز او، پیدا می‌شود؟! این، درسی است که توحید افعالی به ما داده و هر حرکت و برکتی را، از سوی خداوند، معرفی کرده است.

خداوند، دارای اسما و صفاتی است که ما را دعوت می‌کند که در همه حال و در هر شرایطی، به او پناه ببریم. اگر از خشم و غضبش ترسان بودیم، به عفو و رحمتش پناه می‌بریم و اگر از عدالتش بیمناک شدیم، به فضل و کرمش پناهنده می‌شویم. به هر حال، به نظر می‌رسد که این جمله، از سوره ذاریات اقتباس شده که از زبان پیامبر اسلام فرمود: **﴿فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾**؛ «پس به سوی خدا بگریزید! که من، از سوی او، برای شما بیم دهنده آشکاری هستم».^(۱)

حضرت، در سومین توصیه می‌فرماید: «از همان راهی که خداوند، برای شما معین کرده است بروید». **﴿وَأْمُضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ﴾**. و در چهارمین و آخرین توصیه، می‌افزاید: «به وظایفی که برای شما مقرر داشته، قیام کنید؛ **﴿وَقُومُوا عَصَبَهُ﴾**^(۲) بکُم».

در واقع، در اینجا، امام، یک برنامه منظم چهار ماده‌ای را برای سعادت و نجات پیروان خود، تنظیم فرموده است. در نخستین مرحله، روح تقوا و خدا ترسی را در آنها زنده می‌کند. این امر، سبب حرکتی به سوی خدا می‌گردد و مسأله «فرار از خدا به سوی خدا» مطرح می‌شود. چون این حرکت، آغاز شد، باید در مسیر ایمان و عقیده، در آن راهی گام نهاد که خدا، برای او مقرر داشته است و در مرحله عمل - که مرحله چهارم است - به تکالیف و وظایفی قیام کند که او مقرر کرده است.

ممکن است که گفته شود این سفارش‌های چهارگانه که با «فاء تفریع» آغاز شده - چه ارتباطی با صدر خطبه دارد که سخن از تصمیم قطعی بر مبارزه با مخالفان حق

۱ - سوره ذاریات، آیه ۱۵۱.

۲ - «عَصَبٌ» از ماده «عصب» است و همان رشته‌هایی است که عضلات و استخوانها را به هم پیوند می‌دهد. و این واژه، به معنای «بستن» نیز به کار می‌رود.

می‌گوید؟

جواب این سؤال، روشن است؛ چرا که برای مبارزه با این گروه منحرف و ستمگر، یارانی شجاع و باایمان و مصمم لازم است. گویا، امام، می‌خواهد با این سخن، آنها را بسازد و آماده قیام کند.

جالب توجه است که امام، در جمله بالا، از تکالیف، تعبیر به «**مَا عَصَبَهُ بِكُمْ**» (اموری را که به شما پیوند داد و مربوط ساخت) می‌کند؛ مفهوم این سخن آن است که وظایف الهی، چیزی نیست که انسان بتواند نسبت به آن بی تفاوت باشد، بلکه آن، باری بردوش و طوقی است بر گردن و دینی است بر ذمه او.

قابل توجه این که در آیات و روایات مختلف، همه این تعبیرات، وارد شده، و همگی نشان می‌دهد که انسان، وقتی آزاد می‌شود که این وظایف را ادا کند.

حضرت، در پایان خطبه، برای بالا بردن روحیه اصحاب و یارانش در این نبرد سرنوشت ساز، پیروزی را برای آنها تضمین می‌کند؛ همان پیروزی قطعی و تخلّف ناپذیری که اگر در این جهان، به سراغشان نیاید، در جهان دیگر، آن را در آغوش خواهند گرفت. می‌فرماید: «اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن نرسید، در آینده، به آن خواهید رسید؛ **«فَعَلَى ضَامِنٍ لِفَلَجِكُمْ»** (۱) **أَجَلًا** **إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا**».

این، همان منطق قوی و نیرومند قرآن مجید است که به پیروان خود، این حقیقت را می‌آموزد که در پیکار با دشمنان و در صحنه جهاد، همیشه، پیروز هستید؛ اگر دشمن را درهم بشکنید، پیروزید و اگر شهید راه خدا شوید، باز هم پیروز هستید. **«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِأَحَدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ»**؛ بگو: آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی (یا پیروزی در نبرد و یا شهادت) را انتظار دارید؟ ولی ما برای شما (یکی از دو شکست را) انتظار داریم: یا عذابی از سوی

خداوند (در جهان دیگر) به شما برسد و یا (در این جهان) به دست ما مجازات شوید. اکنون که چنین است، شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می‌کشیم^(۱). روشن است سربازانی که خود را در هر حال پیروز می‌دانند و دشمن را محکوم به شکست، از چنان روحیه بالایی بهره‌مندند که از هیچ خطری، ترسی به دل راه نمی‌دهند و در برابر هیچ مشکلی، خم به ابرو نمی‌آورند. به گفته بعضی از دانشمندان بیگانه، عامل اصلی پیروزی مسلمانان در میدان نبرد، با وجود نابرابری فاحش نسبت به قوای دشمن، ایمان به همین اصل بوده است. در جهان امروز نیز باید همین اصل اسلامی، زنده شود، تا مسلمانان، در برابر انبوه دشمنان، زانو نزنند و از هر میدانی، سربلند و پیروز درآیند. گفتنی است که این روحیه، جز در سایه ایمان قوی و نیرومند و تقوا و خداترسی، حاصل نمی‌شود.

نکته

نه سستی و نه سازش!

یکی از تفاوت‌های عمده در بین سیاست‌های الهی و معمولی، همین است که سیاستمداران دنیاطلب، برای رسیدن به اهداف شخصی، از هیچ کاری، ابا ندارند و بسیار می‌شود که بر سر اصول انسانی و منافع جامعه، معامله می‌کنند و اصول رازیر پا می‌گذارند و حق و عدالت را نادیده می‌گیرند، تا موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را حفظ کنند، در حالی که سیاستمداران الهی، هرگز اهل چنین معامله‌هایی نبودند. آنها گاه، موقعیت خویش را به خطر می‌انداختند، به خاطر این که اصول، محفوظ بماند و حق و عدالت، ضایع نشود.

این مسأله، در زندگی پیغمبر اکرم و امیرمؤمنان علی - صلوات الله علیهما - آشکار است. افراد زیادی را در تاریخ می‌شناسیم که به سیاست علی علیه السلام خرده می‌گرفتند و

خرده گیری آنها نیز عمدتاً از همین جا سرچشمه می‌گیرد. آنها، پیشنهاد می‌کردند که مثلاً علی علیه السلام بیت المال را برای جلب نظر مخالفان، ناعادلانه تقسیم کند، یا این که حکومت شام را به دست معاویه بسپارد، اما این که معاویه با مردم چه می‌کند و در جریان حکومت او، چه اصولی قربانی می‌شود، برای آنها مطرح نبود! یا این که پیشنهاد عبدالرحمان بن عوف را در ماجرای شورای شش نفره عمر، بپذیرد و یا به پیشنهادهای طلحه و زبیر، برای واگذاری پُست‌های مهم کشور اسلام به آنها، تن در دهد!

این خرده‌گیران، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خرده می‌گرفتند که مصلحت این است که افراد تهیدست و پابرهنه را از اطراف خود دور کند. آنها می‌گفتند که هر چند، قلب آنها، مالا مال از ایمان به خدا است، ولی مصلحت این است که ثروتمندان خودخواه را گرد خود جمع آورد و با نیروی آنها، بر دشمن بتازد، هر چند آنها، ایمان و تقوای درستی نداشته باشند!

اختلاف این دو دیدگاه (سیاست الهی و سیاست آلوده با هوا و هوس) و نیز اختلاف مصلحت با واقعیت، همیشه، عنوانِ خرده‌گیری‌های گروهی از دنیاطلبان نسبت به انبیا و اولیای الهی بوده است.

علی علیه السلام در این خطبه کوتاه و پرمعنا، مسیر سیاست خود را به وضوح ترسیم می‌کند و با صراحت می‌گوید که من، از آن گروه سازشکار و صاحب مداهنه و مجامله نیستم که با مخالفانِ حق و عدالت، از درِ سازش درآیم؛ بلکه ابزار سیاست من، تقوا و فرار به سوی خدا و قدم برداشتن در مسیری که او مشخص ساخته و انجام تکلیفی که او برای ما تعیین کرده است، می‌باشد.

درباره این مسأله، باز هم در موارد دیگر، سخن خواهیم گفت.

خطبه بیست و پنجم^(۱)

و قد تواترت علیه الأخبار باستیلاء أصحاب معاوية علی البلاد، و قدم علیه عامله علی الیمن - و هما عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران - لما غلب علیهما بُسْرین اَبی اَرْطَاة فقام علیه السلام علی المنبر ضجراً بتناقل أصحابه عن الجهاد، و مخالفتهم له فی الرأي، فقال:

بخش اول

مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ، أَقْبِضُهَا وَ أَبْسُطُهَا، إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ، تَهْبُ
أَعَاصِيرُكَ، فَفَبَّحِكِ اللَّهُ! وَ تَمَثَّلْ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ:
لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي عَلَى وَضْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلِ

مرحوم سید رضی در آغاز این خطبه می گوید: اخبار متواتری از گوشه و کنار به امام علیه السلام رسید که اصحاب معاویه، بر پاره ای از بلاد استیلا یافته اند و عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران، فرمانداران امام علیه السلام در یمن، پس از غلبه بُسْرین اَبی اَرْطَاة بر آنجا، نزد امام علیه السلام بازگشتند. امام علیه السلام برای توییح و سرزنش اصحابش به خاطر مسامحه در جهاد و تخلف از دستوراتش، بر منبر ایستاد و این سخن را ایراد فرمود.

۱ - در مصادر «نهج البلاغه»، آمده است که قبل از مرحوم سید رضی، مسعودی در مروج الذهب، این خطبه را با مختصر تفاوتی، آورده است. سپس می گوید که عقد الفرید و ابن عساکر در تاریخ دمشق نیز به آن اشاره کرده اند.

ترجمه

برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می‌کنم و یا می‌گشایم، باقی نمانده. ای کوفه! اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفان‌ها که داری، چهره‌ات زشت باد (و ای کاش تو هم نبودی)!

سپس امام علیه السلام به گفته شاعر تمثیل جست که می‌گوید:

به جان پدر نیکو کارت - ای عمرو! - سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمانہ دارم.

(این کلام، اشاره به این دارد که بر اثر نافرمانی و عصیان مردم کوفه و عراق، توان من در حکومت و مبارزه با دشمن، کاهش یافته است.)

خطبه در یک نگاه

بعضی از شارحان نهج البلاغه، مانند **ابن ابی الحدید**، عقیده دارند که این خطبه را علی علیه السلام بعد از صفین و موضوع حکمین و پایان یافتن کار خوارج، ایراد فرمود و از خطبه‌های آخر عمر شریف آن حضرت است.^(۱)

از آن چه **مرحوم سیّد رضی**، در آغاز این خطبه نوشته نیز به خوبی استفاده می‌شود که امام، این خطبه را، زمانی ایراد فرمود که اخبار زیادی درباره غلبه اصحاب معاویه بر بلاد اسلامی، به او رسیده است. و در همین حال، نمایندگان آن حضرت در یمن، خدمتش رسیدند و از غلبه بوسر (فرمانده لشکر معاویه) بر آن منطقه حساس، سخن گفتند.

مرحوم ابن میثم، درباره سبب صدور این خطبه چنین می‌گوید: گروهی، در شهر صنعا، از پیروان عثمان بودند و کشته شدن او را بسیار مهم جلوه می‌دادند و بیعت‌شان با علی علیه السلام از روی مکر و حيله بود. در آن موقع، فرماندار شهر صنعا، از سوی علی علیه السلام، **عبیدالله بن عباس**، و فرمانده نظامی آن شهر، **سعید بن نمران**، بود.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، پایان خطبه.

هنگامی که محمد بن ابی بکر (فرماندار آن حضرت در مصر) کشته شد، حملات شامیان به مناطق تحت نفوذ آن حضرت، زیاد شد.

طرفداران عثمان - که در یمن بودند - سر برآورده و مردم را به خونخواهی او دعوت کردند. عبیدالله بن عباس، به مخالفت آنها، برخاست و دستور داد آنها را به زندان بیندازند. آنها، از درون زندان، به یارانی که در لشکر داشتند، نامه نوشتند تا سعید بن نمران را عزل کنند و آشکارا به مخالفت برخیزند. آنها چنین کردند و گروه زیادی از مردم یمن، به آنان پیوستند و از پرداخت زکات خودداری کردند.

عبیدالله و سعید، نامه‌ای به امام نوشتند و جریان را بازگو کردند. امام، نامه‌ای به اهل یمن و لشکر آنجا نوشت و آنها را تهدید کرد و به وظایف الهی‌شان، آشنا فرمود. آنها، در پاسخ گفتند که ما مطیع تو هستیم مشروط بر این که این دو نفر، عزل شوند. سپس (این منافقان) به معاویه نامه نوشتند و جریان را برای او شرح دادند.

معاویه، بُسربن اَرطاة را - که مرد سنگدل و خونخواری بود - به سوی آنان فرستاد. او، در مسیر خود به سوی مکه، داوود و سلیمان، فرزندان عبیدالله بن عباس، را کشت و در طایف نیز داماد او، عبدالله، را به شهادت رساند، سپس به صنعا رسید در حالی که عبیدالله و سعید از آنجا خارج شده بودند و عبدالله بن عمرو ثقفی را جانشین خود کرده بودند. بُسر، با لشکریان خود، به صنعا حمله کرد و صنعا - مرکز یمن - را گرفت و عبدالله را به شهادت رسانید.

هنگامی که عبیدالله بن عباس و سعید، در کوفه بر امام وارد شدند، حضرت، آنها را به خاطر ترک موضع خود، ملامت کرد. سپس بر منبر برخاست و این خطبه را ایراد فرمود.^(۱)

در مجموع، این خطبه، زمانی ایراد شد که غارتگران شام، حملات خود را به بخش‌های مختلف جهان اسلام، افزایش داده بودند و لشکر امام، در مبارزه با آنها، سستی به خرج می‌داد و امام، از این مسأله، سخت ناراحت بود و این خطبه را ایراد فرمود.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن‌میشم البحرانی، جلد ۲، صفحه ۱۸.

در آغاز این خطبه، امام، از کمبود افراد مطیع و فرمانبردار، شکایت می‌کند و در بخش دیگری، واقعه دردناک حملهٔ بَسْر به یمن و عوامل پیشرفت و پیروزی او را شرح می‌دهد و در بخش آخر، شکایت به درگاه خدا می‌برد و به افراد سست و منافق و عصیانگر که در لشکرش بودند، نفرین می‌فرستد.

شرح و تفسیر

با این نفاق و سرپیچی شما چه کاری از من ساخته است؟

با توجه به آن چه در شأن ورود این خطبه و حال و هوای حاکم بر آن گفته شد، تفسیر نخستین جمله‌های امام در این خطبه، روشن است. او می‌فرماید: «بر اثر سرپیچی و نافرمانی و سستی و نفاق مردم، چیزی برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می‌کنم و یا می‌کشایم، باقی نمانده؛ ﴿مَاهِي﴾^(۱) إِلَّا الْكُوفَةُ، أَقْبِضُهَا وَ أَسْطُهَا».

چرا و به چه دلیل، لشکریان امام در عراق و سایر مناطق، به این وضع دردناک کشیده شده بودند؟

این، علل و اسبابی دارد که در نکته‌ها، شرح آن خواهد آمد. مسأله مهم اینجا ست که بزرگمردی مانند علی، با آن همه شجاعت و با آن همه تدبیر، کارش در برابر دشمنان اسلام، به خاطر نداشتن نیروی مخلص و وفادار و شجاع و مصمم، به چنین روزی بیفتد که تمام علاقه‌مندان به حق و عدالت و قرآن و اسلام را در ناراحتی شدید فرو می‌برد. جمله «أَقْبِضُهَا وَ أَسْطُهَا» که از قبض و بسط گرفته شده، اشاره به حاکمیت و فرمانروایی است و با این تعبیر، امام نشان می‌دهد که مناطق دیگر، در کف با کفایت آن حضرت نبود، هر چند ظاهراً جزو قلمرو حکومت او محسوب می‌شد.

۱ - ضمیر «هی» به حکومت یا مملکت بازمی‌گردد و مفهوم جمله چنین است: «ما الحكومة و المملكة التي تحت سيطرتي إلا الكوفة».

حضرت، سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «ای کوفه! اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفان‌هایی که داری، چهرهات زشت باد! (و ای کاش تو هم نبودی)؛ «إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ، تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ^(۱)، فَقَبَّحَكَ اللهُ!»

اشاره به این که کوفه هم که قلمرو اصلی امام بود، خالی از طوفان‌های اختلاف و تمرد و نفاق نبود، به طوری که امام نمی‌توانست روی مردم آنجا نیز حساب کند. و چقدر سخت می‌گذرد بر کسی که کوهی از علم و حکمت و تدبیر و ایمان و شجاعت است، اما به خاطر نداشتن یاران باوفا، چنین ناله می‌زند.

حضرت، سپس به گفته شاعر معروف، تمثّل می‌جوید که می‌گفت:

لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنْ نِي عَلَى وَضْرٍ - مِنْ ذَا الْإِنَاءِ - قَلِيلٍ

«به جان پدر نیکوکارت - ای عمرو! - سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن

پیمانانه دارم».

«وَضْرٍ» خواه به معنای «چربی باقیمانده در ظرف یا دست» باشد و خواه به معنای «قطرات کمی از آب که به دیوار ظرف بعد از خالی کردن باقی می‌ماند» و خواه به معنای «بوی باقیمانده در ظرف از طعام»، اشاره به این است که کوفه و مردم آن در برابر جهان پهناور اسلام در آن روز، ذره ناچیزی بودند و هیچ پیشوایی، تنها با کمک امثال آنها نمی‌توانست کشور پهناور اسلام را حفظ و شرّگگان خونخوار آدم نما را از آن دفع کند.

نکته‌ها

۱- کوفه شهر دوچهره

این شهر، از شهرهای معروف تاریخ اسلام است که کانون حوادث بسیار زیادی

۱ - «أعاصر» جمع «أعصار» به معنای «گرد باد» است و به طوفان‌های اجتماعی نیز «أعاصر» - به طور کنایه گفته می‌شود. در جمله بالا به معنای ناآرامی‌هایی است که غالباً، در طول تاریخ، بر کوفه حاکم بود.

بوده است و تاریخ اسلام، در جهاتی، با نام آن آمیخته شده. در این که چرا این شهر، به عنوان کوفه نامیده شده، بعضی معتقدند به خاطر آن است که شکل دایره مانند دارد و عرب، به شن زار مدور، «کوفان» می گوید. و بعضی می گویند به خاطر اجتماع مردم در آنجا بود؛ زیرا، یکی از معانی این واژه، اجتماع است. البته، وجه تسمیه های دیگری نیز برای آن ذکر شده است. گفته می شود که: این آبادی، در سنه هفده هجری، در عصر خلیفه دوم، به صورت شهر در آمد و بعضی، تاریخ آن را، کمی بعد از آن، نوشتند. این شهر، به عنوان بزرگ ترین شهر عراق، «قُبَّةُ الْإِسْلَام» و محل هجرت مسلمانان شناخته می شد و سعد بن ابی وقاص، آن را بنا کرد.

بعضی گفته اند علت بنای این شهر، این بود که سعد بن ابی وقاص، بعد از فتح عراق و غلبه بر لشکر ساسانیان، در مدائن فرود آمد و چند تن را به مدینه فرستاد تا مژده این فتوحات را به خلیفه دوم برسانند. خلیفه، فرستادگان سعد را رنگ پریده و بیمارگونه دید. هنگامی که علت را جویا شد، سبب این تغییر حال را، بدی آب و هوای شهرهای عراق ذکر کردند. خلیفه دستور داد سرزمینی را برای اقامت لشکر در نظر بگیرد که با مزاج آنان سازگار باشد. سعد، آنجا را انتخاب کرد و در آغاز، مانند بصره، خانه ها را با نی ساختند. چیزی نگذشت که آتش سوزی در گرفت و سوخت. سپس آنجا را با خشت ساختند. سعد، مسلمانان را، میان توقّف در مدائن یا در کوفه، مخیر کرد. گروهی، راه کوفه را پیش گرفتند و پس از مدتی سلامت خود را بازیافتند.^(۱)

در مدح و ذم کوفه، روایات زیادی داریم و به نظر می رسد که این روایات، ناظر به ادوار مختلف کوفه و مردمی است که در آن سرزمین می زیستند. در بعضی از روایات، جمله «و طور سینین»،^(۲) در آیه شریفه به کوفه تفسیر شده

۱ - معجم البلدان، ماده «کوفه»؛ تاریخ کامل، جلد ۲، صفحه ۵۲۷؛ لغتنامه دهخدا، ماده «کوفه».
۲ - سوره تین، آیه ۲.

است. در حدیثی دیگر، از امام صادق علیه السلام آمده است: «**الْكُوفَةُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ**؛ کوفه، باغی از باغهای بهشت است». و در ذیل همین روایت آمده که قبر نوح و ابراهیم و قبور سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و قبر سید الأوصیاء، علی علیه السلام، در کوفه است.

در حدیث دیگری نیز از امام صادق علیه السلام آمده است: «**إِنَّهُ لَيْسَ بَلَدٌ مِنَ الْبُلْدَانِ وَ مِصْرٌ مِنَ الْأَمْصَارِ، أَكْثَرَ مُحِبًّا لَنَا مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ**؛ هیچ شهری از شهرها، بیش از مردم کوفه، دوستدار ما اهل بیت نیستند».^(۱)

ولی می‌دانیم دوران‌هایی بر کوفه گذشت که دشمنان اسلام و به خصوص دشمنان اهل بیت، بر آن چیره شدند و آن شهر، عملاً، مبدل به یکی از کانون‌های ضد اسلام و ضد اهل بیت شد.

۲- تحلیلی از روحیه مردم کوفه و امام

می‌دانیم یکی از مشکلات حکومت علی علیه السلام مردم عراق و اهل کوفه بودند که حالت سرکشی و تمرد داشتند و بارها، علی علیه السلام در خطبه‌های نهج البلاغه، از این امر، اظهار ناراحتی و شکایت می‌کند، در حالی که یکی از عوامل مهم پیروزی معاویه در کارهایش، مردم شام و روح فرمانبرداری آنان بود.

بعضی از مورخان، این موضوع را به صورت مثبت ارزیابی کرده و می‌گویند که علت عصیان اهل عراق و اطاعت اهل شام، این بود که اهل عراق، صاحب نظر و زیرک بودند و در عیوب امرا و رؤسای خود، تفحص می‌کردند و کارهای آنها را به نقد می‌کشیدند، برخلاف اهل شام که افرادی کودن و کم هوش، و در بررسی مسائل، جامد بودند و از جریان‌های پشت پرده، پرس و جو نمی‌کردند.^(۲)

۱ - سفینه البحار، ماده «کوفه».

۲ - ابن ابی الحدید، این سخن را، از جاحظ نقل کرده است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۴۳).

ولی به گفته مرحوم مغنیه، این سخن، یک پندار بی اساس بیش نیست. اهل عراق، چه ایرادی می توانستند نسبت به حکومت عادلانه علی علیه السلام بگیرند. که آن همه کارشکنی و نفاق به خرج دادند؟! (این، چه هوش و کیاستی است که افراد را وادار به اختلاف و عصیان کند و نتیجه اش ذلت و زبونی در برابر دشمن و سلطه آنان گردد؟! صحیح، همان است که تاریخ نویسان (قدیم و جدید)، غالباً نوشته اند. از جمله به گفته طه حسین، در کتاب **علی و بنوّه** دستگام معاویه، با مکر و حيله کار می کرد و دین و فکر مردم را با پول می خرید (و برای حفظ موقعیت خویش، هر کاری را روا می دانست) در حالی که علی علیه السلام اهل این گونه زد و بندهای سیاسی نبود و حق و عدالت و دین را بر همه چیز ترجیح می داد. بی جهت، چیزی به کسی نمی بخشید و اطاعت مردم را با مال خریداری نمی کرد.

شاهد گویای این سخن، گفتار خود امام علیه السلام است که در برابر پیشنهاد های بعضی از اطرافیان می فرمود: **«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيَتْ عَلَيْهِ؟ وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا؛** آیا به من توصیه می کنید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می کنم استمداد جویم (و اموال بیت المال را بناحق، به این و آن بدهم؟) به خدا سوگند! تا جان در تن دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز دست به چنین کاری نمی زنم.»^(۱)

حضرت به کسانی که سیاست آن حضرت را با سیاست معاویه مقایسه می کردند، می فرماید: **«وَاللَّهِ! مَا مُعَاوِيَةُ بِأُدْهَى مِنِّي لِكِنَّهُ يَعْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْلَا كِرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ؛** به خدا سوگند! معاویه، از من سیاستمدارتر نیست، اما او (برای پیشبرد اهداف شخصی خود)، نیرنگ می زند و مرتکب انواع گناه می شود و اگر از خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، من، از

سیاستمدارترین مردم بودم»^(۱)

این، همان مطلبی است که در عصر و زمان ما نیز فراوان به چشم می‌خورد که بعضی از مردم، در تحلیل‌های اجتماعی خود، افراد نیرنگ باز و حيله‌گر و بی‌بند و بار را که برای پیشبرد هدف‌های شخصی و حفظ موقعیت خود، به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند، افرادی زیرک و باهوش و لایق و سیاستمداری کاردان می‌شمرند؛ در حالی که افراد آگاه و با ایمان و مدیر و مدبر را که سعی دارند در سایه ضوابط و اصول و دستورهای شرع و وجدان قدم بردارند، افرادی نالایق و فاقد مدیریت می‌پندارند! این اشتباه بزرگ، بدبختانه، هنوز وجود دارد و سرچشمه مفاسد عظیم اجتماعی و سیاسی است و چه خون‌های پاکی که به خاطر این اشتباه، در طول تاریخ، بر زمین ریخته شده است!

به هر حال، واقعیت، چیز دیگری است. مردم عراق و مخصوصاً بافت جمعیت کوفه، از گروه‌های مختلف با فرهنگ‌های متفاوت تشکیل شده بودند و سیاست‌های زمان عثمان، آنان را به سوی زرق و برق دنیا کشیده بود و سنت نادرست آن عصر (تقسیم بی‌دلیل بیت‌المال به این افراد) عادت زشتی برای آنها شده بود و بسیاری از سران قبایل، در انتظار گرفتن حق و حساب‌های سیاسی و رشوه بودند و به همین دلیل، معاویه، بسیاری از سران قبایل و شخصیت‌های عراق را، با پول‌های کلان، خرید و یکی بعد از دیگری، به او پیوستند در حالی که مردم شام، از این موج فاسد و خطرناک، نسبتاً دور بودند.

اضافه بر این، روحیات مردم عراق و شام متفاوت بود. شامیان، بیشتر، اهل عمل بودند در حالی که عراقی‌ها، بیشتر، اهل سخن. شامی‌ها، انضباط اجتماعی را بهتر پذیرا می‌شدند، در حالی که عراقی‌ها، کمتر به انضباط تن می‌دادند. روح وفاداری، در شامیان بیشتر بود در حالی که بی‌وفایی و پیمان شکنی، از ویژگی‌های مردم عراق و مخصوصاً کوفه محسوب می‌شد.

البته این سخن، شامل مردم عراق، در عصر و زمان ما و یا حتی عصر و زمانهای بعد از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نمی‌شود و به همین دلیل در روایات معصومان، ستایش‌های قابل ملاحظه‌ای از اهل عراق و کوفه دیده می‌شود و هیچ مانعی ندارد که مردم یک مرزو بوم، در دوره‌ای از تاریخ خود، دارای صفات منفی، و در عصر دیگر، دارای اوصاف مثبت باشند.

* * *

بخش دوم

ثم قال ﷺ:

أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ أَطَّلَعَ الْيَمَنَ وَ إِنِّي - وَاللَّهِ! - لِأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَن حَقِّكُمْ، وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ وَ بِأَدَائِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ، فَلَوْ أَنْتَمَنْتُمْ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ، لَحَثَّيْتُمْ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ.

ترجمه

سپس چنین فرمود:

به من خبر رسیده که بُسر (بن اَرطاة) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می‌شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت، به خاطر این که، آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حق خود، پراکنده‌اید. شما، از پیشوای خود، در امر حق، نافرمانی می‌کنید، در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش‌اند. آنها، نسبت به رئیس خود، ادای امانت می‌کنند، در حالی که شما، خیانت می‌کنید. آنها، در اصلاح شهرها و دیار خود می‌کوشند، در حالی که شما، مشغول فسادید (به این ترتیب، آنها، دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش‌اند و شما در تمام اینها، عکس آنها هستید. من، چگونه می‌توانم به شما اعتماد کنم، در حالی که اگر قدحی را به رسم امانت به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یا بند آن قدح را برباید.)

شرح و تفسیر

خرابی کار از کجاست؟

در بخش دوم این خطبه، امام، اشاره به داستان **بُسر بن اَرْطَاة**، جنایتکار مشهور شام و غلبه او بر یمن می‌کند و سپس به سرنوشت مردم عراق اشاره کرده و آینده تاریک آنها را، با ذکر علل و عوامل دقیق آن، باز می‌گوید.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، نوشته‌اند که معاویه، **بُسر بن اَرْطَاة** را که مردی خونریز و مفسد فی الارض و آدمکش و غارتگر بود، مأموریت داد و با گروه عظیم مسلّحی، به سوی مدینه فرستاد و گفت: «هر جا که می‌رسی، شیعیان علی را تحت فشار قرار داده و دل‌های آنها را مملوّ از ترس و وحشت کن. هنگامی که وارد مدینه شدی، مردم آن شهر را، چنان بترسان که مرگ را با چشم خود ببینند چرا که آنها به پیامبر پناه دادند و به یاری‌اش برخاستند و پدرم ابوسفیان را شکست دادند».

سپس از **طه حسین**، نویسنده معروف مصری، نقل می‌کند که بسر دستور معاویه را دقیقاً اجرا کرد. و حتی از خود، خشونت بیشتری بر آن افزود و در ریختن خون‌ها و غارت اموال و غصب حقوق و هتک حرمت‌ها، چیزی فرو نگذارد تا به مدینه آمد و مصائب عظیمی را به بار آورد که همه، با چشم خود دیدند. او، آنها را مجبور به بیعت با معاویه کرد و... **بُسر**، سپس به سوی یمن آمد و با خونریزی بسیار، رعب و وحشتی در آنجا حاکم ساخت، سپس برای معاویه بیعت گرفت و دو فرزند خردسال عبیدالله بن عباس (حاکم یمن) را سر برید.^(۱)

ابن اثیر می‌افزاید: این دو کودک، در نزد مردی از صحرائشینان بنی‌کنانه بودند. هنگامی که **بُسر** می‌خواست آنها را به قتل برساند، مرد کنانی گفت: «اینها که گناهی ندارند، چرا آنها را می‌کشی؟ اگر می‌خواهی آنها را به قتل برسانی، پس مرا هم به قتل برسان (که شاهد این ننگ نباشم که در حفظ امانت، کوتاهی کرده‌ام). **بُسر** از این شرمنده نشد، او را هم کشت.^(۲)

۱ - فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۷۷.

۲ - کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۳۸۳، تاریخ طبری، جلد ۴، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۸.

به هر حال، این اخبار دردناک، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و شدیداً ناراحت شد و در این فراز از خطبه فرمود: «به من خبر رسیده که بُسر (بن اُرطاة) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می‌شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت؛ **﴿أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ أَطَّلَعَ^(۱) الْيَمْنَ وَ إِنِّي - وَاللَّهِ! لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيَدُلُّونَ^(۲) مِنكُمْ﴾**؛

سپس حضرت، به علل این مطلب پرداخته و روی چهار موضوع بسیار مهم که همیشه عامل پیروزی است، انگشت می‌گذارد.

نخست این که می‌فرماید: «آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حَقّتان، پراکنده‌اید؛ **﴿بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ﴾**.

اتحاد، همه جا، مایه پیروزی است به خصوص اگر طرفداران حق، متحد باشند، اما چه دردناک است که طرفداران حق، پراکنده باشند و حامیان باطل، متحد! باین که باطل، سرچشمه پراکندگی، و حق، کانون وحدت و اتحاد است.

آری، برای پیروزی، در هر کار اجتماعی، قبل از هر چیز، اتفاق و وحدت لازم است و پراکندگی و اختلاف، سم مهلک و کشنده‌ای است.

دیگر این که «شما، از پیشوای خود، در امر حق، اطاعت نمی‌کنید در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش‌اند؛ **﴿وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ﴾**.

آری، انضباط و اطاعت حساب شده، همه جا، از شرایط اصلی پیروزی است. هیچ سپاه و لشکری و هیچ قوم و ملتی، بدون انضباط و اطاعت از فرمانده خود، به جایی نمی‌رسد و به همین دلیل، در مدیریت امروز، برای مسأله انضباط، اهمیّت

۱ - «اطَّلَعَ» از ماده «طلع» و در اصل، به معنای «نگریستن از بالا» است و سپس به عنوان کنایه، در معنای غلبه یا پیروزی ناگهانی، به کار رفته است. و ماده «طلوع»، به معنای ظهور و بروز است.

۲ - «یدلون» (فعل مضارع مجهول از باب افعال) از ماده «دوله» به معنای «انتقال از جایی به جای دیگر» است. و مال و ثروت را، از این جهت، دولت می‌گویند که در میان مردم، دست به دست می‌شود. و حکومت را نیز به همین دلیل، دولت می‌گویند که هر چند روزی، در دست کسی است. بنابراین، جمله «یدلون مِنکم» مفهومی است که حکومت، از شما گرفته می‌شود، به خاطر ضعف و ناتوانی و پراکندگی و اختلافتان.

فوق العاده‌ای قائل اند.

سوم این که آنها، نسبت به رییس خود، ادای امانت می‌کنند، در حالی که شما، خیانت می‌کنید؛ ﴿وَبِأْدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَىٰ صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ﴾.

امانت داری آنان، سبب می‌شود که نیروها و تدارکات و سرمایه‌ها و امکاناتشان ضدّ مخالفشان، بسیج شود، ولی خیانت شما، همه چیز را بر باد می‌دهد. یک گروه فاقد امکانات و تجهیزات لازم، سرنوشت شان، چیزی جز شکست نیست.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، «امانت» را در اینجا، به معنای «بیعت» گرفته‌اند، ولی تفسیری که در بالا آمد، با توجه به جمله‌هایی که در ادامه خطبه می‌آید، صحیح‌تر به نظر می‌رسد، به علاوه بیعت، اگر به معنای اطاعت باشد، در بالا ذکر شده است و نیازی به تکرار نیست.

چهارم این که، آنها، «در اصلاح شهرها و دیار خود می‌کوشند، در حالی که شما، مشغول فساد هستید، ﴿وَبِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ﴾.

به این ترتیب، آنها، دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش اند و شما، پراکنده و نافرمان و خیانتکار و مفسد هستید و بسیار طبیعی است که چنان افرادی، بر چنین افرادی، پیشی گیرند و پیروز شوند.

مدیریت و تدبیر و حاکمیت، هر قدر حساب شده و قوی باشد، با وجود چنین افرادی، به نتیجه نمی‌رسد؛ چرا که بازوان مدیر و حاکم، مردم اند.

آری، حق، با ضعف و ناتوانی و فساد یارانش، ضعیف می‌شود. و با قوت و قدرت و اتحاد اعوانش، قوی می‌گردد.

حضرت، سپس برای تکمیل سخنان خود می‌افزاید: «من، چگونه می‌توانم به شما اعتماد کنم در حالی که اگر من، قدحی را به رسم امانت، به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یابند آن قدح را براباید! ﴿فَلَوْ أُنْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَىٰ قَعْبٍ^(۱)، لَحَشِيْتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ^(۲)﴾.

۱ - «قعب» به گفته بعضی از ارباب لغت به معنای «قدح چوبی» و به گفته بعضی دیگر، «قدح بزرگ ضخیم» است.

کسانی که در موضوعاتی تا این حد کوچک و کم ارزش، قابل اعتماد نباشند، در مهم‌ترین پست‌های حکومت اسلامی و مسأله جنگ و صلح و بیت‌المال و مانند آن، چگونه ممکن است مورد اعتماد قرار بگیرند؟!

نکته‌ها

۱- بُسر فرمانده خونریز معاویه

مورخان اسلام، در این نکته اتفاق نظر دارند که معاویه، برای پیشبرد اهداف خود، از مهره‌هایی استفاده می‌کرد که هیچ‌گونه شباهتی با صحابه و یاران پیامبر ﷺ نداشتند. از جمله آنها، «بُسر بن أرطاة» بود که به گفته ابن ابی‌الحدید، مردی سنگدل، و خشن و خونریز و کاملاً بی‌رحم بود. معاویه، هنگامی که با خبر شد که گروهی از مردم یمن، سر به شورش برداشته‌اند و نامه دوستانه‌ای برای او نوشته‌اند، بُسر را احضار کرد و به او دستور داد از راه حجاز و مدینه و مکه، به سوی یمن برود و به او گفت: به هر جا وارد شدی، که از پیروان علی علیه السلام هستند، با خشونت تمام، با آنها، صحبت کن، به طوری که بدانند راهی جز تسلیم نیست. سپس، از خشونت زبانی، خودداری کن و آنها را به بیعت با من دعوت کن! هر کس نپذیرفت، او را به قتل برسان و شیعیان علی علیه السلام را هر کجا یافتی، از دم شمشیر بگذران!».

او، دستور معاویه را، دقیقاً، اجرا کرد. هنگامی که وارد مدینه شد، خطبه‌ای خواند و دشنام بسیاری به مردم مدینه داد و آنها را تهدید کرد و داستان کشته شدن عثمان را به خاطر آنان آورد و همه را مقصّر شمرد و آن قدر تهدید کرد که همه مردم با شناختی که از او داشتند، در وحشت عظیمی فرو رفتند. سپس مردم را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی، با او بیعت کردند. او، خانه‌های بسیاری را سوزاند و

۲- «علاقه»، این واژه اگر به فتح عین استعمال شود، به معنای «پیوندهای معنوی» است و اگر به کسر عین استعمال شود، به همین معنا یا به معنای «پیوندهای مادی»، است. و در جمله بالا، به معنای «دسته یا بندی است که ظرف را به آن آویزان می‌کردند».

حتی به اصحاب پیامبر نیز رحم نکرد و گفت: اگر با معاویه بیعت نکنند، قطعاً، کشته می‌شوند. و به این ترتیب، بر مدینه مسلط شد و سپس به مکه آمد و آنها را تهدید کرد و از مخالفت برحذر داشت و گفت: «اگر از در خلاف درآیید، ریشه‌های شما را قطع می‌کنم و خانه‌ها را ویران و اموالتان را غارت خواهم کرد.» در طائف نیز همین کار را انجام داد.

از آنجا به نجران آمد. مسیحیان نجران را نیز شدیداً تهدید کرد و گفت: «اگر خلافتی از شما به من رسد، کاری می‌کنم که نسل شما، قطع شود و خانه‌ها و زمین‌های کشاورزیتان، ویران گردد.»

او، همین برنامه را ادامه داد تا به صنعا رسید و همانطور که در سابق اشاره کردیم، از طریق ارباب و تهدید و کشتار وسیع و وحشتناک، بر صنعا و یمن مسلط شد.

هنگامی که خبر به علی علیه السلام رسید، جاریه بن قدامه سعدی را، با دو هزار نفر، به سوی یمن فرستاد.

مردم یمن که به علی علیه السلام وفادار مانده بودند، با ورود جاریه و سربازانش، قوت قلب پیدا کرده و بضد طرفداران معاویه قیام کردند. آنها از شهرها گریخته، به کوه‌ها پناه بردند. شیعیان علی علیه السلام آنها را تعقیب و جمع آنان را متلاشی کردند و در تعقیب بوسر حرکت کردند. بوسر که جان خود و یارانش را در خطر دید، هر روز از جایی به جای دیگر فرار می‌کرد و به هر جا که می‌رسید، مردمی که اعمال این مرد خونخوار را دیده بودند، ضد او می‌شوریدند. سرانجام، توانست از چنگ مردم بگریزد و خود را به معاویه برساند و باصطلاح پیروزی‌های خود را برای او شرح دهد و گفته می‌شود که او، در این ماجرا، سی هزار نفر را به قتل رساند و گروهی را به آتش کشید و سوزاند.

در حدیثی آمده است که علی علیه السلام بوسر را با این عبارت نفرین کرد: «خداوند! این مرد دینش، را به دنیا فروخته و بی‌حرمتی، فراوان کرده و اطاعت مخلوق گنهکاری را، بر اطاعت تو، مقدم داشته است. خداوند! او را نمیران جز این که عقل را از او

بگیری (و رسوای خاص و عام کنی.) و لحظه‌ای، رحمت خود را نصیب او نکن ...! چیزی نگذشت که بوسر حالت وسواس شبیه جنون پیدا کرد و عقل خود را از دست داد. پیوسته، هذیان می‌گفت و مرتب می‌گفت شمشیری به من بدهید که من افراد را با آن بکشم. مردم، یک شمشیر چوبی به او دادند و مشک باد کرده‌ای نزد او می‌گذازدند و او، با آن شمشیر چوبی، آن قدر بر آن می‌زد تا بیهوش می‌شد. حتی بعضی گفته‌اند که در آخر عمر، به قدری عقل خود را از دست داده بود که قاذورات می‌خورد و وقتی هم که دست او را می‌بستند، باز خود را بر قاذورات می‌افکند و می‌خورد و با همین حال از دنیا رفت.^(۱)

مسعودی، در **مروج الذهب**، بعد از نقل این داستان می‌افزاید که بوسر به مردم می‌گفت: «شما مرا از خوردن قاذورات منع می‌کنید در حالی که دو فرزند ابن عباس - که مظلومانه به دست من کشته شدند - اینها را به خورد من می‌دهند.»^(۲)

۲ - عوامل پیروزی و شکست ملت‌ها

امام عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه، در عبارات کوتاه و بسیار پرمعنایی، عوامل پیروزی و شکست اقوام و ملت‌ها را بیان فرموده که نه تنها، در مورد ماجرای مردم عراق و حجاز و یمن و داستان **بوسر بن اَرطاة**، صادق است که در هر عصر و زمانی، می‌تواند معتبر باشد.

نخست، از «وحدت کلمه» سخن می‌گوید که سبب تقویت نیروها و انسجام و همبستگی و کارایی آنها است. وحدت کلمه، همان چیزی است که از مهم‌ترین عوامل پیروزی سربازان اسلام در عصر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر دشمنان نیرومند و مجهز بود و همان چیزی است که آثار آن را در عصر و زمان خود، در میان اقوام و ملت‌ها می‌بینیم. گروه‌های اندکی را می‌بینیم که در سایهٔ انسجام و اتحاد، بر دشمنان خود که بسیار از آنها فزون‌تر بودند، اما نفاق و پراکندگی بر آنها حاکم بود، پیروز شدند.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحات ۳ - ۱۸؛ و منهاج البراعة، جلد ۳، صفحه ۳۶۰؛ و الغدير، جلد ۱۱، صفحه ۱۹.

۲ - «مروج الذهب»، جلد ۳، صفحه ۱۶۳؛ (بحث ذکر ایام الوليد بن عبد الملك).

قرآن مجید، وحدت کلمه مسلمانان را، یکی از معجزات پیامبر اسلام معرفی کرده است^(۱) و وحدت مسلمانان را که در سایه ایمان، در عصر پیامبر، به وجود آمد، از نعم بزرگ الهی دانسته^(۲) و اختلاف و پراکندگی و نفاق را هم ردیف عذاب‌هایی زمینی و آسمانی می‌شمرد.^(۳)

حضرت، مسأله انضباط و تمرکز رهبری و مدیریت را به عنوان عامل دیگری ذکر می‌کند که آن نیز، مکمل اصل اتحاد و همبستگی است. در عصر خود، انقلاب‌هایی را دیدیم که پیروز شدند و انقلاب‌های دیگری به شکست انجامیدند. و دلیل واقعی آن پیروزی، وحدت رهبری، و دلیل این شکست، تعدد و پراکندگی مراکز تصمیم‌گیری بود.

حضرت، مسأله امانت را، سومین عامل شمرده است. بی‌شک، هیچ قوم و ملتی، روی سعادت و پیروزی رانخواهد دید، مگر این که امکاناتش را به خوبی حفظ کند و از آنها حداکثر استفاده را نماید. و این امر، ممکن نیست، مگر این که آحاد مردم، امانت‌دار باشند و در حفظ امکانات اجتماعی خود، بکوشند.

و بالأخره، حضرت، چهارمین عامل پیروزی را، اصلاح طلبی فرد فرد جامعه ذکر می‌کند. به تعبیری دیگر، تا مردم، مصالح جامعه را در نظر نگیرند و منافع شخصی خود را فدای آن نکنند و در اصلاح اجتماع خویش نکوشند، هرگز بر مشکلات پیروز نمی‌شوند و در چنگال دشمن، ضعیف و زبون و ناتوان خواهند بود. آنهایی که فساد جامعه را به قیمت منافع خود می‌خرند، هم جامعه را ویران می‌کنند و هم خانه خود را.

* * *

۱ - هُوَ الَّذِي آتَاكَ نَبْضَهُ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ * وَ الْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بِينَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ (سوره انفال، آیات ۶۲ - ۶۳).

۲ - وَ ادْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبِرْتُمْ بِنِعْمَةِ إِخْوَانِكُمْ (سوره آل عمران، آیه ۱۰۳).

۳ - قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ قَوْفِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ سِيعاً (سوره انعام، آیه ۶۵).

بخش سوم

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَيْتُهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَيَّمْتُهُمْ وَ سَيَّمُونِي^(۱)، فَأَبْدِلِنِي
بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي! اللَّهُمَّ مِثُّ^(۲) قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ
الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ، أَمَا - وَاللَّهِ! - لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي
فَرَّاسِ بْنِ عَنَمٍ.

هُنَالِكَ، لَوْ دَعَوْتُ، أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

ثم نزل عَلَيْهِ مِنَ الْمَنْبِرِ.

ترجمه

خداوندا! من، از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیات شومشان ندارم) خسته شده‌اند. من، از آنان ملول گشته‌ام، و آنان نیز از من، ملول گشته‌اند، پس، به جای آنان، افرادی بهتر، به من عنایت فرما! و به جای من، شخص بدی را بر سر آنها مسلط فرما. خداوندا! دل‌های آنها را (از غم و اندوه) ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می‌شود! بدانید - به خدا سوگند - دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی‌فراس بن عنم (که شجاع و وفادارند) می‌داشتم (سپس امام در وصف آنان به این شعر متمثل می‌شود).

هُنَالِكَ، لَوْ دَعَوْتُ، أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

۱ - «سئمتهم» از ماده «سأم» است و به معنای «ملالت و افسردگی و زدگی از چیزی» است.
۲ - «مِثُّ» از ماده «مِث» است و در اصل، به معنای «حل شدن چیزی در آب» است و بر بارش باران که خاک زمین را در خود حل می‌کند، نیز اطلاق شده و به حوادث تلخ و دردناک که عقل و هوش انسان را می‌گیرد و قلب او را فشار می‌دهد نیز گفته شده است.

اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تندرو) به سوی تومی آیند.

سپس امام (خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد.

شرح و تفسیر

من از شما خسته شدم!

در سومین و آخرین فراز این خطبه، امام، با قلبی مملو از غم و اندوه، روی به درگاه خدا می‌آورد. و آنها را نفرین می‌کند، ولی نفرینی بیدار کننده و هشدار دهنده برای کسانی که هنوز جرّقه‌ای از بیداری وجدان در آنان وجود دارد، باشد که از این طریق، به آنها آگاهی دهد و آن گمگشتگان وادی ضلالت را، به راه خدا آورد؛ چرا که نفرین‌های امام هم اندرز و موعظه و درس بیداری است.

حضرت، می‌فرماید: «خداوندا! (از بس نصیحت کردم و اندرز دادم و آه گرم من در آهن سرد دل آنها اثر نگذاشت) از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیات شوم و اخلاق زشتشان ندارم) خسته شده‌اند. من، از آنان ملول گشته‌ام و آنان نیز از من، ملول شده‌اند؛ **﴿اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمِمْتُهُمْ وَ سَمِّمُونِي﴾**^(۱)».

روشن است، هنگامی که میان رهبر و پیروانش، هماهنگی در اهداف و اخلاق و نیات نباشد، این مشکل عظیم، بروز می‌کند که پیشوایی عادل و آگاه و شجاع، در برابر پیروانی دنیاپرست و زبون و ناتوان و جاهل قرار بگیرد و اندرزه‌های او سودی نبخشد، و این سبب می‌شود که هم پیشوا از آنها خسته شود و هم پیروان از آن پیشوا. به گفته سعدی:

«صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت.»

۱ - توجه داشته باشید که «ملّ ملالاً» به معنای «خسته و زده شدن از کسی یا چیزی» است، نه «خسته کردن کسی را»، و «سئم سامة» نیز مترادف با آن است و همان معنا را می‌بخشد؛ (به مفردات و صحاح و لسان‌العرب) مراجعه شود.

گر ملولی ز ما تُرُش منشین که تو هم در میان ما تلخی!»
و اگر پیامبر اکرم ﷺ توانست رهبری اقوام جاهلی را بر عهده بگیرد، به این دلیل بود که آنها، تربیتش را پذیرفتند و خُلق و خُوی او را در خود زنده کردند. به همین دلیل، پیامبرانی که این توفیق نصیبشان نشد، از پیروان خود، ملول گشتند و پیروان هم، وجود آنها را تحمّل نکردند.

فراموش نکرده‌ایم که قوم لوط، سر تا پا آلوده، از آن پیامبر بزرگ، به جرم پاکدامنی‌اش ابراز تنفر کردند و گفتند: «لوط و پیروانش را از شهر و دیار خود بیرون کنید که اینها، مردمی هستند که پاکدامنی را می‌طلبند (و با ما همصدا نیستند).»^(۱)
حضرت، سپس آنها را چنین نفرین می‌کند:

خداوند! به جای آنان، افرادی بهتر به من عنایت فرما و به جای من، بدتر از من، بر سر آنها مسلط فرما! ﴿فَأَبْدَلِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَأَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي﴾
چرا که نه آنها، پیروانی شایسته برای این پیشوا هستند و نه من، پیشوایی مناسب برای آنها، و حکمت پروردگار ایجاب می‌کند، اکنون که آنها از کوره آزمایش، رو سیاه به در آمدند، این نعمت الهی از آنها گرفته شود و در فقدانش، گرفتار انواع درد و رنج شوند.

و چه زود، این نفرین امام در حق آنها، تحقق یافت، بنی امیّه، با مأموران خونخوار و سنگدل و جانی، بر آنان مسلط شدند و چنان کردند که در تاریخ، بی‌نظیر و یا کم‌نظیر است.

و از عجایب این که در تواریخ اسلامی آمده است: در همان زمان که امام، این نفرین‌ها، را کرد (یا بافاصله کمی) حجاج بن یوسف - آن جنایتکار بی‌نظیر تاریخ - متولد شد،^(۲) البته پیش از به قدرت رسیدن حجاج نیز، مردم عراق و کوفه، کفاره جرایم خود را می‌دادند، ولی در عصر حکومت حجاج، به اوج خود رسید.

۱ - سورة اعراف، آیه ۸۲.

۲ - منهاج البراعه، جلد ۳، صفحه ۳۵۸، مسعودی - از مورخان مشهور - تصریح می‌کند که حجاج، در سال ۴۱ متولد و در سال ۹۵ در سن ۵۴ سالگی، به جهنم واصل شد.

بدیهی است که منظور از جمله **«أَبْدِلْهُمْ بِيْ شَرًّا مِّنِّي»** این نیست که من بدم و از من بدتر را بر آنها مسلط کن، بلکه این، تعبیری است که در مقایسه خوبِ مطلق با بد مطلق نیز گفته می‌شود. در سوره فرقان بعد از اشاره به عذاب‌های بسیار دردناک دوزخ می‌فرماید: **«قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ»**؛ بگو: آیا این (عذاب‌های دردناک) بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزگاران وعده داده شده است؟».

و به تعبیر دیگر، نه کوفیان و مردم عراق، در آن عصر، خوب بودند که امام بهتر از آنها را از خدا بخواهد و نه امام - العیاذ باللّٰه - بد بود که خداوند، بدتر از او را بر آنها مسلط کند و در این گونه موارد، صیغه **أَفْعَلِ** تفضیل، مفهوم معمول خود را از دست می‌دهد و برای مقایسه دو چیز متضاد ذکر می‌شود.

این نفرین امام، در حقیقت، شبیه نفرینی است که در قرآن مجید، از پیامبر بزرگ الهی، نوح، نقل شده است: **«رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا؛** پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین، باقی نگذار!»^(۱)

حضرت، سپس به نفرین خود چنین ادامه می‌دهد:

«خداوند! دل‌های آنها را ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می‌شود؛
«اللَّهُمَّ مِتْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ.»

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ذوب شدن قلب، هجوم انبوه غم و اندوه‌ها بر دل باشد، به شکلی که عواطف انسان را سخت جریحه دار کند، بگونه‌ای که از آن تعبیر شود به این که: قلب آب شده است.

شبیه به این معنا در خطبه ۲۷ (خطبه جهاد) نیز آمده است که امام علیه السلام می‌فرماید:

وَاللّٰهُ، يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ الْهَمَّ مِنْ اجْتِمَاعِ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ؛ به خدا سوگند! این جریان، قلب انسان را می‌میراند و اندوه و غم به بار می‌آورد که آنها در مسیر باطل خویش، متحدند و شما، در راه حق، پراکنده و متفرق.

بدیهی است که منظور از آب شدن دل‌ها، ضایع شدن عقل و هوش و درایت است. در واقع، مفهوم جمله، این است که عقل و هوش را به خاطر نافرمانی‌ها و نفاق و دورویی و کوتاهی و کارشکنی، از آنها بگیر تا در زندگی، حیران و سرگردان شوند. این تعبیر، در آیات و روایات فراوانی آمده است که قلب، به معنای عقل و درایت و یا کانون عقل و درایت است. از جمله، در آیه ۲۵ سوره انعام می‌خوانیم: «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ؛ ما، بر قلب‌های آنها، پرده‌ها افکندیم تا آن (قرآن) را درک نکنند».

در حقیقت، یکی از بزرگ‌ترین مجازات‌های الهی - که در قرآن مجید و روایات، نسبت به افراد سرکش و منافق به آن اشاره شده - همین مجازات است که انسان، حقایق را آن چنان که هست، نبیند و نشنود و درک نکند و در بیراهه‌ها، سرگردان و هلاک شود.

سپس امام علیه السلام در آخرین جمله‌های این خطبه، آرزو می‌کند که ای کاش، به جای انبوه لشکریان ضعیف و ناتوان، افراد کمی از قبیله بنی فراس - که به شجاعت و وفاداری معروف بودند - می‌داشت، او می‌فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی فراس بن غنم (که شجاع و وفادارند) می‌داشتم». (تا با کمک آنان، دشمنان حق و عدالت را بر سر جای خود می‌نشاندم)؛ «أَمَا - وَاللَّهِ! لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فَرَّاسِ بْنِ عَنَمٍ».

سپس امام علیه السلام به این شعر در وصف آنان متمثل می‌شود:

هُنَالِكَ، لَوَدَعَوْتُ أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

معنای شعر این است که اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تند)، به سوی تو می‌آیند! و به گفته شاعر فارسی زبان:

چو آن ابر سریع‌السیر کم آب پی دشمن کشی بی‌صبر و بی‌تاب

سپس امام علیه السلام (خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد؛ (ثُمَّ نَزَلَ علیه السلام مِنَ الْمَنبَرِ).

«قال السيد الشريف: أقول: «الارمية» جمع «رمي» و هو السحابُ والحميمُ، هاهنا، وقتُ الصيفِ. و إنما خَصَّ الشاعرُ سحابُ الصيفِ بالذكرِ لآَنه أَشدُّ جُفولاً و اسرَعُ خفولاً؛ لآَنه لا ماءً فيه. و إنما يكونُ السحابُ ثقيلَ السيرِ لامتلائه بالماءِ، و ذلك لا يكونُ في الأَكثرِ إلا زمانَ الشتاءِ، و إنما أرادَ الشاعرُ وصفهم بالسرعة إذا دُعوا، و الإغائة إذا استغيثوا، والدليل على ذلك قوله: «هنالك، لو دعوت، أتاك منهم.»

مرحوم سيّد رضی، در تفسیر شعر بالا و تعبیر «أرْمِيَةِ الْحَمِيمِ» چنین می‌گوید: **أرْمِيَةِ** جمع **رَمَى** (بر وزن شَقَى) به معنای «ابر» است. و **حميم**، در اینجا، به معنای «وقت تابستان» است. و این که شاعر، در اینجا، روی ابرهای تابستانی تکیه کرده، به خاطر آن است که آنها سریع‌تر و سبکبارترند؛ چرا که آب چندان‌ی همراه ندارند، ولی ابرهایی که پرآبند، آهسته‌تر حرکت می‌کنند و این، غالباً در فصل زمستان است. و منظور شاعر، این بوده که آنها را توصیف به سرعت در هنگام فراخوانی و فریادرسی و هنگام طلب فریادرس بکند. و شاهد آن، مصرع نخست آن بیت شعر است.

نکته

بنو فراس بن غنم کیانند؟

ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج البلاغه خود درباره آنها می‌نویسد: آنها، یکی از قبایل عرب بودند که به شجاعت اشتهار داشتند. یکی از سران معروف آنها، شجاع مشهور، ربیعة بن مکدم بود که در حیات و مرگش حامی زنان و کودکان بود و می‌گویند: او، تنها کسی است که بعد از مرگ خود نیز به حمایت مظلومان برخاست. داستان این حمایت، چنین است که گروهی از سواران بنی‌سلیم به او حمله کردند، در حالی که جمعی از زنان و کودکان، با او بودند و او، تنها، مدافع آنان بود. او، به مقابله برخاست. دشمنان، تیری به سوی او رها کردند که بر قلبش نشست و

می‌خواست به زمین سقوط کند، ولی نیزه خود را به زمین زد و بر آن تکیه کرد و تا مدتی بر بالای مرکب بی حرکت ماند و به زنان و کودکان اشاره کرد که هر چه سریع‌تر خود را به قبیله برسانند. بنی سلیم که از شجاعت او در هراس بودند، به گمان این که هنوز زنده است، نزدیک نیامدند. کم کم از عدم تحرک او، نسبت به حیات وی، ظنین شدند. یکی از آنان، تیری به اسب او پرتاب کرد، اسب به زمین افتاد و معلوم شد که مدتی قبل از آن، جان داده است، ولی این، در حالی بود که زنان و کودکان، خود را به قبیله رسانده بودند و از اسارت دشمنان، جان سالم به در برده بودند.^(۱)

در کتاب **بلوغ الادب**، نیز آمده است که هر نفر از شجاعان این قبیله، با ده نفر از مردان شجاع قبایل دیگر، برابری داشته است و آنها شجاع‌ترین قبایل عرب محسوب می‌شدند.^(۲)

جالب این که سربازان امام علیه السلام در کوفه، بالغ بر ده‌ها هزار نفر، بلکه به روایتی، یکصد هزار نفر^(۳) بودند ولی امام علیه السلام آرزو می‌کند همه آنها، تبدیل به یک هزار نفر از شجاعان قبیله بنی فراس شوند و این نشان می‌دهد که تا چه حد، لشکر کوفه، بی‌استقامت و بی‌کفایت بودند و تا چه حد، مردان قبیله بنی فراس، شجاع و پر استقامت. آنها، علاوه بر شجاعت ذاتی، در سایه ایمان به اسلام، شجاعت بیشتری یافتند.

همان گونه که قرآن می‌گوید: ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^(۴).

چه بسیار گروه‌هایی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۴۱.

۲ - بلوغ الادب، جلد ۲، صفحه ۱۲۵. ۳ - همان مأخذ.

۴ - سوره بقره، آیه شریفه ۲۴۹.

خطبه بیست و ششم و من خطبه له علیه السلام

و فیها یصف العرب قبل البعثة ثم یصف حاله قبل البیعة له

امام علیه السلام در این خطبه حال اعراب و چگونگی حیات و معیشت آنان را در پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان می‌دارد. آنگاه به شرح حال خویش در سالهای قبل از بیعت مسلمین با وی، می‌پردازد.

خطبه در یک نگاه

در این که انگیزه امام از ایراد این خطبه (یا به تعبیر دیگر، نگارش این نامه چه بوده است)، بعضی از محققان، معتقدند که بعد از اشغال مصر از سوی عمال معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر، گروهی، از آن حضرت خواستند تا نظر خود را نسبت به خلفای گذشته، بیان فرمایند. حضرت، در پاسخ فرمود: «آیا حالا، موقع این سؤال است؟ مگر خبر ندارید که مصر اشغال شده و شیعیان مرا کشته‌اند (چرا مسائل واجب و حیاتی را رها کرده، به مسائلی که وقت برای آن بسیار است، خود را مشغول کرده‌اید)؟» سپس فرمود: «من، نامه‌ای به دست شما می‌دهم که پاسخ سؤالات شما در آن است، ولی از شما می‌خواهم که حقوق از دست رفته مرا حفظ کنید.^(۱)

گاه، تصوّر می‌شود که ذیل این خطبه که دعوت به جهاد می‌کند، منافات با این سخن دارد و نشان می‌دهد که این کلام، قبل از جنگ صفین از آن حضرت صادر

شده است؛ ولی ممکن است که این سخن، اشاره به جنگی باشد که حضرت، قبل از شهادت خود، مردم را برای آن آماده می‌ساخت، هر چند حادثه دردناک شهادت ایشان، مانع از اقدام به آن جنگ شد.

به هر حال، این خطبه، از سه بخش تشکیل شده است: بخش نخست، به وضع عرب در عصر جاهلیت و در آستانه بعثت پیغمبر اکرم اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که آنها گرفتار چه بدبختی‌ها و مشکلات عظیمی بودند که به برکت ظهور پیامبر اسلام، از آن رهایی یافتند.

در بخش دوم، به حوادث بعد از رحلت پیامبر اشاره می‌کند که چگونه حَقُّ مسلّم آن حضرت، یعنی خلافت را از وی گرفتند و او را تنها گذاشتند و امام عَلَيْهِ السَّلَامُ (برای حفظ اسلام و قرآن) سکوت کرد، در حالی که سخت نگران و ناراحت بود. در بخش سوم، به داستان بیعت مشروط عمرو بن عاص با معاویه اشاره می‌کند که به آن همه صدمات جانی و مالی و اخلاقی بر مسلمانان منجر شد و در پایان خطبه، دستور می‌دهد که برای کوتاه کردن دست آن گروه ظالم و ستمگر، آمادهٔ نبرد شوند.

* * *

بخش اول

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَ أَنْتُمْ - مَعْشَرَ الْعَرَبِ! - عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ، مُنِخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَ حَيَاتٍ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِيبَ، وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ، الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَ الْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ.

ترجمه

خداوند، محمد ﷺ را به رسالت مبعوث کرد، تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد در حالی که شما جمعیت عرب، بدترین آئین را داشتید و در بدترین سرزمین‌ها و در میان سنگ‌های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آب‌های آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید و پیوسته خون هم را می‌ریختید و پیوند با خویشان را قطع می‌کردید (و دختران را زنده به گور می‌کردید و پسران خود را به قتل می‌رساندید) بت‌ها، در میان شما، برپا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فراگرفته بود.

شرح و تفسیر

عرب در عصر جاهلیت

در این بخش از خطبه، امام علیؑ به سراغ وضع عرب جاهلی می‌رود و ترسیم

بسیار گویایی از زندگی آنها، در چهار بُعد فکری و عاطفی و اقتصادی و اجتماعی، ارائه می‌دهد که اگر تمام کتاب‌هایی را که دربارهٔ وضع عرب جاهلی نوشته شده است، بررسی کنیم، چیزی بیش از آن چه در این خلاصه آمده، در آنها نخواهیم یافت.

انتخاب این بحث، در آغاز خطبه، ظاهراً به این دلیل است که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خواهد گذشته قبل از اسلام مردم را، به خاطرشان بیاورد تا آن را با وضعی که بعد از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیدا کردند، مقایسه کنند و قدر و ارزش آن را بشناسند و این سرمایه‌گران بهار با اختلافات و پراکندگی‌ها و پیروی از هوا و هوس، از دست ندهند، چرا که ارزش نعمت‌ها، تنها، در مقایسه با فقدان آنها روشن و آشکار می‌شود.

حضرت، در آغاز می‌فرماید: «خداوند، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، را به رسالت مبعوث کرد تا جهانیان را بیم دهد (و از کیفر الهی که در انتظار طاغیان و منحرفان از راه حق و عدالت است، بترساند) و او را امین بر آیات کتاب خود قرار دهد؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نَذِيرًا لِّلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ﴾»

قابل توجه این که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جمله، فقط، بر «نذیر (بیم دهنده) بودن» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکیه کرد، با این که می‌دانیم آن حضرت، هم بشیر است و هم نذیر، همان گونه که در قرآن مجید، کراراً، این دو صفت، کنار هم قرار گرفته‌اند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾؛ ای پیامبر! ما، تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم. (۱) و آیات دیگر (۲).

ولی از آنجا که انگیزه حرکت به سوی انجام دادن وظایف و پرهیز از تخلفات، غالباً، مجازات‌ها است، بیشتر روی عنوان نذیر تکیه می‌شود. به همین دلیل، در بسیاری از آیات قرآن، در مورد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سایر انبیاء روی عنوان نذیر تکیه

۱ - سوره احزاب، آیه ۴۵.

۲ - مانند ۲۸ سبأ، و ۲۴ فاطر، و ۸ فتح، و ۱۱۹ بقره.

شده است و در هیچ مورد، به تنهایی تکیه بر عنوان بشیر (بشارت دهنده) دیده نمی‌شود.

در قوانین دنیای امروز نیز ضامن اجرا، همیشه، نوعی مجازات و کیفر است و بسیار کم، از مسائل تشویقی به عنوان ضامن اجرا استفاده می‌شود. به هر حال، هدف نهایی از انداز، احساس مسئولیت در برابر وظایف و تکالیفی است که بر عهدهٔ انسان قرار دارد.

این نکته را نباید فراموش کرد که نذیر بودن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای تمام مردم جهان است و این، به خوبی نشان می‌دهد که دین اسلام، دین جهانی و جاودانی است چراکه «عالمین» مفهوم گسترده‌ای دارد که همهٔ افراد بشر را، در هر مکان و هر زمان، شامل می‌شود.

تعبیر «أَمِيناً عَلَى التَّنْزِيلِ»، اشارهٔ ضمنی به مقام عصمت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد که او، امانت کتاب الهی را به خوبی حفظ می‌کند و بدون کمترین تغییر، به تمام مردم عالم می‌رساند.

حضرت، سپس به شرح حال عرب، در زمان جاهلیت، ضمن ده جمله کوتاه و پرمعنا - که اشاره به چهار محور می‌کند - پرداخته، چنین می‌فرماید:

«این، در حالی بود که شما جمعیت عرب، بدترین دین و آئین را داشتید؛ ﴿وَأَنْتُمْ - مَعْشَرَ الْعَرَبِ! - عَلَى شَرِّ دِينٍ﴾

چه آئینی بدتر از بت پرستی؟ انسان عاقل و هوشیار، قطعهٔ سنگ و یا چوبی را با دست خود بتراشد و در برابر آن سجده کند و مقدرات خود را به دست او بداند و در مشکلات و گرفتاری‌ها به آن پناه برد؟ یا بت‌هایی از خرما بسازد و در برابر آن سجده کند و سپس در قحط سالی، آن را بخورد؟!

اضافه بر این انحراف بزرگ، آئین آنها، مملوّ از خرافات و عقاید احمقانه و دور از منطق بود که در کتاب‌های تاریخ عرب جاهلی، مشروحاً آمده و در بحث نکات، اشاره‌ای به آن خواهد شد. این، در بُعد عقاید و افکار.

و بعد، امام علیه السلام به وضع رقت بار زندگی اقتصادی آنها اشاره کرده می‌فرماید: «شما، در بدترین خانه و سرزمین و در میان سنگ‌های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آب‌های آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید؛ ﴿وَفِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ﴾^(۱) بَيْنَ حِجَارَةٍ خَشِنٍ وَ حَيَاتٍ صُمِّمٍ، تُشْرَبُونَ الكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الجَشِبَ»^(۲).

تعبیر به «شردار» (بدترین خانه)، در مورد محل سکونت اعراب جاهلی، با این که بسیاری از آنان، (مخصوصاً مخاطبان علی علیه السلام در این خطبه) در مکه یا مدینه می‌زیستند، ممکن است بدین جهت باشد که این دو شهر، چهره معنوی خود را به کلی از دست داده بودند و به کانون بت‌پرستی و شرارت و فساد، مبدل شده بودند. طوفان شن و بادهای سوزان و بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف، آنها را احاطه کرده بود. اگر مختصر آبی در اعماق چاه‌های کم آب یا غدیرهایی (= آبگیرهایی) که باقیمانده باران و رگبار را در خود جای داده بود، پیدا می‌شد، آن قدر بر اثر وزش باد و یا دخالت افراد، آلوده می‌شد که انسان، از نوشیدن آن تنفر داشت، ولی آنها، به حکم اجبار، می‌نوشیدند. غذا و خوراک آنها، چیزی بهتر از این نبود.

یکی از شارحان نهج البلاغه نقل می‌کند که از عربی پرسیدند: «أَيُّ الْحَيَوَانَاتِ تَأْكُلُونَ فِي الْبَادِيَةِ؟» شما از چه حیواناتی در بیابان استفاده می‌کنید؟».

او در جواب گفت: «تَأْكُلُ كُلُّ مَا دَبَّ وَ دَرَجَ إِلَّا أُمَّ جَبِينٍ؛ ما، هر موجودی را که

بجند و روی زمین حرکت کند، می‌خوریم، مگر امّ جبین را.»^(۳)

۱ - «منیخون» از ماده «نوخ» به معنای «خواباندن شتر» است. بدیهی است کسانی که شترهای خود را در میان سنگ‌های خشن بخوابانند، محل استراحت خودشان نیز همان جا خواهد بود.

۲ - «جشِب» (بر وزن حَشِن) به همان معنای «خشن و ناصاف و ناگوار» است.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۴؛ در این که ضبط واژه «امّ جبین» چگونه است، بعضی، آن را با دو «یاء» و بعضی، با «باء و یاء» (امّ حبین) بعضی، با «جیم» (امّ جبین) نوشته‌اند. و در این که این حیوان، چه حیوانی است، نیز در میان دانشمندان گفت و گو است. بعضی، آن را حیوانی شبیه آفتاب پرست (نوعی از مارمولک‌ها) دانسته‌اند. و تنفر عرب بیابانی از آن، شاید به خاطر مسمومیتی بوده که از خوردن آن حاصل می‌شده است.

تعبیر به «حَیَاتِ صَمِّ (مارهای کر)» یا به خاطر آن است که ناشنوایی آنان سبب جسارت شدید آنان بوده، یا زهر خطرناک تری داشته‌اند.

در بخش سوم - که به وضع رقت بار اجتماعی و ناامنی آنها اشاره شده - امام علیه السلام می‌فرماید: «شما، پیوسته، خون هم را می‌ریختید (نه تنها بر دشمن رحم نمی‌کردید که بر خودتان نیز ترحم نداشتید)؛ **وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ**».

تعبیر به فعل مضارع در «**تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ**» مانند جمله‌های دیگر این فراز، دلیل بر استمرار این نابسامانی‌ها در میان آنان است. در واقع، خونریزی آنها، نیاز به دلیل روشنی نداشت و با کوچک‌ترین بهانه، شمشیرها را می‌کشیدند و به جان هم می‌افتادند و روزها، بلکه گاهی ماه‌ها و سال‌ها، با بهانه کوچکی، جنگ را ادامه می‌دادند. مطالعه جنگ‌های معروف فجار - که بعداً به آن اشاره خواهد شد - نشان می‌دهد که چگونه آن مردم جاهل و بی‌خبر، با اندک چیزی، به جان هم می‌افتادند و خون هم را می‌ریختند.

حضرت، سپس در چهارمین قسمت، اشاره به وضع وحشتناک عاطفی آنان کرده می‌فرماید: «شما، پیوند خویشاوندی خود را پیوسته قطع می‌کردید؛ **﴿وَ تَقَطَّعُونَ أَرْحَامَكُمْ﴾**

این جمله، در واقع، به مسأله «وئاد» یعنی، کشتن و زیر خاک کردن دختران اشاره دارد، چرا که آنها، دختر را مایه ننگ و بدبختی می‌پنداشتند و آن کس که صاحب دختر می‌شد، گاه، از شدت سرافکنندگی، تا مدتی از قوم و قبیله خود، فرار می‌کرد، همان‌گونه که در دو آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نحل آمده است:

«**﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ • يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَّا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾**؛ هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند که دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی)، سیاه می‌شود و به شدت خشمگین می‌گردد. به خاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود متواری می‌گردد (و نمی‌داند) آیا

او را با قبول ننگ نگهدارد یا در خاک پنهانش کند؟ چه بد حکم می‌کنند!»
 گاه، در کشتن فرزندان، به دختران قناعت نمی‌کردند و پسران خود را که سرمایه
 زندگی‌شان محسوب می‌شد، به خاطر ترس از فقر، می‌کشتند. به همین دلیل، قرآن
 مجید، آنها را از این کار نهی می‌کند و در آیه ۳۱ سوره اسراء می‌فرماید: «**وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ**»؛ فرزندان خود را از ترس
 فقر به قتل نرسانید؛ (زیرا) ما آنها و شما را روزی می‌دهیم.

حتی‌گاه، پدر، فرزند را به بهانه کوچکی می‌کشت و گاه پسر، پدر را و برادران،
 برادر را. قطع رحم، در شکل بسیار وحشتناکی، در میان آنها حکمفرما بود.
 در پایان این سخن، با ذکر دو جمله، مفاسد معنوی و مادی اجتماع آنها را
 خلاصه می‌فرماید و می‌گوید: «بتها، در میان شما، برپا بود و گناهان، سراسر
 وجودتان را فراگرفته بود؛ **الْأَصْنَامُ فَيْكُمْ مَنصُوبَةٌ وَالْإِثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ**».
 تعبیر «منصوبه» گویا، اشاره به این نکته است که آنها، نه تنها از بت پرستی شرم
 نداشتند، بلکه به آن افتخار می‌کردند و در گوشه و کنار جامعه خود، بت‌ها را برپا
 داشته بودند.

معصوبه، از ماده «عصب» (رشته‌ای که استخوان‌ها و عضلات را به هم پیوند
 می‌دهد) گرفته شده و در اینجا، اشاره است به انواع گناهیانی مانند خونریزی و آدم
 کشی و قطع رحم و تجاوز به نوامیس و غارت اموال و آلودگی به قمار و شراب و
 فحشاء و... که تمام وجود عرب جاهلی را فراگرفته بود.

به این ترتیب، امام علیه السلام در این جمله‌های کوتاه، اشاره به انحرافات عقیدتی و
 اخلاقی و مشکلات اقتصادی و عاطفی جامعه آنها کرده و انحطاط آنها را در این
 چهار محور بیان می‌فرماید که هر کدام، داستانِ مفصل و ویژه‌ای دارد.

نکته‌ها

۱- دورنمایی از عصر جاهلیت

بحث دربارهٔ دوران جاهلیت و مسایل مختلف مربوط به آن، از مباحثی است که برای شناخت اسلام و عظمت پیامبر، بسیار لازم است. دانشمندان و مؤرخان اسلام، سعی کردند که تمام مسائل مربوط به آن دوران را جمع‌آوری کنند. ما، در شرح خطبهٔ دوم نیز اشاراتی به این مسأله داشتیم، ولی از آنجا که امام علیه السلام در فراز نخست خطبهٔ مورد بحث، اشارات پرمعنایی به آن موضوع کرده است، لازم است نکات تازه‌ای را در زمینهٔ محورهای چهارگانه‌ای که امام علیه السلام در این فراز مورد توجه قرار داده است، یادآور شویم:

(الف): در مورد اعتقادات خرافی آنها، سخن بسیار است. بت پرستی، بر تمام جامعهٔ آنها حاکم بود، اعم از بت‌هایی که همهٔ قبایل به آن احترام می‌گذاشتند و در خانهٔ کعبه نصب شده بود و بت‌های قبیلگی و بت‌های خانوادگی، بت‌هایی که به اشکال مختلف ساخته بودند و بت‌هایی که بدون شکل بودند و مثلاً قطعه سنگی، آن را تشکیل می‌داد.

فرشتگان را، دختران خدا می‌پنداشتند، در حالی که خودشان از دختر شدیداً متنفر بودند.

قیامت را انکار می‌کردند و بسیاری از آنها، برای انجام هر کار مهمی، با بت‌ها، مشورت می‌کردند.

طریق مشورت آنها با بت‌ها، این بود که چوبه‌های تیری را که روی آنها «افعل» و «لاتفعل» نوشته بودند، زبان بت می‌انگاشتند و آنها را در کیسه‌ای ریخته، به هم می‌زدند و یکی را بیرون می‌آوردند و آن را، به عنوان فرمان بت، واجب العمل می‌پنداشتند.

اعتقادات آنها به خرافاتی مانند، غول‌های بیابانی و پرنده‌های شوم و مبارک و امور دیگری از این قبیل، سایهٔ شومی بر افکار آنها افکنده بود.

(ب): در محور دوم، یعنی وضع دردناک اقتصادی آنها، همین بس که نه تنها

دختران، بلکه پسران را که سرمایه زندگی آنها محسوب می شد، از ترس فقر، به زیر خاک می کردند. درآمد بسیاری از آنها، از طریق غارتگری و چپاول اموال دیگران و غافله ها بود. پاهای برهنه اندام نیمه عریان بسیاری از آنان، از فقر اقتصادی حاکم بر آنها حکایت می کرد و اگر یکی از آنها صاحب لباس ساده ای می شد، افتخار می کرد که لباسی دارد که هم تابستانه است و هم بهاره و هم زمستانه!

مَنْ يَكُ ذَابِتٍ فَهَذَا بَتِّي مُقَيِّظٌ مَصِيْفٍ مُشْتٍ!

(ج): در مورد وضع عاطفی آنها همین بس که آنها بر هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی کردند و به گفته ابن خلدون، به خاطر طبیعت توّحشی ای که داشتند، آن چنان تمایل به غارتگری و فساد داشتند که هر چیزی را که به دستشان می افتاد، غارت می کردند و از این کار خود لذّت می بردند آنها، رزق خود را در سایه نیزه هایشان می دانستند و حدّ و مرزی برای غارت اموال قائل نبودند.

نقل می کنند یکی از آنها از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توصیف بهشت و نعمت های بهشتی را شنید. پرسید آیا در آنجا جنگ و خونریزی وجود دارد و هنگامی که جواب منفی شنید، گفت: «إِنَّ لَآخَيْرٍ فِيهَا؛ بنابراین فایده ای ندارد».

در بعضی از تواریخ آمده است که در میان اعراب جاهلی، یک هزار و هفتصد جنگ رخ داد که بعضی از آنها یکصد سال یا بیشتر ادامه داشت و نسل های متعددی آمدند و رفتند و آتش جنگ همچنان زبانه می کشید. و چه بسا این جنگ های طولانی، به بهانه های واهی و بی ارزش رخ می داد.

عرب جاهلی، معتقد بود که خون را جز خون نمی شوید، بلکه گاهی بابت یک موضوع کوچکی چندین برابر انتقام می گرفتند.

در بعضی از تواریخ آمده است که مردی به نام شَنْفَرِيّ به خاطر اهانتی که از طرف فردی که از قبیله موسوم به «سلامان»، به او شد، با خود عهد کرد که یکصد نفر را از آنان به قتل برساند. نود و نه نفر را کشت و فرار کرد و همچنان در فکر نفر صدم بود که از دنیا رفت. تصادفاً، جمجمه او به فردی از همان قبیله اصابت کرد و او را از پای در آورد. اهل قبیله او گفتند: «او، به عهدش وفا کرد و انتقام خود را

گرفت»^(۱).

ممکن است که بعضی از این داستان‌ها، مبالغه آمیز باشد، ولی به هر حال، نشان می‌دهد که آنها در چنان شرایطی زندگی می‌کردند که این گونه داستان‌ها، متناسب حالشان بود.

(د): در بُعد مفاسد اجتماعی نیز وضع بسیار اسفناکی داشتند. زندگی آنها آمیخته با شراب بود تا آنجا که لفظ «تجارت» در عرف آنها در معنای «شراب فروشی» تفسیر می‌شد. شجاعت را به معنای آدم کشی، و غیرت و عفت را به معنای پنهان کردن نوزادان دختر در زیر خاک تفسیر می‌کردند. آنها، به سه چیز عشق می‌ورزیدند: زن و شراب و جنگ.

یکی از شعرای آنها می‌گوید:

اِذَا مِتُّ فَادْفِنِيْ اِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ تَرَوِيْ عَطَامِيْ بَعْدَ مَوْتِيْ عِرْوَقَهَا
و لا تدفني في الفلوات فاني اخاف اذا مامت اّلا اذوقها

هنگامی که مُردم، مرا، در کنار درخت انگوری دفن کنید، تا ریشه‌های آن استخوان مرا (از شرابش) سیراب کند!

مرا، هرگز در بیابان دفن نکنید؛ از این می‌ترسم که بعد از مردن، آن را بچشم! آنها معتقد بودند که باید دوستان و هم پیمانان خود را یاری کنند، خواه حق بگویند یا باطل.

قمار، در میان آنها، چنان گسترش یافته بود که گاه، زنان خود را در قمار می‌باختند.

زنان آلوده، در میان آنها به قدری زیاد بود و آشکارا افراد را به سوی خود دعوت می‌کردند که گروهی از آنها، بر در خانه خود، پرچمی نصب می‌کردند تا مردان هوسباز را به سوی خود بکشانند. اینها را، ذوات الاعلام (زنان صاحب پرچم) می‌نامیدند.

۱ - آلوسی، در بلوغ الادب، داستان شنفری (شاعر معروف جاهلی) را به صورت گسترده آورده است و آنچه در بالا آمد، خلاصه‌ای از آن بود. (بلوغ الادب، جلد ۲، صفحه ۱۴۵).

و از این گونه مفاسد، در میان آنها، بسیار بود که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد.^(۱)

آری، عرب جاهلی، چنین بود و خداوند به برکت اسلام، آنها را نجات داد. نه تنها از خرافات و بت پرستی و عقاید منحط رهایی یافتند، بلکه وضع اجتماعی و اقتصادی و عاطفی آنها نیز دگرگون شد و از این انسان‌های نیمه وحشی، افرادی ساخته شد که نمونه اتمّ انسانیت بودند، همانند ابوذرها و مقدادها و عمارها و بلال‌ها.

عظمت رسالت پیامبر اکرم ﷺ در همین مقایسه، روشن می‌شود. مشاهده ظهور آثار جاهلیت در عصر و زمان ما، در اشکال و سیع تر و وحشتناک تر - به خاطر جدا شدن از تعلیمات انبیا، مخصوصاً تعلیمات پیامبر اسلام ﷺ - گواه دیگری بر عظمت رسالت آنها است.

۲- بدترین خانه‌ها یا بهترین خانه‌ها

نکته قابل توجه این که در خطبه مورد بحث، محل زندگی عرب جاهلی را بدترین خانه‌ها و سرزمین توصیف فرموده، در حالی که در توصیف همان عصر و زمان، در خطبه دوم تعبیر به «**خَيْرُ دَارٍ وَ شَرُّ جِيرَانٍ**؛ بهترین خانه با بدترین همسایگان» آمده است و با توجه به این که سرزمین مکه، در هر دو عبارت، مورد توجه بوده، تضادی به نظر می‌رسد، اما کمی دقت، نشان می‌دهد که هیچ تضادی در میان این دو نیست. سرزمین مکه، ذاتاً، کانون بهترین خانه، یعنی خانه کعبه بود، ولی بالعرض، تمام این سرزمین مقدّس و حتی خانه خدا، آلوده به شرک بت پرستی و مفاسد اخلاقی شده بود. بنابراین، از یک نظر، بهترین خانه بود و از نظر دیگر، بدترین خانه.

* * *

۱ - برای آگاهی بیشتر می‌توانید به کتاب‌های بلوغ الادب و اسلام و جاهلیت و تاریخ الکامل، (جلد ۱) و سید المرسلین و شرح علامه خویی بر نهج البلاغه، مراجعه کنید.

بخش دوم

فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَصَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ،
وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا، وَ صَبَرْتُ عَلَى أَحْذِ
الْكُظْمِ، وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعُلُقَمِ.

ترجمه

من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یاورى جز
خاندانم ندارم (به همین دلیل، قیام نکردم؛ چراکه) به مرگِ آنان راضى نشدم و این،
در حالى بود که چشم، بر خاشاک فرو بستم و با گلوئى که استخوان در آن گیر کرده
بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلخ تر از حَنْظَلُ
بود - شکیابى کردم.

شرح و تفسیر

صبرجانکاه

امام علیه السلام در این فراز از خطبه، به حوادثى که بعد از رحلت پیامبر اسلام واقع شد،
مخصوصاً، داستان خلافت، اشاره کوتاه و پرمعنايى مى‌کند و دلیل قیام نکردن خود
را برای گرفتن حق مسلم خویش، يعنى خلافت رسول الله - که در واقع حق
مسلمانان بود - بیان مى‌کند، مى‌فرماید: «من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق
خود و مسلمانان) یار و یاورى جز خاندانم ندارم؛ فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا
أَهْلُ بَيْتِي».

واضح است که قیام در مقابل آن گروه متشکل - که به شهادت تواریخ، قبل از

رحلت پیامبر اسلام، برای نیل به خلافت، برنامه‌ریزی کرده بودند - به اتکای چند نفر و یاورانی معدود و محدود، با هیچ منطقی سازگار نبود؛ زیرا چنین قیامی نه تنها به نتیجه نمی‌رسید، بلکه سبب می‌شد گروهی از بهترین افراد خاندان پیامبر نیز کشته شوند و به علاوه، ممکن بود این درگیری، سبب شود که شکافی در میان مسلمانان ایجاد گردد و منافقان - که در انتظار چنین حوادثی بعد از رحلت پیامبر بودند - از آن بهره گرفته، موجودیت اسلام را به خطر بیندازند. به همین دلیل، امام، سکوت دردآلود را، بر قیامی که این همه خطر داشت، ترجیح داد.

به همین دلیل، امام، در ادامه سخن خویش می‌فرماید: «من قیام نکردم؛ چرا که به مرگ آنان راضی نشدم و این، در حالی بود که چشم بر خاشاک فرو بستم و با گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلخ تر از حَنْظَلُ بود - شکیبایی کردم؛ وَأَعْضَيْتُ^(۱) عَلَى الْقَذَى^(۲)، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا^(۳)، وَ صَبَرْتُ عَلَى أَحْذِ الْكَظْمِ^(۴)، وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ^(۵).

-
- ۱ - «أَعْضَيْتُ» از ماده «غضی» و به معنای «نزدیک کردن پلک‌های چشم به هم» و به تعبیر دیگر «چشم فرو بستن» است. به همین جهت شب‌های تاریک و ظلمانی را، لیلی غاضیه می‌گویند.
 - ۲ - «قذی» (بر وزن قضا) به گفته مقاییس، مفهومی بر خلاف صفا و خلوص دارد و به همین جهت، به شیء آلوده‌ای که در آب بیفتد و آن را خراب کند، «قذی» می‌گویند و نیز به چیزهایی که در چشم می‌افتد و چشم را ناراحت می‌کند، «قذی» گفته می‌شود.
 - ۳ - «شجا» از ماده «شجو» به معنای «سختی و شدت و اندوه و غم» است. این تعبیر، در مواردی که چیزی گلوگیر انسان می‌شود نیز به کار می‌رود.
 - ۴ - «کظم» (بر وزن غَضَب) از ماده «کظم» است. به گفته راغب در مفردات، این کلمه، در اصل، به معنای «محل خروج تنفس» است و کظوم، به معنای «حبس نفس و سکوت» آمده است. این ماده به معنای «بستن دهان مشک بعد از پر کردن از آب» نیز به کار رفته است و در خطبه بالا، اشاره به این است که با این که دشمن، گلوی مرا گرفته بود و می‌فشرد، من شکیبایی کردم.
 - ۵ - «علقم» به گفته مجمع البحرین، درختی است بسیار تلخ که به آن حَنْظَلُ نیز گفته می‌شود و عَلَقَمَه، به معنای «تلخی» آمده است.

نکته‌ها

۱- طوفان‌هایی که بعد از پیامبر ﷺ رخ داد

این تعبیرات، همانند تعبیراتی است که در خطبه سوم، خطبه شششقیه آمده است، بلکه از آن شدیدتر است و نشان می‌دهد که علی علیه السلام در آن دوران ۲۵ ساله‌ای که او را از تصدی خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز داشته بودند، ساعت‌ها و روزهای بسیار تلخ و دردناکی را می‌گذارند. نه به خاطر این که در رأس حکومت نیست، چرا که خودش، صریحاً، بی‌اعتنایی خویش را به این امر، در خطبه‌های متعدّد بیان کرده و روشن ساخته است که این مقام، تنها، یک مسؤولیت الهی است، نه وسیله‌ای برای افتخار و مباهات، بلکه برای این، شدیداً، ناراحت بود که می‌دید، مردم، تدریجاً از روح اسلام دور می‌شوند و بسیاری از سنن جاهلی، زنده می‌شود و سرانجام همان شد که تاریخ نشان داد؛ یعنی معاویه به حکومت رسید و خلافت رسول الله را به نوعی سلطنت خودکامه پرزرق و موروثی تبدیل کرد و بعد از او یزید و یارانش بر آن تخت نشستند. و مرتکب اعمالی شدند که در بدترین حکومت‌های خودکامه کم نظیر است.

تعبیرات پرمعنای امام علیه السلام در این جمله‌ها، نشان می‌دهد که چگونه تبلیغات گسترده و شدید سردمداران حکومت، از یک سو، و تهدید و اِرعاب مردم، از سوی دیگر، امام علیه السلام را که شایسته‌ترین فرد برای خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای همین منصب تعیین شده بود، به انزوا کشاند تا آنجا که جز اهل بیتش، کسی، به عنوان یار و یاور، برای او باقی نمانده بود! در حدیث معروفی که مورخان نقل کرده‌اند، می‌خوانیم که علی علیه السلام می‌فرمود: «لَوْ وَجَدْتُ أَرْبَعِينَ نَوِي عَزَمِ لَقَاتَلْتُ؛ اگر چهل نفر از افراد بااراده و مصمم می‌یافتم، همراه آنها، پیکار می‌کردم (و اجازه نمی‌دادم حکومت اسلامی را از مسیری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کرده بود، منحرف سازند).»^(۱)

۱ - این روایت را، نصر بن مزاحم، از آن حضرت نقل کرده است؛ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۶؛ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۲.

و نیز این تعبیرات نشان می‌دهد که حامیان خلافت، حتی از کشتن اهل بیت امام علیه السلام نیز ابا نداشتند چرا که می‌فرماید: «فَصَنَنْتُ بِهِم عَنِ الْمَوْتِ؛ من، دریغ داشتم که آنان را به کام مرگ بفرستم.» و این، به راستی عجیب و وحشتناک است! هر چند این گونه مسائل مهم اخلاقی، در عالم سیاست و حکومت، شگفت انگیز نیست!

این احتمال نیز وجود دارد که حامیان متعصب خلافت، منتظر بهانه‌ای بودند تا فرزندان امام علیه السلام را که احتمال جانشینی آنان را در آینده می‌دادند، از میان بردارند تا کسی برای تصدّی پُست خلافت، از اهل بیت باقی نماند.

اما این که این دوران، تا این حد در کام امام علیه السلام تلخ و ناگوار بود و در حقیقت، سخت‌ترین روزهای عمر امام علیه السلام همین ایام بود که در گوشه‌خانه نشسته و ناظر اعمال بی‌رویه‌ای بود که به نام حکومت اسلامی انجام می‌گرفت، اعمالی مانند تحریف عقاید و اشتباه در فهم احکام اسلام و ارتکاب انواع تبعیضات و بی‌عدالتی‌ها و سرانجام، تبدیل حکومت اسلامی به سلطنت خودکامه‌ای، همانند سلطنت فرعون و قیصر و کسرا.

پاسخ این سؤال را، باید در نامه ۶۲ نهج البلاغه، یافت. آنجا، امام می‌فرماید: «به خدا سوگند! من، هرگز باور نمی‌کردم و به خاطر خطور نمی‌کرد که عرب، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگرداند و آن را بعد از حضرتش، از من دور سازد! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم اطراف فلان شخص بود که با او بیعت کردند (کسی که من، او را شایسته این مقام نمی‌دیدم و مشکلات عظیم جامعه اسلامی را در دوران حکومت وی، بوضوح پیش‌بینی می‌کردم). من، دست روی دست گذاشتم و از بیعت خودداری کردم. (نه توان مخالفت بود و نه جای همکاری) تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می‌خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نابود سازند. (اینجا بود) ترسیدم اگر اسلام و اهل آن را یاری نکنم، شاهد شکاف در بنیان نیرومند اسلام یا محو آن بوده باشم که مصیبتش برای من، از رها ساختن خلافت و حکومت، بسیار سنگین‌تر بود... لذا، برای دفع این

حوادث، به پا خاستم تا باطل از میان رفت و دین اسلام از خطر (خطر منافقان و دشمنان اسلام) رهایی یافت ...؛ **فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ اطمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّنَهَ.**»

این تعبیرات، نشان می‌دهد که امام علیه السلام در آن دوران در میان دو مسأله ناگوار گرفتار بود: در یک سو، از دست رفتن حق مسلم خودش و مسلمانان را مشاهده می‌کرد، حقی که با از بین رفتنش، انحرافات عجیبی پیدا شد، و از سوی دیگر، توطئه شدید منافقان و دشمنان اسلام را می‌دید که برای نابودی و محو اسلام، کمر بسته بودند و سوگند خورده بودند. و امام علیه السلام بر اساس قاعده منطقی و عقلانی و شرعی اهم و مهم، به یاری اسلام شتافت و در برابر مشکل نخست، دندان بر جگر گذاشت و ناراحتی‌ها را تحمل کرد.

۲- آیا امام علیه السلام با خلیفه اول بیعت کرد؟

در این که موضع علی علیه السلام در برابر خلیفه نخست و تصمیمی که در سقیفه بنی ساعده گرفته شد، چه بوده است، در میان مورخان و محدثان، گفت‌وگو است. دانشمندان و علمای شیعه و اهل سنت، در این مسأله، اتفاق نظر ندارند. شارح بحرانی می‌گوید: غالب علمای شیعه را عقیده بر این است که علی علیه السلام از بیعت با خلیفه نخست خودداری کرد و گروهی از بنی‌هاشم نیز در این مسأله با او هم صدا بودند، ولی سرانجام، گروهی آمدند و آنها را به اجبار، نزد ابوبکر بردند و امام علیه السلام و سایر بنی‌هاشم، از روی اکراه، بیعت کردند.

مطابق قول دیگر، امیرمؤمنان علی علیه السلام در خانه ماند و بیرون نیامد. آنها نیز چون احساس کردند که او، تنها است و اقدامی ضد آنان نمی‌کند، از آن حضرت، صرف نظر کردند.

در اینجا نظر دیگری است که غالب محدثان اهل سنت طرفدار آن هستند و آن این که امام علیه السلام شش ماه از بیعت خودداری کرد تا فاطمه زهرا علیها السلام بانوی اسلام، دیده از جهان بریست. بعد از آن آمد و از روی اختیار، بیعت کرد.

مرحوم شرف‌الدین در المراجعات، در اینجا، تحلیل جالبی دارد. خلاصه آن، این است که امام علیه السلام می‌خواست از یک سو، حقّ مسلم خود را در خلافت و نص و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را محترم بشمارد و از سوی دیگر، به منافقان و بداندیشان - که برای محو اسلام، در کمین نشسته بودند و اختلافات مهاجران و انصار نیز، زمینه را برای قدرت‌نمایی آنان فراهم می‌ساخت، - مجالِ عرضِ اندام ندهد. به همین دلیل، مدتی از بیعت خودداری کرد تا مسأله نخست، یعنی (مقام خلافت و امامت او)، تثبیت گردد و سپس برای حفظ اسلام و دفع شرّ منافقان، اقدام به بیعت کرد تا مسأله دوم روی ندهد.^(۱)

در بعضی از فرازهای نهج البلاغه نیز اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود.^(۲) باز، در ذیل خطبه‌ها و نامه‌های متناسب با این بحث، در این زمینه سخن خواهیم گفت، ان شاء الله تعالی.

* * *

بخش سوم

وَ مِنْهَا: وَ لَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا، فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَايِعِ، وَ خَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ، فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَابَهَا، وَ أَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا فَقَدْ سَبَّ لَهَا، وَ عَلَا سَنَاها، وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ.

ترجمه

و در ادامه آمده:

او (عمرو عاص) - با معاویه - بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند. (در این معامله شوم)، دست فروشنده، به پیروزی نرسد! و سرمایه خریدار به رسوایی منتهی شود!
(اکنون که آنها روی بلاد مسلمانان و حکومت بر مسلمانان، این چنین معامله می کنند) آماده پیکار شوید و ساز و برگ جنگ را فراهم سازید! که آتش جنگ، زبانه کشیده و شعله های آن بالا گرفته است. و صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرا می خواند.

شرح و تفسیر

معامله رسوای سیاسی

در بخش سوم این خطبه، امام علیؑ ضمن اشاره به ماجرای رسوای معامله عمرو عاص با معاویه، بر سر بیعت کردن با او و نتیجه آن می فرماید: سپس مسلمانان

را به آماده شدن برای پیکار با پیمان شکنان دعوت می‌کند. می‌فرماید: «او (با معاویه) بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند؛ **وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا**».

مورخان، آورده‌اند که امام علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل، وارد کوفه شد و آن را مقر حکومت خود قرار داد و جریر بن عبدالله بجلی را برای گرفتن بیعت از معاویه، به شام فرستاد. معاویه که مایل نبود با امام علیه السلام بیعت کند، در این باره، به مشورت پرداخت. برادرش، **عتبة بن ابی سفیان**، به او گفت: «در این کار، از عمروعاص کمک بگیر! چرا که می‌دانی مردی است بسیار هوشمند و صاحب نظر. ولی او، کسی بود که زیر بار حکم عثمان در حیات او نرفت و طبیعی است که تسلیم تو نخواهد شد، مگر این که بهای قابل ملاحظه‌ای برای او قرار دهی که دین خود را به تو بفروشد و این کار را خواهد کرد، چرا که او مرد دنیاپرستی است».

معاویه، نامه‌ای برای عمروعاص نوشت و از وی در این باره کمک خواست و او را به شام دعوت کرد. عمرو، در این باره، با فرزندانش به مشورت پرداخت. یکی از فرزندان او به نام عبدالله، او را از دخالت در این گونه کارها و حاشیه نشینی معاویه برحذر داشت، ولی فرزند دیگرش به نام محمد، او را تشویق کرد که به شام رود و به معاویه ملحق شود.

پس از ورود عمروبن عاص به شام، معاویه، در مجلسی به او چنین گفت: «**يا أبا عبد الله! أدعوك إلى الجهاد هذا الرجل الذي عصى الله و شق عصي المسلمين و قتل الخليفة و أظهر الفئنة و فرّق الجماعة و قطع الرحم!**»!

ای اباعبدالله (کنیه عمروبن عاص است) من، از تو دعوت می‌کنم که با این مرد که به نافرمانی خدا برخاسته و وحدت مسلمانان را به اختلاف مبدل کرده و خلیفه را کشته و فتنه را آشکار ساخته و جمع مردم را به پراکندگی کشانده و قطع رحم کرده

است،^(۱) پیکار کنی».

عمرو - که از دروغ‌پردازی‌های او آگاه و باخبر بود و می‌دانست هیچ یک از این تعبیرات درباره علی علیه السلام صادق نیست - رو به او کرد و گفت: «منظورت از این شخص چه کسی است؟» معاویه گفت: «منظورم، علی است.» عمرو بن عاص گفت: «وَاللَّهِ! مَا أَنْتَ وَ عَلِيٌّ بِجَمَلِي بَعِيرٍ لَيْسَ لَكَ هِجْرَتُهُ وَ لَأَسَابِقَتُهُ وَ لَأُصْحَابَتُهُ وَ لَأَجَاهدُهُ وَ لَأَفْقَهُهُ وَ لَأَعْلَمُهُ. وَ وَاللَّهِ! إِنَّ لَهُ مَعَ ذَلِكَ لَحَظًا فِي الْحَرْبِ لَيْسَ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛ به خدا سوگند! ای معاویه! تو، با علی، هرگز برابر نیستی؛ نه افتخار او را در هجرت با پیامبر داری و نه سابقه او را در اسلام و نه همنشینیش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و نه جهادش را و نه فقهش را و نه علمش را. افزون بر این، به خدا سوگند! او، بهره وافر در جنگ دارد که هیچ کس به پای او نمی‌رسد - سپس اضافه کرد - با این حال و با تمام خطراتی که در این کار است، اگر من، با تو بیعت کنم که با او بجنگم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟» معاویه گفت: «هر چه خودت بگویی!» عمرو گفت: «بعد از پیروزی، حکومت مصر را به من واگذار کن» معاویه تأملی کرد و گفت: «من، خوش ندارم که عرب درباره تو بگویند به خاطر اغراض دنیوی، با من بیعت کردی.» عمرو بن عاص گفت: «این حرف‌ها را کنار بگذار! (مطلب همین است که من می‌گویم باید حکومت مصر را به من واگذار کنی). معاویه، سرانجام، بعد از مشورت با برادرش در برابر پیشنهاد عمرو تسلیم شد و این قرار داد را با او امضا کرد.^(۲)

این نکته قابل توجه است که اصرار عمرو بن عاص بر حکومت مصر - گذشته از این که مصر، یکی از مراکز مهم دنیای آن روز و پایگاه قدرت و ثروت محسوب می‌شد - به این خاطر بود که او، مصر را در عصر خلیفه دوم، فتح کرده بود و از نزدیک زیبایی‌ها و درآمد سرشار و مواهب مادی مصر را مشاهده کرده بود؛ زیرا، در

۱ - اشاره به رابطه خویشاوندی عثمان با بنی هاشم است.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۶۱ به بعد.

تمام مدت خلافت عمر، او، والی مصر بود و بعد از او نیز چهار سال، در زمان عثمان، بر آن سرزمین حکومت می‌کرد تا این که عثمان او را معزول کرد. به هر حال، امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «در این معامله شوم، دست فروشنده به پیروزی نرسد! و سرمایه خریدار، به رسوایی منتهی شود!

﴿فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْمُبَائِعِ، وَ حَزِيَّتْ أَمَانَةُ الْمُشْتَاعِ﴾^(۱)

در حقیقت، این سخن، نفرینی است بر ضد این خریدار و این فروشنده. درست است که معاویه، به گفته خود عمل کرد و حکومت مصر را به او سپرد، ولی این حکومت، چند سالی بیشتر دوام پیدا نکرد و اجل، به عمروبن عاص مهلت نداد. به علاوه، سخنانی که از او، در پایان عمر نقل شده، نشان می‌دهد که از پایان کار خود بیمناک بود و آن رضایت باطنی و درونی که لازمه پیروزی است، هرگز نصیب او نشد.^(۲)

نیز معاویه اگر چه با این کار خود، پایه‌های حکومتش را محکم کرد، ولی می‌دانیم سرانجام، این حکومت، به رسوایی کشید. تمام چهره‌های محبوب صحابه، از مهاجران و انصار و افراد خوشنام و پرهیزکار، از اطراف او پراکنده شدند و بازماندگان دشمنان اسلام و سردمداران جاهلیت عرب، اطراف او را گرفتند و حکومت خودکامه‌ای که پایه‌هایش بر قتل و ارباب و تهدید و هتک محرمات استوار بود، برای او باقی ماند.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله بالا، نفرین نباشد، بلکه جمله خبریه باشد؛ یعنی، اشاره به این واقعیت است که فروختن دین به دنیا، هرگز، قرین با پیروزی نیست، و هم فروشنده زیان می‌کند و هم خریدار رسوا می‌شود، به این مطلب، در آیات قرآن اشاره شده است، آنجا که می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ

۱ - «مبتاع» به معنای «خریدار و پذیرنده بیع» است و در اینجا، اشاره به معاویه دارد در برابر بائع و فروشنده که عمروبن عاص بود.

۲ - به أسد الغابة فی معرفة الصحابه، (حالات عمروبن عاص) مراجعه شود.

بِالْهُدَىٰ فَمَارَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ^(۱)؛ آنها، کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروختند و این تجارت آنها، سودی نداده و هدایت نیافتند.»

و در جایی دیگر می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَحْقِفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ^(۲)؛ آنها، کسانی هستند که آخرت را به زندگی دنیا فروختند، از این رو، عذاب آنان، تخفیف داده نمی‌شود و کسی آنان را یاری نخواهد کرد.»

تعبیر به امانت، در کلام امام علی^(ع) که ناظر به حکومت مصر و حقوق مسلمانان آن دیار است، اشاره به این حقیقت است که حکومت بر انسان‌ها، یک امانت الهی است و تنها باید در دست پاکان و صالحان باشد تا به نفع مردم جریان یابد و آنها که آن را وسیله کامجویی و منافع شخصی و هوسرانی خویش می‌سازند، در حقیقت، خائنان به این امانت الهی هستند و کارشان به رسوایی می‌کشد. به همین دلیل، بسیاری از مفسران، در تفسیر آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^(۳) حکومت و ولایت را، به عنوان تنها مصداق یا یک مصداق روشن از امانت الهی شمرده‌اند.

در ادامه این سخن امام علی^(ع) می‌فرماید: «اکنون که چنین است و حاکمان شام، برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، روی بلاد مسلمانان، بی‌رحمانه معامله می‌کنند و رشوه‌های بسیار به هم می‌دهند) شما آماده پیکار شوید و ساز و برگ جنگ را فراهم سازید! که (با این اعمال حاکمان شام) آتش جنگ زبانه کشیده و شعله‌های آن بالا گرفته است؛ «فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا^(۴)، وَ أَعِدُّوا لَهَا عِدَّتَهَا فَقَدْ شَبَّ^(۵)

۱ - سوره بقره، آیه شریفه ۱۶.

۲ - سوره بقره، آیه ۸۶.

۳ - سوره نساء، آیه ۵۸.

۴ - «أَهْبَةٌ» (بر وزن لقمه) به معنای «آمدگی» است و «تَأَهَّبَ»، به معنای آماده شدن برای کاری است و «إِهَابٌ»، (بر وزن کتاب) به معنای «پوستی» است که هنوز دَبَاغی نشده و آماده برای دباغی است.

۵ - شَبَّ، از مادّه «شَبَبَ»، شَبَابٌ به معنای جوانی است. این ماده، در مورد افروختن آتش نیز به کار می‌رود که تناسبی با برافروخته شدن شعله‌های آتش جوانی دارد.

لَظَاهَا^(۱)، وَ عَلَا سَنَاهَا^(۲)».

این تعبیر، نشان می‌دهد که امام، تمام راه‌های مسالمت آمیز را برای پایان دادن به مخالفت نفاق افکنان، مخصوصاً، حاکمان شام به کار گرفته بود و چون هیچ کدام سودی نبخشید و روز به روز توطئه‌ها شدیدتر و پیچیده‌تر می‌شد، دستور آماده شدن برای جنگ داد؛ چرا که شعله‌های آن از سوی دشمن، بالا گرفته بود و نشانه‌های آن نمایان گشته بود.

تاریخ اسلام نیز گواهی می‌دهد که دشمنان امام و گروه نفاق افکن، به سرعت، خود را برای جنگ آماده می‌کردند و نامه‌هایی که برای طلحه و زبیر و دیگران نوشتند، نیز گواه این معنا است.

حضرت، سرانجام سخن خود را با اشاره به مهم‌ترین عوامل پیروزی، پایان می‌دهد و می‌فرماید: «صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرامی‌خواند؛ **وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَيَّ النَّصْرَ.**»

با توجه به این که استشعار را از ماده «ش ع ر» به معنای لباس زیرین (در برابر دثار به معنی لباس روئین) است، این حقیقت، روشن می‌شود که صبر و استقامت، باید در درون جان، جای گیرد و روح انسان را در برابر حوادث سخت، زیر بال و پر خویش جای دهد.

نکته‌ها

۱- سیاست‌های دنیوی هیچ اصل اخلاقی را به رسمیت نمی‌شناسد!

جمله «**الْمُلْكُ عَقِيمٌ**؛ حکومت فرزند ندارد»، به عنوان یک ضرب‌المثل، برای

۱ - «لَظَاهَا» به گفته‌ی راغب در مفردات، به معنای شعله خالص آتش است و گاه، به خود آتش نیز گفته می‌شود.

۲ - «سَنَا» به گفته‌ی مقائیس، به معنای سیراب کردن است، و علو و ارتفاع در معنای آن نهفته است. و در جمله‌ی مورد بحث، اشاره به برخاستن شعله‌های آتش جنگ دارد.

همه شناخته شده است.

آن جمله، این حقیقت را بیان می‌کند که در جهان سیاست مادی - که بر اساس ارزش‌های دنیوی و خودخواهی و هوسرانی بنا شده - خویشاوندی و حتی زن و فرزند و پدر و مادر مطرح نیست و ممکن است همه چیز در این راه قربانی شود؛ چرا که از نظر این دسته از سیاستمداران، بالاترین ارزش، حفظ موقعیت خویش است، نه چیز دیگر. با این فرهنگ، طبیعی است که همه چیز فدای آن شود.

جمله «فَصَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ؛ من ناخوش داشتم که اهل بیت خود را تسلیم مرگ کنم»، نشان می‌دهد که مدافعان خلافت، چنان در کار خود مصمم بودند که اگر امام برای گرفتن حق خویش به کمک بنی‌هاشم قیام می‌کرد، حاضر بودند همه آنان را از دم تیغ بگذرانند و این، راستی، مایه شگفتی است.

حدیث معروف نبوی که می‌گوید: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمَى وَ يَصْمُ؛ علاقه شدید تو به چیزی، چشم و گوش را کور و کر می‌کند،^(۱) در مورد علاقه به جاه و مقام، از همه جا، صادق‌تر است و آن چه در خطبه بالا آمد، نمونه‌ای از آن محسوب می‌شود.

تاریخ، پر است از شرح حال کسانی که به خاطر علاقه شدید به جان و مال، چنان کور و کر شدند که بدیهی‌ترین مسائل را به دست فراموشی سپردند.

۲- دین به دنیا فروشان!

فروختن دین و ارزش‌های معنوی و الهی به منافع سست مادی، یکی از فروع و شاخه‌های بحثی است که در نکته نخست آمد و نمونه‌ای از آن، عمروعاص است و در خطبه بالا، مورد توجه قرار گرفته است که برای به دست آوردن حکومت چند روزه در کشور مصر، دین و ایمان خود را فروخت و در پایان عمر نیز طبق نقل

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۶۵.

مورخان، از کار خود سخت پشیمان بود، ولی بدبختانه راهی برای بازگشت وجود نداشت.

قرآن مجید، در آیات بسیاری، این موضوع را به عنوان یکی از عوامل عمده انحراف، مخصوصاً، برای عالمان دنیاپرست ذکر کرده است. از جمله در مورد گروهی از عالمان بنی اسرائیل - که قبل از ظهور اسلام، پیشگویی‌های تورات را درباره این پیامبر بزرگ آشکارا بیان می‌کردند و نشانه‌های او را که در کتاب آسمانی‌شان بود برمی‌شمردند، اما هنگامی که آن حضرت ظهور کرد و منافع مادی آنان به خطر افتاد سعی در اخفا یا تحریف آن کردند - این معناراً، با صراحت، بیان می‌کند و در آیه ۱۸۷ آل عمران می‌فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَتَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّسَ مَا يَشْتَرُونَ؛ به خاطر بیاورید هنگامی را که خدا از کسانی که کتاب (آسمانی) به آنها داده شده، پیمان گرفت که آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید، ولی آنها، آن را پشت سرافکنند و به بهای اندکی فروختند و چه بد متاعی در برابر آن خریداری می‌کنند.»

روشن است که قرآن، آنها را به خاطر بهای اندک ملامت نمی‌کند، بلکه منظور این است که متاع مادی - هر چند برترین مقام و مهم‌ترین مال باشد - در برابر آن، اندک است: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ؛ متاع زندگی دنیا، در برابر آخرت (و ارزش‌های معنوی)، جز اندکی بیش نیست.»^(۱)

به طور کلی، تمام کسانی که اطاعت مخلوق را بر رضای خالق مقدم می‌دارند و منافع نامشروع را بر اطاعت خدا مقدم می‌شمردند و برای نیل به مقتضای هوای نفس، حکم خدا را زیر پا می‌گذارند، در زمره دین‌به دنیا فروشانند. تنها کسانی که در هر کار و در هر چیز رضای خدا را می‌طلبند و تمام خواسته‌های نفس را تحت الشعاع

آن قرار می دهند، از این گروه خارج هستند. آنها، همان حزب الله‌اند که حتی پدر و مادر و بستگان نااهل، در برابر رضای حق، نزد آنها، ارزشی ندارند^(۱).

۳- رابطه پیروزی و پایداری

اگر پیروزی، عوامل مختلفی داشته باشد - که دارد - یکی از عمده‌ترین و مهم‌ترین اسباب آن، صبر و استقامت است. ارتباط این دو با هم، آن چنان روشن است که ادبای معروف، از قدیم، صبر و ظفر را در کنار هم قرار می‌دادند. در قرآن مجید، این حقیقت، به روشنی بیان شده است تا آنجا که در مورد پیروزی سپاه اسلام، حتی در آنجا که تفاوت فاحشی از نظر عدّه و عدّه با سپاه دشمن داشته باشد، سبب آن را صبر و استقامت می‌شمرد و می‌فرماید: **﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا﴾**^(۲)؛ «هر گاه، بیست نفر از شما، صاحب صبر و استقامت باشند، بر دویست نفر غلبه می‌کنند و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر.»

به همین دلیل، در غزوات اسلامی - که غالباً، نابرابری نفوس و تجهیزات جنگی وجود داشت و موازنه قوا از این نظر، به نفع دشمن بود - مسلمانان در سایه صبر و استقامت، بر دشمنان خود پیروز می‌شدند، صبر و استقامتی که برخاسته از ایمان به خدا و اعتقاد به معاد بود.

در خطبه مورد بحث نیز امام علیه السلام روی این مسأله تکیه فرموده و با صراحت می‌گوید: **﴿وَاسْتَشْعِرُوا وَالصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ﴾**؛ «صبر و استقامت را شعار خویش سازید! بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرامی‌خواند.»
در این زمینه، سخن بسیار است که در ذیل خطبه‌های مناسب و کلمات دیگر مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه خواهد آمد.

۱ - مضمون آیه ۲۲، از سوره مجادله. ۲ - سوره انفال، آیه ۶۵.

این نکته قابل ملاحظه است که «شعار، چه به معنای لباس زیرین باشد و چه به معنای علامت و نشانه، هر دو، مایه پیروزی است؛ چراکه در صورت نخست، کنایه از نفوذ استقامت در روح و جان انسان است و در صورت دوم، همیشه دشمن از افراد پر استقامت وحشت دارد.»

* * *

خطبه بیست و هفتم

و من خطبة له عليه السلام

وَ قَدْ قَالَهَا يَسْتَنْهَضُ بِهَا النَّاسَ حِينَ وَرَدَ خَبْرُ غَزْوِ الْاَنْبَارِ بِجَيْشِ مَعَاوِيَةَ فَلَمْ يَنْهَضُوا. وَ فِيهَا يَذْكَرُ فَضْلَ الْجِهَادِ وَ يَسْتَنْهَضُ النَّاسَ وَ يَذْكَرُ عِلْمِهِ بِالْحَرْبِ وَ يَلْقِي عَلَيْهِمُ التَّبِعَةَ لَعَدِمَ طَاعَتِهِ.

امام، این خطبه را زمانی ایراد فرمود که خبر حمله لشکر معاویه به شهر (مرزی) انبار به آن حضرت رسید، ولی مردم برای جهاد حرکت نکردند. امام عليه السلام این خطبه را ایراد فرمود؛ فضیلت جهاد را در آن برمی شمرد و مردم را به قیام (در برابر غارتگران شام) تشویق می کند، و نیز آگاهی خود را به فنون و مدیریت جنگ بیان می دارد و مسئولیت را متوجه مردمی می سازد که از وی اطاعت نکردند.

سند خطبه و زمان و مکان ورود آن

این خطبه، به گفته ابن ابی الحدید، از خطبه های مشهور امام علی عليه السلام است که (علاوه بر مرحوم سید رضی) بسیاری از محققان و محدثان، آن را در کتاب های خود آورده اند، از جمله مبرّد در ابتدای کامل (با مقداری تفاوت) ذکر کرده و در ابتدای آن می نویسد: به علی عليه السلام خبر دادند که گروهی از لشکر معاویه، به شهر انبار (یکی از شهرهای مرزی عراق) وارد شده اند و فرماندار آن حضرت را - که حسان بن حسان نام داشت - کشته اند.

امام عليه السلام خشمگین شد و حرکت کرد به گونه ای که عبایش به روی زمین کشیده می شد تا به نخيله (لشکرگاهی در نزدیکی کوفه) رسید و مردم به دنبال حضرتش

حرکت کردند. امام علیه السلام روی بلندی قرار گرفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و سپس این خطبه را ایراد کرد.^(۱)

مرحوم کلینی، در کتاب کافی، در بحث جهاد نیز آن را آورده است.^(۲)

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه، این خطبه را از ده منبع معروف قبل از مرحوم سید رضی، نقل کرده است، از جمله البیان و التبیین جاحظ، عیون الاخبار ابن قتیبه، الاخبار الطوال دینوری، غارات ثقفی، عقد الفرید ابن عبدربه، آغانی ابوالفرج اصفهانی،...^(۳).

همان گونه که در بالا آمد، امام، این خطبه را در نخيله و در زمانی ایراد فرمود که به آن حضرت خبر دادند که سفیان بن عوف غامدی - که در متن خطبه، از او، به «اخو غامد» تعبیر شده - به مرزهای عراق حمله کرد و نماینده علی علیه السلام، حسان بن حسان، و گروه دیگری را به شهادت رساند و اموال زیادی را غارت و خانه‌های بسیاری را ویران کرد و بدون این که مقاومت مهمی در برابر او بشود، به شام برگشت.

سفیان بن عوف، می‌گوید معاویه مرا احضار کرد و گفت: «تو را با لشکر انبوهی به جانب فرات می‌فرستم. هنگامی که به سرزمین هیت (شهری است در کنار فرات بالاتر از انبار) رسیدی، اگر لشکری یافتی، به آنها حمله کن و الا شهر انبار را مورد هجوم قرار بده! اگر در آنجا سپاهی نبود، به مدائن هجوم ببر! سپس به شام برگرد. زنهار! به کوفه نزدیک مشو! و بدان که حمله به انبار و مدائن، حمله به کوفه است؛ زیرا، این کار، قلب عراقیان را می‌لرزاند و دوستان ما را خوشحال می‌کند. در این سفر، به هر کس برخوردی که حکومت مرا قبول نداشت، بکش! و همهٔ قریه‌هایی را که سر راه تو قرار دارد، ویران ساز و اموال آنان را غارت کن؛ زیرا، غارت اموال مانند کشتن افراد، برای مخالفان ما، دردناک است.»

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۷۵.

۲ - کافی، جلد ۵، صفحه ۴.

۳ - مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۹۷.

سفیان، این دستور را اجرا کرد، هنگامی که به شهر انبار رسید، حسان بن حسان بگری، با گروهی به مقابله او برخاست و در آغاز، حمله شامیان را دفع کرد، ولی چون لشکر شام، بسیار زیاد بود و حسان دید قدرت درهم شکستن آنها را ندارد، آماده پیکار تا مرز شهادت شد. از اسب پیاده شد و آیه ۲۳ سوره احزاب را خواند که مضمونش این است: «بعضی از مؤمنان راستین، شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظرند؛ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ». سپس گفت: «آن کس که خود را آماده شهادت نکرده، در هنگامی که ما به مبارزه مشغولیم و دشمن نمی‌تواند فراریان را تعقیب کند، از شهر بیرون رود و آنها که آم

اده شهادت اند، با ما بمانند. گروه زیادی رفتند، او، با سی مرد پیاده، به مبارزه برخاست، تا همگی به افتخار شهادت نائل شدند.^(۱)

این حادثه تکان دهنده، قلب امام علیه السلام را سخت آزوده ساخت و خطبه بالا را که بیانگر سوز درونی مولا و خشم فراوان او از کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمنان اسلام است، بیان فرمود.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که قبلا اشاره شد، این خطبه - که به خطبه جهاد معروف است - از مشهورترین خطبه‌های مولا امیرمؤمنان، محسوب می‌شود و تمام خطبه، بر محور جهاد دور می‌زند.

در بخش نخستین آن، اهمّیت جهاد و آثار مهمّ آن، با بیان بسیار گویا و زیبا، تشریح و نیز پیامدهای ترک جهاد برای امت‌ها، تبیین شده است.

در بخش دیگری، مردم کوفه را سخت ملامت می‌کند، سپس از حادثه دردناک حمله «سفیان غامدی» به شهر مرزی «انبار» و شهادت «حسان ابن حسان» -

نماینده شجاع و باوفای امام - و سایر ویرانگری‌های او و لشکر شام خبر می‌دهد. در بخش سوم، باز، سرزنش‌ها را متوجه مردم سستِ عراق در آن عصر و زمان، می‌سازد و آنها را سخت ملامت می‌کند.

در آخرین بخش، آمادگی کامل خود را برای جهاد با دشمنِ خونخوار و بی‌رحم و سوابق گذشته خویش را در امر جهاد، بیان می‌دارد.

در مجموع، روح حماسیِ فوق العاده‌ای، بر غلبه، حاکم است که هر شنونده‌ای را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

جالب این که شارح معروف نهج البلاغه، «ابن ابی‌الحدید»، در یکی از سخنان خود می‌گوید که: بسیاری از گویندگان، دربارهٔ اهمّیت جهاد و تشویق به آن، سخن گفته‌اند، اما همه آنها، خمیرمایه سخن خود را از کلام علی علیه السلام گرفته‌اند.

سپس به خطبه معروف «ابن نبّاته» دربارهٔ جهاد اشاره می‌کند و آن را در برابر خطبه مولا علی علیه السلام مانند شمشیر چوبین، در برابر شمشیر پولادین برمی‌شمرد و آنها را قابل مقایسه نمی‌داند.^(۱)

* * *

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ
أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسِ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ،
فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الدُّلِّ، وَ شَمَلَهُ الْبَلَاءُ، وَ دُيِّتَ
بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءَةِ، وَ ضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْهَابِ، وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ
بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ، وَ سَيِّمَ الْحَسْفَ، وَ مُنِعَ النَّصْفَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی دوستان (خاص خود) گشوده است، و آن لباس تقوی، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است. هر کس آن را از روی بی‌اعتنایی (نه به خاطر عذر) ترک کند خدا لباس ذلت و خواری در اندام او می‌پوشاند، بلا از هر سو او را احاطه می‌کند و گرفتار حقارت و پستی می‌شود، عقل و فهم او تباه می‌گردد و به خاطر تضييع جهاد حق از او گرفته می‌شود، در راه نابودی پیش می‌رود و از عدالت محروم می‌گردد!

شرح و تفسیر

جهاد دری از درهای بهشت

در این جمله‌های کوتاه که در نخستین فراز این خطبه آمده است فلسفه جهاد و آثار پربركت آن در پنج جمله پرمعنا بیان گردیده و سپس آثار شوم ترک جهاد، در

هفت جمله دیگر تشریح شده است.

در نخستین جمله درباره اهمیت جهاد می‌فرماید:

«أَمَّا بَعْدُ» (اما بعد) (از حمد و ثنای الهی)، جهاد دری از درهای بهشت است؛ «أَمَّا بَعْدُ،

فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ».

بدیهی است برای وصول به رحمت و رضوان خداوند و بهشت برین، اسباب

مختلفی وجود دارد که در احادیث، به عنوان «درهای بهشت» معرفی شده که یکی

از مهم‌ترین آنها، جهاد است. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ

می‌خوانیم که پیغمبر فرمود: «لِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ: «بَابُ الْمُجَاهِدِينَ». يَمْضُونَ

إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ مَفْتُوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدُونَ بِسُيُوفِهِمْ، وَ الْجَمْعُ فِي الْمَوْقِفِ، وَ

الْمَلَائِكَةُ تَرْحَبُ بِهِمْ؛ بهشت، دری دارد به نام «باب المجاهدین» که آنان، به سوی

آن حرکت می‌کنند و در را در برابر خود باز می‌بینند در حالی که شمشیرها را به کمر

بسته‌اند. این، در حالی است که سایر مردم، در موقف حساب ایستاده‌اند و در انتظار

حساب‌اند، (اما مجاهدان، بدون حساب، به سوی بهشت می‌روند و در آستانه

بهشت)، فرشتگان، به آنان تبریک می‌گویند».^(۱)

می‌دانیم که جهاد در اسلام، دو شعبه دارد: جهاد با دشمن بیرون و جهاد با نفس

اماره.

نخستین جهاد را، «جهاد اصغر» و دومی را «جهاد اکبر» می‌گویند، اما هر دو،

دری از درهای بهشت محسوب می‌شود. بدون جهاد اکبر، کسی، به لقاء الله

نمی‌رسد و بدون جهاد اصغر، سربلندی در دنیا و آخرت، حاصل نمی‌گردد.

در دومین جمله می‌فرماید: «خداوند، آن در را به روی دوستان خاص خود

گشوده است؛ فَتَّحَهُ اللهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ».

درست است که جهاد با دشمن بیرون و درون، وظیفه همه مسلمانان است، ولی

۱ - کافی، جلد ۵، صفحه ۲، کتاب الجهاد، باب فضل الجهاد، حدیث ۲.

تنها، اولیای خاص الهی می‌توانند این دو طریق را با تبت خالص و تا آخرین مرحله، بپیمایند و دیگران گاه با نیاتی آلوده و انتظار غنیمت و یا کسب نام و شهرت و یا امثال آن، در این میدان گام می‌نهند و تا آخرین مرحله پیش نمی‌روند. تنها، خاصان اولیاءالله هستند که جهاد را، با خلوص تبت، تا آخرین مرحله پیش می‌برند. آنها هستند که در برابر تمام مشکلات جهاد اکبر و اصغر، شکیبایی به خرج می‌دهند و در برابر تمام شدائد این راه، می‌ایستند و شیاطین جن و انس را با پامردی خود، به زانو در می‌آورند.

بنابراین، جای این اشکال که «چرا امام فرموده است: خداوند، باب جهاد را به روی خاصان اولیائش گشوده، در حالی که می‌دانیم وظیفه همه مسلمانان است؟ باقی نمی‌ماند».

از این جمله، این نکته نیز استفاده می‌شود که اگر کسی از عهده جهاد اکبر و اصغر، هر دو، به خوبی برآید از خاصان اولیاءالله خواهد بود.

در سومین و چهارمین و پنجمین توصیف درباره جهاد، می‌فرماید: «و آن، لباس تقوا، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است؛ **«وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَ جُنَّةُ الْوَثِيقَةِ»**.

می‌دانیم لباس، هم مایه زینت و زیبایی انسان است و هم حافظ بدن او از گرما و سرما و آفات دیگری که در صورت عریان بودن بر بدن او وارد می‌شود. جهاد نیز مایه آبرو و عزت و سربلندی اقوام و ملت‌ها و پیشگیری از انواع آفات است همان‌گونه که در ادامه این خطبه، با تعبیر دیگری بیان شده است. اندام برهنه، زشت و بدن‌نما و کاملاً آسیب پذیر است. قوم و ملتی که جهاد را ترک کنند، ذلیل و سر به زیر و آسیب پذیر خواهند بود.

اما چرا «لباس» در اینجا، به «تقوا» اضافه شده؟ ممکن است از این نظر باشد که حفظ اصول تقوا، بدون امنیت ممکن نیست، همان‌گونه که امنیت، بدون جهاد

حاصل نمی‌شود.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که اشاره به آیه ۲۶، سوره اعراف، دارد که بعد از ذکر لباس ظاهر به عنوان یک نعمت الهی می‌فرماید: ﴿وَلِبَاسِ النَّقْوَىٰ ذَالِكَ خَيْرٌ﴾ لباس تقوا از لباس ظاهر هم بهتر و کار سازتر است.

بنابراین، منظور این است که لباس تقوا که در قرآن به آن اشاره شده، مصداق کاملش همان جهاد است که از تمام جوانب، جامعه را در امن و امان قرار می‌دهد،^(۱) و مایه حسن و زیبایی است.

حضرت، در جمله بعد، جهاد را به «زره محکم» و در جمله سوم، به «سپر مطمئن» تشبیه کرده است که هر دو، از وسائل دفاعی در جنگ است همان‌گونه که در نبردهای قدیم، کسانی که زره در تن و سپر در دست نداشتند از ضربات دشمن در امان نبودند، قوم و ملتی که جهاد را ترک کند در برابر ضربات دشمن بسیار ناتوان و آسیب‌پذیر خواهد بود.

این تعبیر، ممکن است اشاره به این حقیقت باشد که مقصود از جهاد، هجوم بردن بر دیگران و توسعه طلبی و غصب اموال و تحمیل عقیده نیست، زیرا معتقدیم که منطق اسلام و قرآن، آن قدر نیرومند است که بدون نیاز به شمشیر، پیش می‌رود.

بنابراین جهاد، برای حفظ جامعه اسلامی و از بین بردن موانع راه تبلیغ و موانع آزادی بیان تشریح شده است.

در جنگ‌های امروز، گرچه سپرها و زره‌های سابق کنار گذاشته شده، ولی وسائل دیگری که بسیار کامل‌تر از آن، مانند زره پوش‌ها و نفربرها و سنگرهای بسیار محکم است، جانشین آن گردیده است و نیز در برابر حملات شیمیایی، لباس‌های مخصوصی تهیه شده است که انسان‌ها را در برابر چنین تهاجمی، حفظ کند.

۱ - توجه داشته باشید که در تفسیر نخست، اضافه «لباس النَّقْوَى» از قبیل اضافه لامیه است و در تفسیر دوم اضافه بیانی.

این نکته نیز قابل توجه است که آنچه در تفسیر این جمله‌ها درباره جهاد اصغر (دشمن خارجی) گفته شد، در مورد جهاد اکبر (جهاد با نفس) نیز صادق است؛ زیرا اگر جهاد با نفس نباشد، قلب و جان انسان در برابر تهاجم شیطان، سخت آسیب پذیر خواهد بود.

سپس امام علیه السلام به جنبه‌های منفی ترک جهاد پرداخته و به هفت نکته، در عبارات کوتاه و پرمعنا، اشاره می‌فرماید که هر کدام از آنها، اشاره به یکی از پیامدهای منفی جهاد دارد:

نخست این که هر کس، آن را از روی بی‌اعتنایی ترک گوید، خداوند لباس ذلت و خواری بر تنش می‌پوشاند. (و همان‌گونه که لباس، بر تمام بدن احاطه می‌کند، ذلت و خواری، تمام زندگی او را فرا می‌گیرد): **فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ الْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الدُّلِّ**.

تعبیر به «رَغْبَةً عَنْهُ» اشاره به این است که افرادی، بر اثر عذر و ناتوانی و بیماری و نقص عضو، قادر به جهاد نیستند، از این حکم مستثنایند، همان‌گونه که در آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است.^(۱)

دوم این که: بلا، از هر سو، او را احاطه می‌کند؛ **﴿وَسَمَلَهُ الْبَلَاءُ﴾**.

چرا که چنین شخص یا جامعه‌ای، به خانه یا شهر بی‌دفاعی می‌ماند که حیوانات درنده و موجودات موزی، از هر سو، به آن هجوم می‌آورند و براحتی در آن وارد می‌شوند. آری، دیوار پولادین جهاد است که جلو این گونه بلاها را می‌گیرد و انسان‌های درنده‌خو و موزی را، دور می‌سازد.

سوم این که: «چنین کسی، گرفتار حقارت و پستی می‌گردد؛ **وَ دُيْتُ**»^(۲)

۱ - سورة توبه، آیه ۹۱ - ۹۲.

۲ - دُيْتُ، از مادّه «دیت» به معنای «خوار و ذلیل و رام» است و افراد بی‌غیرت و بی‌اعتنا به وضع عفت خانواده خود را، از این جهت، «دیوت» گفته‌اند که تن به عمل ذلیلانه و حقارت آفرین می‌دهند.

بِالصَّغَارِ^(۱) وَ الْقَمَاءِ^(۲).

چرا حقیر و پست نشود، در حالی که سرمایه عظمت و سربلندی، یعنی جهاد را، از کف داده و تهی دست باقی مانده است؟

درست است که این جمله، با جمله نخست، قریب المعنی است، ولی تفاوت ظریفی با آن دارد. در آنجا، سخن از ذلت است و در اینجا، سخن از حقارت و پستی. این دو مفهوم، مختلفند ولی لازم و ملزوم هم. چهارمین مصیبتی که دامن ترک کننده جهاد را می‌گیرد این است که «عقل و فهم او تباه می‌شود؛ وَ ضَرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ^(۳)».

افراد ضعیف و ناتوان و مغلوب و شکست خورده، دائماً، گرفتار توهم اند و ارزیابی واقعیات، آنچنان که هست برای آنها مشکل است. وحشت از دشمن، سبب می‌شود که گرفتار کابوسی از تخیلات هولناک گردند، یا این که برای پیروزی، دست به دامن خرافات بزنند و به جای جست‌وجوی پیروزی در سایه شمشیرها در میدان نبرد، مثلاً به ساحران و جادوگران پناه ببرند. این طور افراد، در طول تاریخ، نمونه‌های متعددی دارد. روشن است که تنها، افراد ضعیف و ناتوان، به این امور خرافی پناه می‌برند، ولی مجاهدان شجاع، از این موهومات، بیگانه‌اند.

پنجم این که «به خاطر ضایع کردن جهاد، حق، از او گرفته می‌شود؛ وَ أُدِيلُ^(۴) الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ»، چرا که - همان گونه که در ضرب المثل معروف آمده است - حق، گرفتاری است و نه دادنی. زورگویان جهانخوار و غاصبان طغیانگر هرگز حق را به صاحبان حق نسپردند، بلکه باید قوی شد و حق خویش را از چنگال آنها گرفت.

۱ - صغار، در اینجا، به معنای «ذلت و پستی» است.

۲ - قماء، نیز به معنای «کوچکی و ذلت» آمده است.

۳ - اسهاب، به معنای «کم عقلی و پرحرفی» است و در خطبه بالا، اشاره به همان معنای نخست است.

۴ - ادیل، از ماده «دولة» به گفته مقایس، به دو معنا آمده: یکی «تحول و جابه‌جایی» و دیگر «ضعف و سستی»، در این جا به همان معنای نخست است.

در کلمات مبارک امام علیه السلام در خطبه ۲۹ آمده است که: ﴿لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ؛ حَق، جز با تلاش به دست نمی آید.

ششم این که: «چنین کسی، به راه محو و نابودی کشانده می شود؛ وَ سِيمِ الْخَسْفِ». با توجه به این که خَسْف و خسوف، به محو شدن نور ماه گفته می شود و نیز فرورفتن و ناپدید شدن در زمین، و «سیم» از ماده «سوم» به معنای «دنبال چیزی حرکت کردن» آمده است، مفهوم جمله، چنین می شود که تارکان جهاد، در واقع، در طریق محو و نابودی خویش گام برمی دارند. و در طول تاریخ، کراراً، دیده شده که اقوام و ملت‌هایی بر اثر سستی در جهاد، خود و کشورشان از صفحه جهان محو شدند.^(۱)

هفتم این که «از عدالت محروم می گردد؛ ﴿و مَنَعَ النِّصْفَ﴾^(۲)

دلیل این معنا، روشن است؛ زیرا، طرفداران عدالت، غالباً، در اقلیتند. اگر در اقلیت کمی نباشند، از نظر کیفیت و قدرت، در اقلیت هستند. به همین دلیل، سلطه‌گران سودپرست، تا آنجا که به اصطلاح، کاردشان ببرد، پیش می روند و حقوق ملت‌های مظلوم را پایمال می کنند و پیوسته بر مال و جاه و جلال خود می افزایند.

ملت‌های مظلوم و ستم‌دیده، تنها، در سایه جهاد می توانند عدالت اجتماعی را تحقق بخشند و از فشار ظلم و ستم آنان برهند.

به این ترتیب، می بینیم که امام، در این چند خط از خطبه، چه حقایق مهمی در درباره آثار بزرگ جهاد در سرنوشت جوامع انسانی، بیان کرده و ترسیمی بسیار منطقی از مسأله جهاد و فلسفه آن را نشان داده است.

۱ - جمعی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را به معنای «به ذلت کشانده شدن» تفسیر کرده‌اند که در واقع، از قبیل تکرار و تأکید نسبت به جمله‌های گذشته می شود، ولی آنچه را در متن آوردم، ضمن این که با متون لغت کاملاً سازگار است، معنای جدیدی را در بردارد که مانع از تکرار خواهد بود. و به همین دلیل، مناسب تر است.

۲ - نصف و انصاف، از یک ریشه است و به معنای «عدالت» است.

این تحلیل‌ها، نشان می‌دهد که جهاد، نه تنها به خاطر پاداش‌های معنوی سرای دیگر، بلکه به خاطر ارزش‌هایی که در همین زندگی دنیوی می‌آفریند، باید مطلوب همه باشد. چه کسی است که طالب ذلت و تحقیر و پستی و غصب حقوق، و سرانجام، محو از صفحه روزگار شدن باشد؟ اگر با این امور مخالفیم، پس باید دامن همّت بر کمر زنیم و به پا خیزیم و جهاد کنیم و همین نتایج گرانبها است که تحمل مشکلات جهاد را بر ما آسان می‌سازد، مانند تحمل تلخی داروی شفابخش.

نکته‌ها

۱- جهاد، رمز عظمت و سربلندی ملت‌ها است

درباره جهاد، سخن بسیار زیاد است و با توجه به این که امام علیه السلام در خطبه‌های نهج البلاغه کراراً به این مسئله مهم اشاره فرموده. ما هم مجال زیادی داریم که در این باره، بحث‌های زیادی داشته باشیم. آن چه را در اینجا به عنوان یک اصل اساسی باید یادآور شویم، این است که جهاد، قانون حیات و زندگی است و هر موجود زنده‌ای، تا زمانی به زندگی خود ادامه می‌دهد که مشغول جهاد است و آن روز که جهاد را رها کند، مرگ او آغاز می‌شود.

گیاهان، با آفات گوناگونی روبه‌رو هستند و برای زنده ماندن خود با آنها پیکار می‌کنند. ریشه‌های درختان، برای به دست آوردن آب و آذوقه، دائماً، در اعماق زمین در حرکتند. و هرگاه با موانع سختی، مانند یک قطعه سنگ روبه‌رو شوند، سعی می‌کنند که آن را بشکنند و پیش بروند و اگر قدرت شکستن آن را نداشته باشند، آن را دور می‌زنند و به راه خود ادامه می‌دهند. انواع جانداران برای زنده ماندن با موانع حیات خود پیکار می‌کنند. پرندگانی را می‌شناسیم که برای مبارزه کردن با محیط، اقدام به مهاجرت‌های طولانی کرده و گاه، فاصله قطب شمال تا جنوب را طی می‌کنند.

در درون بدن انسان، در مسیر گردش خون او، یک صحنه بزرگی از جهاد دیده می‌شود. سربازان مدافع تن - که «گلبول‌های سفید» نامیده می‌شوند - در تمام طول عمر انسان، مشغول پیکار با دشمنان خارجی، یعنی میکروب‌ها و ویروس‌هایی هستند که از طریق آب و غذا و هوا و خراش‌های پوست بدن، وارد این کشور می‌شوند. این سربازان مدافع و سخت‌کوش، از طریق الهام آفرینش، با انواع جنگ‌های فیزیکی و شیمیایی، آشنا هستند و دشمن را با وسائل مختلف، درهم می‌کوبند و سلامت انسان را تأمین می‌کنند.

اگر به سببی از اسباب، این نیروی دفاعی از کار بیفتد، در زمان بسیار کوتاهی انواع بیماری‌ها، به سراغ انسان می‌رود. بیماری بسیار خطرناک «ایدز»، چیزی جز از کار افتادن این نیروی دفاعی نیست. و به همین دلیل، مبتلایان به این بیماری وحشتناک، در زمان کوتاهی، مورد تهاجم بیماری‌های سخت و سنگینی قرار می‌گیرند.

کوتاه سخن این که جهاد، رمز حیات و ضامن سعادت و سبب پیروزی و موفقیت و عامل سربلندی و عزت است، اما جهادی که در مسیر حق و عدالت قرا گیرد که غیر از آن، تجاوز است و ظلم و جنایت.

به همین دلیل، در آیات قرآن مجید و روایات و از جمله در خطبه بالا، اهمیتی به جهاد داده شده است که به کم‌تر چیزی داده شده، به خصوص اگر جهاد را به معنای گسترده و در مورد جهاد با دشمن درون و بیرون تفسیر کنیم که تمام برنامه‌های الهی و دینی را فرا می‌گیرد. در حدیث پرمعنایی از رسول خدا ﷺ در اهمیّت جهاد می‌خوانیم: «مَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ذُلًّا فِي نَفْسِهِ وَ فُقْرًا فِي مَعِيشَتِهِ وَ مَحَقًّا فِي دِينِهِ؛ کسی که جهاد را ترک کند، خداوند، لباس ذلت بر او می‌پوشاند و در زندگی مادی نیز گرفتار فقر و تنگدستی می‌شود و دین او بر باد

می‌رود.^(۱)»

از این حدیث، به خوبی، استفاده می‌شود که ترک جهاد، هم زندگی معنوی انسان را به خطر می‌افکند و هم زندگی مادی او را.

در حدیث دیگری، از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم که این جمله را از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل فرمود: «**اغزوا تورتوا ابنائکم مجداً**؛ پیکار کنید تا برای فرزندان خود، مجد و عظمت به ارث بگذارید.^(۲)»

در کلمات قصار نهج البلاغه، در آنجا که فلسفه احکام را بیان می‌فرماید، می‌خوانیم: **وَ الْجِهَادُ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ**^(۳) خداوند، جهاد را، سبب عزت و سربلندی اسلام و (مسلمانان) قرار داده است.

در زمینه جهاد، مطالب فراوان دیگری نیز هست که در ذیل خطبه‌های مختلف نهج البلاغه، به خواست خدا، مطرح خواهد شد.

۲- آیا جهاد اسلامی فقط دفاعی است؟!

سال‌ها است که این سؤال در میان دانشمندان اسلام مطرح است. گروهی، سعی دارند که تمام غزوات زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در شکل دفاعی توجیه کنند، تا مبادا، اسلام، متهم شود که بازور شمشیر می‌خواهد تعلیمات خود را به کرسی بنشانند! یا به تعبیری دیگر، مبادا اسلام را به کشورگشایی و توسعه طلبی نظامی متهم سازند! در مقابل، افرادی اصرار دارند که غزوات اسلامی را، به دو دسته تقسیم کنند و بگویند که بخشی تهاجمی بوده و بخشی دفاعی و حتی این دو بخش را برای مسلمانان امروز نیز ثابت می‌شمارند و معتقدند که اسلام، وظیفه دارد اقوامی را که در فشارند و تحت سیطره ظالمانند، آزاد سازد و این در واقع، نوعی تهاجم است و نیز وظیفه دارد که راه را برای تبلیغات منطقی خود بگشاید و موانع را، هر چند با

۲- اصول کافی، جلد ۵، صفحه ۸.

۱- بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۹.

۳- کلمات قصار، کلمه ۲۵۲.

توسل به قدرت نظامی باشد، از سر راه بردارد و این، نوع دیگری از تهاجم است. در اینجا، نظر سومی وجود دارد و آن این که طبیعت جنگ در اسلام، طبیعت دفاعی است، ولی گاه مسائل دفاعی، تهاجم را ضروری می‌سازد. مثلاً، همان مسأله دفاع از مظلومان در بند، یا به تعبیر امروز، مداخله بشردوستانه، گرچه در ظاهر شکل تهاجمی دارد، اما در واقع دفاع از گروهی است که تحت ستم واقع شده‌اند و جزیی از جامعه بزرگ انسانی هستند و دفاع از آنها، بر سایر انسان‌های متعهد و مؤمن لازم است.

نیز، تهاجم در مورد دوم - یعنی گشودن راه برای آزادی تبلیغات منطقی - نیز نوعی دفاع در مقابل موانع است؛ یعنی، اگر دشمن، مانعی بر سر راه ایجاد کند، اسلام، اجازه درگیری را با او می‌دهد.

تعبیراتی که در جمله‌های نخستین این خطبه دیده می‌شود، همه، دلیل روشنی بر دفاعی بودن طبیعت جهاد است؛ چرا که در یک جا، جهاد به لباس، و در جای دیگر به زره، و در جای سوم به سپر تشبیه شده است و می‌دانیم که این هر سه، در واقع از وسایل دفاعی است.

در جمله‌های آینده نیز اشارات لطیفی به جملات تهاجمی که در واقع، جنبه دفاعی دارد، به چشم می‌خورد از جمله این که می‌فرماید: **﴿قُلْتُ لَكُمْ: اِعْزُوهُمْ قَبْلَ اَنْ يَّعْزُوَكُمْ﴾**؛ من به شما گفتم: پیش از آن که آنان به شما حمله کنند، شما به آنها حمله کنید، (یعنی حمله برای پیشگیری از حملات دشمن).

این قانون کلی، تنها یک استثناء می‌تواند داشته باشد و آن، پیکار و مبارزه است برای محو بت پرستی؛ چرا که اسلام بت پرستی را بزرگترین خطر برای جامعه انسانی، از نظر معنوی و مادی، می‌داند و اجازه می‌دهد که برای از بین بردن بت پرستی - در صورتی که تبلیغات منطقی مؤثر نیفتد - دست به جهاد ببرند.

شک نیست که ممکن است جهان‌خواران و دولت‌های زورگو و ستمگر، از مسأله

دفاع از مظلومان یا مبارزه با انحطاط فرهنگی و فکری، به عنوان وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر اهداف تجاوز طلبانه خود استفاده کنند، ولی هرگز ارزش این مفاهیم کاسته نمی‌شود. سوء استفاده از عناوین و مفاهیم مقدّس، چیزی است که همیشه در جهان بوده است.

برای توضیح بیشتر دربارهٔ اهداف جهاد در اسلام، می‌توانید به تفسیر نمونه، جلد دوم، ذیل آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ بقره، مراجعه فرمایید.

* * *

بخش دوم

أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَنَهَارًا، وَ سِرًّا وَ
إِعْلَانًا وَ قُلْتُ لَكُمْ: أَعَزُّوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَعْزُوكُمْ، فَوَ اللَّهُ! مَا غَزِي قَوْمٌ قَطُّ
فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا. فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَخَادَلْتُمْ حَتَّى شُنِنْتُ عَلَيْكُمْ
أَلْغَارَاتُ وَ مُلِكْتُ عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانَ. وَ هَذَا أَخُو غَامِدٍ وَ قَدْ وَرَدَتْ حَيْلُهُ
الْأَنْبَارَ وَ قَدْ قَتَلَ حَسَانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيِّ وَ أزالَ حَيْلَكُمْ عَنْ
مَسَالِحِهَا، وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ
الْمُسْلِمَةِ، وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهَدَةَ فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا وَ قَلَائِدَهَا وَ
رُعْتَهَا، مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَ الْإِسْتِرْحَامِ ثُمَّ أَنْصَرَفُوا
وَافِرِينَ مَانَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمًا، وَ لَا أَرِيقَ لَهُمْ دَمًا، فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا
مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا.

ترجمه

آگاه باشید! من، شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فرا خواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان با جنگید (و به استقبال آنها به بیرون مرزها بروید) به خدا سوگند! هر زمان، قوم و ملتی در درون خانه‌اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است، اما شما، هر کدام، مسؤولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آن که مورد هجوم پی‌درپی دشمن واقع شدید و سرزمین‌هایتان از دست رفت. (اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) اخو غامد (سفیان بن عوف - از قبیله

بنی غامد) به شهر انبار، حمله کرده و لشکر او، وارد آن شهر شده‌اند و حسان بن حسان بکری (فرماندار و نماینده من) را کشته و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است. به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردن بندها و گوشواره‌های آنان را از تنشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته‌اند! آنها (بعد از این همه جنایات)، با غنائم فراوانی، به شهر و دیار خود بازگشته‌اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا خونی از آنها ریخته شود. اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک)، مسلمانی از شدت تأسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من، سزاوار است.

شرح و تفسیر

اگر کسی از این غصه بمیرد سزاوار است!

در این فراز از خطبه امام علیه السلام بعد از ذکر آن مقدمه کوتاه و بسیار پرمعنا و پرمحتوا، وارد ذی‌المقدمه می‌شود و انگشت روی یک نمونه بارز از پیامدهای شوم ترک جهاد گذارده، می‌فرماید: «آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فرا خواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان بجنگید؛ **أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا وَ قُلْتُ لَكُمْ: اَعْرُؤْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْرُوكُمْ**».

گفتم که در طبیعت این گروه ظالم و ستمگر، تجاوزگری نهفته است و هر زمان که فرصت پیدا کنند، از کشتن بی‌گناهان و اسیر کردن زن و فرزند و غارت کردن اموالتان، دریغ نمی‌ورزند، پس عقل و شرع به شما اجازه می‌دهد که توطئه‌های آنها را در نطفه خفه کنید و قدرت آنان را قبل از تهاجمشان در هم بشکنید و آتش فتنه را بدین وسیله خاموش کنید.

حضرت، سپس به استدلال مهم و روشنی در این زمینه پرداخته و می‌فرماید: «به خدا سوگند! هر زمان، قوم و ملت، در درون خانه‌اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است؛ «فَوَاللَّهِ! مَا عُزِّي قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ^(۱) دَارِهِمْ إِلَّا نَلُّوا.» روشن است آنهایی که در درون خانه خود، مورد تهاجم دشمن قرار می‌گیرند، به آسانی روحیه خود را از دست می‌دهند و احساس شکست می‌کنند و همین امر، به شکست آنها می‌انجامد.

از سوی دیگر مهاجم، هیچ‌گاه رعایت حفظ مصالح خانه و کاشانه و شهر و دیار قومی را که مورد هجوم واقع شده‌اند نمی‌کند، می‌زند و می‌کوبد و ویران می‌کند و پیش می‌آید، ولی صاحب‌خانه ناچار است این امور را رعایت کند، چرا که سرمایه‌های او را تشکیل می‌دهد و همین‌گونه ملاحظات، فعالیت آنها را محدود می‌کند و ای بسا منجر به شکست می‌شود.

هنگامی که جمعیتی در خانه خود مورد هجوم قرار می‌گیرد، زن و فرزندان و کودکان در لابه‌لای جنگجویان قرار می‌گیرند. مهاجم، بی‌پروا خون می‌ریزد و پیش می‌آید، ولی صاحب‌خانه، مجبور به رعایت مسائل انسانی مربوط به خویش است. این امر نیز کار او را به‌کندی می‌کشاند.

مجموع این امور و اموری دیگر، دلیل بر شکست قومی است که در خانه خود مورد تهاجم قرار گیرند. به همین دلیل، در غزوات اسلامی، همیشه (جز در بعضی از موارد استثنایی که شرایط خاصی وجود داشته، مانند جنگ احزاب) دستور داده می‌شد که جنگجویان، به خارج شهر و به استقبال دشمن بروند.

سپس امام علیه السلام به عنوان نتیجه‌گیری می‌فرماید: «ولی شما، هر کدام، مسؤولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آنجا که مورد هجوم

۱ - «عُقْر» (بر وزن ظُهر) به معنای «اساس و ریشه هر چیزی» است. و این که به پی کردن شتر، عَقْر (بر وزن ضرب) گفته می‌شود، به خاطر این است که اساس و ریشه آن را می‌زنند، به طوری که شتر تعادل خود را از دست می‌دهد و به روی زمین می‌افتد.

پی در پی دشمن واقع شدید و سرزمین‌هایتان از دست رفت؛ **﴿فَتَوَاكَلْتُمْ﴾** (۱) و **تَخَاذَلْتُمْ حَتَّىٰ شُنْتُمْ** (۲) **عَلَيْكُمْ الْغَارَاتُ وَ مَلَكَتْ عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانَ**.

تواکل، در اصل واگذاری هر کس کار خود را به دیگری است. و به تعبیری دیگر، مفهومش این است که هر کس مسئولیت را از خود سلب کند و برعهده دیگری بگذارد و در نتیجه میدان خالی شود. تخاذل، این است که هر کسی از یاری دیگری چشم‌پوشد و او را به حال خود رها سازد، در نتیجه، رشته اتحاد گسیخته شود و دشمن، بی آن که احساس رادع و مانعی کند، حمله‌ور شود و این یکی از بدترین زشت‌ترین صفات در جوامع بشری است که افراد، مسئولیت‌ها را از خود سلب کرده به گردن دیگران بیندازند و هر کس به کار خویش پردازد و اگر برادر یا برادرانش مورد تهاجم قرار گیرند، آنها را تنها بگذارد. و نتیجه این کار، همان است که مولا در سخن بالا فرموده است؛ یعنی دشمن جسور می‌شود و پی در پی حمله می‌کند و شهرها و آبادی‌ها یکی بعد از دیگری، در برابر او سقوط می‌کند.

سپس امام علیه السلام به عنوان بیان یک شاهد زنده عینی، به شرح ماجرای دردناک حمله اخو غامد، (سفیان بن عوف غامدی) پرداخته، چنین می‌فرماید:

(اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) **اخو غامد**، به شهر انبار حمله کرده و لشکریان او وارد آن شهر شده‌اند، **حسان بن حسان بکری**، (فرماندار و نماینده من) را کشته و سربازان و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است؛ **﴿و هَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ حَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبُكْرِيَّ وَ أزالَ حَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا﴾**.

با توجه به این که «مسالح» جمع «مسلحه» به معنای «مرزی» است - به خاطر این که در آنجا اسلحه جمع آوری می‌کنند و مرزداران به وسیله آن به پاسداری

۱ - «تواکلتم» از ماده «وکل» به معنای این است که دو یا چند نفر، هر کدام، کار خود را به هم موکول کنند.
 ۲ - «شُنْتُمْ» از ماده «شنن» به معنای «خشکی و کهنگی» است، سپس در هر موردی که آب یا مانند آن به صورت پراکنده و از هر طرف فرو ریزد، اطلاق شده است، همانند مشک کهنه‌ای که پاره شود و آب درون آن، متفرق و پراکنده گردد. جمله **﴿شُنْتُمْ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتُ﴾** اشاره به حملات پراکنده و پی در پی می‌باشد که از سوی غارتگران شام به نواحی مختلف عراق صورت می‌گرفت.

می پردازند - روشن می شود که شهر انبار، در نزدیکی مرز عراق و شام بوده و اخوغامد به آن حمله ور گردیده و تعبیر «أَزَالَ حَيْكُمَ عَنْ مَسَالِحِهَا»، نشان می دهد که بدون مقاومت مهمی از مرز گذشته است. شرح این ماجرا، در آغاز خطبه گذشت.

سپس امام علیه السلام از میان جنایات اخوغامد و لشکر غارتگرش، انگشت روی نقطه حساس و بسیار دردناکی گذاشته و می فرماید:

به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردن بندها و گوشواره های آنان را از تنشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته اند! **وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهَدَةِ فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا^(۱) وَ قَلْبَهَا^(۲) وَ قَلَائِدَهَا^(۳) وَ رُعْتَهَا^(۴)، مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالِاسْتِرْجَاعِ وَ الْاسْتِرْحَامِ.**

اشاره به این که احدی از مسلمانان آنجا به دفاع این زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که در پناه اسلام بوده، برنخاسته است! گویی، خاک مرگ بر سر همه آنها پاشیده بوده اند که چنین ننگ آشکاری را برای خود پذیرفته اند، هم اموالشان به یغما رفته و هم نوامیسان مورد تعرض قرار گرفته و هم پناهندگانشان مورد ظلم و ستم واقع شده اند.

این نکته قابل توجه است که واژه «استرجاع» در کلمات مفسران نهج البلاغه، به

۱ - «حِجْل» (بر وزن فعل) و «حَجْل» (بر وزن فَصْل) به معنای «خلخال، همان زینتی که زن های عرب در مچ پا می کردند و حجله - که صحیح آن حَجْلَه (بر وزن عَجَلَه) است - به معنای اطاق مخصوص عروس است که آن را زینت می کنند و می آریند.

۲ - «قَلْب» (بر وزن قَل) به معنای «دستبند» و در اصل، از ماده «قلب»، به معنای «دگرگونی» گرفته شده است. این، شاید به این دلیل باشد که دستبند، در دست انسان دائماً در حرکت است.

۳ - «قَلَانِد» جمع «قَلَادَة» (بر وزن اجاره) به معنای «گردنبند» است و به هر چیزی که چیز دیگری را احاطه کند، اطلاق می شود.

۴ - «رُعْت» (بر وزن شتر) جمع «رُعْت» (بر وزن رأس) به معنای «گوشواره» است.

دو معنا تفسیر شده: نخست به «گریه و زاری که توأم با حق و حق و رفت و آمد صدا در گلو» است و دیگر گفتن کلمه **﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾** که معمولاً در مصائب سخت که کاری از دست انسان ساخته نیست، گفته می‌شود.

حضرت، سپس می‌افزاید: «آنها بعد از این همه جنایات، با غنائم فراوانی به شهر و دیار خود بازگشته‌اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا قطره خونی از آنها ریخته شود؛ **ثُمَّ أَنْصَرَفُوا وَافْرِينَ مَانَالِ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمٌ،^(۱) وَلَا أَرِيقَ لَهُمْ دَمٌ.**

و در نتیجه‌گیری نهایی این جمله کوبنده را بیان می‌فرماید که «اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک) مسلمانی از شدت تأسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من سزاوار است؛ **﴿فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفَاً مَا كَانَ بِهِ مُلُوماً، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيراً﴾.**

امام علیه السلام در این بیان گویا از مطلبی که اعماق او را می‌سوزاند، پرده برمی‌گیرد و آن این است که چرا مسلمان با ایمان، آن قدر در برابر حوادث، سستی به خرج دهد که دشمن، بدون هیچ رادع و مانعی، به سرزمین او حمله کند اموال او را به غارت برد، حتی متعرض نوامیس او شود و بدون کمترین ضایعات، با دست پُر، به خانه خود برگردد؟! آری هیچ مسلمان غیرتمندی نمی‌تواند چنین حادثه دردناکی را تحمل کند و اگر کسی از غصه و اندوه بمیرد، جای سرزنش نیست.

جالب این است که تجاوز به حریم و گرفتن زینت آلات زنان مسلمان و غیر مسلمان و هتک احترام آنها در یک ردیف شمرده شده و این نشان می‌دهد که اولاً اسلام، تا چه حد برای نوامیس مردم اهمیّت قائل است و ثانیاً، تا چه اندازه خود را متعهد به دفاع از اقلیت‌هایی که در پناه اسلام زندگی می‌کنند می‌داند. به هر حال مقصود امام علیه السلام بیان عمق فاجعه‌ای است که انجام شده است.

بدیهی است این سخن، ویژه دیروز و زمان‌های گذشته و حمله لشکر معاویه به

۱ - کلم، به معنای «زخم و جراحت» است.

شهر انبار نبوده و نیست، بلکه یک قاعده کلی است که در زندگی مسلمانان امروز و فردا نیز صادق است. گویی امام علیه السلام مسلمانان امروز را که مورد تهاجم شرق و غرب غارتگر قرار گرفته و اموال و نوامیس شان را به خطر انداخته‌اند و در دفاع از خود در برابر این خونخواران و غارتگران، سستی به خرج می‌دهند، مخاطب ساخته و همین سخنان را برای آنها بازگو می‌کند که اگر مرد مسلمانی، از تجاوز دژخیمان به سرزمین‌های مقدس اسلامی و تجاوز به قبله نخست آنها و غارت منابع و اموال و هتک نوامیس و اعراضشان، از اندوه و غصه بمیرد، در خور سرزنش نخواهد بود.

نکته‌ها

۱- شکست و پیروزی بی دلیل نیست

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام با آن فکر نافذ و روح بلند و ممارست مستمر در مسائل مربوط به جنگ و پیروزی و شکست، انگشت روی چند عامل مهم گذارده که سزاوار است همه فرزندان مکتبی امام، به آن توجه کنند. او می‌فرماید: یکی از عوامل مهم شکست، حالت انفعالی به خود گرفتن و اجازه تهاجم به دشمن دادن است، تا آنجا که وارد خانه آنها شود. این، یک واقعیت غیر قابل انکار است و دلایل آن را به هنگام تفسیر خطبه شرح دادیم.

عامل دیگر، توکل، به معنای «مسئولیت را به گردن هم انداختن» است. اگر در اجتماع، هر کسی وظیفه خود را به خوبی انجام دهد و گناه خود را به گردن دیگری نیندازد و سهم خویش را در مسئولیت‌ها بپذیرد، ناکامی و شکست، کمتر واقع می‌شود. بدبختی از آنجا شروع می‌شود که هر کس از زیر بار مسئولیت خود فرار کند و دیگری را مقصر بشمارد، در چنین جامعه‌ای همه مقصرند و همه گنهکار و شکست آنها در برابر دشمنان غیر منتظره نیست.

عامل سوم، تخاذل است و آن این که هر کسی که گرفتار حادثه‌ای می‌شود، دیگران، حادثه را مربوط به خود او بدانند و به یاریش نشتابند. اگر حمله به این شهر

می‌شود، مردم شهرهای دیگر به یاری شهر مورد تهاجم نشتابند. بدیهی است در حادثه متقابل نیز اهل شهر دوم به یاری شهر نخست نخواهند آمد و نیز محلات یک شهر، همه به صورت واحدهای جداگانه درمی‌آیند و با این تجزیه پیروزی دشمن مهاجم مسلّم است.

ولی اگر حالت انفعالی مبدّل به حالت تهاجمی شود و مسلمانان بر دشمنان پیشی بگیرند و هر کدام سهم خود را در مسؤولیت اجتماعی و دفاع از کیان اسلام و کشورهای اسلامی برعهده بگیرند و هرگاه بخشی از کشور عظیم اسلام مورد تهاجم واقع شود همه کشورهای اسلامی، یکپارچه برخیزند و به یاری بشتابند، به یقین پیروزی با آنها خواهد بود.

در خطبه ۱۶۶ نیز به بخشی از این مطلب اشاره شده است: ﴿أَيُّهَا النَّاسُ! لَوْ لَمْ تَتَّخَذُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ وَ لَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ وَ لَمْ يَقْوِ مِنْ قَوَىٰ عَلَيْكُمْ﴾؛ ای مردم! اگر دست از حمایت هم در یاری حق برنمی‌داشتید و در تضعیف باطل، سستی نمی‌کردید، هیچ‌گاه، آنان که در پایه شما نیستند، در شکست شما طمع نمی‌کردند و هیچ نیرومندی، بر شما غالب نمی‌شد.

۲- حمایت از اقلیت‌های مذهبی

ممکن است بعضی تصور کنند که مسأله احترام به اقلیت‌های مذهبی که در پناه اسلام، جان و مالشان محفوظ شمرده شده و نیز حمایت از آنها، تنها یک شعار است، ولی توجه به مسائل مربوط به آنها در فقه اسلامی و تعبیراتی مانند تعبیر امام علی^{علیه السلام} در این خطبه، نشان می‌دهد که اسلام، دقیقاً خود را حامی آنها می‌شمرد و مادام که دست به پیمان شکنی و اعمالی بر ضد اسلام نزده‌اند، جان و مال و حیثیت و آزادی شان، محفوظ است.

در این فراز خطبه، امام علی^{علیه السلام} شدیداً از این مسأله ناراحت است که چرا غارتگران

شام، زیور آلات زنان یهودی یا نصرانی را که در پناه اسلام می‌زیسته‌اند، به یغما برده‌اند حتی آنها را در کنار زنان مسلمان قرار می‌دهد و نسبت به هر دو، شدیداً اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کند که چرا حرمت آنها شکسته شده و زیور آلاتشان غارت گردیده؟! و مردم عراق را به خاطر سستی و تنبلی در برابر این غارتگران، شدیداً، ملامت و سرزنش می‌کند.

۳- غیرت دینی

منظور از غیرت دینی، این است که انسان، در برابر تخلّقاتی که از مسیر حق و عدالت و احکام الهی می‌شود، خاموش ننشیند و بی‌تفاوت از کنار آنها نگذرد بلکه تخلّف، هر چه شدیدتر باشد، جوش و خروش او بیشتر گردد. کسانی که خونسرد و بی‌رمق، از مقابل این امور می‌گذرند، فاقد غیرت دینی هستند.

قرآن مجید، دربارهٔ بعضی از جنگجویان باایمان که فاقد وسائل لازم برای شرکت در میدان جنگ بودند، می‌فرماید: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾^(۱)؛ بر کسانی که وقتی نزد تو آمدند که آنها را بر مرکبی (برای میدان جهاد) سوار کنی و تو گفتی که: «مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم.» و آنها از نزد تو بازگشتند در حالی که چشمانشان از اندوه، اشکبار بود، ایرادی نیست؛ چرا که چیزی که در راه انفاق کنند، نداشتند.

این، چه عاملی است که فردی را که ابزار و وسایل جهاد را نمی‌یابد چنان منقلب می‌کند که بی‌اختیار مانند ابر بهار، اشک بریزد؟ (توجه داشته باشید «تفیض»، در اینجا به معنای «فرو ریختن فراوان» است)؛ آن چیزی جز غیرت دینی نیست.

در خطبهٔ مورد بحث نیز به یکی از مظاهر آن - که در بالاترین حدّ قرار دارد - اشاره شده است. حضرت می‌فرماید: «اگر مسلمانی، به خاطر این حادثه (بسیار دردناک)

از شدت تأسّف بمیرد، جای سرزنش ندارد، بلکه به نظر من سزاوار است.»
 غیرت دینی، عامل بسیار مهمّی برای دفاع از حریم قوانین اسلام و احیای معروف و از میان بردن منکر است.

جالب این که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که خداوند، دو فرشته را برای عذاب قومی مأمور کرد. هنگامی که آنها به سراغ این مأموریت خود رفتند، مردی به ظاهر نورانی را که آثار پارسایی و صلاح از او آشکار بود دیدند که در حال تضرّع و زاری به درگاه خدا است. یکی از آن دو، به دیگری گفت: «این مرد، دعا کننده را دیدی؟» دیگری گفت: آری، ولی من مأموریتم را انجام می‌دهم» دومی گفت: من، هیچ کاری نمی‌کنم، تا به پیشگاه خدا، پروردگارم بازگردم (و دستور جدیدی بگیرم) هنگامی که به پیشگاه خداوند عرضه داشت که «پروردگارا! من به آن شهر که رسیدم، یکی از بندگان تو را دیدم که در حال دعا و تضرّع است.» دستور آمد که برو و مأموریتت را انجام ده (و شهر را زیور و کنید)؛ **فَإِنَّ ذَلِكَ رَجُلٌ لَمْ يَتَغَيَّرْ وَجْهُهُ غَضَبًا لِي قَطُّ**؛ او مردی است که هرگز، چهره‌اش از خشم در راه من، متغیّر و برافروخته نشده است (و ذره‌ای غیرت دینی نداشته).^(۱)

* * *

بخش سوم

فَيَا عَجَبًا! عَجَبًا - وَ اللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ إِلَيْهِم مِّنْ أَجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ! فَكُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحًّا، حِينَ صِرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى: يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيِّرُونَ وَ تُغْرُونَ وَ لَا تُغْرُونَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ! فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ؛ أَمَهَلْنَا يُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ. وَ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ، قُلْتُمْ: «هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقُرِّ، أَمَهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ! كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَ الْقُرِّ. فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَ الْقُرِّ تَفِرُّونَ؛ فَأَنْتُمْ - وَ اللَّهِ - مِنَ السَّيْفِ أَفْرُ!

ترجمه

شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند قلب را می میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق! روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آنچنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفتید، پی در پی به شما حمله می کنند و شما به حمله متقابل دست نمی زنید! با شما می جنگند و شما با آنها پیکار نمی کنید! آشکارا، معصیت خدا می شود و شما، (با اعمال نادرستتان) به آن رضایت می دهید! هر گاه، در ایام تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: «اکنون، شدت گرما است؛ اندکی ما را مهلت ده تا سوزگرما فرو نشیند!» و اگر در زمستان، این دستور را به شما

دام، گفتید: «اکنون، هوا فوق العاده سرد است؛ بگذارید سوز سرما آرام گیرد.» ولی همه اینها بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما. جایی که شما از سرما و گرما (این همه وحشت دارید و) فرار می‌کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر فرار خواهید کرد.

شرح و تفسیر

آنها در باطل خود متحدند و شما در حقتان پراکنده!

در این بخش از خطبه، امام به تحلیل دیگری درباره عوامل شکست و عقب نشینی مردم کوفه و عراق، توأم با ملامت و سرزنش می‌پردازد، باشد که با این بیان روح خفته آنها را بیدار کند و پیش از آن که اوضاع کشور آنها، بدتر شود بپا خیزند و به دفع دشمن پردازند.

نخست می‌فرماید: «شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند! قلب را می‌میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می‌کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق؛ «فَيَا عَجَبًا! (۱) - وَ اللَّهُ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ اللَّهُمَّ مِنْ أَجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ!»

همیشه، تعجب و شگفتی، از اموری است که با جریان طبیعی، سازگار نیست و علل ناشناخته یا نامأنوسی دارد. طبیعت امر چنین اقتضا می‌کند که طرفداران حق به خاطر ایمان محکمی که به آن دارند، محکم بایستند و از آن دفاع کنند، ولی طرفداران باطل چون انگیزه نیرومندی برای دفاع از آن ندارند، نسبت به حمایت از

۱ - يَا عَجَبًا عَجَبًا، بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند که جمله «فَيَا عَجَبًا عَجَبًا» در اصل، «عَجِبْتُ عَجَبًا...» بوده است، یعنی منصوب به عنوان مفعول مطلق است. این احتمال نیز داده شده است که عَجَبًا نخستین، از قبیل مفعول مطلق و دومی تکرار و تأکید باشد. (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۳۶) بعضی نیز گفته‌اند که در تقدیر، «يَا عَجَبِي اِحْضُرْ؛ ای شگفتی من! حاضر شو». بوده است. (شرح نهج البلاغه، علامه خوبی، جلد ۳، صفحه ۳۹۲)، این تفسیر با منادی واقع شدن «عَجَبًا»، تناسب بیشتری دارد.

آن سست و ناتوان باشند، ولی اگر دیدیم طرفداران حق پراکنده و بی اراده و سست و ضعیفند، اما طرفداران باطل متحد و منسجم و در راه خود مصمم هستند، سبب شگفتی می شود.

اهل عراق، پیشوایشان علی علیه السلام بود که گذشته از وصیت مسلم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ولایت او، همه مردم مکه و مدینه، از مهاجران و انصار و غیر آنها و غالب مناطق دیگر، با او بیعت کردند و دلائل حقانیتش، از افکار و اعمال و زهد و عدالتش نمایان بود، اما غارتگران شام به دنبال مردی طغیانگر و جاه طلب که سوابق زشت خاندان او در اسلام و جاهلیت، بر کسی پوشیده نبود، سر به شورش در برابر امام بر حق برداشته بودند با این حال آیا جای تعجب نیست که آنها پشت سر پیشوای خود بایستند و اینها این چنین پیمان شکنی کنند؟!

اینجاست که امام، شدیداً ناراحت می شود و آنها را زیر شلاق سرزنش و ملامت می گذارند؛ چرا که سزاوار چنین سرزنش تند و تلخی بودند، می فرماید: «روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آن چنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفته اید؛ **فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحًا^(۱)، حِينَ صِرْتُمْ عَرَضًا يُرْمَى**».

پی در پی، به شما حمله می کنند و شما به حمله متقابل دست نمی زنید، **يُعَاذُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغِيرُونَ**.

با شما می جنگند و شما، با آنها پیکار نمی کنید! **وَ تُعْزُونَ وَ لَا تُعْزُونَ**. آشکارا، معصیت خدا می شود و شما با اعمال نادرستتان به آن رضایت می دهید! **﴿ وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ! ﴾**.

در واقع امام علیه السلام دلیل سرزنش خود را نسبت به آنان، در این چند چیز خلاصه می کند که ریشه همه یک امر است و آن سستی و تنبلی و بی تفاوتی به خرج دادن

۱ - تَرَحًا، به معنای «اندوه و حزن» و در واقع در این جمله، امام علیه السلام به آنها نفرین می کند که همواره قرین حزن و اندوه گردند.

است تا آنجا که دشمن، چنان جسور می‌شود که پی‌درپی حمله می‌کند غارت می‌کند، و خون بی‌گناهان را می‌ریزد و آنها تماشاچی این صحنه‌های غم‌انگیز و زشت و ناروا هستند!

سپس امام علیه السلام انگشت روی یک دلیل روشن بر محکومیت آنان، به خاطر سستی و بی‌ارادگی و ضعف و ناتوانیشان گذارده، می‌فرماید: «هرگاه در ایام تابستان، فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: «اکنون، شدت گرما است؛ اندکی ما را مهلت ده تا سوزگرما فرونشیند!» و اگر در زمستان، این دستور را به شما دادم، گفتید: «اکنون، هوا فوق‌العاده سرد است، بگذار سوز سرما آرام گیرد! فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ^(۱) الْقَيْظِ^(۲)؛ أَمْهَلْنَا يُسَبِّحُ^(۳) عَنَّا الْحَرُّ. وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ، قُلْتُمْ: «هَذِهِ صَبَارَةٌ^(۴) الْقَرِّ، أَمْهَلْنَا يَنْسَلِخُ^(۵) عَنَّا الْبُرْدُ!

ولی همه اینها، بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما؛ كُلُّ هَذَا فِرَارٌ مِّنَ الْحَرِّ وَالْقَرِّ^(۶).

جایی که از سرما و گرما (این همه وحشت دارید) و فرار می‌کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر (وحشت دارید و) فرار خواهید کرد؛ فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ

۱ - «حمارة» از ماده «حمر» به معنای «رنگ قرمز» است. به همین جهت به گرمای سوزان تابستان، حمارة گفته می‌شود. گویی از شدت گرما، مانند آتش سرخ و سوزان است.

۲ - «قیظ» (بر وزن فیض) به معنای «شدت گرمای تابستان» است. بنابراین اضافه «حمارة» به «قیظ» نوعی تأکید در گرما را می‌رساند.

۳ - «یسبح» از ماده «سبح» است به معنای «فراغت از چیزی یا تخفیف» آن است و در این جا به معنای «فرو نشستن سوز گرما» است.

۴ - «صبارة» از ماده «صبر» در اصل، به معنای «حسب و نگهداری چیزی» است و شکیبایی را، به همین مناسبت، صبر می‌گویند. و شدت سرما را که «صبارة» می‌گویند، از این جهت است، که انسان را از کار و فعالیت باز می‌دارد.

۵ - «ینسلخ» از ماده «سلخ» و در اصل، به معنای «پوست کندن» است و سلخ را به همین جهت، سلخ می‌گویند که پوست حیوان را می‌کند آن گاه این کلمه، به «جدا ساختن هر چیزی» اطلاق شده است و در جمله بالا اشاره به فرونشستن سوز سرما است.

۶ - «قر» به گفته مقیاس، به دو معنا آمده: نخست: سرما، و دوم جای گرفتن و استقرار در مکان است. بعید نیست که معنی نخست، به معنای دوم بازگردد، چرا که سرمای شدید، انسان را از کار باز می‌دارد.

وَ الْقُرَّ تَفْرُونَ، فَأَنْتُمْ - وَ اللَّهِ - مِنَ السَّيْفِ أَقْرُ!

گویی میدان جنگ باید در فصل بهار باشد، آن هم در میان دشت‌های پرازگل و مرغزارها، همراه پرنندگان خواننده و چشمه‌سارها و نسیم لطیف و روح‌افزا! آن‌گاه سربازان بنشینند و دشمنان را با اشاره چشم و ابرو بر خاک بیندازند!

این بی‌خبران، تاریخ اسلام را که زمان چندانی از آن نگذشته بود، به کلی، فراموش کرده بودند که یاران پیامبر فاصله میان مدینه و میدان تبوک را در آن گرمای سوزان تابستان بیابان حجاز با پای برهنه روی سنگ‌های تفتیده از تابش آفتاب، با نداشتن آب و آذوقه کافی پیمودند و در جنگ‌های دیگر نیز سخت‌ترین نامالیقات را تحمل کردند و مانند شیر زیان، بر دشمن حمله کردند! اگر آنها می‌خواستند مانند کوفیان سست‌عنصر، ملاحظه سرما و گرما کنند، هرگز درخت تنومند اسلام بارور نمی‌شد و به ثمر نمی‌نشست. نه تنها در اسلام بلکه در هیچ نقطه‌ای از دنیا، سربازان سست و نازپرورده و ترسو و پراکنده پیروز نشدند، بلکه همیشه، ذلیل و حقیر و شکست خورده بودند.

در واقع سخن آنها، شباهت زیادی با سخن کفار و منافقان داشت که می‌گفتند:

﴿لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ﴾؛ «در گرمای تابستان (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید!»

که قرآن، در پاسخ آنها می‌گوید: قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ؛ بگو: آتش دوزخ از این گرمتر است، اگر می‌دانستند.^(۱)

در واقع، کوفیان که با این گونه اظهارات واهی، از جهاد با دشمن خونخوار و سنگدل، طفره می‌رفتند، گرفتار نوعی نفاق بودند، نفاقی که از ضعف ایمان آنها به مبانی اسلام و پیشوایشان، امیرمؤمنان علی علیه السلام سرچشمه می‌گرفت.

به هر حال، مجاهدان واقعی که در صحنه‌های نبرد می‌جنگند و می‌جوشند و می‌خروشدند و پیروز می‌شوند، کسانی هستند که نه به مشکلات آب و هوا می‌اندیشند و نه به مشکلات مسیر راه و میدان نبرد. بی‌شک، اگر دشمن، احساس

کند که جنگجویان مخالف، مثلاً از جنگیدن در سوز سرما و گرما پرهیز دارند، درست حمله خود را در همان زمان شروع می‌کند و با استفاده از این نقطه ضعف، وسیله پیروزی خویش را فراهم می‌سازد.

نکته‌ها

۱- این همه سرزنش، برای چیست؟

با مطالعه این فراز از کلام مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام این سؤال به ذهن می‌آید که «چرا آن پیشوای مدیر و مدبر چنین حملات شدید و تندی نسبت به مردم کوفه می‌کند و آنها را به شدت زیر ضربات شلاق‌های سرزنش و ملامت قرار می‌دهد - و در فراز بعد هم، فراتر می‌رود و به آنها می‌فرماید: «من، دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم... خدا، شما را بکشد که این قدر خون به دل من کردید!» ولی اگر در تاریخ کوفه و کوفیان و عهدشکنی‌ها و نفاق افکنی‌ها و بی‌وفایی‌ها و سستی و ضعف آنها بیشتر مطالعه کنیم، فلسفه این سرزنشهای تند و شدید را در می‌یابیم. گویی، امام علیه السلام این سخنان را به عنوان آخرین راه درمان و چاره برای این بیماران کوردل، انتخاب فرموده است؛ همان کسانی که غیرت آنها در برابر هیچ چیز به جوش نمی‌آمد و انواع تحقیرها و تحمیلها را از دشمن پذیرا می‌شدند! امام علیه السلام می‌خواهد از این راه، دست به کاری بزند که اگر کمترین احساسی در جان آنها است، به پاخیزند و به حرکت درآیند و به مقابله با دشمن بشتابند. استفاده از این راه، از نظر روانشناسی، در برابر بعضی از گروه‌ها کارساز است.

این سخنان، در واقع، سخن کسی است که از پیروان سست عنصر مأیوس شده و برای بیدار کردن آنها جز استفاده از این کلمات تند، راهی نمی‌بیند و عجب این که آنها با این همه تازیانه‌های سخن نیز بیدار نشدند و هنگامی که از آنها برای تشکیل لشکر و حرکت به سوی دشمن دعوت فرموده جز گروه اندکی لبیک نگفتند! به همین دلیل امام علیه السلام ناچار شد که افرادی به روستاها و آبادی‌های اطراف فرات

بفرستد و از آنها - که مردمانی جنگجو و وفادار به امام علیه السلام بودند - برای بسیج لشکر دعوت کند.

در واقع کوفیان در این برهه از تاریخ خود شباهتی به قوم لجوج بنی اسرائیل در عصر موسی علیه السلام که هر چه آنها را تشویق برای حمله به دشمنانشان در بیت المقدس کرد، آنها گفتند: «ما از آنان وحشت داریم و تا آنان در بیت المقدس هستند، ما هرگز وارد آن نمی شویم. ما همین جا نشسته ایم، تو و پروردگارت بروید و بیت المقدس را فتح کنید!» **«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ... فَأَذْهَبَ أَنتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»**.^(۱)

بخش چهارم

يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَأرِّجَالٍ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحَجَالِ!
لَوِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمُ وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرَّتْ نَدْمًا، وَ أَعْقَبَتْ
سَدَمًا. قَاتَلَكُمُ اللهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا وَ شَحْنُتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَ
جَرَّعْتُمُونِي نُعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا، وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَ
الْخِذْلَانِ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ، وَلَكِنْ
لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ.

بِهَ أَبُوهُمُ! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟!
لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَهَا أَنَا إِذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى
السِّنِّينِ! وَلَكِنْ لَأَرَأِي لِمَنْ لَا يُطَاعُ!

ترجمه

ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید! آرزوهای شما مانند آرزوهای کودکان است! و عقل و خرد شما مانند عروسان حجله‌نشین! (که جز به زروزیور و عیش و نوش، به چیزی نمی‌اندیشند). دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پشیمانی بار آورد و خشم‌آور و غم‌انگیز بود. خداوند شما را بکشد (و از رحمتش دور سازد)! که این همه، خون به دل من کردید، سینه مرا از خشم ساختید و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه‌های مرا (برای سرکوبی دشمن) تباه کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش گفتند:

«پسر ابوطالب، مرد شجاعی است، ولی از فنون جنگ آگاه نیست!»
 خدا پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه‌تر و پیشگام‌تر در میدان‌های نبرد بوده است؟ من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الآن، از شصت سال هم گذشته‌ام، ولی چه کنم؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی‌کند طرح و نقشه تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی‌رسد).

شرح و تفسیر

دل مرا خون کردید!

در آخرین فراز این خطبه امام هم چنان تازیانه‌های ملامت و سرزنش را پی در پی بر روح آنها می‌زند تا شاید این خواب آلودگان سست عنصر از خواب غفلت بیدار شوند و چشمان خود را باز کنند و ببینند در چه شرایط مرگباری گرفتارند، شاید که بر پا خیزند و با یک جهاد مردانه و خدا پسندانه دست شامیان غارتگر را از کشور اسلام قطع کنند.

در نخستین قسمت، آنها را با سه جمله کوبنده، مخاطب می‌سازد و می‌فرماید:
 ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید؛ **يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لِأَرْجَالِ!**
 آرزوی‌های شما مانند، آرزوهای کودکان است. (که با مختصر چیزی، فریب می‌خورند و دل، خوش می‌کنند و چشم بر خطر می‌بندند. ﴿حُلُومٌ﴾^(۱) الْأَطْفَالِ ﴿. و عقل و خرد شما، مانند عروسان حجله نشین است (که جز عیش و نوش و زر و زیور به چیزی نمی‌اندیشند)؛ **وَ عَقُولُ رَبَّاتٍ الْحِجَالِ﴾**^(۲)

۱ - «حُلُومٌ» در اصل از ماده «حلم» به معنای «خویشتر داری» است و چون در حال خواب، انسان، آرام در گوشه‌ای قرار می‌گیرد و به صحنه‌هایی که در خواب است نظاره می‌کند، این واژه به خواب و رؤیا اطلاق شده است در خطبه بالا، به معنای «آرزوهای خام» است که شبیه به خوابهای کودکان می‌باشد.

۲ - «ربات» جمع «ربه» به معنای «صاحب و مالک چیزی» است. (با توجه به «تاء تأنیث» در مورد مؤنث به کار می‌رود).

۳ - «حجال» جمع «حجله» که صحیح آن حَجَلَه (بر وزن عَجَلَه) است.

در توصیف نخست، امام آنها را برنداشتن شجاعت و حمیت و غیرت مردانگی سرزنش می‌کند چرا که تنها در چهره مردان بودند و از صفات ویژه مردان در آنها خبری نبود.

حضرت، سپس لحن کلام را تندتر فرموده می‌گوید: «دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پشیمانی بار آورد و خشم آور و غم انگیز بود؛ **لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرِكُمْ وَ لَمْ أَعْرِفَكُم مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرَّتْ نَدْمًا، وَ أَعْقَبَتْ سَدْمًا**».

تاریخ گواه بر این مطلب است که دوستی مردم کوفه و عراق برای امام علیه السلام در تمام دوران خلافتش، ثمره‌ای جز غم و اندوه ناشی از سستی‌ها، بی‌وفایی‌ها، پیمان شکنی‌ها، ضعف‌ها، پراکندگی‌ها - و اشکال مختلف نفاق، نداشت و این گروه، سبب مشکلات عظیمی در رهبری و مدیریت این امام مدیر و مدبر و آگاه شدند. طبیعی است که امام علیه السلام آرزو کند که ای کاش هرگز آنها را نمی‌دید و گرد او جمع نمی‌شدند.

سرانجام آنها را هدف تیر نفرینش قرار داده می‌فرماید: «خداوند، شما را بکشد و نابود کند (و از رحمتش دور سازد و به لعنت گرفتار کند)^(۱)!

که این همه خون به دل من کردید، و سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه، به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه‌های مرا (برای سرکوبی دشمن و ساختن یک جامعه آباد اسلامی) تباه کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش (که از سوابق من در آشنایی با فنون جنگ به خوبی آگاه بودند) گفتند: پسر ابوطالب مرد شجاعی است ولی از فنون جنگ آگاه نیست؛ **قَاتَلَكُمْ اللَّهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا وَ شَحْنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَ**

۱ - توجه داشته باشید که تعبیر به «قَاتَلَ» نشان می‌دهد که آنها، در مقام مبارزه با خدا و فرمانش برآمده بودند. به یقین چنین کسانی مغلوب و منکوب و مطرود درگاه الهی می‌شوند و به همین جهت، بسیاری از مفسران در اینجا و ذیل آیه ۳۰ توبه **﴿ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ ﴾** آن را به معنای لعن و دوری از رحمت خدا، تفسیر کرده‌اند که در واقع تفسیر به لوازم مطلب است. (به مفردات راغب و نثر طویلی - از مرحوم علامه شعرانی - مراجعه کنید.)

جَرَّعْتُمُونِي نَعْبَ^(۱) التَّهْمَامِ^(۲) وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ.

معمولاً بسیاری از ملت‌ها، عامل عقب نشینی و مشکلات خود را، ضعف پیشوایان و رهبران‌شان می‌دانند، ولی گاه قضیه به عکس می‌شود؛ یعنی، پیشوا بسیار لایق است، ولی ضعف و ناتوانی و عقب ماندگی فکری و فرهنگی در پیروان است و این برای یک پیشوای بزرگ و لایق بسیار دردآور است که گرفتار مردمی سست عنصر و بی‌اراده شود و نتیجه کار منفی باشد و با این حال، مردم در قضاوت خود آن را به حساب پیشوای بزرگشان بگذارند!

حضرت، سرانجام در آخرین جمله‌های این خطبه، به پاسخ سخنان ناروا و نادرست جماعتی از قریش می‌پردازد که آن حضرت را به ناآگاهی از فنون جنگ متهم می‌ساختند. او می‌فرماید: «خداوند پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه‌تر و پیشگام‌تر در میدان‌های نبرد بوده است؟ ﴿لِلَّهِ^(۳) أَبُوهُمْ! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا^(۴)، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟﴾».

من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الآن از شصت سال هم گذشته‌ام (بنابراین بیش از چهل سال جنگ را به عنوان یک فرمانده و یا در صف مقدم تجربه کرده‌ام) ولی چه کنم که؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی‌کنند، طرح و نقشه و تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی‌رسد؛ لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ

۱ - «نعب» جمع «نُعبه» (بر وزن لقمه) به معنای «جرعه آب یا چیز دیگر» است و در اینجا غم و اندوه را به نوشابه تلخی تشبیه فرموده که امام جرعه جرعه، آن را نوشیده است.

۲ - «تهام» از ماده «همم» به معنای «غم و اندوه» است. این وزن معمولاً به معنای مصدر به کار می‌رود مانند تکرار و تذکار.

۳ - «الله ابوهم»؛ این جمله در مقام مدح گفته می‌شود و در مواردی، به عنوان تعجب و شگفتی ذکر می‌شود و مفهومش این است که خداوند، پدر آنها را حفظ کند اما در فارسی معمولاً به جای آن عبارت «خدا پدرشان را بیامرزد» به کار می‌رود.

۴ - «مراس» و «ممارست» به یک معنا است؛ یعنی مراقبت و توجه و همراهی با چیزی.

الْعَشْرِينَ، وَهَا أَنَا قَدْ ذَرَفْتُ^(۱) عَلَى السَّيِّئِينَ! وَلَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ!

نکته‌ها

۱ - پیروان نالایق، شخصیت پیشوایان را زیر سؤال می‌برند.

بی‌شک، هیچ پیروزی و شکستی بدون دلیل نیست و آنها که همه، یا بعضی از پیروزی و شکست‌ها را به علل ناشناخته و عوامل مرموز و یا تصادف و اتفاق و شانس و طالع نسبت می‌دهند، کسانی هستند که نمی‌خواهند با حقایق تلخ، رو به رو شوند و آن را تحلیل کنند.

در تحلیل‌های معمولی، غالباً، عامل اصلی پیروزی و شکست را، قدرت فرماندهی و مدیریت و آگاهی او می‌دانند، در حالی که در پاره‌ای از موارد، مسأله عکس است و فرمانده و پیشوا از نظر روحیه و آگاهی و مدیریت در نهایت قوت است، ولی پیروان ضعیف و ترسو و بی‌اراده و از هم بریده و بی‌تجربه - که نمی‌توانند طرح‌های دقیق مدیریت پیشوایشان را به خوبی پیاده کنند - عامل اصلی شکست محسوب می‌شوند و اینجا است که شخصیت و توان رهبری، در آتش فساد پیروان می‌سوزد! و این برای یک فرمانده لایق و مدیر و مدبر، بسیار دردناک است.

اگر می‌بینید که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در این خطبه، مانند شمع می‌سوزد و ناله سر می‌دهد و مردم کوفه را زیر رگبار سرزنش‌های خود قرار می‌دهد، به همین دلیل است. پراکندگی و پیمان شکنی و ضعف و زبونی آنان سبب شد که نه تنها دشمن بلکه حتی دوستانی که سوابق رشادت و مدیریت پیروزمندانه آن امام بزرگوار را در غزوات اسلامی، به خاطر داشتند، چشم بر هم، نهاده و امام را متهم به عدم آگاهی از فنون جنگ بکنند! این جاست که امام دست آنها را گرفته و به سوی تاریخ گذشته زندگی خود می‌برد، و می‌فرماید: من بیش از چهل سال، تجربه موفق در جنگ‌ها

۱ - «ذرفت» در اصل از ماده «ذرف» به معنای «سیلان اشک» است و سپس به «معنای عبور و گذشتن از چیزی» اطلاق شده. در جمله بالا مفهومش گذشتن از صد سال است.

داشتم، چه گونه می‌توان مرا به عدم آگاهی در فنون جنگ متهم کرد؟! مشکل من جای دیگر است و آن این است که من پیروانی دارم که فاقد انضباط نظامی‌اند و طغیانگر و سرکشند و در لحظات حسّاس خودسرانه، دست به هر کاری می‌زنند و نتیجه آن شکست است.

تجربه ناموفق جنگ صفین و داستان خدعه و نیرنگ معاویه و عمروعاص در مسأله بر سر نیزه کردن قرآن‌ها و از آن تأسف بارتر، داستان حکمیت ابوموسی اشعری، بهترین گواه و شاهد برای این مدّعا است. امروز همه محققان تاریخ، بلکه غیر محققان می‌دانند که اگر آن سرپیچی و نفاق لشکر عراق نبود پیروزی در جنگ صفین قطعی بود و هرگز آن وقایع خونبار - که به خاطر حکومت بلامنازع امویان در تاریخ اسلام، رخ داد - پیش نمی‌آمد و به همین دلیل، می‌توان از وقایع جنگ صفین به عنوان دردناک‌ترین فراز تاریخ اسلام و تاریخ زندگی علی علیه السلام نام برد، چرا که پیامدهایش بسیار ناگوار و گسترده بود و قلب پاک علی علیه السلام را سخت آزد.

نه تنها در زمان علی علیه السلام که امروز هم بسیاری از ناآگاهان، سیاست جنگی و کشور داری امیرمؤمنان را به خاطر بی‌خبری از آنچه در تاریخ اتفاق افتاد، زیر سؤال می‌برند و این یکی از بارزترین نشانه‌های مظلومیت آن بزرگوار است؛ آن مردی که فرمانش به مالک اشتر، به عنوان یکی از عالی‌ترین برنامه‌های کشور داری و مدیریت، در تاریخ می‌درخشد و پس از گذشت چهارده قرن، پیوسته، اصولش محکم و استوار است و به مصداق **﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾**^(۱)؛ دوست و دشمن از ثمرات آن بهره‌مند می‌گردد و سایر فرمان‌ها و نامه‌های او در نهج البلاغه از نهایت انسجام و پختگی سیاست او خبر می‌دهد، کارش به جایی برسد که این گونه درباره او قضاوت شود!

تنها در اینجا نیست که علی علیه السلام از این مسأله پرده برمی‌دارد، بلکه در موارد متعدّد دیگر نیز به این حقیقت تلخ اشاره می‌کند که مردم بی‌وفا و عصیانگر و گروهی خیانتکار برنامه‌های مرا در هم می‌ریختند. در یکی از کلمات قصار که اتفاقاً

بعد از همین داستان حمله غارتگری شام به شهر انبار، از آن حضرت شنیده شده می خوانیم:

«وَاللَّهِ مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُوا حَيْفَ رُعَاتِهَا وَإِنِّي الْيَوْمَ لِأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي كَأَنِّي الْمَقُودُ وَهُمْ الْقَادَةُ أَوْ الْمَوْزُوعُ وَهُمْ الْوَزْعَةُ؛ شما برای حل مشکلات خودتان نمی توانید به من کمک کنید چگونه می توانید مشکل دیگران را دفع کنید؟! در گذشته، رعایا از ستم فرمانروایانشان شکایت داشتند ولی من از ستم رعیت، شکایت دارم! گویا، من پیروم و آنها، پیشوا و من فرمانبر و محکوم و آنها، فرمانده و حاکم!»^(۱)

در جای دیگر می فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي؛ من، می خواهم بیماری های خودم را به وسیله شما مداوا کنم، اما شما، خود درد و بیماری من هستید!»

حضرت سپس به پیشگاه خدا شکایت می برد و عرضه می دارد: «اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَاءُ هَذِهِ الدَّاءِ الدَّوَى وَ كَلَّتِ النَّزْعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ! أَيْنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ وَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ هَيَّجُوا إِلَى الْقِتَالِ فَوَلَّهُوا وَ لَهُ اللَّفْحَاحِ إِلَى أَوْلَادِهِا؛ بار خدایا! طبیبان این درد جانفرسا، خسته شدند و بازوی توانای رادمردان در کشیدن آب همت از وجود این مردم - که دائماً در حال فروکش کردن است - ناتوان گردیده! کجایند آن مردمی که به اسلام دعوت شدند و پذیرفتند و قرآن را تلاوت می کردند و به خوبی درمی یافتند و در عمل پیاده می کردند و به سوی جهاد دعوت می شدند و عاشقانه مانند ناقه ای که به دنبال فرزندش می رود، به سوی آن راه می افتادند؟»^(۲)

اینها همه به خوبی نشان می دهد که مشکل کار علی عليه السلام کجا بوده و درد بی درمان حکومتش، از کجا سرچشمه می گرفته و اگر مردمی غیر از سست عنصران کوفه گرداگرد وجودش را می گرفتند تاریخ اسلام شکل دیگری به خود می گرفت.^(۳)

۱ - کلمات قصار، شماره ۲۶۱. ۲ - خطبه ۱۲۱.

۳ - در مقدمه جلد نخست درباره شخصیت علی عليه السلام نیز تا آنجا که مناسب آن بحث فشرده بود، سخن گفتیم و بخشی از قضاوت صاحب نظران را بازگو کردیم.

۲- پاسخ به یک سؤال

بعضی از مفسران نهج البلاغه، سؤالی را در این جا مطرح کرده‌اند، و آن این است که آیا این گونه سیاست را در برابر مردم پیش گرفتن (و با این شدت وحدت آنها را مورد سرزنش قرار دادن) صحیح است؟ آیا این سبب نمی‌شود که گوینده این سخنان در میان جمعیتش، تنها و غریب بماند؟

اگر این جمله را بر این سؤال بیفزائیم که امام، به شهادت گفتار و رفتارش، کوه صبر و استقامت و کانون عطوفت و محبت بود - با این حال چگونه راضی می‌شود این گونه با مردم سخن بگوید؟ اشکال گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌گردد. ولی همان گونه که در سابق نیز اشاره کردیم، این طرز بیان در واقع آخرین وسیله برای تحریک احساسات و به حرکت در آوردن افراد سست و ضعیف و بی تفاوت است.

این همان چیزی است که در تعبیری عامیانه گفته می‌شود: «باید کاری کرد که به رگ غیرت او برخورد کند».

بنابراین، استفاده از این شیوه بیان هماهنگ با مسأله بلاغت در کلام است که می‌گوید باید کلام را مطابق با مقتضای حال بیان کرد.

نباید فراموش کرد که امام علیه السلام این روش را بعد از به کار بستن روش‌های دیگر از قبیل تشویق و تمجید و بیان ارزش‌های معنوی و مادی جهاد فی سبیل الله به کار می‌بندد.

این که بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند^(۱) که این بیان به خاطر آن است که امام علیه السلام از فزونی نفرات در اطرافش، احساس پیروزی و غرور و از پراکندگی مردم، احساس تنهایی نمی‌کرد، **﴿لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَلَا تَفَرُّقَهُمْ عَنِّي وَحُشَّةً﴾**، بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا به هر حال در جنگ‌ها، وجود نفرات و لشکر قدرتمند کارساز است و هیچ کس، به تنهایی نمی‌تواند به جنگ یک لشکر عظیم برود.

۱- فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۹۲.

۳- سؤال دیگر

در خطبه بالا آمده بود که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «من، در زمانی به فنون جنگ پرداختم که بیست سال از عمرم نمی‌گذشت». در اینجا این سؤال پیش می‌آید که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به هنگام هجرت حداقل ۲۳ ساله بود و می‌دانیم جنگ‌های اسلامی، بعد از هجرت واقع شد. این مسأله تاریخی، چگونه با سخن بالا سازگار است؟

در جواب می‌گوئیم که درست است که جنگ‌ها، به طور رسمی، بعد از هجرت آغاز شد، ولی سال‌های آخر اقامت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه نیز با طوفان‌ها و درگیری‌های شدیدی همراه بود که کمتر از جنگ محسوب نمی‌شد. و یک نمونه آن، محاصره خانه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وسیله شمشیر زنان قریش، در لیلۃ المبیت بود که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با ایثار عجیبی، خود را در کانون خطر افکند و جان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نجات داد. حتی در بعضی از تواریخ آمده که قبل از آن نیز دشمنان نقشه، کشتن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را کشیده بودند و ابوطالب از این موضوع سخت نگران بود.

مرحوم علامه مجلسی، در بحار الانوار، نقل می‌کند، که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگامی که از خانه‌اش (در مکه) خارج می‌شد، بچه‌های مشرکان، او را با سنگ هدف قرار می‌دادند تا آنجا که بدن او را مجروح می‌ساختند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عنوان دفاع از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنها حمله می‌کرد و آنها فرار می‌کردند.^(۱)

این گونه حوادث و مانند آن، نشان می‌دهد که در دوران مکه، هر چند جنگ میان مسلمانان و مشرکان رسماً آغاز نشده بود، ولی حالتی شبیه به جنگ و درگیری، وجود داشت که می‌بایست با نیروی تدبیر بر آن غلبه یافت و آمادگی دفاعی را همواره حفظ کرد.

شاید جمله **«نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ»** - که در خطبه بالا آمده است - نیز اشاره به مسأله آمادگی برای جنگ باشد، نه آغاز جنگ.

۴- پایان غم انگیز ماجرا

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته‌اند، هنگامی که خبر ناگوار حمله به شهر انبار و غارتگری شامیان و کشتن فرماندار علی علیه السلام به آن حضرت رسید، امام علیه السلام خطبه‌ای خواند، سپس سکوت کرد تا ببیند کسی پاسخ مثبت می‌دهد یا نه. همه خاموش شدند و هیچ سخنی نگفتند. حضرت هنگامی که سکوت آنها را دید، پیاده به راه افتاد تا به نخيله (لشکرگاه معروف کوفه) رسید و مردم نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادند. گروهی از سرشناسان، عرض کردند: «یا امیر المؤمنین! شما، بازگردید ما این مشکل را برای شما حل می‌کنیم.» امام علیه السلام فرمود: «شما مشکل خود را نمی‌توانید حل کنید، چگونه می‌توانید مشکل مرا حل کنید؟» ولی آنها اصرار کردند و امام علیه السلام بازگشت در حالی که بسیار اندوهگین بود و به سعید بن قیس حمدانی، مأموریت تعقیب سپاه غارتگر سفیان بن عوف را داد. او با هشت هزار نفر به تعقیب وی برخاست، ولی آنها فرار کرده بودند و از مرزهای عراق خارج شده بودند. غم و اندوه سراسر وجود علی علیه السلام را فرا گرفت، به گونه‌ای که شخصاً آمادگی برای ایراد خطبه نداشت و مطابق این روایت، خطبه جهاد را نوشت و دستور داد تا سعد (یکی از یاران حضرت) آن را برای مردم بخواند.

بسیاری از مردم، از خواب غفلت بیدار شدند و به عنوان عذرخواهی خدمت حضرت آمدند و گروهی نیز همچنان در کار خود مردّد بودند، در این هنگام حجر بن عدی و سعید بن قیس (که از فرماندهان باوفای لشکر حضرت بودند) خدمتش آمدند و عرض کردند که: هر دستوری بفرمایید، ما اطاعت می‌کنیم و عشایر ما در اختیار شما است. فرمود: «آماده حرکت برای رفتن به سوی دشمن شوید.» منظور حضرت، سپاه معاویه بود و حضرت پس از مشورت با یارانش معقل بن قیس تمیمی را که مردی شجاع و هوشیار بود، به روستاهای اطراف فرستاد تا از آنجا نیز لشکر جمع‌آوری کند. ولی هنوز کار معقل انجام نیافته بود که امیرمؤمنان علی علیه السلام با شمشیر عبدالرحمان بن ملجم، به شهادت رسید.^(۱)

خطبه بیست و هشتم^(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه یکی از معروفترین خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام است و به گفته شیخ مفید در **ارشاد**، یکی از سخنانی است که از آن حضرت به یادگار مانده و ارباب فهم و عقل و خرد، آن را حفظ کرده‌اند. و به گفته **سید رضی** - چنان که خواهد آمد - اگر سخنی پیدا شود که انسان‌ها را با قوت و قدرت، به سوی زهد در دنیا و توجه به آخرت سوق دهد، این سخن است.

در این خطبه کوتاه - که به گفته بعضی از محققان، به عنوان بخشی از خطبه ۲۵ محسوب می‌شود - امام، به ده نکته مهم درباره توجه به آخرت و زهد در دنیا و عدم اعتماد بر مواهب مادی و زرق و برق این جهان و آمادگی هر چه بیشتر برای زندگی جاودان آخرت و هشدار نسبت به خطرات مهمی که سعادت انسان را تهدید می‌کند اشاره می‌فرماید.

این خطبه بحق از خطبه‌های تکان دهنده‌ای است که انسان را به سوی زهد در دنیا و بی‌اعتنائی به زرق و برق و توجه به امر آخرت، سوق می‌دهد و تعبیراتش، آن چنان صریح و دقیق است که هر کس را که کم‌ترین شایستگی داشته باشد از خواب غفلت بیدار می‌کند و در هر قسمت تحلیل منطقی جالبی را همراه با تعبیرات خطاب‌ی ارائه می‌دهد.

۱ - خطبه حاضر از خطب مشهور امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که بسیاری از بزرگان شیعه و اهل سنت، آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند، از جمله ۱ - **جاحظ** در کتاب «البيان و التبيين»، (جلد ۱، صفحه ۱۷۱)؛ ۲ - باقلانی در کتاب «اعجاز القرآن» (صفحه ۲۲۲)؛ ۳ - حسن بن علی بن شعبه در «تحف العقول»؛ ۴ - ابن عبدربه در «عقد الفرید»، (جلد ۲، صفحه ۳۶۵)؛ ۵ - ابن قتیبه در «عیون الاخبار»، (جلد ۲، صفحه ۲۳۵)؛ ۶ - مسعودی در «مروج الذهب»، (جلد ۳، صفحه ۴۱۳).

مرحومه علامه مجلسی نیز در بحارالانوار، آن را از کتاب «مطالب السئول» محمد بن طلحه شافعی و کتاب «ارشاد مفید» (با تفاوت‌هایی) نقل کرده است.

* * *

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَ آدَنْتُ بِوَدَاعٍ وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ،
وَ أَشْرَفْتُ بِاطِّلَاعٍ، أَلَا وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ غَدَاً السَّبَّاقَ وَ السَّبْقَةَ
الْجَنَّةَ وَ الْغَايَةَ النَّارُ؛ أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ! أَلَا عَامِلٌ
لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ! أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ، فَمَنْ
عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرْهُ أَجَلُهُ.
وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّه
أَجَلُهُ.

ترجمه

اما بعد، همانا دنیا روی برگردانده و وداع خویش را اعلام داشته و آخرت روی آورده و طلایه‌های آن آشکار گردیده است. بدانید امروز روز تمرین و آمادگی است و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ است. آیا کسی نیست که پیش از فرا رسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند آیا انسانی پیدا نمی‌شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش، عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ آگاه باشید! شما در دوران امید و آرزویی به سر می‌برید (که فرصت بسیار گرانبهایی است) و مرگ در پی آن است (با این حال) هرکس (از این فرصت استفاده کند) و در ایام امیدش، پیش از فرا رسیدن اجلش به عمل صالح پردازد، اعمالش به او سود می‌بخشد و فرا رسیدن اجلش، زیانی به او نمی‌رساند. و هرکس در ایام امیدش و پیش از فرا رسیدن اجلش، در عمل کوتاهی کند گرفتار خسران شده و فرا رسیدن اجلش برای او زیانبخش خواهد بود (چرا که فرصت گرانبهایی و غیر قابل

بازگشتی را از دست داده است).

شرح و تفسیر

جایگاه دنیا و آخرت از دیدگاه علی علیه السلام

همان گونه که در بالا اشاره شد، امام علیه السلام در این خطبه غرّاً برای سوق دادن انسان‌ها به زهد و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا به ده نکته مهم اشاره می‌کند؛ زیرا، همانطور که در حدیث آمده و تجربه نیز در تمام طول تاریخ ثابت کرده حبّ دنیا سرچشمه همه گناهان و «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» است و بی‌اعتنایی به آن نخستین و مهم‌ترین گام برای اصلاح نفوس و مبارزه با فساد فردی و اجتماعی است.

در نخستین نکته به سپری شدن دنیا و وداع کردن آن با اهل دنیا اشاره کرده می‌فرماید: «اما بعد دنیا روی برگردانده و وداع خویش را اعلام داشته است؛ **﴿أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَ آذَنْتُ^(۱) بِوَدَاعٍ﴾**.

چگونه دنیا پشت کرده و آهنگ وداع کرده است؟

نشانه‌های آن، بسیار روشن است. قبرستان‌های خاموشی که از نسل‌های پیشین، یعنی پادشاهان و فرماندهان و زورمندان، جوانان و کودکان و پیران، باقی مانده همه، گواه ادبار دنیا و فریادهای وداع آن است. قَدْ حَمِيدَةُ پیران، موی سپید کهنسالان و بیماری‌های گوناگون مشرفان به مرگ هر یک نشانه‌ای از ادبار دنیا و اعلان وداع او است.

ظاهراً دنیا خاموش است، اما گویی، با هزار زبان، سخن می‌گوید!

این، همان است که علی علیه السلام در یکی دیگر از خطب نهج البلاغه، به آن اشاره کرده می‌فرماید:

﴿فَكَفَىٰ وَاعِظًا بِمَوْتِي غَايِنْتُمُوهُمْ، حُمِلُوا إِلَىٰ قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ وَ

۱ - «آذنت» از ماده «اذن»، به معنای «اعلام کردن» است. و به اذان از این جهت اذان می‌گویند که وقت نماز را اعلام می‌کند.

أَنْزَلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ. فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عُمَّارًا وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا؛

برای عبرت و اندرز شما، همین بس است که مردگانی را با چشم خود دیده‌اید که آنها را بی‌اختیارشان، به گورهاشان حمل می‌کردند و در میان قبر قرار می‌دادند، بی‌آن که خود، بتوانند یا بخواهند در آن روز فرود آیند. (چنان از نظرها محو می‌شوند) که گویی، هرگز در میان مردم این گیتی نبوده‌اند و گوئی سرای آخرت، همواره خانه آنان بوده است^(۱).

در نکته دوم، اشاره به موضوع اقبال آخرت و روی آوردن سرای دیگر است، می‌فرماید: آخرت روی آورده و طلایه‌های آن آشکار گردیده است، «وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَ أَشْرَفَتْ بِاطِّلاعٍ»^(۲)

نخستین منزلگاه آخرت، مرگ است که همواره، مردم جهان را یکی پس از دیگری در کام خود فرو می‌برد و این، خود نشانه روی آوردن جهان آخرت است. به این ترتیب، امام علی^(علیه السلام) به همگان هشدار می‌دهد که دیر یا زود، آماده وداع با این جهان و گام نهادن در سرای دیگر شوند و آنچه را که لازمه این سفر عمومی و پرخوف و خطر است فراهم سازند و پیش از آن که فرصت از دست رود به تهیه ساز و برگ برخیزند.

در سومین نکته ترسیم بسیار گویا و جالبی از چگونگی این سرا و آن سرا و پیوند و ارتباط میان این دو فرموده و می‌گوید: «بدانید! امروز، روز تمرین و آمادگی است و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ است، «الْأَوَّلُ الْيَوْمَ الْمِضْمَارُ^(۳) وَ غَدَا السَّبَاقُ^(۴) وَ السَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَ الْغَايَةُ

۱ - خطبه ۱۸۸.

۲ - «اطلاع» از ماده «طلع» در اصل، به معنای «ظهور و بروز» است. و طلوع خورشید، به معنای ظهور آن است. و طلع به معنای «شکوفه خرما» نیز از همین ماده گرفته شده است. اطلاع به معنای «سرکشیدن و سرکشی کردن و آگاهی یافتن» نیز از همین معنا سرچشمه گرفته است. بعضی معتقدند که این واژه به «آگاهی ناگهانی» گفته می‌شود.

۳ - مضمار، همانطور که در متن گفته‌ایم، به معنای «مکان یا زمان لاغر شدن» است و به گفته بعضی برای

النَّارُ: در تشبیهی که در این جمله زیبا وارد شده، انسان را به سوارکارانی همانند می‌کند که در یک مسابقه بزرگ شرکت می‌کنند. روشن است که آنها باید قبلاً به تمرین فراوان پردازند و خود را آماده کنند و از آنجا که تمرین سواران با اسب‌ها، آنها را چابک و ورزیده و در عین حال لاغر می‌کند، عرب، از آن تعبیر به «مضمار» یعنی مکان یا زمان لاغر شدن می‌کند. جالب این که به گفته راغب در مفردات، ضمیر، به هر حیوان لاغری گفته نمی‌شود بلکه به حیوان لاغری گفته می‌شود که بر اثر تمرین و کار لاغر شده باشد که لازمه آن چابکی است. بعد از آن، دوران مسابقه شروع می‌شود و در هر مسابقه‌ای جوایزی برای برندگان و تبعاً خسارتی برای بازندگان خواهد بود. امام علیه السلام زندگی این جهان را دوران ورزیدگی و آمادگی و میدان آخرت را میدان مسابقه و جایزه برندگان را بهشت و خسارت بازندگان را آتش دوزخ می‌شمارد.

بدیهی است که هیچ کس در میدان مسابقه نمی‌تواند مشغول تمرین و آمادگی و ورزیدگی شود، بلکه باید آنچه در این زمینه لازم است از قبل فراهم شده باشد؛ در میدان محشر نیز جایی برای تهیه حسنات و توبه از سیئات و تهذیب نفوس و تطهیر قلوب نیست. همه اینها باید در دنیا فراهم شده باشد. کسانی که این واقعیت را به فراموشی سپارند و آمادگی لازم را از نظر روحانی و معنوی، در این دنیا فراهم نکنند، به یقین در مسابقه سرنوشت‌ساز آخرت، شکست می‌خورند، شکستی که سرانجامش دوزخ است.

این نکته نیز قابل توجه است که برندگان جوایز مسابقه همه در یک سطح نیستند

E این که اسب‌ها در میدان مسابقه از قدرت کافی برخوردار شوند، مدتی به آنها آب و علف فراوان می‌دادند تا قوی شوند و سپس با تمرین‌های پی‌درپی اندام آنها لاغر، ولی محکم و قوی می‌شد. به این کار تضمیر - یعنی لاغر کردن - می‌گفتند، سپس کلمه «مضمار» به میدان‌های تمرین اطلاق شده، خواه سبب لاغری باشد یا نباشد.

۴ - «سباق» از ماده «سبق» به معنای «پیشی گرفتن» است. مسابقه، از باب مفاعله به معنای «پیشی گرفتن بر هم» است. و سباق نیز به همین معنا است. «سَبَقَه» یا به معنای هدف مطلوبی است که برای آن، مسابقه می‌گذارند یا به معنای جایزه است.

و ردیف نخست و دوم و سوم و... دارند. در مسابقه بزرگ و سرنوشت ساز آخرت نیز مطلب همین است.

از آنچه گفتیم روشن شد که «سباق» به معنای مسابقه و «سبقه» به معنای هدفی است که به سوی آن پیش می‌روند و سُبُقَه (بر وزن لقمه) به معنای جایزه است. مرحوم سید رضی - رضوان الله تعالی علیه - در ذیل همین خطبه - چنان که خواهیم دید - اشاره به نکته ظریفی کرده و آن این که چرا امام علیه السلام در مورد جَنَّت (بهشت) فرموده ﴿وَالسَّبِقَةَ الْجَنَّةَ﴾ و در مورد «نار (جهنم)» تعبیر به غایت کرده و نه سبقه! آن گاه می‌گوید که این به خاطر آن است که سبقه، هدف مطلوبی است که به سوی آن پیش می‌روند و بهشت چنین است، ولی دوزخ هدف محبوبی نیست، بلکه سرانجام شومی است که شکست خوردگان گرفتار آن می‌شوند، به همین دلیل امام علیه السلام در میان این دو تعبیر تفاوت گذارده است.

این سخن، با آیه شریفه ﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^(۱) به پیش تازید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنة آن مانند پهنة آسمان و زمین است منافاتی ندارد؛ زیرا تعبیر به «سابقوا» به معنای «مسابقه» در این جهان نیست بلکه آماده شدن برای مسابقه در جهان دیگر است. به دلیل این که جَنَّت و بهشت را هدف نهایی این مسابقه قرار داده است. به تعبیر دیگر، در اینجا، مسابقه‌ای است به سوی اعمال خیر و در آنجا مسابقه‌ای است به سوی بهشت جاویدان که نتیجه اعمال است.

در چهارمین نکته اشاره به یکی از مهمترین توشه‌های این سفر بزرگ و خطرناک می‌کند و آن توشه توبه است. می‌فرماید: «آیا کسی نیست که پیش از فرا رسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند؟ آیا انسانی پیدا نمی‌شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ ﴿أَفَلَا تَائِبٌ مِّنْ حَطِيئَتِهِ قَبْلَ

مَنْيَّتِهِ! (۱) أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ!

این تعبیرها - که برای تحریک و تشویق هر چه بیشتر آگاهان و تنبیه و بیدار ساختن غافلان ایراد شده است - در واقع نتیجه منطقی جمله‌های قبل است، زیرا با توجه به این که دنیا، بسرعت پشت می‌کند و آخرت با شتاب روی می‌آورد و امروز، روز آمادگی و فردا، روز مسابقه سعادت و شقاوت است، چرا افراد عاقل و هوشیار، با توبه کردن و بازگشت به سوی خدا و انجام عمل نیک پیش از آن که فرصت از دست رود خود را آماده این سفر نکنند؟

این همان چیزی است که در خطبه دیگری نیز به آن اشاره شده می‌فرماید:

«فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبِقَاءِ، وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَ التُّوبَةُ مُبْسُوطَةٌ»^(۲)؛

حال که در متن زندگی و حیات قرار دارید، و نامه‌های عمل باز و میدان توبه گشوده است عمل صالح انجام دهید».

قیامت را به «یوم بُؤْسٍ» تعبیر کردن، به خاطر حوادث شدید و عذاب‌های سخت و نگرانی‌های فوق العاده آن است. آن عذاب‌ها در آیات مختلف قرآن منعکس شده است و به انسان‌ها هشدار می‌دهد تا امروز که فرصتی در دست دارند، برای آن روز سخت - که انبوه مشکلات آن را احاطه کرده - فکری کنند و ذخیره‌ای بیندوزند.

در پنجمین نکته، به فرصت‌های زودگذر و موقت، اما بسیار پرارزش اشاره می‌کند که غفلت از آن، مایه ندامت و پشیمانی سخت و دردناک است، می‌فرماید: «آگاه باشید! شما، در دوران امید و آرزویی به سر می‌برید (که فرصت بسیار خوبی برای اندوختن ذخائر معنوی است) و مرگ، در پی آن است، با این حال هرکس (از این فرصت استفاده کند) و در ایام امیدش، پیش از فرا رسیدن اجلش، به عمل

۱ - «مَنْيَّة» از ماده «مَنَى» (بر وزن نفی) به گفته مقایس اللغة در اصل به معنای مقدر ساختن چیزی است و سپس واژه مَنْيَّة به معنای مرگ آمده است. چون مرگ امری است مقدر. واژه «مَنَى» به آرزوهایی که انسان در ذهن خود تقدیر می‌کند اطلاق می‌شود. ۲ - خطبه ۲۳۷.

صالح بپردازد، اعمالش به او سود می‌بخشد و فرا رسیدن اجلش زیانی به او نمی‌رساند؛ **أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ، فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرُّهُ أَجَلُهُ.**

و هر کس که در این ایام امیدش، و پیش از فرا رسیدن اجلش، در عمل کوتاهی کند، گرفتار خسران شده و فرا رسیدن اجلش برای او زیان بخش خواهد بود، (چرا که فرصتی گران بها و غیر قابل بازگشتی را از دست داده است)؛ **وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ.**

تعبیر به «ایام أمل (روزهای امید)»، از زندگانی دنیا، تعبیر لطیفی است که موقعیت مثبت این جهان را روشن می‌سازد؛ زیرا دقائق عمر بهترین فرصت برای رسیدن به سعادت جاودان است. گاه می‌شود که انسان با استفاده از توبه‌ای که در لحظه زودگذری از این زندگی انجام می‌شود دریاهای آتش را خاموش می‌کند و با عمل خالصی که در ساعتی از عمرش انجام می‌گیرد، بهشت جاودان را برای خود خریداری می‌کند.

نکته‌ها

۱- دنیا و آخرت در احادیث اسلامی

از دیدگاه اسلام و تمام ادیان آسمانی، دنیا سرای ناپایداری است که انسان برای اندوختن زاد و توشه و کسب کمال و معرفت و به دست آوردن بال و پر برای پرواز در سرای جاویدان به آن گام نهاده است و به همین دلیل خداوند او را با انواع آزمایش‌ها و تمرین‌های سخت، اعم از عبادات و طاعات و ترک شهوات و مصائب و مشکلات - که با زندگی دنیا آمیخته است پرورش می‌دهد و برای زندگی ابدی در جهان دیگر - که سرایی است مملو از خیر و برکت برای نفوس پاک و مهذب - آماده می‌سازد.

در روایات از تعبیرات بسیار متنوعی برای بیان این واقعیت استفاده شده است

که هر یک از دیگری زیباتر و پرمعناتر است.

در خطبه بالا دنیا به میدان تمرین و کسب آمادگی برای مسابقه در سرای دیگر تشبیه شده است، و امتیاز برندگان این مسابقه بهشت و سرنوشت بازندگان، دوزخ ذکر شده است.

در حدیث معروفی می‌خوانیم: «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ»^(۱)، بدیهی است که مزرعه جای زیستن نیست، بلکه جای فراهم کردن آذوقه جهت زیستن در محل دیگر است.

در تعبیرات دیگری که در نهج البلاغه آمده است، از دنیا تعبیر به «مَتَجَر» (تجارتخانه) و گاه «دارموعظة» (سرای اندرز و محل فراگیری علم و آگاهی) و گاه «مُصَلِّي» (نمازخانه) شده است، می‌فرماید:

«إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا... وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا، مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلِّي مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَتَجَرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ؛ دنیا جایگاه صدق و راستی است، برای آن کس که با آن به درستی رفتار کند... سرای اندرز است، برای آن کس که از آن پند گیرد، مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است.»^(۲)

در تعبیر دیگری، از امام علی بن الحسین علیه السلام از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده است که به اصحاب خاص خود (حواریون) فرمود:

«إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَ لَا تَعْمُرُوهَا؛ دنیا پلی است که باید از آن بگذرید، نه این که توقف کنید و به آبادی و زرق و برق آن بپردازید.»^(۳)

در حدیث دیگری، همین معنا، از امام صادق علیه السلام از موعظه‌های لقمان حکیم به فرزندش، نقل شده است که دنیا را به منزله پلی دانسته که بر نهری زده شده و باید از آن عبور کرد.^(۴)

۱- این حدیث، در غوالی اللثالی، جلد یکم، صفحه ۲۶۷، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

۲- کلمات قصار، شماره ۱۳۱.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۱۹، حدیث ۲۱.

۴- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۶۹، حدیث ۳۶.

در تعبیرهای دیگری در نهج البلاغه، دنیا، به عنوان «دَارُ مَمَرٍ»^(۱) (سرای گذرگاه) و «دَارُ مَجَازٍ»^(۲) (سرای عبور) معرفی شده است.

و بالأخره، در حدیث دیگری که از امام هادی علیه السلام نقل شده، دنیا را به عنوان بازاری معرفی می‌کند که گروهی در آن سود می‌کنند و گروهی زیان می‌برند؛ ایشان فرموده‌اند: «الدُّنْيَا سَوْقٌ رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ؛ دنیا، بازاری است که گروهی در آن سود می‌برند و گروهی زیان می‌بینند.»^(۳)

تمام این تعبیرات، نشان می‌دهد که نباید به دنیا، به عنوان یک هدف نهایی نگاه کرد؛ بلکه ابزار و وسیله‌ای است برای اندوختن سرمایه عمل صالح و تحصیل معارف الهی جهت نتیجه‌گیری در جایگاه ابدی.

ممکن است این مطلب در نظر بعضی ساده باشد، ولی در واقع سرنوشت‌سازترین مسأله در زندگی انسانها، همین مسأله است که به مواهب مادی دنیا و امکاناتی که در اختیار او است، به کدام دیده نگاه می‌کند؛ دیده ابزار و وسیله یا دیده هدف نهایی و مطلوب واقعی - و به اصطلاح - غرض غایی.

تأکید امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در آغاز این خطبه بر این مطلب که دنیا میدان آمادگی برای مسابقه سرای آخرت است، در واقع یک پایه‌گذاری محکم برای سایر اندرزهای مهمی است که در این خطبه آمده است.

۲- زیان غیرقابل جبران!

نکته دیگری که در لابه‌لای این فراز از خطبه، بدان اشاره شده و توجه به آن بسیار لازم است، این است که خسارت‌هایی که در زندگی این جهان، دامن انسان را می‌گیرد و فرصت‌هایی که از دست می‌رود، بعد از پایان زندگی و سرآمد عمر، قابل جبران نیست. در واقع، مسابقه‌ای که انسان‌ها در پیش دارند، تنها، یک بار انجام

۱ - نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۳۳. ۲ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۳.
۳ - بحار الانوار، جلد ۷۵، مواظ امام هادی علیه السلام، صفحه ۳۶۶.

می‌شود؛ یک دوران آمادگی و یک میدان مسابقه و دیگر، تکراری در آن نیست که افراد غافل و بی‌خبر یا مقصّر کوتاه‌نگر، بعد از آگاهی از خسران عظیمی که دامانشان را گرفته است، به فکر چاره و جبرانِ مافات بیفتند! به همین جهت، امام عَلَيْهِ السَّلَام در جمله‌های بالا فرمود: «وَمَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَضُرَّهُ أَجَلُهُ؛ هر کس در ایام امید و آرزو پیش از فرا رسیدن اجلش کوتاهی کند، خسران می‌بیند و فرا رسیدن اجل، برای او زیانبار خواهد بود.»

ندامت‌ها و پشیمانی‌ها، هرگز مشکلی را حل نمی‌کند و فریاد ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ - خدا را، ای فرشتگان الهی! مرا بازگردانید تا اعمال صالحی را که انجام نداده‌ام به جا آورم - با پاسخ ﴿كَلَّا﴾ (هرگز چنین نیست) - رو به رو خواهد شد.^(۱)

و به گفته شاعر:

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عمر جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی، چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت
و به گفته شاعر دیگر:

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت، تجارت ننمودیم

جز حسرت و اندوه، متاعی نخریدیم

بخش دوم

أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ! أَلَا وَ إِنِّي لَمَ أَرَّ
كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَ إِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ،
يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَ مَنْ لَا يَسْتَقِيمُ بِهِ الْهُدَى، يَجْرُ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى.
أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ وَ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ وَ إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ
عَلَيْكُمْ اثْنَتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ، تَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا
مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا.

ترجمه

بانگ الرحیل را سر داده‌اند!

آگاه باشید! همان‌گونه که به هنگام ترس عمل می‌کنید در موقع آرامش نیز عمل کنید! (و تنها، در سختی‌ها و مشکلات، به یاد خدا نباشید). بدانید! من هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این‌گونه) به خواب فرو رفته باشند و نه همانند آتش دوزخ که فراریانش (این‌گونه) به خواب فرو روند. آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیانِ باطل دامنشان را خواهد گرفت و آن‌کس که (انوار) هدایت، او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می‌کشاند. بدانید! فرمان کوچ برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پرخطر) راهنمایی شده‌اید. و ترسناک‌ترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هواپرستی و آرزوهای دراز (نخستین، انسان را از پیروی از حق باز می‌دارد و دومی، آخرت را به فراموشی می‌سپارد).

(حال که چنین است) در این دنیا، از این دنیا، زاد و توشه‌ای برگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید.

شرح و تفسیر

در ششمین نکته، امام علیه السلام به مسأله مهمی می‌پردازد که بسیاری از مردم، از آن غافلند و آن این که می‌فرماید:

آگاه باشید! همان گونه که به هنگام ترس و ناراحتی، (بر خدا عمل می‌کنید) به هنگام آرامش نیز عمل کنید؛ **أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ!** خداپرستی و دینداری، به این نیست که در مشکلات، به سوی خدا رویم و دست به دامان لطف او بزنیم، اما به هنگام فرو نشستن طوفان مشکلات خدا و طاعت او را به فراموشی بسپاریم. اگر چنین باشد مشرکان و بت پرستان عصر جاهلیت نیز از خداپرستان خالص بودند؛ زیرا قرآن درباره آنها می‌گوید:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَاهُمْ يُشْرِكُونَ﴾ هنگامی که سوار بر کشتی شوند (و امواج غول‌پیکر دریا و گرداب‌ها از هر سو آنها را احاطه کند) خدا را با اخلاص می‌خوانند، ولی هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، راه شرک را پیش می‌گیرند. ^(۱)

و در جای دیگر خطاب به این گونه افراد، می‌فرماید: **﴿وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَهُ فَلَمَّا نَجَّكُمُ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا﴾** هنگامی که در دریا، زبانی به شما برسد (و خطراتی به سراغ شما بیاید)، تمام کسانی که (برای حل مشکلات می‌خوانید) جز او (خدا) به فراموشی سپرده می‌شوند، اما هنگامی که شما را به خشکی و ساحل می‌رساند و نجات می‌دهد، رویگردان می‌شوید و انسان بسیار ناسپاس است. ^(۲)

غافل از این که روی آوردن در مشکلات به سوی خدا افتخاری نیست، بلکه افتخار آن است که در آرامش و راحتی و سلامت و قدرت، انسان متوجه خدا باشد

۱ - سورة عنكبوت: آیه ۶۵.

۲ - سورة اسراء، آیه ۶۷.

و طوق بندگی او را بر گردن نهد. آنها که در چنین ساعاتی به یاد او هستند خدا آنان را در ساعات سخت و طوفانی از لطف خود محروم نخواهد کرد.

نشانه ایمان خالص آن است که انسان در سلامت و بیماری، جوانی و پیری، فقر و غنا، پیروزی و شکست، آزادی و زندان و بالأخره در همه حال به یاد او باشد و بر آستان او پیشانی نهد.

به همین دلیل، پیامبران بزرگ و امامان و پیشوایان راستین را می بینیم که در همه حال، به یاد او بودند. حالات علی علیه السلام را در زمانی که در گوشه خانه بود و دستش به ظاهر از همه جا کوتاه بود، با زمانی که ظاهراً بر تخت قدرت تکیه زده بود، یکسان می بینیم. عبادت و راز و نیاز شبانه، رسیدگی به بینوایان و دردمندان، زهد و بی اعتنائی نسبت به دنیا، در هر دو حالت از زندگی او ظاهر و آشکار بود.

در هفتمین نکته، باز، به همگان هشدار می دهد و می فرماید: «بدانید! من، هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این گونه) به خواب فرو رفته باشند و نه همانند آتش (وحشتناک) دوزخ که فراریان از آن (این گونه) به خواب فرو روند؛ **أَلَا وَ اِنِّي لَمَ اُرْكَالِجَنَّةِ نَامَ طَالِبِهَا وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبِهَا.**»

افرادی را دیده ایم که وقتی سفر کوچکی در پیش دارند که مختصر منافع مادی در آن است، شبانگاه خواب از چشمشان می پرد و بیدار می ماند و یا هنگامی که خطری جزئی آنها را تهدید می کند، خواب به چشمانشان فرو نمی رود، با این حال چگونه ممکن است که انسان طالب بهشت در سرای جاودان باشد - نعمتی که بالاتر از آن تصور نمی شود، یا ترسان از آتش دوزخ باشد، درد و رنج جاودانی بی نظیری که از آن رنجی برتر تصور نمی شود - ولی چنان به خواب غفلت فرو رود که گویی، خبری نیست که نیست؟!

این پدیده ممکن است از ضعف ایمان نسبت به جهان دیگر سرچشمه گیرد و یا از غرق شدن در منافع زودگذر و زرق و برق دنیا؛ هر چه باشد پدیده ای دردناک و وحشتناک است.

به هر حال، وظیفه رهبران الهی است که مردم را همواره از این خواب غفلت

بیدار کنند و با تقویت مبانی ایمان و زدودن آثار خود باختگی در برابر سود و زیان زودگذر دنیا، آنان را به وظایف اصلی و اهداف بزرگی که در پیش دارند آشنا و آشناتر سازند.

در هشتمین نکته، امام علیه السلام به مسأله مهم دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می‌فرماید:

«آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیان باطل دامنشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می‌کشاند؛ **أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ، يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ: وَ مَنْ لَا يَسْتَنْقِمْ بِهِ الْهُدَى، يَجْرُ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى.**

عمق این سخن، هنگامی روشن می‌شود که تعریف واضحی از حق و باطل داشته باشیم.

حق، عبارت از واقعیت‌ها است، خواه، حق تکوینی باشد یا تشریحی. حق تکوینی واقعیت‌های جهان هستی است و در مقابل آن باطل، همان خیال‌ها و سراب‌ها، موجوداتی که جز در عالم پندار وجود ندارند، است.

و حق در جهان تشریح، همان امتیازاتی است که در قوانین الهی برای افرادی یا گروه‌هایی بر طبق مصالح معین و لیاقت‌ها و شایستگی‌های ذاتی یا اکتسابی قرار داده شده است. و باطل همان قانون شکنی‌های در لباس قانون و بی‌عدالتی‌های تحت عنوان عدل و سلب حریت و آزادی واقعی در زیر نقاب آزادیخواهی است. بدیهی است، آن کس که به سراغ حق نرود، خواه در جهان تکوین یا در جهان تشریح، در دام باطل یعنی خیالات واهی و سرابهایی که از دور به شکل آب است و از نزدیک هیچ نیست، گرفتار می‌شود و روشن است که انسان از طریق هیچ به جایی نمی‌رسد. این واقعیتها است که منبع آثار است، ولی خیالات خام و پندارهای بی‌اساس، جز خسران و زیان، چه سودی دارد؟!

ممکن است انسان چند صباحی از طریق هیچ و پوچ و باطل، مردمی را اغفال کند و با وعده و وعید، آنها را سرگرم سازد به بن بست می‌رسد، بن بست است که جز

خسران و بدبختی برای خودش و دیگران به بار نمی‌آورد.

بنابراین، اگر مولی می‌فرماید: «آن کس که حق او را سود نبخشد، زیانِ باطل دامنش را می‌گیرد و آن کس که با نور هدایت راه نسپرد، در وادی گمراهی سرگردان و هلاک می‌شود» یک، واقعیت بسیار روشن است.

درست است که قبول حق و پیروی از آن، غالباً با تلخی‌هایی همراه است، ولی این تلخی مانند تلخی دوی شفابخشی می‌باشد که پایانش، سلامت و عافیت و رهایی از چنگال بیماری و مرگ است.

از آنچه در بالا گفته شد، این مطلب آشکار گشت که حق و باطل، وجودهای ساختگی و امور اعتباری نیستند؛ حق در عالم تکوین آفرینش همان وجودهای عینی است و در جهان تشریح همان بایدها و نبایدهایی است که از مصالح و مفاسد - واقعیت‌های عینی هستند - سرچشمه می‌گیرد. به خواست خدا، در موارد مناسب در این رابطه شرح بیشتری خواهیم داد.

به هر حال هدف امام از بیان این جمله علاوه بر توجه دادن به یک اصل کلی که در سرنوشت انسانها بیشترین اثر را دارد، این است که به مردم بفهماند اگر از دستورات او که هماهنگ با حق و عدالت است پیروی نکنند، در چنگال ظلم و ستم گرفتار خواهند شد و زیانِ باطل، تمام زندگی آنها را فرا خواهد گرفت، همان گونه که سرانجام نیز چنین شد.

در نهمین نکته امام علیه السلام به مطلب مهم دیگری اشاره می‌کند که همه انسانها در آن شریکند و بخواهند یا نخواهند، باید به آن تن در دهند؛ می‌فرماید: «بدانید! فرمان کوچ، برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پرخطر)، راهنمایی شده‌اید؛ **أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ (۱) وَ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ.**

فرمان کوچ، همان قانون فرسودگی و مرگ است که حاکم بر زندگی همه انسانها

۱ - «ظعن» (بر وزن طعن) به معنای «کوچ کردن از مکانی به مکان دیگر» است. به همین جهت «ظعینه» به معنای «هودج» آمده است چرا که از وسایل کوچ کردن بوده است، و از آنجا که غالباً زنان بر هودج سوار می‌شدند، گاهی این واژه به عنوان کنایه از زن به کار می‌رود.

است، کودکان، رو به جوانی می‌روند و جوانان، رو به سوی کهولت و سرانجام، پیری و فرسودگی و در پایان مرگ است. این قانونی است تخلف ناپذیر و بدون استثنا و قانونی است که احدی هر قدر قوی و نیرومند و هوشیار و آگاه باشد، قدرت مخالفت با آن را نخواهد داشت. این مسیری است که دست قدرت آفریدگار به منظور تکامل انسانها برای آنان ترسیم کرده است.

در جای جای آیات قرآن نیز این فرمان تکوینی در کتاب تشریح آمده است. در یک جا می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ هر انسانی سرانجام مرگ را می‌چشد.^(۱)

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ هر جا باشید مرگ شما را درمی‌یابد، هر چند در برجهای محکم قرار گیرید.^(۲)

حتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که برترین موجودات عالم خلقت است - مخاطب به این خطاب می‌شود.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ به یقین تو وفات می‌کنی و آنها نیز خواهند مرد^(۳).

نه تنها انسانها، که جهان خلقت جملگی، رو به سوی مرگ می‌رود: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ همه چیز جز، ذات او، فانی می‌شود.^(۴) و امثال این تعبیرها.

این احتمال نیز وجود دارد که مراد از فرمان کوچ، در جمله «أَمْرُكُمْ بِالظُّعْنِ» فرمان آمادگی برای کوچ از دنیا باشد، مانند آنچه در خطبه ۲۰۴ آمده است که می‌فرماید: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ - فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ؛ آماده حرکت شوید! که ندای رحیل در میان داده شده است».^(۵)

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

۲ - سوره نساء، آیه ۷۸.

۳ - سوره زمر، آیه ۳۰.

۴ - سوره قصص، آیه ۸۸.

۵ - طبق معنای نخست، امر در «أَمْرُكُمْ بِالظُّعْنِ»، امر تکوینی و اجل الهی است، ولی چیزی در جمله، در تقدیر نیست. اما طبق معنای دوم امر، جنبه تشریحی دارد و عبارت «مجهز شدن»، در تقدیر است و یا «ظعن» به معنای مجازی است.

و اما در مورد دستور به زاد و توشه، تمام انبیای الهی بدون استثنا این دستور را از سوی خدا با خود آوردند که ای انسانها، راهی پرنشیب و فراز و پرخوف و خطر، در پیش دارید؛ راهی دراز و طولانی که فاصله دنیا و آخرت را در برمی گیرد و این راه را، بی زاد و توشه، نمی توان طی کرد و زاد و توشه این راه، چیزی جز تقوا و ایمان و عمل صالح نیست؛ «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ و زاد و توشه برگزیده! به یقین، بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است.^(۱)

آنچه در بازار قیامت خریدار دارد و مایه نجات و رستگاری است، همان قلب سلیم و مملو از عشق و ایمان به خدا و نورانیت تقوا است: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم (و خالی از هرگونه شرک) به پیشگاه خدا آید.^(۲)

رهروان این راه، به نقش و نگارهای منزلگاههای وسط راه نباید دل خوش کنند و فریب زرق و برق این کشتی را بخورند، بلکه باید به سر منزل مقصود و ساحل نجات فکر کنند و ببینند در آنجا چه چیزی به کار می آید.

«الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلًا؛ مال و فرزند زینت زندگی دنیا است و کارهای نیکی که باقی می ماند، ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امید بخش تر است.»^(۳)

در دهمین و آخرین نکته، امام علیه السلام بعد از بیدار ساختن پیروان خود و توجه دادن به موقف دنیا نسبت به آخرت و کارهای مختلفی که برای نجات ابدی باید انجام گیرد به دو مانع خطرناک و هولناک بر سر راه سعادت انسان و مسیر قرب الی الله، اشاره کرده، می فرماید:

«ترسناک ترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هواپرستی و آرزوهای دراز؛ وَ إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى، وَ طُولُ

۲ - سوره شعراء، آیات ۸۸ - ۸۹.

۱ - سوره بقره: آیه ۱۹۷.

۳ - سوره کهف، آیه ۴۶.

الْأَمَلُ (۱)

همین معنا، در خطبه ۴۲ با توضیح بیشتری - به خاطر اهمّیت فوق العاده‌ای که دارد - آمده است، می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! وَإِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَثْنَانٍ: أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ. فَأَمَّا أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُصِدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخْرَةَ؛ ای مردم! بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما خائفم، دو چیز است: پیروی از هوا و هوس و آرزوهای طولانی. پیروی از هوا و هوس، انسان را از حق باز می‌دارد و آرزوهای طولانی آخرت را به دست فراموشی می‌سپارد.»

بررسی روایات رسول خدا ﷺ نشان می‌دهد که امیرمؤمنان علی عليه السلام این سخن را از استاد بزرگ و پیشوایش، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس کرده است؛ زیرا همین معنا در بحارالانوار، ضمن کلمات آن حضرت نقل شده است. (۲)

در واقع این دو موضوع، بزرگ‌ترین مانع راه و وحشتناک‌ترین عوامل گناه است؛ زیرا، هواپرستی، هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد و هنگامی که بر انسان چیره شود، چشم و گوش او را نابینا و کر می‌کند؛ نه قدرت شنوایی سخنان حقّ پیامبران و پیشوایان معصوم را دارد و نه چشم دلش، توانایی دیدن آنچه را در این جهان، در اطراف او می‌گذرد دارا است و به این ترتیب او مانند کوران و کرانی است که در جادهٔ پرخطری به راه افتاده و هر لحظه احتمال سقوطش در پرتگاه می‌رود. و اما آرزوهای دور و دراز دنیا و مواهب مادّی را چنان در چشم انسان تزئین می‌کند که گویی جایگاه ابدی همین جا است و به این ترتیب، در بیابان زندگی گرفتار سرابهایی می‌شود و برای همیشه از رسیدن به مقصد باز می‌ماند.

در پایان این خطبه، این معلم بزرگ جهان انسانیت، در یک نتیجه‌گیری کوتاه و پرمعنا، چنین می‌فرماید: «حال که چنین است، در این دنیا، از این دنیا، زاد و

۱ - «أَمَلٌ» (بروزن عمل)، به معنای «امید و آرزو» است. البته آرزو، بر دو قسم است: آرزوهایی که می‌توان به آن دست یافت که مفهومش با امید، تقریباً، یکی است و آرزوهای دور و درازی که دست نیافتنی است و مفهومش، از امید، جدا است.

۲ - بحارالانوار، (جلد ۷۰، صفحه ۹۱)، این حدیث، از جابر بن عبدالله انصاری، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باب «حب الدنيا» نقل شده است.

توشه‌ای بگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید؛ **تَزَوُّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ^(۱) بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا**».

آری، سفری طولانی در پیش است و راهی بس دور و دراز. در اینجا، زاد و توشه فراوان به چنگ می‌آید، ولی در نیمه راه، خبری نیست. عاقل باید این هشدار مهم را به گوش جان بشنود و در جمع زاد و توشه، با جدّ تمام، به پا خیزد و پیش از فوت وقت، بار سفر را ببندد و آن اندازه جمع آوری کند که تا پایان سفر او را کافی باشد. از خطراتی که بر سر راهش کمین کرده‌اند، به شدّت بپرهیزد و از شیاطینی که در هر گوشه و کنار، با سخنان و اعمالِ وسوسه انگیزشان، او را به سوی خود می‌خوانند برحذر باشد.

نکته‌ها

۱- کدام زاد و توشه را از این جهان بگیریم!

اگر انسان‌ها را به مسافرانی تشبیه کنیم که از یک محیط کوچک و آلوده، به سوی جهانی بزرگ و مملوّ از پاکی‌ها و نیکی‌ها در حرکتند، چیزی به گزاف نگفته‌ایم، بلکه مسافرت واقعی همین سفر است که انسان از جهان پست و کوچک دنیا به سوی جهان والا و بی‌نهایت آخرت کوچ می‌کند و تمام اموری که در یک سفر معمولی دنیا، از مکانی به مکان دیگر لازم است، در این سفر نیز وجود دارد: زاد و توشه و مَرَكَب، مبدأ و مقصد، دلیل راه، موانع و خطرات و احياناً راهزنان راه، که بحث درباره هر یک از اینها گسترده است.

در مورد زاد و توشه، قرآن مجید با صراحت تمام آن را تقوا و پرهیزگاری، یعنی پرهیز از گناهان و اطاعت فرمان خدا و گرایش به تمام نیکیها و پاکیها معرفی می‌کند. در جای جای خطبه‌های نهج البلاغه روی این معنا تکیه شده است، از جمله در خطبه ۱۸۳ می‌فرماید: **«وَأَنْتُمْ بَنُو سَبِيلٍ عَلَى سَفَرٍ مِنْ دَارٍ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَقَدْ**

۱ - «تحرزون» از ماده «حرز» به معنای «نگاهداری کردن» و حرز (بر وزن حرص) به معنای محلّ مطمئنی است که چیزی را در آن نگاهداری می‌کنند.

أُوذِنْتُمْ مِنْهَا بِالْإِزْتِحَالِ وَ أُمِرْتُمْ فِيهَا بِالزَّادِ؛ شما مانند مسافرانی هستید که از سرایی که خانه (حقیقی) شما نیست (به سوی سرای جاودان خود) در حرکتید. فرمان کوچ از این سرا، صادر شده و دستور گرفتن زاد و توشه را به شما داده‌اند. در اینجا، جای این سؤال باقی می‌ماند که معمولاً زاد و توشه در طول مسافرت به کار می‌آید نه در مقصد، در حالی که تقوا و پرهیزگاری در قیامت به کار می‌آید و سبب نجات و کلید ورود در بهشت است؛ پس چگونه نام زاد و توشه، بر تقوا نهاده شده است؟

توجه به این نکته، پاسخ این سؤال را روشن می‌سازد و آن این است که مبدأ این سفر طولانی، از لحظه مرگ و سكرات موت شروع می‌شود و در عالم برزخ ادامه دارد و همچنان در مواقع قیامت و منزلگاههای سؤال و حساب و صراط - که منازل مخوف و متعددی هستند - تداوم می‌یابد تا سرانجام به بهشت منتهی شود. بی‌شک تقوا هم در جهان برزخ زاد و توشه راه است و هم در مواقع قیامت و منزلگاههایی که قبل از ورود به بهشت وجود دارد. آری، زاد و توشه تقوا است که انسان را از این منازل پرخطر، بسلامت عبور می‌دهد و به سر منزل مقصود - که بهشت برین و جنات عدن است - رهنمون می‌شود.

این نکته نیز قابل دقت است که اگر در آیه شریفه، **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ؛** ملاک و معیار کرامت و ارزش انسان، تقوا قرار داده شده، نیز ناظر به همین معنا است که تنها سبب نجات، تقوای برخاسته از ایمان است که گاه از آن به عنوان «زاد و توشه» و گاه به عنوان «معیار کرامت انسان» تعبیر شده است.

در خطبه ۲۰۴ نهج البلاغه، تعبیرات روشنی دیده می‌شود که توضیحی بر بحث بالا است، می‌فرماید: **«وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بَحْضَرْتِكُمْ مِنَ الزَّادِ! فَإِنَّ أُمَامَكُمْ عَقَبَةً كَوْوداً وَ مَنَازِلَ مَخَوْفَةً مَهُولَةً لَأَبَدٍ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا؛** با تهیه زاد و توشه (ایمان و تقوا و عمل صالح) به سوی آخرت حرکت کنید؛ زیرا، گردنه‌هایی سخت و دشوار و منزلگاههایی خوفناک، در پیش دارید که باید در آنها فرود آید و (مدتی) توقف کنید».

از خدای بزرگ می‌خواهیم که توفیق تهیه این زاد و توشه پر ارزش را، پیش از فوت وقت به همه ما مرحمت کند و دست خالی (هر چند، هر چه فراهم کنیم، باز دست ما خالی است) در این سفر سرنوشت ساز، به راه نیفتیم.

۲- هواپرستی و آرزوهای دراز دو دشمن سرسخت سعادت انسان

هشدار را که در پایان این خطبه، درباره خطرات عظیم هواپرستی و آرزوهای دراز داده شده، باید بسیار جدی گرفت؛ چرا که نقطه اصلی درد و خطر همین جا است.

هواپرستی، بزرگترین مانع راه سعادت انسان است. تسلیم بی‌قید و شرط در برابر شهوات و خواسته‌های نفس، مهمترین دشمن سعادت بشر است.

قرآن، حتی نسبت به این موضوع به پیامبران نیز هشدار می‌دهد، از جمله در مورد حضرت داوود می‌گوید که ما به داوود گفتیم: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ؛ از هوای نفس، پیروی نکن! که تو را از طریق حق گمراه می‌سازد».^(۱)

در جای دیگر، از هوای نفس، به عنوان یک بت خطرناک، یاد می‌کند و می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؛ آیا دیدید آن کس را که معبودش را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با علم (به این که شایسته هدایت نیست)، گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا، او را (در سایه توبه و بازگشت) هدایت کند، آیا متذکر نمی‌شوید؟»^(۲)

براستی که هواپرستی، چشم و گوش را کور و کر می‌کند و بر عقل و فکر انسان، مهر می‌زند و او را از تشخیص بدیهی‌ترین مسائل زندگی، محروم می‌سازد! چه خطری از این برتر و بالاتر است!

به همین دلیل، قرآن بهشت را تنها از آن کسانی می‌شمرد که از مخالفت خداوند

خائف و در برابر هوای نفس ایستادگی به خرج دهند: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ.»^(۱)

آرزوهای دراز، به یقین، یکی از بدترین و خطرناکترین دشمنان سعادت انسان است؛ چرا که تجربه در تمام طول تاریخ نشان داده که انسان در بلند پروازی آرزوها هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد و هر قدر در آن پیش می‌رود، باز آرزو دارد از آن هم پیشتر رود. بدیهی است که چنین آرزوهای طولانی و بی‌حدّ و مرز تمام قدرت فکری و جسمی او را به خود جلب و جذب می‌کند و چیزی برای پرداختن به امر آخرت و زندگی جاویدان او باقی نمی‌گذارد. افرادی را می‌بینیم و می‌شناسیم که تا آخرین لحظات عمر چنان غرق در خیالات واهی و آرزوهای دور و دراز بودند که حتی لحظه‌ای نتوانستند به امر تربیت فرزندان خود بپردازند، تا گامی در راه تهذیب نفس بردارند.

از شگفتیهای این آرزوها این است که هر چه انسان پیشتر می‌رود جاذبه‌های کاذب آن بیشتر می‌شود و امواج غرور و غفلت آن سهمگین‌تر می‌گردد. این همان است که قرآن مجید درباره آن خطاب به پیامبر اسلام، در اشاره به وضع گروهی از کفار می‌فرماید: «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛ آنها را به حال خود واگذار! تا بخورند و از لذتهای این زندگی مادی بهره گیرند و آرزوها (ی دراز)، آنها را در غفلت فرو برد، ولی به زودی خواهند فهمید،^(۲) (که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند و چه فرصت‌های پرارزشی را جاهلانه از دست داده‌اند).

در کلمات قصار نهج البلاغه آمده است: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ؛ آن کس که آرزوهای خود را طولانی کند، مرتکب اعمال بدی می‌شود.»^(۳)

با استفاده از اسباب مشروع، هرگز نیل به آن آرزوها امکان پذیر نیست، و فقط، از طریق آمیختن حلال به حرام و پایمال کردن حقوق دیگران و به فراموشی سپردن

۲ - سوره حجر، آیه ۳.

۱ - سوره نازعات، آیات ۴۰ - ۴۱.

۳ - نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۶.

فرمان خدا تنها به بخشی از آن خواهند رسید.

در آخر خطبه ۸۶ نهج البلاغه، حضرت با تعبیر بسیار گویایی در این زمینه به همه انسانهایی که طالب سعادتند؛ هشدار داده است، و می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا! أَنْ الْأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَ يُنْسِي الذِّكْرَ فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ! فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَ صَاحِبُهُ مَعْرُورٌ؛ بدانید! آرزوهای دراز، عقل را گمراه می‌سازد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپرد. بنابراین به این گونه آرزوها اعتنا نکنید که فریب است و دارند این آرزوها فریب خورده است».

این مسأله، به قدری اهمیت دارد که امام علیه السلام در خطبه ۸۱ آن رارکن اصلی زهد می‌شمرد و می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! الزَّهَادَةُ، قِصْرُ الْأَمَلِ وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ ای مردم! زهد در سه چیز خلاصه می‌شود: کوتاهی آرزوها، و شکر گذاری در مقابل نعمتها و پرهیز از گناهان.»

آرزوهای آدمی، همیشه، فراتر از عمر و امکان و قدرت او است و به همین دلیل، هواپرستان و دنیا طلبان هرگز به آرزوی نهایی خود نمی‌رسند و غالباً به هنگام جان دادن با ناراحتی و زجر فراوان دنیا را وداع می‌گویند.

بزرگ معلم جهان انسانیت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را در ضمن مثال جالب و روشنی بیان کرده است. آن حضرت روزی سه قطعه چوب را گرفت، یکی را در پیش روی خود بر زمین فرو نشاند و دومی را کمی آن طرف تر، ولی سومی را بسیار دورتر قرار داد. سپس رو به یاران کرد و فرمود: «می‌دانید اینها چیست؟» عرض کردند: خدا و پیامبرش، آگاه‌تر است. حضرت فرمود: «این قطعه چوبی که در برابر من قرار داد، بمنزله انسان است، و قطعه دوم - که کمی از آن دورتر است به منزله اجل و پایان زندگی است و اما آن قطعه سوم - که در فاصله دوری قرار دارد - آرزوها است که انسان، به سراغش می‌رود، ولی اجل پیش از رسیدن به آن مانع و حائل می‌شود.»^(۱)

۱ - تنبیه الخواطر، صفحه ۲۲۶ (به نقل از میزان الحکمة، جلد ۱، صفحه ۱۴۳).

البته نباید فراموش کنیم که اصل وجود آرزو و امید به آینده برای انسانها انگیزه حرکت و تلاش و کوشش و فعالیت است. وجود امید و آرزو در انسان عیب نیست، بلکه حُسن است و بدون آن زندگی کردن بسیار مشکل است، اما آنچه مایه بدبختی می‌شود، آرزوهای غیرمنطقی و بیش از حد و دور و دراز است.

این، همان چیزی است که در حدیث معروف پیامبر، به عنوان یک اصل اساسی آمده است. آن حضرت فرموده: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْلَا الْأَمَلُ مَا رَضِعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَ لِأَعْرَسٍ غَارِسٌ شَجَرًا؛ امید به آینده و آرزو، مایه رحمت برای امت من است. اگر نور امید نبود هیچ مادری، فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت»^(۱).

بنابراین وظیفه معلّمان اخلاق، در اینجا سنگین است؛ چرا که باید از یک سو چراغ امید به آینده و آرزو را در دلها فروزان کنند و از سوی دیگر آن را در حد معقول و منطقی محدود سازند.

آرزوهای منطقی و معقول آن است که به مقدار نیاز انسان و در حد قدرت و توان او باشد و او را به گونه‌ای مشغول نکند که از اهداف اصلی حیات بماند.

اسلام هرگز با برنامه‌ریزی برای آینده مخالف نیست، به خصوص برای کارهای اجتماعی که مایه سربلندی جامعه مسلمانان و عدم وابستگی آنها به دشمنان اسلام است. چنین کاری، نه تنها مذموم نیست، که نوعی عبادت محسوب می‌شود. در زندگی فردی نیز عاقبت اندیشی کار مقبولی است و همان چیزی است که در روایات به «حزم» تعبیر شده است.

آنچه در اسلام مذموم شده در واقع یک چیز است و آن، این است که انسان چنان غرق آرزوها شود که آخرت را به فراموشی بسپارد و تمام توان و نیروی خود را در آرزوهایی که هرگز به آن نمی‌رسد، صرف کند.

تكمله

قال السيد الشريف رحمته الله و أقول: إنه لو كان كلامٌ يأخذ بالاعتناق الى الزهد فى الدنيا و يضطر الى عمل الآخرة، لكان هذا الكلام وكفى به قاطعاً لعلائق الآمال و قادحاً زناد الاعتاظ و الازدجار و من أعجبه قوله رحمته الله: «أَلَا وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ غَدَاً السَّبَاقَ، وَ السَّبَقَةَ الْجَنَّةُ وَ الْعَايَةَ النَّارُ»، فإن فيه - مع فخامة اللفظ و عظم قدر المعنى و صادق التمثيل، و واقع التشبيه - سرّاً عجيباً و معنى لطيفاً، و هو قوله رحمته الله: «وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ، وَ الْعَايَةُ النَّارُ» فخالف بين اللفظين لاختلاف المعنيين و لم يقل: «السَّبَقَةُ النَّارُ». كما قال، «السَّبَقَةُ الْجَنَّةُ»؛ لأن الاستباق انما يكون الى امر محبوبٍ و غرض مطلوبٍ و هذه صفة الجنة و ليس هذا المعنى موجوداً فى النار، نعوذ بالله منها ... !

مرحوم سيد رضى (قدس سره) در پايان اين خطبه توضيحاتى به اين شرح بيان فرموده است:

من مى گويم اگر سخنى باشد كه در دنيا مردم را با نهايت قوت، به سوى زهد بكشاند و به عمل كردن براى آخرت وادار سازد، همين گفتار (مولا اميرمؤمنان على رحمته الله در اين خطبه) است كه مى تواند علاقه انسان را از آرزوهاى دراز قطع كند و جرقه بیدارى و تنفر از اعمال زشت را در دل ها برافروزد.

از شگفت آورترين جمله هاى اين خطبه، اين جملات است: «أَلَا وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ غَدَاً السَّبَاقَ وَ السَّبَقَةَ الْجَنَّةُ وَ الْعَايَةَ النَّارُ»؛ (آگاه باشيد! امروز روز تمرين و آمادگى و فردا روز مسابقه است. جايزه برندگان بهشت و سرانجام

عقب ماندگان، آتش دوزخ است؛) زیرا امام علیه السلام با این که در این گفتارش الفاظ بلند و معانی والا و تمثیل دقیق و تشبیه بجا به کار برده، سرّی عجیب و معنایی لطیف در این نهفته است و آن جمله «وَالسَّبْقَةُ الْجَنَّةُ، وَ الْغَايَةُ النَّارُ» است. امام میان دو لفظ «السَّبْقَةُ» و «الغَايَةُ»، به خاطر اختلاف معنای ظریف آنها، جدایی افکنده و در مورد بهشت فرمود: «السَّبْقَةُ الْجَنَّةُ» ولی در مورد جهنّم فرموده است: «السَّبْقَةُ النَّارُ»؛ زیرا سبقت جستن در مورد امری دوست داشتنی است و این از ویژگیهای بهشت است که در مورد آتش دوزخ - که به خدا از آن پناه می‌بریم - وجود ندارد. (به همین دلیل امام فرموده است: «السَّبْقَةُ النَّارُ»؛ بلکه فرموده: «الغَايَةُ النَّارُ»؛ زیرا مفهوم الغایة (پایان) مفهوم گسترده‌ای است که در هر مورد ممکن است به کار رود، خواه مسرّت بخش باشد یا نه) ...!

در واقع این واژه مانند واژه «مسیر» و «مآل» است (که به معنای «سرانجام» می‌آید. همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: **قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ** - به کافران بگو: بهره بگیرید که مصیر (سرانجام) شما به سوی آتش است - روشن است که در این گونه موارد، جایز نیست که گفته شود: **سَبَقَكُمْ إِلَى النَّارِ**؛ (مسابقه شما به سوی آتش است). باز در این خطبه دقت کن! که باطنش شگفت‌آور و عمقش زیاد و لطیف است: غالب کلمات مولی علیه السلام این طور است.

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه، به جای «سبقه» «سُبْقه» (به ضم سین) آمده است. «سُبْقه» نزد عرب، به جایزه‌ای گفته می‌شود که برای برنده مسابقه می‌گذارند و معنای هر دو لفظ، به هم نزدیک است؛ چرا که جایزه را برای کار مذموم قرار نمی‌دهند، بلکه برای کار خوب و پسندیده قرار داده می‌شود.

خطبه بیست و نهم^(۱)

و من خطبة له عليه السلام

بعد غارة الضحاک بن قیس - صاحب معاویه - علی الحاج بعد قصّة الحکمین، و فیها یستنهض اصحابه لما حدث فی الأطراف

این بخشی از خطبه‌ای است که امام، بعد از حمله ضحاک بن قیس - یکی از دوستان معاویه - به کاروان حاجیان خانه خدا، بعد از داستان حکمین، بیان فرمود و در این خطبه، به یارانش فرمان می‌دهد تا در برابر حوادثی که در اطرافشان می‌گذرد، به پا خیزند.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در ذکر اسناد خطبه آمد، بعضی از محققان، این خطبه را بخشی از خطبه ۲۷ دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که واقعیت امر، چنین است؛ زیرا حال و هوای هر دو خطبه یکی است و هر دو نشان می‌دهند که مردم کوفه و عراق، در برابر حملات ایزدایی معاویه و شامیان بسیار سست و خونسرد بودند، گویی نمی‌دانستند

۱ - به گفته مصادر نهج البلاغه، این خطبه از خطبه‌های معروفی است که بسیاری از علماء و دانشمندانی که قبل از سید رضی می‌زیستند آن را نقل کرده‌اند که از میان آنها بزرگان زیر را می‌توان نام برد:

(۱) ابوعثمان جاحظ در البیان و التبین، جلد ۱، صفحه ۱۷۰.

(۲) ابن قتیبہ دینوری در الإمامة و السیاسة، جلد ۱، صفحه ۱۵۰.

(۳) ابن عبدربه در عقد الفرید، جلد ۴، صفحه ۷۱.

(۴) بلاذری در کتاب أنساب الأشراف، (در شرح زندگی علی علیه السلام)، صفحه ۳۸۰.

(۵) قاضی نعمان مصری در دعائم الاسلام، جلد ۱، صفحه ۳۹۱ (البته با تفاوتی با آنچه در نهج البلاغه آمده است).

شارح خوبی می‌گوید: از بحارالانوار، و احتجاج و ارشاد، استفاده می‌شود که این خطبه، بخش دیگری از همان خطبه ۲۷ است. شرح نهج البلاغه، خوبی، جلد ۴، صفحه ۲۱.

در اطرافشان چه می‌گذرد و غارتگران شام چه می‌کنند! امام، با ناراحتی شدید برای بیدار کردن افکار خفته و ارواح سست و تنبل آنها با شلاقهای آتشین سخن، آنها را زیر ضربات پی در پی خود قرار می‌دهد، شاید به خود آیند و خطری را که از سوی شامیان خونخوار آنها را تهدید می‌کند درک کنند و در برابر آنها بپا خیزند.

ابن ابی‌الحدید، چنین نقل می‌کند:

بعد از جریان حکمیت، بار دیگر امیر مؤمنان علیه السلام برای نبرد با معاویه آماده شد. وقتی این خبر به گوش معاویه رسید، به وحشت افتاد و نیروهای خود را برای مقابله با امام علیه السلام فرا خواند. این وحشت زمانی افزایش یافت که خبر حرکت علی علیه السلام از کوفه و عبورش از نخيله به گوش معاویه رسید.

معاویه برای ایجاد رعب و وحشت، ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او دستور داد به طرف کوفه حرکت کند و هر کس را که در اطاعت علی علیه السلام می‌بیند، مورد هجوم قرار دهد و اموالشان را غارت کند. در هیچ جا توقف نکند. اگر روزی در شهری به سر می‌برد، شب را در جایی دیگر باشد، ولی هرگز در برابر نیروهایی که برای مقابله با او بسیج شده‌اند، مقاومت نکند.

ضحاک، با حدود چهار هزار نفر نیرو حرکت کرد و هر جا رسید به قتل و غارت پرداخت و هر کس را در اطاعت امام علیه السلام دید کشت. به کاروان حاجیان خانه خدا حمله برد و آنها را غارت کرد. عمرو بن عمیس - برادرزاده «عبدالله بن مسعود» (صحابی معروف) - را با گروهی از یارانش در نزدیکی قطقانه شهید کرد. وقتی این خبرها به امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید، مردم را برای مقابله با این تهاجم توأم با وحشی‌گری فراخواند. هنگامی که گروهی سستی نشان دادند، حضرت خطبه بالا را ایراد فرمود. (۱)

* * *

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ! كَلَامُكُمْ يُوهِي الصُّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَ كَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتَرَاخَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيْلُ بِأَضَالِيْلٍ وَ سَأَلْتُمُونِي النَّطْوِيْلَ، دِفَاعَ ذِي الدَّيْنِ الْمَطْوُولِ.

ترجمه

ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته‌هایتان پراکنده است! سخنان (داغ) شما، سنگ‌های سخت را درهم می‌شکند، ولی اعمال (سُست) شما دشمنانتان را به طمع می‌اندازد. در مجالس خود (داد سخن می‌دهید و رجز می‌خوانید)؛ می‌گویید: «چنین و چنان خواهیم کرد»، اما هنگامی که لحظهٔ پیکار با دشمن فرا می‌رسد، می‌گویید: «ای جنگ! از ما دور شو!» آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فراخواند، پاسخ آبرومندانه‌ای نمی‌شنود. و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد، قلبش آرامش نمی‌یابد. شما پیوسته به بهانه‌های گمراه‌کننده متوسل می‌شوید و تعلل می‌ورزید و از من می‌خواهید که جهاد را به تأخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل‌انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) و از طلبکار خود پیوسته تمديد و مهلت می‌خواهد!

شرح و تفسیر

همان گونه که در بالا، تحت عنوان «خطبه در یک نگاه» آمد، امام علیه السلام این خطبه را در شرایط بسیار سخت و بحرانی ایراد فرموده است؛ در شرایطی که دشمن جسور و غارتگر برای تضعیف روحیه مردم عراق، در هر گوشه و کنار به حملات ایدایی و غافلگیرانه پرداخته بود و امام علیه السلام که راه چاره را در یک حرکت قوی و تهاجم همه جانبه می دید، به آماده ساختن مردم مشغول بود، ولی ناتوانی و سستی و وضعی - که به علل گوناگون بر آن گروه مسلط شده بود - امکان تشکیل چنین نیرویی را سلب کرده بود.

امام علیه السلام چاره‌ای جز این نداشت که از آخرین حربه برای بسیج این گروه سست و پرادعای کم قدرت، استفاده کند و آنان را زیر ضربات شلاق ملامت قرار دهد، شاید به خود آیند و خطراتی را که از هر سو آنها را احاطه کرده است با چشم خود ببینند. در نخستین جمله این خطبه امام علیه السلام انگشت روی عامل اصلی این ضعف و زبونی و ذلت می‌گذارد و به موشکافی این نکته مهم می‌پردازد و آن ناهماهنگی میان گفتار و عمل است که از ضعف اعتقاد باطنی به اهداف والا و آرمان‌های مقدس، سرچشمه می‌گیرد. امام آنها را مخاطب ساخته، چنین می‌فرماید:

«ای مردمی که بدن‌هایتان جمع و افکار و خواسته‌هایتان پراکنده است! **أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَيْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ!**

سخنان (داغ) شما، سنگهای سخت را درهم می‌شکند، ولی اعمال (سست) شما، دشمنانتان را به طمع می‌اندازد؛ **كَلَامُكُمْ يُوْهِي^(۱) الصُّمَّ^(۲) الصَّلَابِ، وَ فِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِیْكُمْ الْأَعْدَاءَ!**

آری، بدبختی و زبونی و ذلت شما از اینجا سرچشمه می‌گیرد که روح وحدت از

۱ - «یوهی» از ماده «وهی» به گفته مقاییس در اصل به معنای سستی است و به همین دلیل هر سخن سستی را «واهی» می‌گویند و از آنجا که سستی، سبب متلاشی شدن می‌گردد، این واژه به معنای «پارگی و از هم گسستن» نیز آمده است.

۲ - «صم» جمع «اصم» به معنای کر و ناشنوا است و در اینجا مراد سنگهای سخت و نفوذ ناپذیر است؛ گویی گوش شنوا برای چیزی ندارد. و «صلاب» جمع «صلب»، به معنای «محکم» تأکیدی بر آن است.

میان شما رخت بر بسته است. شما ظاهراً جمع و متحدید، اما در باطن تنها و پراکنده. همین امر سبب شده که به جای عمل و کار به لفاظی و رجزخوانی و سخنان داغ و آتشین بسنده کنید، همان کاری که در هر جامعه‌ای آشکار شود از درون فرو می‌ریزد و در مدتی کوتاه همه سرمایه‌های خود را از دست می‌دهد. در مجالس خود، (داد سخن می‌دهید و رجز می‌خوانید)، می‌گویید: «چنین و چنان خواهیم کرد»، اما هنگامی که لحظه پیکار با دشمن فرا می‌رسد، می‌گویید: «ای جنگ! از ما دور شو دور شو!»؛ **تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَ كَيْتَ^(۱)، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ^(۲)!**

این در واقع یکی از صفات بارز منافقان و افراد دو چهره و سست و بی‌اراده است که در مجالس خصوصی و عمومی داد سخن می‌دهند و از شجاعت و شهامت و تصمیم اراده قاطع بحث می‌کنند، اما گویی تمام قدرت آنها در زبان آنها خلاصه می‌شود و به هنگام ورود در میدان مبارزه چنان ضعف و سستی از خود نشان می‌دهند که گویی فریاد می‌زنند: «ای مبارزه! از ما دور شو! و از ما فاصله بگیر!» اصلاً از ورود در میدان مبارزه وحشت دارند و با بهانه‌های مختلف از آن فرار می‌کنند. آری، این گونه است حال منافقان بُرْدِل و آنها که پُر می‌گویند و اراده‌ای برای انجام کار ندارند.

جمله «حَيْدِي حَيَادٍ!» در اصل، از ماده «حید»، به معنای «تفر و کناره‌گیری از چیزی» است و نقطه مقابل آن، «فَيْحِي فَيَاحٍ» است که به معنای «توجه و ترغیب کردن به چیزی» است. بنابراین، ممکن است مخاطب در «حَيْدِي حَيَادٍ!»، لشکریان و مبارزان باشند که افراد منافق و سست عنصر، آنها را به کناره‌گیری از میدان دعوت

۱ - «کیت و کیت» از ماده «تکبیت» به معنای «آماده ساختن جهاز شتر، یا پر کردن ظرف آب» است، ولی تعبیر به «کیت و کیت» معمولاً در مواردی گفته می‌شود که انسان می‌خواهد با حرف همه چیز را درست کند.

۲ - «حیدی» صیغه فعل امر از ماده «حیود» است. و واژه «حیاد» اسم فعل است، مانند «نزال» که به معنای «انزال» است. بنابراین هر دو واژه «حیدی» و «حیاد»، یک مفهوم را می‌رساند و تأکید هم است و به معنای «دور شو و کناره بگیر!» است.

می‌کنند و به عکس افراد توانمند، ندای دعوت به مبارزه را با «فَيْحَى فَيْحَا» سر می‌دهند.

این احتمال نیز داده شده است که آنها به جنگ می‌گویند: «از ما دور شو!» و این، نهایت وحشت آنها را از مبارزه با دشمن می‌رساند.

و نیز احتمال دارد که آنها با این جمله خودشان را مخاطب می‌سازند و به خودشان توصیه می‌کنند که هر چه زودتر دور شوید و کناره‌گیری کنید.

این گروه همانند منافقان عصر پیامبرند که در سوره احزاب درباره آنها چنین می‌خوانیم: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا» «أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْتَسِي عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَالِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا».

خداوند، کسانی را که مردم را از جنگ باز می‌داشتند و آنها را که به برادران خود می‌گفتند: «به سوی ما آید (و از معرکه جنگ کناره‌گیری کنید)!» به خوبی می‌شناسد. آنها (افرادی ضعیفند) جز اندکی، پیکار نمی‌کنند. آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند و هنگامی که ترس و وحشتی پیش آید، می‌بینی آن چنان به تو نگاه می‌کنند و چشمهایشان در حدقه (بی اختیار) می‌چرخد که گویی می‌خواهند قالب تهی کنند، اما هنگامی که خوف و ترس فرو نشست، زبانهای تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و غضب بر شما می‌گشایند (و سهم خود را از غنائم طلبکار می‌شوند) در حالی که در آن نیز حریص و بخیلند. آنها هرگز ایمان نیاورده‌اند، از این رو خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد و این کار بر خدا آسان است.^(۱)

اگر تنها معدودی از یاران پیامبر اسلام چنین بودند، باید گفت متأسفانه اکثریت مردم کوفه - که لشکریان امام علی^(ع) را تشکیل می‌دادند - این گونه بودند. حضرت،

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید:

«آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فرا خواند، پاسخ آبرومندانه‌ای نمی‌شنود و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد قلبش آرامش نمی‌یابد؛ مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَلَا أَسْتَرَّاحَ قَلْبٌ مِنْ قَاسَاكُمْ.»

این سخن، در واقع، پاسخ به کسانی است که ممکن است بر این گونه خطبه‌های امام علیه السلام خرده بگیرند که چرا آن حضرت تنها به موعظه بسنده می‌کند؟ چرا با فشار و تهدید آنان را زیر پرچم جهاد گردآوری نمی‌کند، آن گونه که در بسیاری از کشورهای دنیا به هنگام بروز جنگ معمول است؟

امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: اگر شما را آزاد بگذارم و از طریق دعوت به جهاد وارد شوم پاسخ مناسبی نمی‌دهید و اگر با شدت و فشار شما را فراخوانم، واکنشی که قلب را آرامش ببخشد نشان نخواهید داد؛ چرا که افرادی سست و لجوج هستید و چنین افرادی با این گونه روحيات، بزرگترین مایه دردسر برای فرماندهان و پیشوایانند.

البته تاریخ نشان داده که همین مردم کوفه، تحت فشار ظالمانه بنی‌امیه، ابن‌زیدها و حجاج‌ها، در مسیرهای تعیین شده به راه می‌افتادند؛ چرا که جان و مال و ناموس خویش را در خطر می‌دیدند، ولی این کاری نبود که پیشوای عادل‌مانند علی علیه السلام انجام دهد.

حضرت باز در ادامه سخن می‌افزاید: «شما پیوسته به بهانه‌های گمراه‌کننده متوسل می‌شوید و تعلل می‌ورزید؛ أَغَالِيلُ بِأَضَالِيلٍ^(۱). و از من می‌خواهید که جهاد را به تأخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل‌انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) از طلبکار خود پیوسته تمديد و مهلت می‌خواهد؛

وَسَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ، دِفَاعَ ذِي الدَّيْنِ الْمَطْوُولِ.

۱ - «اعاليل» جمع «اعلولة» به معنای اموری است که انسان به بهانه آن تعلل می‌ورزد. و «اضاليل» جمع «اضلولة» به معنای اموری است که اسباب ضلالت است؛ یعنی شما برای گمراه ساختن خود و دیگران، به اسباب بی‌اساسی متشبهس می‌شوید.

آری، افراد ضعیف و سست عنصر و پُرگو و پُرادّعا، همیشه چنینند. تمام همّشان در این است که با انواع بهانه‌ها، از انجام وظایف مهم و سنگین سرپیچی کنند و سستی و زبونی خویش را در پرده‌ای از عذرهای واهی و گمراه کننده بپوشانند. پیوسته امروز و فردا کنند و فرصتها را از دست بدهند.

درست شبیه همین معنا را در گروهی از منافقان و عافیت طلبان عصر پیامبر ﷺ می‌بینیم که قرآن درباره آنها افشاگری کرده، ریشه اصلی درد آنها را چنین بازگو می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْأَخْرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْأَخْرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود: «به سوی جهاد در راه خدا، حرکت کنید!» بر زمین سنگینی می‌کنید (و سستی به خرج می‌دهید)؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست.^(۱)

نکته

عوامل سستی کوفیان

این سؤال برای بسیاری مطرح است که چرا باید لشکر کوفه با داشتن پیشوایی عادل، حکیم، مدبّر و جنگ دیده مانند امیرمؤمنان علی علیه السلام، اینچنین سستی و ضعف از خود نشان دهد، اما شامیان تحت سلطه حاکمان جبار بنی‌امیه قدرت و قوّت نشان دهند؟

پاسخ این سؤال را - همان گونه که در سابق اشاره کرده‌ایم - باید در بافت اجتماعی آن مردم پیدا کرد. کوفه سابقه تاریخی نداشت، بلکه شهر جدیدالتأسیسی بود که گروه‌های زیادی از اقوام مختلف با فرهنگ‌های متفاوت در آن اجتماع کرده

۱ - سوره توبه، آیه ۳۸.

بودند، و ای بسا، که در میان آنها رقابتهای پنهان و آشکاری نیز وجود داشت؛ بخلاف شامیان که دست نخورده و یکپارچه بودند.

اضافه بر این، گروه زیادی از منافقان و دشمنان اسلام، از مدینه و نقاط دیگر، در آنجا جمع شده بودند و با وسوسه‌های شیطانی، برای تفرقه افکنی و تضعیف روحیه آنها تلاش می‌کردند.

از سوی سوم، فتوحات اسلامی ثروت زیادی را به آنجا کشانده بود و طبیعت ثروت، رفاه‌طلبی و عافیت‌جویی است که با طبیعت جهاد و رزم و پیکار سازگار نیست.

به این دلیل آنها پیوسته به دنبال عذر و بهانه می‌گشتند تا از زیر بار جهاد، حتی در لحظات حساس و سرنوشت ساز، شانه تهی کنند، که سرانجام گرفتار پیامدهای دردناک این سستی و رفاه‌طلبی شدند و پیکر آنها در زیر ضربات شلاقِ حُکامِ ظالم بنی‌امیه، مجروح و خسته شد.

آری، اگر پیشوایی پیدا می‌شد که بیت‌المال را بی‌حساب در اختیار ثروت اندوزان و رفاه‌طلبان می‌گذارد، به دنبال او راه می‌افتادند؛ ولی امیر مؤمنان علی ع کسی نبود که در برابر چنین گناه عظیمی تسلیم شود و رضای خدا را به رضای خلق بفروشد؛ از این رو در یکی از خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه - که احتمالاً جزئی از خطبه مورد بحث است - آنها را مخاطب ساخته، چنین می‌فرماید:

«وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يُقِيمُ أَوْدَكُمْ وَ لَكِنِّي لِأَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي؛ من می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند و کجی شما را (ظاهراً) راست می‌سازد، ولی من هرگز اصلاح (ظاهری) شما را با تباه ساختن نفس خویش جایز نمی‌دانم.»^(۱)

بخش دوم

لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ! وَ لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ! أَيَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ
تَمْنَعُونَ وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟
الْمَغْرُورُ - وَاللَّهُ! - مَنْ غَرَّرَ تَمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ، فَقَدْ فَازَ - وَاللَّهُ! -
بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَاقِ نَاصِلٍ.

ترجمه

افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی‌توانند ستم را از خود دور کنند؛ و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی‌آید. از کدامین خانه بعد از خانه خود دفاع می‌کنید؟ (آیا برتر از دارالاسلام جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه با دشمن برمی‌خیزید؟ (آیا امامی آگاه‌تر و عادل‌تر از من سراغ دارید؟) به خدا سوگند فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد و آن کس که بخواهد به وسیله شما پیروز شود به خدا سوگند همانند کسی است که در قرعه کشی و بخت آزمایی، برگ نابرنده‌ای نصیبش شود! و کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر سر و ته شکسته تیراندازی می‌کند.

شرح و تفسیر

در این فراز امام علیه السلام نخست به یک اصل بسیار مهم در زندگی انسان‌ها اشاره کرده، می‌فرماید: «افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی‌توانند ستم را از خود دور کنند؛

و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی‌آید؛ **لَا يَمْنَعُ الضَّيْمُ^(۱) الدَّلِيلُ! وَ لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ!**

سزاوار است که این دو جمله را با آب طلا بنویسند و هر روز و هر شب برای مردم ستم‌دیده جهان تکرار کنند تا جزء فرهنگ آنها شود و در اعماق روح و خون آنها نفوذ کند.

آری، ستمگران جهان هرگز به افراد ذلیل و ناتوان رحم نکرده و حق آنها را با میل و رغبت به آنان تقدیم نمی‌کنند. حق‌گرفتنی است و با تلاش و کوشش و ایثار و فداکاری باید آن را به چنگ آورد. نباید فراموش کرد که با زورمندان و ستمگران جز با زبان زور نمی‌توان سخن گفت.

اصولاً طبیعت زندگی این جهان چنین است که در راه رسیدن به مقاصد عالی مادی و یا معنوی، موانع فراوانی وجود دارد و آن کس که با این موانع پیکار نکند و ضعف و سستی نشان دهد، هرگز به مقصد نخواهد رسید.

سپس امام علیه السلام برای قطع بهانه‌جویی آنان به این نکته اشاره می‌کند که شما منتظر چه هستید؟ «از کدامین خانه، بعد از خانه خود دفاع می‌کنید؟ (آیا بالاتر و برتر از دارالاسلام، جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه (با دشمن) برمی‌خیزد؟» (آیا امامی، آگاه‌تر و عادل‌تر و پرتجربه‌تر از من سراغ دارید؟)

أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟

آری، اگر شما از خانه خود که دارالاسلام است دفاع نکنید از هیچ چیز دفاع نخواهید کرد و اگر همراه من آماده پیکار با دشمن نشوید، با هیچ کس نمی‌توانید این برنامه را اجرا کنید. همیشه باید ذلیل و ناتوان و اسیر چنگال دشمن باشید و ابتکار عمل در دست آنها باشد و شما همانند بردگان بی‌اختیار در دست آنها باشید.

در واقع امام می‌خواهد آنها را با هر چیزی که به آن پایبندند تحریک و تشویق کند؛ اگر طرفدار حق هستند، حق بدون تلاش و کوشش به چنگ نمی‌آید و اگر

۱ - ضیم، به معنای «ظلم و ستم» آمده است.

علاقمند به خانه و لانه و وطن خویشند، آن هم بدون مبارزه با دشمنان محفوظ نمی ماند و اگر علاقمند به امام و پیشوایتان هستید، کدام امام و پیشوا بهتر از آنچه دارید پیدا می شود؟ پس درد شما چیست؟ و مشکل شما کجا است؟

امام علیه السلام در ادامه این سخن آنها را به خاطر مکر و فریب و سستی و بی تفاوتی شان شدیداً مورد سرزنش قرار می دهد، می فرماید:

«به خدا سوگند! فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد! **الْمَعْرُورُ - وَاللَّهِ! - مَنْ عَزَّزْتُمُوهُ**»^(۱).

زیرا ممکن است که شخص شیاد فریبکاری، بخشی از سرمایه و زندگی انسان را ببرد یا لباس و خانه او را برباید، اما شما با فریبکاری خود همه چیز مرا غارت کردید و به تمام سرنوشت مسلمانان پشت پازدید و عدل و دادگری، پاکی و تقوی، عزت و سربلندی، حقوق مردم و مستضعفان را بر باد دادید. سپس می افزاید:

«کسی که بخواهد به وسیله شما، پیروز شود به خدا سوگند! همانند کسی است که در قرعه کشی و بخت آزمایی، برگ نابرنده ای نصیبش شود؛ **وَمَنْ فَازَ بِكُمْ، فَقَدْ فَازَ - وَاللَّهِ! - بِالْسَهْمِ الْأَخْيَبِ**»^(۲).

اشاره به این که کمک و همکاری شما به هیچ وجه حساب شده نیست و کسی که اعتماد بر همکاری شما کند، مانند کسی است که در یک قرعه کشی شرکت کرده که نتیجه آن در پایان، برگ نابرنده است.

مسأله قرعه کشی و بخت آزمایی در میان عرب با تشریفات خاصی معمول بوده است. آنها شتری را می خریدند و آن را به قسمتهای متعددی تقسیم می کردند، سپس ده چوبه تیر داشتند که هر کدام از آنها نامی داشت و بر روی آن نوشته شده بود. هفت عدد از تیرها، به ترتیب، برنده یک سهم و دو سهم، تا هفت سهم

۱ - مقدم شدن «المغرور» - که در واقع، خبر مبتدا است - در اینجا، معنای حصر را می رساند؛ یعنی فریب خورده واقعی، تنها چنین کسی است.

۲ - «اخیب»، از ماده «خیب»، در اصل، به معنای «محروم شدن و از دست رفتن مطلوب» است و «سهم اخیب» به چوبه تیری می گویند که به هنگام بخت آزمایی علامت باخت را دارد.

(مجموعاً بیست و هشت سهم) بود و سه چوبه تیر دیگر، برنده هیچ سهمی نبود و هر کدام از آنها نیز نامی داشت. و در واقع، سهم «اخیب» (چوبه تیر نابرنده) عنوانی برای آنها بود.

مجموع این ده تیر را در کیسه‌ای می‌کردند و تکان می‌دادند و به ترتیب به نام ده نفر خارج می‌کردند. آنها که صاحب تیر برنده می‌شدند، سهم خود را از گوشت شتر می‌بردند و آنها که سه چوبه تیر نابرنده به نامشان می‌افتاد، مجبور بودند هر کدام یک سوم بهای شتر را بپردازند؛ به این ترتیب این سه نفر نه تنها برنده نبودند، بلکه خسارت نیز بردوش آنها بود.

امام علیه السلام مردم کوفه را که همکاریشان بی‌ارزش و مبارزه‌هایشان توخالی و خسارت‌بار بود، به آن چوبه‌های تیر نابرنده پرخسارت تشبیه می‌کند؛ و چه تشبیه گویا و ظریفی!

حضرت در ادامه سخن به تشبیه گویای دیگری می‌پردازد و می‌افزاید:

«کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر بی‌پیکان تیراندازی می‌کند! **وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ^(۱)**».

تیراندازان قدیم که با کمان تیراندازی می‌کردند، تیرهایی داشتند که از سه قسمت تشکیل شده بود: چوبه تیر - که اصل تیر را تشکیل می‌داد - و پرهایی که در انتهای آن بود و سبب می‌شد چوبه تیر به طور مستقیم به سوی هدف حرکت کند و نوک فلزی که در سر چوبه تیر بود سبب فرورفتن تیر در هدف می‌شد.

بدیهی است که اگر تیر نوک فلزی نداشته باشد، علاوه بر این که حرکتش خالی از انحراف نخواهد بود، به هدف هم که می‌رسد کاری از آن برنمی‌آید و آخرین اثرش، مانند اثر شلاق است که بر بدن وارد شود و نیز تیری که آخرش شکسته، روی زه

۱ - «افوق ناصل» چوبه تیری است که نه پیکان داشته باشد، نه شکاف آخر، یعنی، نه سر دارد و نه ته، در نتیجه به درد نمی‌خورد.

قرار نمی‌گیرد و به پیش رانده نمی‌شود و به فرض که نوک فلزی هم داشته باشد، کاری از آن ساخته نیست.

امام در این سخن بر این نکته تأکید می‌کند که شما مردم کوفه، فاقد نیروی اصلی تهاجم بر دشمن - که همان نیروی ایمان و شجاعت و وفاداری و تقوا است - هستید و چنان به زندگی روزمرهٔ پرزرق و برق خود چسبیده‌اید که همهٔ ارزش‌ها را به دست فراموشی سپرده‌اید.

در اینجا نکتهٔ قابل توجه این است که «أَفُوقَ» از مادهٔ «فوق» به معنای «ته چوبهٔ تیر» است که دارای شکافی است و روی زه قرار می‌گیرد و با فشار آن به پیش رانده می‌شود و «ناصل» از مادهٔ «نصل» به معنای فلز تیزی است که بر سر تیر نصب می‌شود. تعبیر «افوق ناصل» در موردی گفته می‌شود که چوبهٔ تیر، نه سر داشته باشد و نه ته، که هیچ کاری از آن ساخته نیست؛ چرا که فقدان یکی از این دو، آن را از کار می‌اندازد، تا چه رسد که هر دو قسمت خراب باشد.

نکته‌ها

۱- حقّ گرفتنی است

از تعبیری که در جملهٔ «لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ» در فراز بالا آمد، این اصل اساسی زندگی انسان‌ها، به خوبی استفاده می‌شود که حقّ گرفتنی است، نه دادنی؛ یعنی «در جوامعی که زورمندان و غارتگران حاکمند، یا در کمین حکومتند، هرگز نمی‌توان انتظار داشت که با میل و رغبت حقوق مستضعفان را به آنها بدهند؛ چرا که قدرت آنها، اصولاً از غصب حقوق دیگران به دست می‌آید و بازگرداندن حقوق دیگران به آنها، مساوی است با از دست دادن قدرتشان و این، کاری است که هرگز آمادهٔ انجام آن نیستند.

اینجاست که امام، به همهٔ ستمدیدگان و محرومان و مستضعفان جهان درس می‌دهد که متحد شوند و به پاخیزند و با تلاش و کوشش، حقّ خود را از زورمندان

بگیرند و در این راه، به یقین پیروز می‌شوند؛ چرا که غاصبان حتی برای حفظ موقعیت خود حاضر به ایثار نیستند، در حالی که مستضعفان و ستمدیدگان هر بهایی را برای احقاق حق خویش می‌پردازند.

درست است که در دنیای امروز شعارهایی در زمینه حقوق بشر و بازگرداندن حق محرومان به آنها داده می‌شود، ولی تجربه نشان داده که این شعارها دامی است برای همان قشر محروم و مستضعف و فریب و نیرنگی است برای اغفال آنها و در نتیجه غصب حقوق آنان. بنابراین، این اصل که «حق را باید گرفت» هم در گذشته صادق بوده و هم امروز و هم فردا و فرداها.

آری، مؤمنان پاکدل و سربلند دست روی دست نمی‌گذارند تا زورمندان بی‌رحم تمام سرمایه‌ها و افتخارات آنها را بر باد دهند. نزد آنان تن به شمشیر دادن بر تسلیم ذلیلانه در برابر زورمندان غاصب ترجیح دارد.

این همان درسی است که امام حسین علیه السلام در میدان نینوا در روز عاشورا به جهانیان آموخت و در جمله‌های تاریخی و ماندگارش فرمود: «**أَلَا! وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذِّلَّةِ! وَهِيَاتَ لَهُ ذَلِكَ! هِيَاتَ مِنِّي الذِّلَّةُ! أَبِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُدُودُ طَهْرَتٍ وَحُجُورٌ طَابَتْ، أَنْ نُؤْتَرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ**»؛ «آگاه باشید! مرد آلوده، فرزند آلوده، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر ساخته است. هیئات که من ذلت را بپذیرم و او به مقصد خویش برسد! خداوند و رسولش و مؤمنان و نیاکان پاک دامن و مادران پاکیزه، از این ابا دارند که اطاعت لئیمان را بر قربانگاه بزرگواران ترجیح دهیم».^(۱)

این که آیات قرآن کراراً مؤمنان را به صبر و استقامت دعوت می‌کند، در واقع برای همین است. در آیه ۲۱۴ بقره می‌خوانیم:

«**أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّنَّهُمْ الْبَاسَاءُ، وَالضَّرَّاءُ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ**

مَتَى نَصَرَ اللهُ الْإِنَانَ نَصَرَ اللهُ قَرِيبَهُ؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید بی آن که حوادثی همانند حوادث گذشتگان به شما برسد؟ همانا که گرفتاریها و ناراحتیها به آنها رسید و آنچنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند، گفتند: «پس یاری خدا کی فرا می رسد؟» آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است.»

مطالعه تاریخ جنگهای اسلامی، مانند بدر و احد و احزاب و تبوک و حنین نیز این حقیقت را آشکار می سازد که مسلمانان نخستین در عصر پیامبر، اگر شاهد پیروزیهای سریع و پی در پی بودند، همه بدون استثناء در سایه جد و جهد و ایثار و فداکاری بسیار صورت گرفت، درست است که دست حمایت الهی بالای سر آنها بود، ولی از نظر اسباب ظاهر عامل پیروزی تلاش و کوشش آنان بود.

این یک قانون جاودانه تاریخ است نه منحصر به یاران پیامبر و امام حسین علیه السلام بوده و نه مربوط به دیروز و امروز است؛ بلکه در آینده مانند گذشته نیز این اصل اساسی حاکم است.

۲- دفاع از وطن

هر قدر انسان به تاریخ عصر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آشنا تر می شود و ضعفها و ناتوانیهای عجیب مردم عراق و کوفه را در آن عصر بررسی می کند، به این حقیقت تلخ واقف می گردد که این مردم زیون و ذلیل و نادان چگونه ارزشهای مکتب این پیشوای بزرگ را با اعمال خودشان به زیر سؤال بردند!

به همین دلیل مولا علی علیه السلام برای تحریک آنها و آماده ساختنشان جهت مبارزه با دشمنان خون آشام از تمام وسایل ممکن استفاده می کند، از جمله در فراز بالا روی مسأله وطن و علاقه انسانها به آن تکیه فرموده و می گوید:

«أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟» از کدامین خانه و وطن بعد از خانه و وطن خود،

دفاع می کنید؟»

اشاره به این که هر انسانی به خانه و وطن خویش علاقه مند است و هنگامی که آن را در خطر جدی ببیند، هر کس که باشد، و از هر آیین و مکتبی پیروی کند، برای دفاع از آن به پا می‌خیزد، اما این روح نیز در شما مرده است.

در اینجا، این سؤال پیش می‌آید که آیا احترام به وطن در اسلام، به عنوان دارالاسلام بودن است؟ یعنی کشور اسلام، از این نظر که کشور اسلام است، احترام دارد یا نه، وطن ذاتاً از دیدگاه اسلام دارای احترامی است که وقتی دارالاسلام بر آن تطبیق کند، احترام آن دو چندان می‌شود؟ پاسخ این سؤالات را در آیات و روایات می‌توان پیدا کرد و حکم عقل نیز آن را تأیید می‌کند. توضیح این که کراراً در آیات قرآن آمده است که «بیرون راندن از وطن، یک ضدّ ارزش» است. مفهوم آن، این است که وطن ذاتاً یک ارزش محسوب می‌شود. از جمله، آیاتی که بوضوح این معنا را بیان می‌کند، آیات ۸ و ۹ سوره ممتحنه است، می‌فرماید:

«لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ «خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی‌کند؛ چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین، با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند، [نهیتان می‌کند] از این که با آنها دوستی کنید. و هر کس آنها را دوست دارد، ظالم و ستمگر است.»

در این دو آیه، مخصوصاً، مسأله اخراج از خانه و وطن، در برابر مقاتله در دین قرار داده شده، که نشان می‌دهد هر کدام، ارزشی جداگانه دارد.

در آیه ۲۴۶ سوره مبارکه بقره نیز این سخن، از زبان گروهی از بنی اسرائیل نقل

شده است: «**قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا**»؛ آنها، به پیامبر زمان خود گفتند: «چگونه ممکن است که در راه خدا پیکار نکنیم، در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شده‌ایم (شهرهای ما از سوی دشمن، اشغال و فرزندانمان اسیر شده‌اند؟)»

این تعبیر نشان می‌دهد که انگیزه آنها برای جهاد، علاوه بر حفظ آیین الهی، نجات وطن بوده است و پیامبر آنان بر این سخن اعتراض نکرد و عملاً بر آن مهر تأیید نهاد. در این باره آیات دیگری نیز هست که طالبان به آنها مراجعه کنند.

پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز هنگامی که می‌خواست از مکه هجرت کند، سخت ناراحت و منقلب بود. درست است که مکه، ارزش معنوی و الهی فوق العاده‌ای داشت، ولی به نظر می‌رسد که علاقه پیامبر به آن شهر جهات متعددی داشت که از جمله علاقه او به زادگاهش بود. خداوند با این جمله او را دلداری داد:

«**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ**؛ آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می‌گرداند.»^(۱)

اساساً انسان رابطه مادی و معنوی فراوانی با زادگاه خود دارد و تاریخ زندگیش با آن پیوند ناگسستنی پیدا کرده است. همین پیوند، سبب علاقه او به وطن می‌شود و همین علاقه، انگیزه حفظ و دفاع و عمران و آبادی آن می‌گردد.

در حدیثی از امام علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: «**عُمَرَتِ الْبُلْدَانُ بِحُبِّ الْأَوْطَانِ**؛ شهرها با حب وطن آباد می‌شود.»^(۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكَائُهُ؛ عَلَيَّ مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينُهُ إِلَيَّ أَوْطَانِهِ**؛ از نشانه‌های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزد و نسبت به وطنش علاقه‌مند باشد.»^(۳)

۲ - بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۵.

۱ - سوره قصص، آیه ۸۵.

۳ - بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۶۴.

حدیث معروف «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^(۱) علاقه به وطن، از نشانه‌های ایمان است»، نیز در منابع مختلفی نقل شده است.

از مجموع آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که عشق و علاقه به زادگاه و وطن هم ریشه‌هایی در قرآن مجید دارد و هم در روایات و هم در منطق عقل. ولی این بدان معنا نیست که انسان نسبت به وطن و زادگاهش عشق کورکورانه داشته باشد و اگر فرضاً برای تکامل علمی و مادی و معنوی هجرت از وطن ضرورت پیدا کند، متعصبانه از وطن جدا نشود، هر چند به قیمت عقب ماندگی و درماندگی او تمام شود. پیامبر اسلام ﷺ با هجرت خود از مکه - که علاوه بر تمام مزایای معنوی، زادگاه آن حضرت بود - به مدینه که محیط بازتری برای نشر و پیشرفت اسلام محسوب می‌شد، ثابت کرد که ماندن در وطن همیشه مطلوب نیست و استثنائاتی دارد که باید آن را پذیرفت.

جالب این که پس از فتح مکه، باز پیامبر اکرم ﷺ آنجا را برای اقامتگاه خویش انتخاب نکرد و به مدینه بازگشت؛ چرا که مدینه جایگاه مناسب‌تری برای مرکزیت اسلام بود. به همین دلیل در حدیث معروفی که در کلمات قصار نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی ع نقل شده می‌خوانیم که فرمود: «لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ. حَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكُ؛ شهری برای تو شایسته‌تر از شهر دیگری نیست (و در ضرورت‌ها باید از وطن هجرت کنی) بهترین شهرها شهری است که تو را پذیرا شود (یعنی وسایل پیشرفت تو را فراهم سازد).»^(۲)

این نکته نیز قابل توجه است که اگر وطن مادی و جسمانی توأم با وطن معنوی و روحانی گردد و عنوان دارالاسلام به خود بگیرد، عشق و علاقه و احترام به آن، بمراتب، افزون‌تر می‌گردد و در اینجا است که انگیزه‌های معنوی و مادی، دست به دست هم می‌دهند و انسان را برای دفاع از آن تا آخرین نفس آماده می‌سازند.

* * *

بخش سوم

أَصْبَحْتُ وَ اللهُ! لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوعِدُ
الْعَدُوَّ بِكُمْ. مَا بَالُكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ. أَقُولُ
بِغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟! وَ طَمَعاً فِي غَيْرِ حَقٍّ؟!

ترجمه

به خدا سوگند! به آنجا رسیدم که گفتارتان را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما
امیدی ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. درد شما چیست؟
داروی شما کدام است؟ طبابت و درمانتان از چه راهی میسر است؟ این گروه
(شامیان) مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متحدند و گوش به فرمان
پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و عصیانگرید؟) آیا سخن
بدون آگاهی (مشکلی را حل می‌کند؟) و غفلت آمیخته با بی‌تقوایی و امید به
پیروزی، در حالی که شایستگی آن را ندارید، (شما را به جایی می‌رساند؟)

شرح و تفسیر

کاری کردید که از شما مأیوسم!

در آخرین بخش این خطبه - که از خطبه‌های دردناک و غم‌انگیزی است که از
مولا علی علیه السلام شنیده شده است - امام، آخرین تازیه‌های سرزنش و ملامت را بر
ارواح مرده آنها می‌نوازد، به این امید که شاید به حرکت آیند و بر پاخیزند و با
امکانات وسیع و گسترده‌ای که دارند، قدرت شیطانی دشمن را درهم بشکنند و

مسلمانان را از شرّ این خون‌آشامان - که آخرین تفاله‌های زمان جاهلیتند - آسوده کنند، می‌فرماید:

«به خدا سوگند! به آنجا رسیده‌ام که گفتارتان را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما امید ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. **أَصْبَحْتُ وَ اللهُ! لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ.**»

درست است که اعتماد متقابل پیشوا و پیروان، از اصول مسلم مدیریت است و اعتماد به مردم و تشویق آنان و چشم‌پوشی از خطاهایشان و بیان نقاط قوّتشان، مایه دلگرمی و پیروزی است، ولی گاه کار به جایی می‌رسد که بر اثر ضعف و سستی فوق العاده و پراکندگی افکار و تشنّت صفوف و جهل و نادانی تمام روزنه‌های امید رهبر و پیشوا بسته می‌شود و مردم در شرایط خاصی به شکل فردی در می‌آیند که گرفتار ایست قلبی شده و جز با فشارهای سنگین امیدی به بازگشتش نیست. و یا مانند کسی که ماده سمی خواب آوری خورده که باید او را با سیلی آبدار از فرورفتن در خوابی که مایه مرگ است، نجات داد.

این سخنان در عین این که وضع مردم کوفه را مشخص می‌کند، مشکلات طاقت فرسای امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در آن مقطع تاریخی نشان می‌دهد. او، حق داشت این چنین اظهار بی‌اعتمادی به آنها کند؛ چرا که بارها از وعده‌های خود تخلف کرده و بی‌وفایی و پیمان شکنی را نشان داده بودند. آنها گروهی بودند که تنها، با رجزخوانی و شعارهای داغ در مجالس شب‌نشینی دل خوش می‌کردند، ولی به هنگام حرکت به سوی میدانهای نبرد با دشمن در لانه‌های خود می‌خزیدند.

حضرت سپس در ادامه این سخن گویی بر آنها فریاد می‌زند، می‌فرماید:

«درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ طبابت و درمانتان از چه راهی میسر

است؟ **مَا بِالْكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟**

این گروه شامیان مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متحدند و آن قدر

مقاوم و گوش به فرمان پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و سست و عصیانگرید؟): **الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ.**

آیا آنها، از آب و گل دیگری هستند، یا ساختمان جسمی و روحیه دیگری دارند؟ به یقین چنین نیست، فرق آنان با شما در یک چیز است: اخلاق و روحیات. آری، آنها می‌دانند برای میدان جنگ چه چیزهایی لازم است، ولی شما هرگز نمی‌دانید و علی‌رغم نعمتهای عظیمی مانند پیشوای قدرتمند و ... که خدا به شما داده، نفرت فراوان و امکانات بسیار آنها شما را مرعوب خود ساخته و به ذلت کشانده است. افسوس و صد افسوس که رهبری مانند من، گرفتار شماها شده!

و به گفته مولا، در دیوان منسوب به آن حضرت:

دَاوُوكَ فِیْكَ وَ مَا تُبْصِرُ

وَ دَاوُوكَ مِیْنَكَ وَ مَا تُشْعُرُ

درد تو در درون جان تو است و تو نمی‌بینی

و داروی تو، در خود تو است و تو نمی‌فهمی!

سرانجام و در آخرین جمله‌های این خطبه، امام دقیقاً انگشت روی درد آنها می‌گذارد و در سه چیز، آن را خلاصه می‌کند و می‌فرماید:

«آیا سخن بدون آگاهی (مشکلی را حل می‌کند؟) و غفلت آمیخته با بی‌تقوایی

شما را به جایی می‌رساند؟ و امید به پیروزی دارید، در حالی که شایستگی آن را ندارید؛ **أَقُولًا بَعْدَ عِلْمٍ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟! وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ؟!**

آری، بدبختی شما از اینجا سرچشمه می‌گیرد که نسنجیده سخن می‌گویید و سطح آگاهی شما پایین است: شما آیین تقوا را رها کرده در غفلت دنیاپرستی فرو رفته‌اید؛ شما می‌خواهید تکیه بر جای بزرگان و پیروزمندان بزنید، در حالی که اسباب پیروزی را فراهم نساخته‌اید. آری، درد شما، اینجا است.

این عوامل سه‌گانه (گفتار بدون عمل و جهل توأم با بی‌تقوایی و امید پیروزی،

بدون فراهم ساختن اسباب آن) در هر قوم و ملّتی که فراهم شود، سبب بدبختی و بیچارگی و شکست آنها خواهد شد.

نکته

عوامل اصلی ناکامیها

بی‌شک، سپاهیان علی علیه السلام با آن رهبری لایق و قابل قبول مردمی و سابقهٔ در جهاد، امکان پیروزی بر دشمن را از هر نظر دارا بودند، ولی متأسفانه ضعفهایی داشتند که تمام عوامل پیروزی را از اثر انداخت و بی‌شک، این ضعفها در هر قوم و ملّتی که پیدا شود، سرنوشتی بهتر از سپاه کوفه نخواهد داشت.

در جمله‌های اخیر این خطبه و پاره‌ای از جمله‌هایی که در فرازهای قبل گذشت، این ضعفها به خوبی تبیین شده که نخستین آن، رها کردن عمل و چسبیدن به سخن است. امروز در جای گرم و خوش بنشینند و سخن از جنگ و جهاد گویند، بی‌آن که به آن معتقد باشند و یا تصمیمی بر انجام آن بگیرند. در پشت جبهه حرفهای داغ آتشین بزنند، ولی هرگز به خطوط مقدم نزدیک نشوند. اصولاً افراد پر ادعا و پرحرف در عمل، افرادی ضعیف و ناتوانند، گویی تمام قدرت و استعداد خود را در زبانشان جمع کرده‌اند!

جملهٔ «أَقُولُ بِغَيْرِ عِلْمٍ؟»، همین معنا را می‌رساند؛ خواه علم را به معنای «آگاهی» بدانیم یا به معنای «اعتقاد» یا به معنای «عمل»؛ چرا که هر سه تفسیر، به یک نتیجه بازمی‌گردد؛ زیرا آگاهی و اعتقاد نسبت به چیزی، دعوت به عمل می‌کند و ضعف عمل، معمولاً به خاطر عدم درک عمیق و نداشتن اعتقاد است، همان‌گونه که در سخن دیگری از مولا علی علیه السلام آمده است که فرمود: «أَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ؛ فَمَنْ عِلْمٌ عَمِلَ. (۱) علم، با عمل همراه است، کسی که آگاهی (و اعتقاد) نسبت به

چیزی داشته باشد، به آن عمل می‌کند.»

عامل دیگر، غفلت و فقدان وَرَع است و به تعبیری دیگر عدم توجه به واقعیتها - که برخاسته از بی‌تقوایی است - سبب می‌شود که دشمن براحتی در میان جمع نفوذ کند و گاه سران آنها را بازخارف دنیا بخرد و گاه آنها را با مقام تطمیع کند و یا از خطر بترساند، در حالی که اگر هوشیاری آمیخته با پرهیزگاری جای این غفلت و بی‌تقوایی را بگیرد تیر دشمن به سنگ می‌خورد و کمانه می‌کند و به او باز می‌گردد. عامل سوم، طمع در چیزی است که شایستگی آن را ندارد و یا به تعبیر دیگر اسباب آن را فراهم نساخته است.

می‌دانیم که در عالم، برای رسیدن به هر مقصدی، اسبابی لازم است و قانون علت و معلول، با اراده و مشیت الهی با قدرت تمام بر جهان حکومت می‌کند؛ هر چند ناآگاهان در عالم خیال این پیوندها را از هم گسسته و برای رسیدن به مقصود به اوهام و خیالات دل می‌بندند.

جمله «طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ» می‌تواند به همین معنا باشد که شما طمع در چیزی دارید که استحقاق آن را ندارید، ولی برخی از مفسران نهج البلاغه - گفته‌اند که منظور از این جمله، این است که آنها طمع داشتند که عطایاشان از بیت‌المال، افزوده شود و بیش از آنچه استحقاق دارند از سوی مولا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به آنها پرداخته شود و چون این خواسته نامشروع، انجام نشد، در جنگ سست شدند.

بدیهی است که این طرز تفکر مادی‌گرایانه، هر جا باشد، عامل بدبختی و شکست است، همان‌گونه که توجه به جمع‌آوری غنائم - که یک گرایش مادی در میدان جهاد الهی بود - در جنگ احد، سبب شکست سختی در سپاه اسلام شد. به هر حال این اصول تنها مربوط به تحلیل عوامل شکست در لشکر کوفه نبود، بلکه اصولی است مربوط به هر عصر و زمان و مکان.

این جمله‌های اخیر، بلکه تمام فرازهای این خطبه، از سوز درون مولا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و

نهایت ناراحتی آن حضرت خبر می‌دهد و اگر تاریخ مدوّن هم وجود نداشت، همین جمله‌ها کافی بود که شرایط خاصّ زمان حضرت را روشن سازد.

* * *

خطبه سی‌ام^(۱)

و من کلام له علیه السلام

فی معنی قتل عثمان و هو حکم علی عثمان و علیه و علی الناس بما فعلوا و براءة له من دمه.

این خطبه تحلیلی است درباره قتل عثمان

در این خطبه، امام علی علیه السلام سخنانی بیان فرموده که موقف عثمان و موقف خود را و نیز موقف مردم را نسبت به کارهایی که در این حادثه کردند، روشن ساخته و خود را به طور کامل از خون عثمان تبرئه کرده است.

خطبه در یک نگاه

می‌دانیم که بعد از کشته شدن عثمان، نظرات مختلفی درباره قتل او ابراز شد. گروهی عثمان را مقصر می‌دانستند، چرا که با استبداد بی سابقه خود، گروهی از خویشاوندانش را در پست‌های کلیدی حکومت اسلامی قرار داد و اموال بیت‌المال را در اختیار آنها گذاشت، به طوری که مسلمانان بر ضد او خروشیدند و قیام کردند

۱ - در مصادر نهج البلاغه آمده که این خطبه، بخشی از نامه‌ای است که امام علی علیه السلام در ایام خلافتش مرقوم داشت. و حوادث گوناگونی را که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد تا زمان نوشتن آن نامه بیان فرمود و دستور داد (جهت توجیه افکار عمومی در این زمینه) برای مردم خوانده شود. این احتمال نیز داده شده که خطبه‌های ۲۶ - ۵۴ - ۷۸ نیز بخشهای دیگری از این نامه باشد. درباره سابقه این خطبه، در کتب دیگر، می‌نویسد: در کتاب «أنساب الأشراف» با تغییراتی مشابه آن آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۰۸).

این احتمال نیز داده شده که امیرمؤمنان علی علیه السلام بخشهای بالا را به صورت خطبه‌های مختلف بیان فرموده و سپس آنها را در نامه‌ای گردآورده و دستور داده است که یکجا برای مردم بخوانند تا درباره کُل این حوادث روشن و آگاه شوند.

و یا حداقل به انتقاد پرداخته و در برابر گروه معترضان، کسی به یاری او برنخواست. و عملاً به قتل او راضی شدند.

گروه دیگری، معتقد بودند که عثمان، نباید کشته می‌شد، بلکه می‌بایست به او اجازه می‌دادند که بعد از توبه، خطاهای گذشته خویش را اصلاح کند و حداکثر، او را از خلافت خلع می‌کردند. کشتن او به صورت آشکار بدعتی بود که منشأ کارهای مشابهی در آینده می‌شد و علاوه، چنانکه می‌دانیم قتل او دستاویزی برای منافقان و بازماندگان اهل نفاق، جهت تفرقه در صفوف مسلمانان گردید و این امر از قبل قابل پیش‌بینی بود.

گروه اندکی از ظاهریینان که مجال اندیشیدن در تاریخ زندگی خلیفه سوم را به خود نمی‌دهند، او را خلیفه مظلوم و شهید می‌دانستند و وی را از هر کار خلافی تبرئه می‌کردند!

امام علیه السلام در میان این عقاید ضدّ و نقیض، حق را که در میان این آرا مکتوم مانده بود بیان می‌نماید و به طرز بسیار دقیق و ظریفی مسائل مربوط به قتل عثمان را تجزیه و تحلیل می‌کند.

* * *

لَوْ أَمَرْتُ بِهِ، لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ، لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ
 نَصَرَهُ، لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: «حَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»، وَ مَنْ حَذَلَهُ،
 لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: «نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي» وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ،
 أَسْتَأْثِرُ فَأَسَاءُ الْأَثَرَةَ، وَ جَزِعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ. وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي
 الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَازِعِ.

ترجمه

اگر من، به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم، قاتل محسوب می‌شدم و اگر از آن
 نهی می‌کردم، یاور او به شمار می‌آمدم (و من نه می‌خواستم قاتل او باشم و نه یاور
 او) اما کسی که او را یاری کرده، نمی‌تواند بگوید: «از کسانی که دست از یاریش
 برداشته‌اند، بهترم.» و کسی که دست از یاریش برداشته، نمی‌تواند بگوید: «کسی که
 او را یاری کرد، از من بهتر بوده است؛» (چرا که به هر حال، حامیان او، به یقین افراد
 بدی بوده‌اند).

و من جریان کار او را در عبارتی کوتاه و پرمعنا برای شما خلاصه می‌کنم: او،
 استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و واکنش بدی نشان
 دادید و از حد گذرانید و خداوند در این مورد حکمی دارد که دربارهٔ مستبدان و
 افراط‌گران جاری می‌شود (و هر کدام به سزای اعمال خود می‌رسند).

شرح و تفسیر

عوامل قتل عثمان

همان گونه که در آغاز این خطبه اشاره شد، خطبه ناظر به مسأله قتل عثمان و تجزیه و تحلیل‌های مربوط به آن است.

می‌دانیم که مسأله قتل عثمان، ریشه‌های شناخته شده‌ای در اعمال او داشت و پیامدهای عظیمی در جهان اسلام، از آن آشکار گشت که تا مدت‌ها تاریخ اسلام را تحت تأثیر قرار داد.

همه محققان می‌گویند که سوء تدبیر عثمان در امر حکومت و تبدیل آن به یک امر فامیلی و حیف و میل عظیم در بیت‌المال و ظلم فراوان بستگان او نسبت به توده‌های مستضعف، سبب یک انزجار و تنفر عمومی گشت، تا آنجا که یک گروه چند صد نفری، خانه او را محاصره و به او حمله کرده و او را کشتند و سپاه عظیم اسلام - که فاتح مصر ایران و روم بود - در برابر آن، سکوت اختیار کرد؛ چرا که از کارهای او ناراضی بودند و یا او را مستحق قتل می‌دانستند، ولی بعد از کشتن او مردم دو گروه شدند: گروهی - که شاید اکثریت را تشکیل می‌دادند - به این قتل راضی یا لااقل نسبت به آن بی‌تفاوت بودند. گروه دیگری او را مظلوم می‌دانستند. در این میان، منافقان برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمانان و تغییر مسیر خلافت از امیرمؤمنان علی علیه السلام - که مورد قبول اکثریت قریب به اتفاق مردم واقع شده بود - دست به کار شدند و مسأله قتل عثمان را دستاویزی برای رسیدن به مقاصد شوم خود کردند و به اصطلاح، پیراهن عثمان، تبدیل به یک اهرم نیرومند سیاسی برای اغفال توده‌های ناآگاه شد.

طبیعی است که در میان اصحاب و یاران علی علیه السلام از هر دو گروه، وجود داشتند، هر چند گروه دوم طبق تصریح برخی از مورخان در اقلیت بودند و نیز طبیعی است که درباره قتل عثمان، از آن حضرت به طور مکرر سؤال می‌کردند و امام علیه السلام ناچار بود در اینجا پاسخی بدهد که هم واقعیتهای تاریخی در آن منعکس باشد و هم

بهبانه‌ای به دست این و آن ندهد.

خطبه مورد بحث، پاسخ ظریفی به این گونه سؤالها است که امام علیه السلام واقعیت‌های تاریخی را در آن بیان فرموده، بی آن که بهانه‌ای به دست بهبانه‌جویان دهد. در آغاز می‌فرماید: «اگر من به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم قاتل محسوب می‌شدم (و من هرگز نمی‌خواستم قاتل عثمان باشم) و اگر از آن نهی می‌کردم یاور او (در اعمال و خلافکاریهایش) به شمار می‌آمدم (و من هرگز حاضر نبودم از کارهای خلاف او دفاع کنم)؛ **لَوْ أَمَرْتُ بِهِ، لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ، لَكُنْتُ نَاصِرًا.**

مفهوم این سخن آن است که من در این قضیه بی طرف بودم و نه دست به خون او آلوده کردم و نه از او و خلافکاری‌هایش دفاع کردم؛ چون هر دو محذور داشت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این جمله چگونه با واقعیت‌های تاریخی سازگار است؟ زیرا می‌دانیم (و تقریباً همه مورخان نوشته‌اند) که علی علیه السلام مردم را از قتل عثمان نهی می‌کرد و فرزندانش، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را به جلوی خانه او فرستاد که معترضان به آنجا یورش نبردند و حتی هنگامی که آب را به روی عثمان بستند، امام علیه السلام برای او آب فرستاد. مفسران نهج البلاغه، در برابر این سؤال، دو پاسخ گفته‌اند:

بعضی گفته‌اند که منظور از عدم نهی، همان نهی عملی است؛ یعنی من رسماً شمشیر نکشیدم و برای دفاع از او وارد عمل نشدم و این منافاتی با نهی لفظی آن حضرت و حضور فرزندانش در آن صحنه ندارد.

بعضی دیگر معتقدند که این سخن در واقع بیانگر این حقیقت است که من هرگز به قتل عثمان دستور ندادم؛ هر چند او را به خاطر اعمالش، مستحق مجازات‌هایی می‌دانستم. به همین جهت برای این که اوضاع بدتر از آن چه بود، نشود، مردم را به خونسردی و ترک خشونت دعوت کردم، ولی در عین حال کاری نکردم که حمایت صریح از عثمان و اعمال و کردارش باشد؛ چرا که همان گونه که ریختن خون او مشکلاتی را در جامعه اسلامی به وجود می‌آورد، حمایت از او و کارهایش نیز

مشکل آفرین بود، لذا من هیچ یک از این دو (امر به قتل و نهی از آن) را از نظر قانون خداوند، مطابق وظیفه نمی دیدم.

ضمناً امام علیه السلام با این گفتار می خواست در اختلاف شدیدی که میان دو گروه از یاران و لشکرش، و به طور کلی دو گروه از مردم بر سر قتل عثمان وجود داشت - که گروهی او را مستحق مجازات و گروهی ریختن خونش را گناه می دانستند - موضعی اتخاذ کند که سبب دامن زدن به اختلافات نشود.

سپس امام علیه السلام برای توضیح بیشتر می افزاید: «جز این که کسی او را یاری کرده نمی تواند بگوید: «از کسانی که دست از یاریش برداشتند، بهترم؛ غَيْرَ أَنْ مَنْ نَصَرَهُ، لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: «حَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»».

و کسی که دست از یاریش برداشت، نمی تواند بگوید: «کسی که او را یاری کرد، از من بهتر بوده است؛ وَ مَنْ حَذَلَهُ، لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: «نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي»».

این دو سخن در واقع ناظر به یک مطلب است و آن این که همه متفق بودند که حامیان عثمان در آن شرایط به یقین افراد بدی بودند، در حالی که کسانی که دست از یاریش برداشتند بزرگان صحابه اعم از مهاجران و انصار را تشکیل می دادند. توضیح این که: قرائن مسلم تاریخی نشان می دهد که به هنگام هجوم به خانه عثمان، صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران و انصار، تقریباً به طور عموم، دست از حمایتش برداشتند و بی شک اگر آنها هواخواه عثمان بودند، کسی جرأت نمی کرد که در مدینه، چنان صحنه ای را ایجاد کند و این به خاطر آن بود که همگی از کارهای او ناخشنود بودند.

در آن زمان حامیان عثمان عمدتاً کسانی بودند که در جامعه اسلامی منفور شمرده می شدند و حمایتشان از عثمان به خاطر منافع نامشروعی بود که داشتند. به همین دلیل این مسأله کاملاً روشن بود، حتی حامیان عثمان که گروهی سودپرست مانند مروان و امثال او بودند جرأت نمی کردند ادعا کنند که از گروه عظیم مهاجران

و انصار - که ترک یاری عثمان کرده اند - بهترند و مسلم است که ترک کنندگان حمایت عثمان نیز اطرافیان او را بهتر از خود نمی دانستند، به این ترتیب همگی در این سخن اتفاق نظر داشتند که حامیانش هرگز از بهترین مردم نبودند.

این تعبیر لطیفی است که می تواند پرده از روی اعمال عثمان بردارد و نشان دهد که او کارهایی کرده بود که نفرت عمومی مسلمانان را برانگیخته بود. مهم ترین آنها تقسیم بیت المال در میان یارانش و سپردن پستهای حساس کشور اسلام به دست ناهلان و تبعیض و بی عدالتی در میان مردم و غفلت از مصالح مسلمانان بود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه،^(۱) می گویند که امام علیه السلام این سخن را، در پاسخ کسی ایراد فرمود که در محضرش چنین گفت: «آنها که دست از یاری عثمان برداشتند، منشأ فتنه بودند، چرا که اگر بزرگان صحابه به یاری او برمی خاستند جاهلان امت هرگز جرأت ریختن خون او را نداشتند. و اگر بزرگان صحابه او را واجب القتل می دانستند، می بایست صریحاً این مسأله را بیان کنند تا شبهه از مردم برطرف گردد.

امام علیه السلام فهمید که گوینده نظر به آن حضرت دارد، لذا با این عبارت ظریف پاسخ او را بیان فرمود.

به هر حال این سخن نشان می دهد که اگر امام علیه السلام به طور جدی به حمایت از عثمان برنخاسته، در این امر تنها نبوده است، بلکه همه بزرگان صحابه چنین موضعی را داشتند، پس چرا اشکال متوجه آن حضرت شود؟

در پایان خطبه امام علیه السلام ضمن بیان کوتاهی، تحلیل روشنی از قتل عثمان و عوامل آن ارائه می دهد و می فرماید:

«من جریان کار عثمان را در عبارتی کوتاه و پرمعنا، برای شما خلاصه می کنم: او استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و واکنش بدی نشان

دادید و از حد گذرانید؛ **وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ، أَسْتَأْثِرُ^(۱) فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَ جَزِعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ.**

و خداوند، در این مورد حکمی که درباره «مستبدان» و «افراط گران»، جاری می‌شود (و هر کدام، به سزای اعمال خود در دنیا و آخرت، گرفتار می‌شوند)؛ **وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَازِعِ.**

به گفته یکی از ادبای معروف عرب، عادت امام علیه السلام این بود که سخنان جامع خویش را، با الفاظ کم و معانی بسیار بیان می‌فرمود و این سخن در واقع یکی از مصادیق بارز کلام جامع امام علیه السلام است، می‌فرماید: هم عثمان مرتکب بدی و خطا شد و هم شما. او راه استبداد و حکومت خودسرانه را در پیش گرفت و خویشاوندان نالایقش را بر مسلمانان مسلط ساخت و بیت‌المال را در اختیار آنان گذاشت و آنها به غارت بیت‌المال مشغول شدند. و آنگاه که اعتراضات مسلمانان، از هر سو بلند شد، او گوش به آنها نداد، در نتیجه مردم ناراحت و عصبانی به او حمله‌ور شدند و بزرگان صحابه از مهاجران و انصار دست از یاریش برداشته و او را تنها گذاشتند.

از سوی دیگر مخالفان و مهاجمان نیز از حد گذراندند و به جای این که او را از حکومت مسلمانان برکنار سازند و زمام امور را از دست همکاران ظالمش بگیرند، اقدام به ریختن خونس کردند و چنان فتنه‌ای برپا شد که سالیان دراز تاریخ اسلام را تحت تأثیر خود قرار داد و گروه منافقان و آنها که در طمع حکومت بودند به بهانه خون او خونهای زیاد دیگری را ریختند.

بنابراین هر دو گروه راه افراط را پوییدند و به همین دلیل خداوند هر کدام از آنها را مطابق اعمالشان جزا می‌دهد.

با این که درباره حکومت عثمان و پیامدهای آن سخنان زیادی گفته‌اند اما این

۱ - «استأثر» از ماده «اثر» به معنای «انحصار طلبی» است. و در قاموس، آن را به «استبداد» تفسیر کرده که آن هم، به معنای «انحصار طلبی» است، حکومت‌های استبدادی نیز، حکومتی است که یک فرد، همه چیز را در انحصار خود می‌گیرد و همه مردم را برده و بنده خود می‌سازد.

کلام امام علیه السلام با نهایت اختصار جانِ مطلب را بیان فرموده و داوری عادلانه و دقیقی را ارائه داده است.

ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که استبداد - با این که هرگونه باشد بد است - اقسامی دارد که بعضی از بعضی دیگر زشت‌تر است و استبداد عصر عثمان از آن استبدادهای زشت‌تر بوده است.

و نیز استفاده می‌شود که انسان در برابر ناهنجاریهای اجتماعی که قرار می‌گیرد باید عکس العمل نشان دهد، ولی مراقب باشد که از حد نگذراند؛ چرا که ناهنجاری دیگری می‌آفریند که دامان جامعه را خواهد گرفت و مردم از گردابی به گرداب دیگر، و از چاله‌ای به چاه می‌افتند. باید در این گونه حوادث بر اعصاب مسلط بود و با درایت و تدبیر عمل کرد تا درمان یک بیماری سبب بیماری‌های دیگری نگردد، ولی متأسفانه تاریخ نشان می‌دهد که همیشه این افراط و تفریط‌ها وجود داشته است.

در ضمن توجه به این نکته لازم است که تعبیر به «جَزَع» که در اصل به معنای «اندوه شدید» است، اندوهی که انسان را از کار باز می‌دارد - در اینجا اشاره به ناراحتی شدیدی است که مردم، به خاطر اعمال بی‌رویه عثمان و اطرافیان او، پیدا کردند و این اندوه، سبب زیاده‌روی‌هایی شد که آثار سوء آن تا سالها باقی ماند.

نکته

عصر طوفانی عثمان!

بی‌شک دوران خلافت عثمان مخصوصاً سالهای پایانی آن، از طوفانی‌ترین سالهای قرن نخست اسلام است که مورخان به طور گسترده درباره آن بحث کرده‌اند. به اعتقاد بعضی صحیح‌ترین اخبار در مورد عثمان آن است که طبری در تاریخ خود آورده است. خلاصه مطالب او چنین است:

عثمان کارهایی کرد که در اسلام سابقه نداشت و باعث خشم مسلمانان گردید.

نمونه‌ای از این اعمال سپردن کارهای مهم حکومت مسلمانان به افراد نااهل و افراد فاسق و سفیه و بی‌دین و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستم طاقت فرسا به شخصیت‌های بزرگی مانند ابوذر و عمّار یاسر و عبدالله بن مسعود و مانند اینها بود. او ولید بن عقبه را والی کوفه ساخت که شراب می‌نوشید و در حال مستی به میان مردم می‌آمد و رسوایی‌هایی به بار آورد که گروهی نزد عثمان به آن شهادت دادند و بعد از عزل او سعید بن عاص را - که او نیز مرد تبه‌کاری بود - به جای وی نشانند. سعید با اعمال ناروایش خشم مردم را برانگیخت و مردم به مخالفت با او برخاستند. عثمان به جای این که آتش فتنه را خاموش کند دستور داد رهبران مخالفان را به شام تبعید کند. آنها در شام بر معاویه شوریدند. عثمان مجبور شد که آنان را به کوفه بازگرداند، و دگربار آنها را به حمص تبعید کرد.

نه تنها در کوفه که در نقاط دیگر نیز انتقادات بالا گرفت. سرانجام گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردهم آمدند و ایرادهای مهم را به وسیله عامر بن قیس - که مردی پاک طینت و خدانشناس بود - به عثمان رساندند. او به جای این که از این خیرخواهی سپاسگزاری کند پاسخ اهانت‌آمیزی به فرستاده آنها داد.

وضع مدینه روز به روز ناآرام‌تر می‌شد و فریاد انتقاد بلندتر می‌گشت. عثمان، ناچار شد که گروهی مانند سعید بن عاص و معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو عاص را برای مشورت دعوت کند و با آنها به شور بنشیند. بعضی گفتند: «صلاح، این است که مردم را به جهاد مشغول سازی تا این مسائل فراموش شود.» ولی سعید بن عاص، او را به انتقام‌گیری از سران انتقاد کنندگان تشویق کرد و گفت: «اگر آنها، رهبران خود را از دست بدهند، متفرّق خواهند شد.»

کم‌کم مردم در انتقاد به عثمان، جسورتر شده و گفتند: تو بنی‌امیه را بر دوش مردم سوار کرده‌ای یا عدالت کن یا از خلافت کناره‌گیری!

عثمان که قدرت تصمیم‌گیری را از دست داده بود، به فرماندهان خود گفت تا مردم را برای جهاد آماده کنند، ولی این دستور مشکلی را حل نکرد.

سرانجام در سال ۳۵ هجری مخالفینش، در شهرهای مهم اسلامی با هم مکاتبه کردند و تصمیم بر عزل عثمان و فرمانداریانش گرفتند. گروهی از مصر و گروه دیگری از کوفه و گروه بسیاری از بصره، به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کرده و به سوی مدینه آمدند و مردم مدینه را از تصمیم خود باخبر ساختند. مهاجران و انصار - که از عملکرد عثمان ناراضی بودند - به حمایت او برخاستند. مخالفان به آسانی وارد مدینه شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، ولی مانع از رفت و آمد افراد نبودند. عثمان از این هجوم عمومی سخت در وحشت فرورفت و نزد امام علی علیه السلام آمد و از آن حضرت تقاضا کرد که نزد معترضان برود و آنها را از راهی که در پیش گرفته اند منصرف سازد. امام علیه السلام فرمود: «با چه شرایطی آنها را راضی کنم؟»

عثمان عرض کرد: «با این شرط که من، بعد از این تنها با صلاح اندیشی شما کار می‌کنم.» امام علیه السلام فرمود: «بارها تو را نصیحت کرده‌ام و تو هم وعده داده‌ای، ولی به وعدهات وفا نکرده‌ای و به سخنان مروان و معاویه و امثال آنها گوش فرا دادی.» سرانجام امام علیه السلام پذیرفت و برای فرونشاندن خشم مردم با گروهی از مهاجران و انصار حرکت کرد و نزد معترضان آمد. مخصوصاً با مصریان که انتقادهای شدیدی داشتند مذاکره فرمود و آنها قبول کردند که به مصر بازگردند. به عثمان نیز سفارش فرمود که به تمام شکایت مردم رسیدگی کند و از کارهای گذشته توبه کند.

عثمان خطبه‌ای خواند و آشکارا اعلام توبه کرد و قول داد به تمام شکایات مردم رسیدگی کند.

هنگامی که عثمان به منزل بازگشت دید مروان و عده‌ای از بنی‌امیه در منزلش گرد آمده‌اند. مروان گفت: «سخن بگویم یا ساکت بنشینم؟» همسر عثمان فریاد زد: «ساکت باش! به خدا شما قاتل عثمان و یتیم‌کننده اطفالش خواهید بود. او به مردم وعده داده و باید به وعده‌اش وفا کند.»

مروان، ساکت ننشست و گفت: «سخنی را که گفتمی به صلاح خلافت تو نبود.»

عثمان تحت تأثیر مروان قرار گرفت و به او دستور داد تا مردم را پراکنده کند. مردم به خانه امام علی علیه السلام رفتند و جریان را گزارش دادند. امام علی علیه السلام فرمود: «اگر در خانه بنشینم عثمان می‌گوید که مرا تنها گذاردی و خوار کردی و اگر برای او صلاح اندیشی کنم، باز مروان او را بازیچه خود قرار می‌دهد.» سپس به خانه عثمان رفت. فرمود: «به وعده خود وفا نکردی و به سخنان ناصواب مروان - که برخلاف دین و عقل است - گوش دادی. من از این پس به سراغ تو نخواهم آمد.»

معترضان مصری که عدد آنها بالغ بر دو هزار نفر بود و به خاطر اطاعت از فرمان علی علیه السلام راه بازگشت به مصر را می‌پیمودند بعد از سه روز، به مدینه بازگشتند و نامه‌ای را که از غلام عثمان در بین راه گرفته بودند، به این مضمون ارائه دادند. در آن نامه عثمان به فرماندارش در مصر دستور داده بود که بعضی از سران معترضان را به دار آویزد و برخی را شدیداً مجازات کند.

آنها نزد امام علی علیه السلام آمدند و جریان را بازگو کردند. امام علی علیه السلام از عثمان توضیح خواست. عثمان انکار کرد که چنین نامه‌ای نوشته باشد بعضی گفتند که این، کار مروان است. مصریان گفتند: «مگر مروان، تا این اندازه جرأت و نفوذ دارد که مهر او را پای نامه بزند و همراه غلام عثمان با شتر بیت‌المال به سراغ چنان مأموریتی بفرستد؟!» عثمان اظهار بی‌اطلاعی کرد.

مردم، در پاسخ گفتند: «اگر راست می‌گویی تو لایق این خلافت نیستی، چرا که دیگران این گونه بر تو مسلط‌اند، و اگر دروغ می‌گویی باز هم شایستگی خلافت بر مسلمانان را نداری. پس در هر صورت باید کنار بروی. چند بار توبه کرده‌ای باز آن را شکسته‌ای، بنابراین یا از خلافت کنار برو یا کشته خواهی شد و یا ما در راه خدا شهید می‌شویم.»

عثمان گفت: «اگر کشته شوم بهتر از آن است که از خلافت کناره‌گیری کنم.» روز به روز روزگار بر عثمان سخت‌تر می‌شد. بار دیگر امام علی علیه السلام تقاضا کرد که

بین او و مردم وساطت و ضرب‌الأجلی تعیین کند تا به شکایات مردم رسیدگی کند. سه روز او را مهلت دادند، اما در پنهانی وسایل جنگ را آماده می‌کرد. سه روز گذشت و خبری نشد.

گفتنی است که عثمان به معاویه نامه نوشته بود که هر چه زودتر خود با لشکری به یاری او بشتابد. ولی لشکر بموقع به یاری او نیامد.

سرانجام، توده‌های مردم خشمگین و عصبانی - که پیمان شکنی‌های مکرر عثمان را دیده بودند - به کلی از او قطع امید کردند و به درون خانه او هجوم بردند و میان طرفداران عثمان و شورشیان نزاع شدیدی در گرفت و تعدادی از دو طرف کشته شدند. آنها در پایان به اتاقی که عثمان در آن بود هجوم بردند و او را کشتند.^(۱)

* * *

۱ - تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۳۶۰ به بعد (با تخلص)، حوادث سال ۳۳ هجری.

خطبه سی و یکم^(۱)

لما أنفذ عبدالله بن عباس إلى الزبير يستفيئه إلى طاعته قبل حرب الجمل.

این قسمت در واقع خطبه نیست، بلکه بخشی از کلامی است که علی عليه السلام به ابن عباس هنگامی که او را در روز جنگ جمل، قبل از آغاز جنگ، به سوی زبیر فرستاد، فرمود. حضرت با این کلمات زبیر را به اطاعت از خود دعوت کرد و چنانکه خواهد آمد این سخنان در او مؤثر واقع شد و وی از جنگ کناره گیری کرد.

* * *

۱ - بنا به گفته مصادر نهج البلاغه، گروهی از دانشمندانی که قبل از مرحوم سید رضی، بوده‌اند، این سخن را از امام نقل کرده‌اند، از جمله زبیر بن بکّار (طبق نقل ابن ابی‌الحدید و جاحظ...) و ابن قتیبه در عیون‌الخبار، و ابن عبدربه، در عقد الفرید.
جالب این که حتی ابن خلکان - که پرچم مخالفت با نهج البلاغه را به دوش می‌کشد - نیز این سخن را در وفيات الأعیان، نقل کرده و به درستی آن شهادت داده است. مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۱۱.

لَاتَلْقَيْنِ طَلْحَةَ، فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدْهُ كَالْتُّورِ عَاقِصاً قَرْنَهُ. يَرْكَبُ
الصَّعْبَ وَ يَقُولُ: «هُوَ الدَّلُولُ» وَلَكِنْ أَلِقَ الزُّبَيْرُ! فَإِنَّهُ أَلَيْنَ عَرِيكَةً فَقُلْ
لَهُ: «يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ؟ فَمَا
عَدَا مِمَّا بَدَأَ؟»

ترجمه

با طلحه ملاقات مکن! که اگر با او روبرو شوی او را مانند گاوی خواهی یافت که
شاخش در اطراف گوشهایش پیچ خورده باشد (او مردی سرکش و خیره‌سر و
انعطاف‌ناپذیر است). او کسی است که بر مرکبِ سرکش (هوا و هوس) سوار است
و می‌گوید: «مرکبِ راهواری دارم!» (آری او به خاطر هواپرستی، آمادگی شنیدن
سخن حق را ندارد) ولی «زبیر» را ملاقات کن! چرا که او مخوفتر است (و برای
پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد) و به او بگو: «پسر دایی تو (علی علیه السلام) می‌گوید:
تو، در حجاز مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی؟ چه شد که از پیمان خود
بازگشتی و چه امری تو را از آنچه درباره من می‌دانستی منصرف ساخت...؟»

شرح و تفسیر

تلاش برای نجات خطاکاران

می‌دانیم که جنگ جمل نخستین جنگی است که بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
تحمیل شد. گروهی از طرفداران عثمان و مخالفان او دست به دست هم دادند و

همسر پیامبر، عایشه، را با خود همراه ساختند و عهد و تبعیت مسلمی را که با علی علیه السلام داشتند، شکستند و برای به دست آوردن حکومت، آتش جنگ جمل را برافروختند. سرانجام کارشان به شکست منتهی شد و از هم متلاشی شدند و آتش افروزان اصلی، یعنی طلحه و زبیر، کشته شدند.

تمام قرائن تاریخی، نه تنها در جنگ جمل که در جنگ صفین و نهران نیز نشان می‌دهد که علی علیه السلام با اصرار زیاد مایل بود که در میان مسلمانان درگیری پیدا نشود و به هر قیمتی که ممکن است، آتش جنگ، خاموش گردد.

جمله‌های بالا یکی از شواهد این معنا است که امام قبل از شروع جنگ، پیامی به وسیله ابن عباس برای زبیر که از دو فرمانده، جنگ جمل بود فرستاد و این پیام مؤثر واقع شد و او از جنگ کناره‌گیری کرد، هر چند در یکی از بیابانهای بصره به دست مردی به نام «ابن جرموز» کشته شد. در آغاز این سخن، امام، رو به ابن عباس کرده، می‌فرماید:

«با طلحه ملاقات نکن! که اگر با او رو به رو شوی، او را مانند گاوی خواهی دید که شاخهایش در اطراف گوشهایش پیچ خورده باشد، مردی سرکش و خیره‌سر و انعطاف ناپذیر است؛ **لَا تَلْقَيْنَ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِن تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا**^(۱) **قَرْنُهُ**» (او مردی است که بر مرکب سرکش (هوا و هوس) سوار می‌شود و می‌گوید: «مرکب رام و راهواری است.»)

(آری، او، به خاطر هواپرستی، چشمش از دیدن واقعیات، کور و گوشش از شنیدن حقایق، کر است)؛ **يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَ يَقُولُ: «هُوَ الدَّلُولُ»**.
تشبیه طلحه، به گاوی که شاخش پیچ خورده است، یا اشاره به طغیان و سرکشی او است، یا عبارت دیگری از جمله اخیر است که، او به خاطر هواپرستی، گوش شنوا در برابر حق ندارد.

در حقیقت امام در این چند جمله روانکاوی دقیقی نسبت به طلحه انجام داده و

۱ - «عاقصا» از ماده «عقص»، به معنای «پیچیدگی شاخ در اطراف شاخ‌ها» است.

یأس از نفوذ سخن در او را درباره صلح و بازگشت از جنگ بدین وسیله ابراز کرده است، ولی از آنجا که به زبیر امیدوار بوده (و حوادث بعد نیز نشان داد که این امیدواری کاملاً بجا بوده است) اضافه می‌کند: «ولی زبیر را ملاقات کن! چرا که او نرمخوتر است (و برای پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد)؛ وَلَكِنْ أَلِقِ الزُّبَيْرَ! فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً»^(۱)

تعبیر به «أَلَيْنُ عَرِيكَةً» با توجه به این که «عَرِيكَةً» به معنای «طبیعت و سرشت» و «أَلَيْنُ» به مفهوم «نرم تر» است، اشاره به این است که او در برابر گفتار حق شنوایی بیشتری دارد و روح تسلیم در برابر واقعیتها بر او غالب است، مخصوصاً نسبت به سخنانی که از پیامبر شنیده بود و اکثراً بهتری نشان می‌داد، به عکس «طلحه» که مردی لجوج و خودخواه و سرکشی بود و حبّ جاه و مقام چشم و گوش او را کور و کر کرده بود.

به همین دلیل، تاریخ نویسان نوشته‌اند که زبیر هنگامی که وارد بصره شد و فهمید که «عمار» در لشکر علی عليه السلام است و به یاد این حدیث افتاد که پیامبر درباره «عمار» فرموده بود: «وَيْحُكَ يَا بَنَ سُمَيَّةَ! تَفَنُّكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ ای عمار! تو را گروه ستمکار، خواهد کشت. وحشت کرد و تحیر و تردید شدید بر دل و جان او سایه افکند و می‌ترسید که عمار، در میدان جمل، شهید شود و او جزء «فِتْنَةُ بَاغِيَّة» (گروه ستمکاران) باشد.

به هر حال، امام عليه السلام به ابن عباس فرمود: «هنگامی که زبیر را ملاقات کردی» به او بگو «پسر دایی تو (علی) می‌گوید: تو در حجاز، مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی! (و انکار کردی) چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟ و چه امری تو را از آنچه درباره من می‌دانستی منصرف ساخت؟ فَقُلْ لَهُ: «يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ؟ فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ؟»

۱ - «عریکه» در اصل از ماده «عرك»، به معنای «مشت و مال دادن چیزی» است و میدان جنگ را از این جهت معرکه گویند که افراد به هم حمله می‌کنند. «عریکه» به معنای «سجیه و نفس آدمی» آمده است که محل تغییر و تحول است.

این جمله، اشاره به سوابق بسیار درخشان مولا علی علیه السلام است که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن همه از آن آگاه بودند و زیبر هم که در زمره یاران پیامبر بود به خوبی این مطالب را می دانست، به خصوص در روایتی آمده است که روز جنگ جمل، زیبر در برابر علی علیه السلام به میدان آمد. «عایشه» فریاد زد: «ای وای زیبر را دریابید!» به او گفتند: «خطری، متوجه او نیست، زیرا علی علیه السلام زره ندارد و زیبر زره دارد».

امام علیه السلام به او فرمود: «این، چه کاری است که کردی؟». گفت: من مطالبه خون عثمان می کنم». حضرت فرمود: «تو و طلحه بودید که قاتلان عثمان را رهبری می کردید و وظیفه تو این است که خود را به ورثه عثمان بسپاری تا از تو قصاص کنند.» سپس فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم! آیا به خاطر داری آن روز که از کنار من عبور کردی، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دست تو تکیه کرده بود و از قبيله بنی عمرو بن عوف می آمد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به من سلام کرد و در صورت من خندید. من هم خندیدم و کاری بیش از این نکردم. تو گفتی: علی بن ابیطالب، دست از کارهای سبک بر نمی دارد.» پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خاموش باش! علی کار سبک نمی کند؛ ولی بدان در آینده ای نزدیک تو با او جنگ می کنی در حالی که ظالمی.» زیبر گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. آری این گونه بود، ولی روزگار، مرا به فراموشی افکند و من به یقین دست از جنگ با تو بر می دارم.» این را گفت و دست از جنگ کشید و پس از گفتگو با عایشه، از میدان جنگ بیرون رفت^(۱).

جمله بالا، می تواند اشاره به این گونه مسائل نیز باشد. این نکته نیز قابل توجه است که زیبر، از کسانی بود که به علی علیه السلام عشق می ورزید و حتی در جریان سقیفه، به دفاع از علی علیه السلام برخاست و شمشیر کشید، ولی مخالفانش برخاستند و شمشیر او را شکستند و در جریان شورای شش نفره عمر نیز زیبر به علی علیه السلام رأی داد. به هر حال، این جمله های کوتاه و تکان دهنده، در روح زیبر اثر گذاشت و روز به

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۶۷.

روز، بر تردید و شک او در مشروعیت راهی که در پیش گرفته بود، می‌افزود و سرانجام، تصمیم خود را گرفت و به طور کامل، از لشکر جمل جدا شد و راه خود را در پیش گرفت و سر به بیابان گذارد و رفت، هر چند، به دست مرد ستمکاری به نام «ابن جرموز» کشته شد و مجال کافی نیافت که این اشتباه خود را جبران کند.

تعبیر به «ابن خالك» (پسر دایی تو)، یک تعبیر عاطفی است که امام عَلَيْهِ السَّلَام برای برانگیختن عواطف زبیر، به کار برد! این تعبیر از اینجا سرچشمه می‌گیرد که زبیر فرزند «صفیه» خواهر «ابوطالب» است، بنابراین زبیر پسر عمه علی عَلَيْهِ السَّلَام و آن حضرت پسر دایی زبیر محسوب می‌شود.

این جمله کوتاه اشاره به تمام مطالبی است که زبیر، از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام عمرش درباره علی عَلَيْهِ السَّلَام شنیده بود و به همین دلیل به آن حضرت علاقه شدیدی داشت، ولی جاه‌طلبی - که انگیزه اصلی جنگ جمل بود - مانند حجابی تمام این مسائل را پوشانده بود و امام عَلَيْهِ السَّلَام با این جمله کوتاه حجاب را کنار زد و زبیر را بیدار کرد.

مرحوم سید رضی (ره) در ذیل این خطبه می‌گوید: «علی عَلَيْهِ السَّلَام نخستین کسی است که جمله زیبایی «فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ؟»، از او شنیده شده است.»
جمله کوتاهی که بسیار جذاب و پرمعنا است و اشاره به این نکته می‌کند که چه چیز سبب شد که حقیقتی را که بر تو آشکار شده بود، به دست فراموشی بسپاری و چشم دل را به روی واقعیتها ببندی و آگاهانه از راه حق باز گردی و در طریق باطل قدم نهی؟^(۱)

کوتاهی و زیبایی و پرمحتوایی این جمله، در آن حد است که امروزه در ادبیات عرب، به صورت یک ضرب المثل در آمده است.

۱ - عدا، به معنای «منصرف ساختن و بازگرداندن» است، و فاعل آن ضمیر مستتر است که به «ما» برمی‌گردد و «من» در «مما» به احتمال ارجح، به معنای «عن» می‌باشد و «بدا» از ماده «بدو» به معنای «ظاهر شدن» است.

نکته‌ها

۱- عکس العمل زبیر در برابر پیام امام عَلَيْهِ السَّلَام

در بعضی از روایات آمده است که ابن عباس می‌گوید: وقتی پیام امام را به زبیر رساندم، در جواب گفت: «به علی بگو: **إِنِّي أُرِيدُ مَا تُرِيدُ**؛ من نیز همان را می‌خواهم که تو می‌خواهی.»^(۱) (اشاره به این که تو دنبال حکومت بر مردم هستی، چرا من نباشم؟ گویی جاه‌طلبی آنچنان چشم و دل او را کور کرده بود که می‌پنداشت علی عَلَيْهِ السَّلَام به خاطر جاه و مقام قیام کرده است.) ابن عباس می‌گوید: «من، خدمت علی عَلَيْهِ السَّلَام آمدم و داستان را خدمت او عرض کردم.»

ولی همچنان که در بالا اشاره شد، زبیر نتوانست در برابر فشار وجدان مقاومت کند و سرانجام پرده‌ها از برابر دیدگان او کنار رفت و به واقعیت‌ها توجه کرد و از جنگ کناره گرفت، هر چند بسیار دیر شده بود.

۲- خلاصه‌ای از زندگی طلحه و زبیر

«طلحه» از طایفه قریش است. پدرش عبیدالله بن عثمان و از پیشگامان در اسلام بود و در جنگهای اسلامی شرکت داشت، ولی در جنگ «بدر» نبود گویا برای مأموریتی از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شام رفته بود و لذا هنگامی که بازگشت سهم خود را از غنائم بدر مطالبه کرد.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: **لَكَ سَهْمُكَ وَ أَجْرُكَ**؛ تو هم سهمی در غنائم داری و هم سهمی در پاداش». می‌گویند: هنگامی که «طلحه» و «زبیر» ایمن آوردند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه پیمان برادری میان آنها برقرار ساخت، ولی بعد از هجرت پیمان برادری طلحه را با «ابوایوب» برقرار کرد. از پسرش نقل شده که: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا در روز احد «طلحه الخیر نامید». حمایت او از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگهای اسلامی، جای تردید نیست.

ولی از آنجا که او مرد جاه طلبی بود، بعد از پیامبر ﷺ تغییر چهره داد و به راه دیگری افتاد و در عصر پیامبر ﷺ نیز گاهی کلمات نامناسبی - که ناشی از جاه طلبی او بود - از وی شنیده شد، از جمله طبق روایت دُرّ المثنور طلحه می گفت: محمد ﷺ دستور می دهد دختر عموها در برابر ما حجاب داشته باشند، ولی با زنان، بعد از جدا شدن از ما، ازدواج می کند. به یقین هرگاه از جهان چشم ببوشد، ما با زنان او ازدواج خواهیم کرد».

اینجا بود که آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر ﷺ بعد از او نازل شد. (۱)
فخر رازی در تفسیر خود در سبب نزول آیه فوق می گوید که یکی از مردم - می گویند طلحه بوده است - گفت: «اگر بعد از پیامبر زنده بمانم همسرش عایشه را به نکاح خود در می آورم.» در این هنگام آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر، بعد از رحلت او، نازل شد. (۲)

در داستان «شورای عمر» نیز می خوانیم که او، رو به سوی طلحه کرد و گفت: «بگویم یا نگویم؟». طلحه گفت: «بگو! تو هرگز سخن خوبی نخواهی گفت.» عمر گفت: «پیامبر از دنیا رفت در حالی که به خاطر آن سخنی که هنگام نزول آیه حجاب گفتی، بر تو خشگمین بود.» (منظور، جمله ای است که در بالا آمد). (۳)
به هر حال او از کسانی بود که شدیداً با عثمان مخالف بود، بر ضد او آتش افروزی کرد. به همین دلیل «مروان» او را از قاتلان «عثمان» می دانست و در جنگ «جمل» - که هر دو در لشکر «عایشه» بودند - مروان طلحه را نشانه گیری کرد و با یک تیر او را مجروح کرد و سپس مرد. مروان گفت: «من انتقام خون عثمان را از طلحه گرفتم.»

همان جاه طلبی سبب شد که آتش جنگ بر ضد امیرمؤمنان علی علیه السلام بیفزود و جنگ جمل را به راه بیندازد و سبب ریختن خون گروه عظیمی از مسلمانان گردد و

۱ - سورة احزاب، آیه ۵۳؛ درالمثنور، جلد ۵، صفحه ۲۱۴.

۲ - تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۲۵.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۸۴.

سرانجام به هدف خود که رسیدن به مقام خلافت بود، نرسید و چنانکه گفتیم در جنگ جمل کشته شد.

بعضی نیز گفته‌اند که امیرمؤمنان علی علیه السلام سخنانی شبیه آنچه به زیبر فرمود، برای او بیان کرد و او پشیمان شد و از جنگ کناره‌گیری کرد، ولی با تیر مروان کشته شد.

اما خطبه بالا نشان می‌دهد که این سخن درست نیست؛ چرا که مفهوم خطبه این است که حضرت از هدایت او مأیوس بود. ^(۱)

در روایتی آمده است که بعد از پایان جنگ علی علیه السلام از کنار کشته‌ها و گذشت و فرمود: «این همان کسی است که بیعت مرا شکست و آتش فتنه را در امت اسلامی روشن ساخت و مردم را برای کشتن من و خاندانم، دعوت کرد. او را بلند کنید و بنشانید!» چنین کردند. امام علیه السلام رو به جنازه او کرده فرمود: «ای طلحه! من آنچه را که خداوند وعده داده بود بر حق یافتم، تو چطور؟» سپس فرمود: «او را بخوابانید!» و حرکت کرد.

بعضی از همراهان عرض کردند: ای امیرمؤمنان! آیا با طلحه بعد از مرگ او صحبت می‌کنی؟ فرمود: «به خدا سوگند! او سخن مرا شنید. همان گونه که بدنهای بی‌جان کفار مکه - که بعد از جنگ بدر در چاهی افکنده شده بودند - سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند.» ^(۲)

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی از طلحه، تعریف فرموده: و حتی به عقیده بعضی او جزء ده نفری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت به آنها داده بود، **(عشرة مبشرة)**، چگونه ممکن است چنین سخنانی در حق او صحیح باشد؟

در جواب می‌گوییم به فرض که چنین چیزی صحیح باشد، انسان می‌تواند در

۱ - اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۵۹.

۲ - احتجاج طبرسی، مطابق نقل سفینه البحار، ماده «طلح».

سنین مختلف زندگی خود شایستگی های گوناگونی داشته باشد و یک روز در صف حق باشد و بهشت بر او واجب گردد و روز دیگر از آن صف خارج شود و در صف باطل قرار گیرد و مورد غضب خداوند واقع شود.

در تاریخ اسلام بسیار بودند کسانی که در طول عمر خود تغییر چهره دادند و از صفوف حق به باطل یا از صفوف باطل به حق گرائیدند. وگرنه چه کسی می تواند بگوید کسی که آتش جنگ جمل را ضد امام و پیشوای خود - که همه او را به رهبری پذیرفته اند - برافروخته و سبب ریختن این همه خون شد، آدم خوب و اهل نجات باشد؟ این سخن با کدام منطق سازگار است؟

شاهد این سخن، این که قرآن مجید درباره پیشگامان در اسلام اعم از مهاجران و انصار و نیز تابعان، در سوره توبه وعده بهشت می دهد و می فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛

پیشگامان نخستین، از مهاجران و انصار و آنها که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود و آنها (نیز) از او خشنود شدند و باغهایی از بهشت برای آنها فراهم کرده که نهرها از زیرش جریان دارد. جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ. (۱)

این آیه شامل تمام مهاجران و انصار می شود، در حالی که می دانیم بعضی از آنها مانند عبدالله ابن ابی سرح، (۲) و ثعلبه ابن حاطب انصاری، (۳) از راه راست منحرف

۱ - سوره توبه، آیه ۱۰۰.

۲ - در تفسیر درّالمثور، در ذیل آیه ۹۳ انعام، مذمت بسیار شدیدی از او شده است (درّالمثور، جلد ۳، صفحه ۳۰). در أسد الغابة، نیز بعد از ذکر این نکته که او از کتاب وحی بود، تصریح می کند که مرتد شد و پیامبر ﷺ دستور قتل او را صادر فرمود. (أسد الغابة، قسمت شرح حال عبدالله بن سعد بن ابی سرح).

۳ - در أسد الغابة فی معرفة الصحابة در شرح حال این مرد آمده که پیامبر او را طرد کرد و حتی خلفای ثلاثه (ابوبکر و عمر و عثمان) هم او را طرد کردند، زکات او را نپذیرفتند و هر چه اصرار کرد که من از صحابه پیامبر بوده ام و مقام و منزلتی نزد او داشته ام، کسی از او نپذیرفت و سرانجام در خلافت عثمان از دنیا رفت.

شدند و مغضوب خدا و پیغمبر گشتند، در حالی که در آغاز در صف اصحاب پیامبر و جزء مهاجران و یا انصار بودند و نیز می‌دانیم که گروهی از منافقان - که قرآن مجید شدیدترین حملات را به آنها دارد - جزو اصحاب بودند.

بر این اساس جای شک نیست که صحابه پیامبر را نیز باید بر مقیاس اعمالشان تا پایان عمر سنجید و درباره آنها قضاوت کرد و گرنه گرفتار تناقضهایی می‌شویم که برای آنها هیچ پاسخی نمی‌توان یافت.

اما زبیر

زبیر، فرزند عوام و مادرش صفیه عمه رسول خدا بود. او در پانزده سالگی (یا کمی کمتر یا بیشتر) اسلام را پذیرفت و شاید چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. او جزو مهاجران حبشه بود و سپس به مدینه آمد و پیامبر ﷺ پیمان اخوت او را با عبدالله ابن مسعود منعقد فرمود.

او، در جنگهای اسلامی به خوبی درخشید و در جنگهای بدر و احد و خندق، خیبر و حنین شرکت داشت و سخنان خوبی از پیامبر درباره او نقل شده است. او، جزء شورای شش نفره عمر بود که به علی ع رأی داد، ولی طلحه به آن حضرت رأی نداد.

متأسفانه او نیز بر اثر جاه‌طلبی و شاید وسوسه‌های طلحه در پایان کارش از مسیر حق منحرف شد و برای رسیدن به مقام خلافت یا پست مهم دیگری دست در دست طلحه گذاشت و آتش جنگی را برافروخت که هزاران نفر در آن سوختند و شکافی در جامعه مسلمانان به وجود آورد. پیمان و بیعتش را با علی ع شکست و تسلیم خواسته‌های نفس شد، ولی به گفته مورخان در میدان جنگ جمل، پیش از آغاز جنگ، با نصایح علی ع متوجه اشتباه خود شد و از جنگ کناره‌گیری کرد و به یکی از بیابانهای اطراف به نام «وادی السباع» رفت و به نماز و توبه پرداخت و مردی به نام «ابن جرموز» به گمان این که کشتن او سبب خشنودی علی ع و

دریافت جایزه می‌شود، به سراغ او رفت و در حال نماز او را کشت و انگشتر و شمشیرش را برای علی عَلِيٍّ آورد. حضرت ناراحت شد و در جمله مهمی درباره شمشیر او فرمود: «هَذَا السَّيْفُ ظَالِمًا فَرَجَ الْكَرْبَ عَنْ وَجْهِ الرَّسُولِ اللَّهِ؛ این شمشیری است که بارها اندوه را از صورت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برطرف ساخت.»

بعضی گفته‌اند که حضرت، به ابن جرموز، اجازه ملاقات نداد و به آن کس که برای گرفتن اجازه نزدش آمده بود، فرمود: «بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيَّةٍ بِالنَّارِ؛ قاتل زبیر، را به آتش دوزخ بشارت ده!»

بعضی گفته‌اند «ابن جرموز» با شنیدن این سخن، از شدت ناراحتی؛ خودکشی کرد.

در بعضی از اسناد تاریخی، این مطلب به خوبی تبیین شده که پیمان شکنی طلحه و زبیر به تحریک معاویه بوده است.^(۱)

سرگذشت فشرده بالا - که درباره طلحه و زبیر نقل شد - ضمن این که بحثهای خطبه ما را تکمیل و به فهم محتوایی کمک می‌کند، درس عبرتی است برای همگان که چگونه ممکن است انسانی که قسمت عمده عمر خود را در راه حق سپری کرده، مجاهدتها کرده، جوایز معنوی گرفته و نام نیکی در تاریخ برای خود گذارده، به خاطر حب دنیا و جاه‌طلبی و عشق به مال یا مقام کارش به جایی رسد که سرنوشت دردناک او مایه تأسف همگان گردد. **اللَّهُمَّ! اجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا.**

۳- شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر

در سخن بالا اشاره به یکی از شرایط مهم امر به معروف و نهی از منکر شده است و آن احتمال تأثیر است. حضرت می‌فرماید: «با طلحة ملاقات مکن! که مردی سرکش و نفوذ ناپذیر است، ولی با زبیر ملاقات کن که انسانی نرمخو و طبعاً

۱ - اسد الغابة، جلد ۲، صفحه ۱۹۶؛ سفينة البحار، از ماده «طلحه»؛ ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج البلاغه، داستان نامه تحریک امیز معاویه به زبیر را نقل می‌کند: شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۳۱.

نفوذپذیر است.»

بدیهی است که نیروی انسان هر چه باشد، محدود است و باید این نیرو در جایی مصرف گردد که احتمال اثر باشد.

آنجا که احتمال تأثیر نیست نباید نیروها را به هدر داد و بی نتیجه مشت بر سندان کوبید، ولی در صورت احتمال اثر نیز نباید در انتظار یقین نشست و گفت چون یقین بر اثر نیست نباید اقدام کرد! نه علم بر اثر شرط است و نه در صورت یقین به عدم تأثیر وظیفه‌ای داریم.

هرگاه این شرط با شروط دیگر مانند شناخت معروف و منکر و عدم وجود خطر همراه گردد، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قطعی می‌شود.

این نکته نیز قابل توجه است که بسیاری از انسانها دارای خوه‌های حیوانی هستند و هر کدام شباهتی به یکی از حیوانات دارند. بعضی مانند روباه و بعضی مانند گاو درنده‌اند و بعضی مانند شیر شجاعند و بعضی مانند خوک شهوتران و شکم‌پرستند و بعضی مانند گاو نادانند و... در سخن بالا امام علیه السلام «طلحه» را به گاو سرکشی تشبیه می‌کند که در مقابل حق تسلیم نمی‌شود و در تشخیص واقعیتهای گرفتار خطا و اشتباه است و وقتی به سراغ کارهای سخت می‌رود آن را آسان می‌انگارد و سرانجام شکست می‌خورد.

خطبه سی و دوم^(۱)

و فیها یصف زمانه بالجور، و یقسم الناس فیہ خمسة اصنافٍ، ثمّ یزهد فی الدنیا.

در این خطبه ستمگری زمانه را وصف کرده و مردم را به پنج دسته تقسیم می‌فرماید. همچنین در آن از زهد در دنیا سخن به میان آمده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از چهار بخش تشکیل شده است:

بخش نخست، از وضع اسف‌انگیز جامعه در زمان امام علیه السلام و مشکلاتی که بر سر راه نیکوکاران و پاکدلان وجود داشته سخن می‌گوید:

در بخش دوم، امام علیه السلام مردم آن زمان را (و احتمالاً مردم هر عصر و زمان را) به چهار گروه تقسیم می‌کند:

(الف): گروهی که چون قدرت ندارند، دست به فساد نمی‌آیند. در واقع «از غم بی‌آلتی افسرده‌اند.»

(ب): گروهی که دارای قدرتند و از قدرتشان برای ایجاد فساد و رسیدن به مال و مقام دنیا بهره می‌گیرند.

۱ - محمد بن طلحه شافی، در کتاب مطالب السئول، این خطبه را نقل کرده و اضافه می‌کند که این خطبه را امام در مسجد کوفه در برابر گروهی از مردم ایراد فرمود و از این که محل ایراد خطبه را معین کرده به نظر می‌رسد که او سندی غیر از نهج البلاغه داشته؛ زیرا در نهج البلاغه به محل ایراد خطبه اشاره نشده است. نیز جاحظ در البیان و التبیان آن را آورده، هر چند در آغاز به اشتباه آن را به معاویه نسبت می‌دهد، ولی در پایان اعتراف می‌کند که شباهتی به سخنان معاویه ندارد و هماهنگ با سخنان امام علی بن ابی طالب است. مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۱۷.

(ج): گروهی که بظاهر، اعمال الهی و اخروی انجام می دهند، ولی در حقیقت با این عمل دنیا را می طلبند، نه آخرت را.

(د): گروه دیگری که چون دستشان به قدرت نمی رسد، خود را به زهد و قناعت می زنند، در صورتی که نه زاهدند و نه اهل قناعت.

امام علیه السلام ویژگیهای هر یک از این چهار گروه را - که در هر اجتماعی وجود دارند - بیان می کند.

در بخش سوم، سخن از گروه دیگری است که حضرت از آنها به طور جداگانه یاد می کند.

مردان شریف و پاک طینتی که به خدا دل بسته اند و در راه او گام برمی دارند. امام علی علیه السلام آنها را نیز به چند دسته تقسیم می فرماید و به طور دقیق و ظریف ویژگیهای هر دسته را شرح می دهد.

در بخش چهارم، که بخش پایانی خطبه است - مردم را به زهد و بی اعتنایی به دنیا که عشق به آن، سرچشمه همه گناهان و بدبختیها است، دعوت می فرماید و در جمله های کوتاه حق سخن را ادا می کند.

* * *

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ، يُعَدُّ فِيهِ
الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا. لَأَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا، وَ
لَأَنْسَأَلَ عَمَّا جَهَلْنَا، وَ لَأَنْتَخَوْفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا.

ترجمه

ای مردم! ما در روزگاری کینه‌توز و زمانی پرکفران واقع شده‌ایم که در آن نیکوکار، بدکردار شمرده می‌شود و پیوسته بر ظلم ظالمان افزوده می‌شود. از آنچه می‌دانیم بهره نمی‌گیریم و از آن چه نمی‌دانیم سؤال نمی‌کنیم و از حوادث کوبنده تا بر ما فرود نیاید نمی‌ترسیم!

شرح و تفسیر

در زمانی هستیم که ارزشها دگرگون شده!

امام علیه السلام در آغاز این خطبه روی سخن را به عموم مردم کرده، نخست از خرابی وضع زمان خود سخن می‌گوید، می‌فرماید:

«ای مردم! ما در زمانی کینه‌توز و روزگاری پر از کفران به سر می‌بریم؛ أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ.»

بدیهی است که زمان، به معنای روزها و شبها و ماه و سال چیزی نیست که زشت و زیبا یا کینه‌توز و ناسپاس باشد، بلکه این مردم عصر و زمانه‌اند که چنین رنگی را به عصر و زمان خود می‌دهند و هر جا، سخن از خوبی و بدی زمان و زشتی آن به میان می‌آید، منظور همین است و گرنه، نه در تابش آفتاب و ماه تغییری حاصل شده و نه

در گردش کره ماه به دور خود و به دور خورشید! آفتاب می تابد، باران می بارد زمین برکات خود را به جهان انسانیّت تقدیم می کند. این چهره های زشت و ننگین مردم یک زمان و اعمال سوء آنها است که چهره زمان را زشت و ننگین می کند.

امام در عصری می زیست که جز افراد اندکی، روح بزرگ و افکار بلند و سجایای انسانی و قدرت او بر اصلاح محیط را درک نمی کردند و به خاطر ثروت عظیمی که از فتوحات اسلامی در کشور اسلام ریخته شده بود، غرق زرق و برق دنیا و مسابقه تجمل پرستی و حرص جمع مال و به دست آوردن مقام و تصفیه حسابهای شخصی و قومی شده بودند. و با نهایت تأسف، بسیاری از مصلحان دنیا نیز شکایتی شبیه به همین از زمان خود داشته اند.

حضرت سپس به شرح ویژگیهای آن زمان، که نشانه های عناد و ناسپاسی مردم است، پرداخته و به پنج نکته اشاره می فرماید. در جمله های نخست و دوم می فرماید:

«زمانی است که نیکوکار، بدکار و گناه کار شمرده می شود و طغیان ظالمان و ستمگران افزون می گردد؛ **يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عِتْوًا**»
آیا برآستی ممکن است در زمانی نیکوکار متهم به گناهکاری شود و ستمگران مورد تشویق واقع شوند؟!!

آری، آنچه زمینه این گونه امور را در جامعه بشری فراهم می کند، دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه است. در آنجا که مال و ثروت و قدرت، معیار شخصیت و ارزش محسوب شود، بی آن که به منابع درآمد آن بیندیشند، ظالمان زورگو و غارتگر شخصیتهای آن محیط را تشکیل می دهند و نیکوکاری که اموال مشروع خود را برای خدمت به محرومان از دست می دهد، آدم نادان و ابله شمرده می شود.

جالب این که در قرآن مجید، به نمونه هایی از فساد بعضی از جوامع بشری به خاطر فساد نظام ارزشی آنها، در جمله های کوتاه و پرمعنا اشاره شده است.
درباره قوم لوط می گوید: آنها به هم توصیه می کردند که آن پیامبر بزرگ را با اندک

مؤمنان صالحی که اطراف او را گرفته بودند از شهر بیرون کنند و گناهشان را این می‌شمردند که افرادی، پاک دامن هستند: ﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَنْتَهَرُونَ﴾.^(۱)

ظالمان قوم نوح نیز جوانان پاکدلی را که به او ایمان آورده بودند، اراذل ساده لوح و خودسری می‌شمردند که هیچ‌گونه فضیلتی بر دیگران ندارند به او گفتند: ﴿مَا نَزَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَزَاكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾.^(۲) گفتند: «ما، تو را جز بشری مانند خودمان نمی‌بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند، جز گروهی اراذل ساده لوح نمی‌یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم، بلکه شما را دروغگو تصور می‌کنیم.»

آری، هنگامی که مردم زمان فاسد شوند و ظلم و تباهی فزونی گیرد، شکل جامعه عوض می‌شود و ضد ارزش‌ها جای ارزش‌ها را می‌گیرد و ظالم به خودکامگی خود می‌افزاید و نیکوکاران مجرم محسوب می‌شوند و از مراکز حساس جامعه، عقب رانده خواهند شد.

نتیجه آن، همان می‌شود که امام علی^(ع) در ادامه این سخن می‌فرماید:

«چنان شده است که از علم و دانش خود، بهره نمی‌گیریم و آنچه را نمی‌دانیم، از کسی نمی‌پرسیم؛ لَانْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا، وَ لَانَسْأَلَ عَمَّا جَهَلْنَا.

در واقع، این بدترین حالتی است که یک انسان یا یک جامعه گرفتار آن می‌شود؛ یعنی نه از علوم و آگاهیهای خود برای حل مشکلات بهره می‌گیرد و نه به فکر رفع جهل و به دست آوردن آگاهی است و حاصل این دو، چیزی جز غوطه‌ور شدن در جهل و جنایت نیست و این است حال تمام کسانی که در برابر مفاسد جامعه بی‌تفاوت باشند و هیچ‌گونه مسئولیتی برای خود قائل نشوند، خواه به علت یأس و نومییدی از اصلاح باشد و یا خوگرفتن به فساد و قساوت و سنگدلی.

حضرت، سپس می‌افزاید:

«به همین دلیل از حوادث و فتنه‌های کوبنده وحشتی نداریم، مگر زمانی که بر سر ما فرود آیند؛ **وَلَا تَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا.**»

قابل توجه این که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ جمله‌های اخیر را به صورت متکلم مع‌الغیر می‌فرماید و به خود و همه جمعیت نسبت می‌دهد، با این که به یقین وجود پاک و آگاه و باتقوایی مانند او از این امور برکنار است. این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که حس لجاجت آنها تحریک نشود و خود را در این امور سهیم بدانند.

نکته‌ها

۱- فاسد شدن زمان چه مفهومی دارد؟

همان گونه که در بالا اشاره شد، زمان به معنای «اندازه‌گیری گردش خورشید و ماه» (یا حرکت کره زمین به دور خود و به دور خورشید، چیزی نیست که به خودی خود صلاح و فساد داشته باشد. همه زمان‌ها ذاتاً شبیه هم هستند، بلکه این اشخاص هستند که به زمان‌ها رنگ می‌دهند و این حوادث گوناگون است که زمان را زشت و زیبا و زندگی در آن را تلخ یا شیرین می‌کند. بنابراین، هر کجا گفته شود که «زمان ما، فاسد شده» به معنای این است که مردم زمان ما فاسد شده‌اند.

این مطلب، در مورد مکان هم صادق است. مثلاً گفته می‌شود که «فلان شهر، یا فلان کشور، فاسد شده است» به اهل آنجا اشاره دارد.

بسیاری از مردم، از تعبیرات بالا سوء استفاده می‌کنند و فساد زمان یا مکان را عذر و بهانه‌ای برای آلودگی خود قرار می‌دهند. وقتی گفته شود که چرا چنین آلودگی‌هایی در تو و خانواده‌ات پیدا شده؟ می‌گوید: «چه کنم؟ زمانه فاسد شده؛ شهر و دیار ما فاسد شده!» در حالی که فسادش از ناحیه خود او و افرادی همانند او است.

این مطلب، در اشعاری که به عبدالمطلب جدّ پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت داده

شده است، به طرز جالبی منعکس است می‌فرماید:

وَ يُعِيبُ النَّاسَ كُلَّهُمْ زَمَانًا وَ مَا لِيْزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا
نُعِيبُ زَمَانَنَا وَ الْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
وَ إِنَّ الدَّيْبَ يَثْرُكَ لَحْمَ ذَيْبٍ وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانًا^(۱)

هر یک از مردم بر زمانی عیب می‌گیرند، در حالی که زمان ما عیبی جز ما ندارد. ما بر زمان خود عیب می‌گیریم، در حالی که عیب در خود ما است و اگر زمان زبان بگشاید، ما را مسخره خواهد کرد. (شاهد این سخن این که) گرگ گوشت هم‌نوع خود را نمی‌خورد، ولی ما آشکارا گوشت یکدیگر را می‌خوریم.

بدیهی است که فساد زمان هرگز برطرف نمی‌شود، مگر مردم زمان عوض شوند. و لطف الهی نیز شامل حال آنها نمی‌شود، مگر آنها دگرگون گردند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^(۲).
و به این ترتیب، مقصّر اصلی در هر حال انسانها هستند.

۲- تأثیر دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه

مسأله مهمی که در سرنوشت جامعه‌های بشری تأثیر قطعی دارد و بسیاری از آن غافلند، مسأله نظام ارزش‌گذاری در جامعه است. توضیح این که مسیر حرکت هر جامعه، به سوی ارزشهایی است که در آن جامعه به عنوان ارزش والا شناخته شده است، حال اگر ضد ارزش‌ها به دلایلی جای ارزشها را بگیرند، حرکت عمومی جامعه به سوی ضد ارزشها طبیعی خواهد بود. این که می‌گوییم «حرکت عمومی»، منظور حرکت غالب افراد جامعه است که مانند برگهایی بر صفحه این رودخانه عظیم همسو و همراه آن در حرکتند، و گرنه همیشه در هر جامعه‌ای افراد مؤمن و قدرتمند از نظر روح و تفکر بوده و هستند که

۱ - عیون أخبار الرضا، (به نقل از بحار الأنوار، جلد ۴۹، صفحه ۱۱۱).

۲ - سوره رعد، آیه ۱۱.

در برابر جریانهای فاسد مقاومت کرده و گاه حتی مسیر آن را تغییر می‌دهند. بنابراین آنچه گفته شد، اگر ارزش والا در جامعه‌ای پول و ثروت باشد، طبیعی است که بسیاری از افراد به آن سو حرکت کنند و بدون محاسبه حلال و حرام آن را به جنگ آورند.

اصولاً انسان طالب شخصیت است و برای تحصیل آن تلاش و کوشش می‌کند، حال هرگاه نظام ارزشی جامعه شخصیت کاذب و دروغینی را به او تحمیل کرد به دنبال همان می‌رود.

غالب جوانان، جویای نامند و قهرمانان را دوست دارند. اگر قهرمانان جامعه فی‌المثل، هنرپیشه‌ها و ورزشکاران باشند، جای تعجب نیست که جوانان در همه چیز، حتی لباس و قیافه و طرز راه رفتن، از آنها تقلید کنند و اگر عالمان و دانشمندان از همه محترمتر باشند، سیل جمعیت به سوی علم و دانش حرکت می‌کنند.

داستان مشهوری از عالم بزرگوار، شیخ بهایی، نقل شده که بنا بود در برابر خدمات بزرگ علمی و عمرانی، از طرف شاه عباس صفو، جوایزی در خور شأن او داده شود و او جایزه خود را به این مصالحه کرد که بر مرکب مخصوص شاه بنشیند و شاه در رکاب او پیاده حرکت کند و چند کوچه و خیابان را در مقابل چشمان مردم طی کنند. در حقیقت او می‌خواست به مردم ثابت کند که نظام ارزشی بر محور علم و دانش می‌گردد. می‌گویند که با این حرکت، رجوع جوانان و دانش‌طلبان به مدارس، بسیار پیش از قبل شد.

نظام ارزشی جامعه جاهلی قبل از اسلام - که به مصداق «بِأَرْضِ عَالِمِهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلِهَا مُكْرَمٌ»؛ در سرزمینی می‌زیستند که دانشمندان، به اجبار لب فرو بسته بود و جاهلش گرامی و حاکم بر جامعه بود^(۱). قهرمانانی مانند ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها پرورش می‌داد، اما هنگامی که محور ارزشها به حکم اسلام و قرآن تقوا شد و شعار «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ»؛ همه جا را فرا گرفت آن قهرمانان کاذب

مانند یخ در تابستان آب شدند و جای خود را به ابوذرها دادند. متأسفانه بر اثر کارهای غلطی که در عصر خلفا انجام گرفت، این نظام ارزشی پاکِ اسلامی، رنگ باخت و ارزشهای جاهلی، از نو مطرح شد. و عمروعاصها و ابوموسی اشعریها به جای مالک اشترها و ابوذرها و عمار یاسرها نشستند و این همان است که امام علیه السلام را به شدت آزار می داد.

گوشه‌ای از درد دل حضرت همانا این است که نیکوکاران، بدکار شمرده می شدند و ظالمان ستمگر، قهرمان میدان بودند و هر روز بر ظلم خود می افزودند. هدف امام علیه السلام از تمام خطبه‌های نهج البلاغه تلاش مستمر برای برگرداندن نظام ارزشی عصر پیامبر است، هر چند شهادت، میان او و رسیدن به این مقصد حائل شد.



بخش دوم

فَالنَّاسُ عَلَىٰ أَرْبَعَةٍ أَصْنَافٍ: مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَ كَالَالَةَ حَدِّهِ، وَ نَضِيضٌ وَفَرِهِ.

وَ مِنْهُمْ الْمُصْلِتُ لِسَيْفِهِ، وَ الْمُعْلِنُ بِشَرِّهِ، وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أُوْبِقَ دِينَهُ لِحَطَامٍ يَنْتَهَزُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَقْوَدُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ. وَ لِبَيْتِ الْمُنْتَجِرِ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عِوَضًا!

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ، وَ لَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا قَدْ طَامَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَ قَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَ شَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَ زَحْرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ، وَ اتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ.

وَ مِنْهُمْ مَنْ أَقْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُؤُولُهُ نَفْسِهِ، وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ فَقَصْرَتُهُ الْحَالُ عَلَىٰ حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَ تَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاحٍ وَ لَا مَعْدَى.

ترجمه

و مردم (فاسد) چهار گروه‌اند: گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی‌زنند، به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است (آری، آنها در ایجاد فساد، شناگران ماهری هستند، ولی آب پیدا نمی‌کنند). گروه دیگر کسانی هستند که شمشیر کشیده و شرارت و فساد خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور گردآوری کرده‌اند). آنها، باطن

خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده‌اند. هدفشان آن است که چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا فرماندهی بر گروهی را برای خود فراهم سازند یا بر منبری صعود کنند (و لباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنها، خطبه‌های دروغین بخوانند). چه بد تجارتي است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته‌ای: دنیا را بهای خویشان می‌بینی و آن را با پادشاهی که نزد خدا است معاوضه می‌کنی!

گروه دیگری از مردم، کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می‌کنند، نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند. (آنها با ریاکاری دین خود را به دنیا می‌فروشند و آنچه را نتوانستند با ظلم و زور به دست آورند، با تزویر می‌طلبند و برای وصول به این هدف)، خود را متواضع جلوه می‌دهند. گامها را کوتاه برمی‌دارند و دامن خود را (ظاهراً از آلودگی به دنیا) جمع می‌کنند و خویشان را به زیور امانتداران می‌آرایند (و در یک جمله) پوشش خدایی را وسیلهٔ معصیت قرار می‌دهند.

گروه دیگر کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن وسیلهٔ کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام بازداشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است، (در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی به این حقیقت هرگز اعتراف نمی‌کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته‌اند و به لباس زاهدان در آمده‌اند، در حالی که در هیچ زمان، نه به هنگام شب و نه روز، در سلک پارسایان راستین نبوده‌اند. (این چهار گروه همه فاسدند و همه خطرناکند، هر چند در چهره‌های مختلف ظاهر می‌شوند).

شرح و تفسیر

مردم چهار گروهند

در این بخش از خطبه امام علیه السلام تحلیل دقیق و جالبی دربارهٔ تقسیم دنیاطلبان به

چهار گروه، بیان فرموده‌اند. تحلیل حضرت نه تنها برای آن زمان بلکه در هر عصر و زمانی صادق است.

حضرت در آغاز می‌فرماید: «و مردم چهار گروه‌اند؛ **فَالنَّاسُ عَلَىٰ أَرْبَعَةٍ أَصْنَافٍ**. «گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی‌زنند به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است؛ **مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَ كَالَالَةِ**»^(۱) **حَدِّهِ، وَ نَضِيضٌ**»^(۲) **وَقَرِهِ**.

به تعبیر معروف، آنها آب پیدا نمی‌کنند و گرنه در صحنه فساد شناگران ماهری هستند.

در واقع اینها از غم بی‌آلتی افسرده‌اند و گرنه درون وجودشان از شرّ و فساد و ظلم و تباهی مالا مال است. طبیعی است که این گونه افراد برای ظاهر ساختن آنچه در درون دارند در انتظار فرصت باشند.

بنابراین هرگز نباید فریب ظاهر آرام و بی‌آزار آنها را خورد. رهبران الهی جامعه باید هنگامی که آنها را شناسایی کردند، مراقب‌شان باشند و اجازه ندهند که امکاناتی در اختیار آنها قرار بگیرد، مبادا به کانونی از فساد اجتماعی مبدل شوند. قرآن مجید در اشاره به این گروه می‌فرماید: **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾**؛

و کسانی از مردم هستند که گفتار آنان در زندگی دنیا مایهٔ تعجب تو شود (در ظاهر اظهار محبت می‌کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند، گواه می‌گیرند. این در حالی است که آنان سرسخت‌ترین دشمنانند. (نشانهٔ آن این است که) وقتی که به قدرتی می‌رسند در فساد در زمین، می‌کوشند و زراعتها و چهارپایان را نابود

۱ - «کالالة» (بر وزن ضلالت) به معنای «کندی» است، لذا شمشیر کُند را «کلول» می‌گویند.

۲ - «نضیض» به معنای «کم و ناچیز» است. به همین دلیل، به آبهای کم که گاه قطره قطره تراوش می‌کند «نضیض» می‌گویند.

می‌سازند و خداوند فساد را دوست ندارد.^(۱)

حضرت سپس به شرح صفات گروه دوم و اهداف و پایان کارشان می‌پردازد و می‌فرماید:

«گروه دیگر آنانند که شمشیر کشیده و فساد و شرارت خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور) گردآوری کرده‌اند. (وَ مِنْهُمْ الْمُصْلِتُ^(۲) لِسَيْفِهِ وَ الْمُغْلِنُ بِشَرِّهِ وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجُلِهِ. آنها باطن خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده‌اند؛ قَدْ أَشْرَطَ^(۳) نَفْسَهُ، وَ أَوْبَقَ^(۴) دِينَهُ.

اما هدفشان چیست؟ هدف آنها همان است که امام علیه السلام به آن اشاره فرمود: «هدفشان، آن است که: چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا برای خود فرماندهی بر گروهی را فراهم سازند یا بر منبری صعود کنند» (ولباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنان خطبه‌های دروغین بخوانند)؛ (لِحُطَامٍ^(۵) يَنْتَهَرُهُ^(۶)، أَوْ مِقْنَبٍ^(۷) يَقْوَدُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَقْرَعُهُ^(۸)).

و به این ترتیب امام علیه السلام در جمله‌های کوتاهی، هم به اعمال ظاهر آنها اشاره می‌فرماید و هم به فساد درونشان و هم به اهداف پست و زشتشان، در واقع این

۱ - سوره بقره، آیه ۲۰۴ - ۲۰۵.

۲ - «مصلت» از ماده «صلت» به معنای «بروز و ظهور چیزی» است «و سیف صلت» به معنای «شمشیر کشیده و صیقل داده شده» است. و مُصْلِتٌ به کسی می‌گویند که شمشیر خود را کشیده باشد.

۳ - «اشرط» از ماده «شرط» به معنای علامت است و در عبارت بالا، بیانگر این حقیقت است که او، خود را آماده برای فساد و هلاک کرده و گویی خود را بر این منظور، علامت گذاری کرده است.

۴ - «اوبق» از ماده «وبق» به معنای «هلاکت» است. بنابراین، اُوبَقٌ یعنی «هلاک کرد».

۵ - «حطام» (بر وزن غلام) به معنای «شکسته و بی‌ارزش» است و اموال دنیا را به خاطر بی‌ارزش بودن، حطام دنیا می‌گویند.

۶ - «ینتَهَرُهُ» از ماده «نهت» به معنای «حرکت برای انجام کاری» است و به معنای «حرکت برای به دست آوردن غنیمتی» نیز آمده است.

۷ - «مِقْنَبٍ» (بر وزن محور) در اصل، به معنای «گله‌ای از اسب» آمده و در خطبه بالا به معنای گروهی از مردم است. شاید تعبیر به «مقنب» اشاره به ناآگاهی و بی‌خبری آن گروه است.

۸ - «یفرع» از ماده «فرع» به معنای «قسمت بالای هر چیزی» است. و در عبارت بالا به معنای «بالا رفتن از منبر و تکیه زدن بر محل ارشاد خلق» آمده است.

گروه تمام تلاش و کوشش خود را به کار می‌گیرند تا قارونی شوند یا فرعون‌ی یا سامری.

افرادی مانند آتش‌افروزانِ جنگِ جمل و جنگِ صفین، از مصادیق روشن این گروه بودند. بعضی برای مال و بعضی برای مقام و قدرت و بعضی برای تکیه زدن بر جای پیامبر اسلام، دست به آن همه شرّ و فساد و تباهی زدند.

سپس امام علیه السلام به نتیجه کار آنها اشاره فرموده می‌گوید:

«چه بد تجارتی است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته‌ای: دنیا را بهای خویشتن می‌بینی و آن را با پاداش‌هایی که نزد خدا است (و پروردگارت به تو وعده داده است) معاوضه می‌کنی!» **«وَلَيْسَ الْمَتَجِرُ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَمِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوْضًا»**

طبیعی است که این گروه شرور و فاسد - که برای رسیدن به مال و مقام دست و پا می‌زنند - نه قانون خدا را به رسمیت می‌شناسد و نه به ندای وجدان گوش فرامی‌دهند و نه تسلیم فرمان عقلند. آنها این سرمایه‌های گرانبها را با آن ثمن نجس و بهای اندک مبادله می‌کنند و دین و ایمان خود را، به متاع زودگذر دنیا، می‌فروشند، همان‌گونه که قرآن، درباره امثال آنان می‌فرماید: **«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»** ^(۱).

آنان کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروخته‌اند و این تجارت آنان سودی نداده و هدایت نیافته‌اند.

این در حالی است که سرمایه‌های وجودی انسان، آن قدر گرانقدر و گرانبها است که اگر به چیزی جز رضای خدا و بهشت جاویدان بفروشد، به یقین زیان کرده است، همان‌گونه که قرآن درباره خود مولا می‌فرماید: **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ»** ^(۲).

بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، مانند علی علیه السلام در ليله المبيت) جان خود را به

خاطر خشنودی خدا می‌فروشدند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است. در یکی از کلمات قصار آن حضرت، می‌خوانیم: «إِنَّهُ لَيُنْسِلُ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنُ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا»؛ به یقین برای جان شما بهایی جز بهشت نیست، به کمتر از آنش نفروشید^(۱).

حضرت سپس به سراغ گروه سوم - که همان صاحبان تزویرند - می‌رود و آنها را با اوصافی دقیق و حساب شده، مشخص می‌کند و می‌فرماید:

«گروه دیگری از مردم کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می‌کنند نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند؛ «و مِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ، وَ لَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا».

در واقع، هدف آنها، همان هدف گروه دوم است، با این تفاوت که آنها، حطام دنیا را با زور و ظلم به چنگ می‌آورند و اینها، با تزویر و زیانکاری و فریب و خودنمایی.

گرچه هر دو گمراهند و ظالم و دنیاپرست، ولی شاید حال این گروه از پاره‌ای از جهات، از حال گروه نخست بدتر هم باشد؛ چرا که دین الهی را سرمایه‌دنیای خود ساختند و با این عمل، هم دنیای مردم را ویران می‌کنند و هم دینشان را. حضرت سپس به تشبیه حالات آنها پرداخته و در پنج جمله آنها را به روشنی معرفی کرده، می‌فرماید: «خود را متواضع جلوه می‌دهند: گامها را کوتاه برمی‌دارند (خود را باوقار معرفی می‌کند) و دامن خود را (ظاهراً از آلودگی به دنیا) جمع می‌کنند و خویشان را به زیور امانت داران می‌آرایند. (و در یک جمله) پوشش خدایی را، وسیله‌ی معصیت قرار می‌دهند؛

«قَدْ طَامَنَ^(۲) مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ حَطْوِهِ، وَ شَمَّرَ^(۳) مِنْ ثَوْبِهِ، وَ زَحَرَفَ

۱ - ن، ک، ش، ۴۵۶.

۲ - طَامَنَ و اطمینان، از یک ماده هستند و در اصل به معنای «آرامش و سکون» است. و در عبارت بالا اشاره به وقار و تواضع صوری و ظاهری است.

۳ - شَمَّرَ از ماده «شمر» به معنای «جمع و جور کردن و مهیا شدن» آمده است.

مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ، وَ اتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيْعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ.

آری، ظاهری متواضع و آرام و باوقار و بی‌اعتنا به دنیا و آنچه در دنیا است دارد و خود را به شعار صالحان آراسته است و از ستارالعیوب بودن خداوند سوء استفاده می‌کند و در طریق عصیان و نافرمانیش گام برمی‌دارد.

ممکن است که این گروه ظاهراً به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشند، ولی به یقین ایمان به این دو اصل مهم در اعماق وجودشان نفوذ نکرده، وگرنه چگونه ممکن است متاعی به آن گرانبهایی را به این ثمن بخش و بهای ناچیز مبادله کنند؟ به همین دلیل، در احادیث آمده است که ریاکاران در قیامت - که پرده‌ها کنار می‌رود و چهره واقعی هر کس آشکار می‌شود - به عنوان «یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر!» مخاطب می‌شوند و به آنها گفته می‌شود: «حَبِطَ عَمَلُكَ وَ بَطَلَ أَجْرُكَ فَلَاخْلَاصَ لَكَ الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ»؛ اعمالت نابود شد و اجر و پاداشت از میان رفت و هیچ راه نجاتی امروز برای تو باقی نمانده است.

برو و پاداشت را از کسی که اعمالت را برای او انجام دادی بگیر. (۱)

بی‌شک این گروه - مانند سایر گروه‌های چهارگانه - تنها در عصر مولا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وجود نداشتند؛ بلکه همیشه و در هر جامعه‌ای بوده و هستند و خطر آنها بر دین و دنیای مردم از همه گروه‌ها بیشتر است.

به همین دلیل پیروان حق باید بدقت مراقب آنها باشند و در دام آنان نیفتند. خوشبختانه بسیاری از آنها عملاً خود را رسوا می‌کنند و هنگامی که بر سر دوراهی دین و دنیا قرار می‌گیرند، با یک چرخش سریع به راه دنیا می‌روند و از دین خدا دور می‌شوند و رضای خلق را با سخط و خشم خالق خریداری می‌کنند تا از دنیای آنان بهره‌ای گیرند. افکار آنها منحط و هم‌تشان کوتاه و روحشان آلوده و درونشان زشت و پلید و همیشه گرفتار دوگانگی شخصیت و نفاق هستند. در ادامه این بحث امام به سراغ گروه چهارم - که همان «پارسایان دروغین و زاهدان ریایی» هستند - می‌رود و

می‌فرماید:

«گروه دیگر، کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن وسیله کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام بازداشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است (در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی هرگز به این ناتوانی و ضعف درونی اعتراف نمی‌کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته و به لباس زاهدان در آمده‌اند، در حالی که در هیچ زمان نه به هنگام شب و نه روز در سلک پارسایان راستین نبوده‌اند؛

«و مِنْهُمْ مَنْ أَقْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمَلِكِ ضُؤُولُهُ^(۱) نَفْسِهِ، وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ فَقَصْرَتُهُ الْخَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَ تَزَيَّنَ بِبِلْبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَلَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاحٍ^(۲) وَلَا مَعْدَى^(۳)».

و به تعبیر دیگر، آنها افراد بی‌کفایت و ضعیفی هستند که بر ناتوانی و بی‌کفایتی خود پرده زهد و قناعت می‌افکنند و نقطه ضعف خود را به صورت نقطه قوت نشان می‌دهند، در حالی که بویی از پارسایی و قناعت نبرده و در باطن، دنیاپرستانی شکست خورده‌اند.

البته این گروه بر دو قسمند: گاه برای فریب مردم و سرپوش گذاشتن بر ضعفهای خود به چنین لباسی درمی‌آیند و گاه حتی خود را نیز فریب می‌دهند و کم‌کم، باور می‌کنند که پارسا و زاهدند، نه ضعیف و ناتوان.

واژه مراح و معدی به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران نهج البلاغه، اسم مکان است و به معنای «محل استقرار چارپایان در شب و صبح» است، ولی بعضی آن دورا، اسم زمان می‌دانند و به «زمان رفت و آمد شبانه و روزانه» تفسیر کرده‌اند. و در هر صورت، انتخاب این واژه‌ها برای بیان حال آنان اشاره لطیفی به حماقت و

۱ - ضؤوله به معنای «ضعف و ناتوانی» است.

۲ - «مراح» از ماده «روح» به معنای زمان و یا مکان رفت و آمد شبانه است.

۳ - «معدی» از ماده «غدو» به معنای «زمان و مکانی است که صبحگاهان چارپایان از آن بیرون می‌روند» و بعضی نیز گفته‌اند که «معدی» به معنای «مکان حیوانات در روز» در مقابل «مراح» که بستر شبانه آنها است، می‌باشد.

ابلهی آنان است که ضعف‌ها را در نظر خود و دیگران قوت و قدرت نشان می‌دهند و دنیاپرستی را در چهره زهد و پارسایی ظاهر می‌کنند.

در این که فرق میان گروه چهارم و نخست از یک سو و گروه چهارم و سوم از سوی دیگر چیست؟ گفت‌وگو است. آنچه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، این است که گروه نخست، دنیاپرستانی هستند که به خاطر ضعف و ناتوانی و بی‌کفایتی در گوشه‌ای خزیده و به سراغ مال و جاه و مقامی نمی‌روند، ولی اصرار ندارند که این ضعف و ناتوانی را به صورت نقطه قوتی نشان دهند، در حالی که گروه چهارم، از این ضعف و ناتوانی خود برای کسب و جاهت در جامعه بهره‌گیری کرده و آن را نوعی قناعت و زهد می‌شمردند و ملک‌آزادگی و کنج قناعت را گنجی می‌دانند که برای سلاطین با شمشیر میسر نیست.

و اما تفاوت گروه چهارم با گروه سوم، این است که گروه سوم از طریق ریاکاری خود را به مقاماتی می‌رسانند و با استفاده از تزویر به مقاصد نامشروعشان می‌رسند. به تعبیر دیگر، آنچه را ظالمان زورمدار از حطام دنیا، با ظلم و زور به چنگ می‌آورند، اینها از طریق ریاکاری و فریب مردم به دست می‌آورند.

دین خود را به دنیا می‌فروشدند و متاع دنیا را به بهای دین‌فروشی به چنگ می‌آورند، در حالی که گروه چهارم، به جاه و مقامی نایل نمی‌شوند! اما همین اندازه دل خوش کرده‌اند که مردم آنها را قانع و زاهد می‌پندارند.

البته گروه نخست و چهارم، هر دو در این مشترکند که اگر میدانی برای ظلم و فساد پیدا کنند از دو گروه دیگر، چیزی کم ندارند.

نکته

این چهار گروه خطرناک در هر جامعه‌ای وجود دارند

امام علیه السلام در بیان چهار گروه اجتماعی در بالا، بحق داد سخن داده و پیروان راستین ولایت را از خطرات بزرگی که از ناحیه این چهار گروه (فاسدان بی‌کفایت،

ظالمان زورمدار، دنیاپرستان ریاکار و زاهدان دروغین) متوجه آنها و جامعه بشری می‌شود آگاه ساخته است و نشانه‌های هر یک را برشمرده و ویژگیهای روحی و جسمانی آنان را ذکر فرموده تا با این علامات آنها را بشناسند و در دام آنان گرفتار نشوند.

این چهار گروه، از نظر تباهی درون و فساد عقیده و دلبستگی به دنیا و جاه و مقام، مشترکند. و اختلاف آنها در دامها و در فراهم بودن اسباب و مقدمات نیل به این مقصود است.

به تعبیری دیگر، این چهار گروه را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: یک دسته به مقاصد نامشروعشان می‌رسند، با این تفاوت که جمعی با زور و گروهی با تزویر و ریاکاری.

ولی دسته دوم، به مقصودشان، از زخارف دنیا نائل نمی‌شوند، با این تفاوت که گروهی، این ناکامی را در چهره زهد و قناعت نشان می‌دهند و دسته‌ای دیگر، اقدامی در این زمینه ندارند.

اگر تاریخ را بدقت بررسی کنیم، می‌بینیم که در هر عصر و زمانی این چهار گروه بوده و هستند، هر چند با پیشرفت جامعه بشری شگردهای آنها پیچیده‌تر و دامها فریبنده‌تر و نقشه‌هایشان مرموزتر می‌شود.

با نهایت تأسف جوامع اسلامی امروز نیز از این حکم مستثنا نیستند و در آتش تباهی این چهار گروه می‌سوزند و ناآگاهان در دامهایشان دست و پا می‌زنند و فریاد می‌کشند.

اگر پیروان حق سخنان امام علیه السلام را در این فراز، دقیقاً به خاطر بسپارند و در جلسات خود به تحلیل دقیق آن بپردازند و آگاهیهای لازم را به افراد پاکدل جامعه بدهند و برای افشا کردن توطئه‌های این چهار گروه تلاش تبلیغاتی مستمری داشته باشند، به یقین از خطر آنها به مقدار زیاد کاسته خواهد شد.

بخش سوم

وَ بَقِي رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ نِكْرُ الْمَرْجِعِ وَ أَرَأَقَ دُمُوعُهُمْ خَوْفُ
الْمَحْشَرِ، فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدِ نَادٍ، وَ خَائِفِ مَقْمُوعٍ وَ سَاكِتِ مَكْعُومٍ وَ دَاعِ
مُخْلِصٍ وَ تَكْلَانٍ مُوجِعٍ قَدْ أَحْمَلَتْهُمْ التَّقِيَّةُ وَ شَمَلَتْهُمْ الدَّلَّةُ فَهُمْ فِي
بَحْرِ أُجَاجٍ أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ، قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا
وَ قَهَرُوا حَتَّى ذَلُّوا، وَ قَتَلُوا حَتَّى قَلُّوا.

ترجمه

(در این میان) گروهی باقی مانده‌اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فرو افکنده و ترس دادگاه محشر اشکهایشان را جاری ساخته است. آنان (به خاطر حق‌گویی و حق‌جویی) یا از جامعه رانده و آواره شده‌اند و یا ترسان به گوشه‌تنبهایی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده‌اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که حق را درک کند نمی‌یابند) یا مخلصانه (به امید تأثیر در بعضی از دل‌ها) به سوی خدا دعوت می‌کنند و یا با چشمی گریان و دلی پردرد (به صحنه‌های پرفسادی که قادر بر تغییر آن نیستند) می‌نگرند. تقیه آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده، (به خاطر نبودن یار و یاور) ناتوانی و ذلت وجودشان را فرا گرفته است. آنها به کسانی می‌مانند که در دریای نمک فرو رفته‌اند (که هرگونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر است). دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است. آن‌قدر نصیحت کرده‌اند که خسته شده‌اند و به قدری تحت فشار قرار گرفته‌اند که ناتوان گشته‌اند و آن‌قدر (در میدان مبارزه) کشته داده‌اند که به کمی‌گراییده‌اند.

شرح و تفسیر

گروه پنجم - مردان خدا

امام علیه السلام بعد از ذکر گروههای چهارگانه دنیاپرست و گنهکار پیشین، به سراغ گروه پنجمی می‌رود که اولیاءالله و جنود حق و مردان خدا و جمعیت ممتازند که در جوامعی که گروههای چهارگانه پیشین، زمام امور را به دست گرفته‌اند و همه جا در صحنه حضور دارند، از متن جامعه کنار زده شده و ناشناخته مانده‌اند.

حضرت به خاطر عظمت مقام آنان از آنها تعبیر به «رجال» می‌کند در حالی که از گروههای چهارگانه پیشین، تعبیر به «ناس» شده بود و در حقیقت، این گروه پنجم هستند که امام علیه السلام آنها را محور یک جامعه الهی پیشرفته می‌داند و یاران خود را تشویق می‌کند که در زمره آنان باشند. حضرت در توصیف آنها نخست می‌گوید:

«(در این میان) گروهی باقی مانده‌اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فرو افکنده و ترس از دادگاه محشر اشکشان را جاری ساخته است؛ **وَ بَقِي رَجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ وَ أَرَأَقُ دُمُوعُهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ**».

تعبیر به «غَضَّ أَبْصَارَهُمْ»، به معنای «فرو بستن چشم» نیست، بلکه «فرو افکندن و برگیری نگاه» است، حالتی که به هنگام دیدن پاره‌ای از مظاهر وحشتناک به انسان دست می‌دهد، به گونه‌ای که حاضر نیست به منظره خوفناک نگاه کند.

به این ترتیب، نخستین توصیف آنها احساس مسئولیت در برابر خداوند و دادگاه قیامت است، احساسی بسیار نیرومند که دل را به لرزه درمی‌آورد و اشکها را جاری می‌سازد.

براستی برای کسانی که ایمانی قوی به آن روز و به آن دادگاه داشته باشند چیزی از آن وحشتناک‌تر نیست، روزی که پرده‌ها کنار می‌رود و سرائر، آشکار می‌شود و تمام اعمال عمر انسان، در حضور تمام مردم، حسابرسی می‌گردد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه،^(۱) معتقدند که «مَرْجِعٌ» در جمله بالا، به معنای قبر، و «محشر» به معنای «قیامت» است، ولی با توجه به این که در تعبیرات قرآنی هر دو واژه به معنای قیامت آمده، به نظر می‌رسد که این تفاوت، تنها برای عدم تکرار لفظ است و نه تفاوت در معنا.

در واقع، تعبیرات فوق، از این آیه شریفه اقتباس شده است که «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ» - مردانی که هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و ادای زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی می‌ترسند که در آن دل‌ها و چشم‌ها زیر و رو می‌شود^(۲).

حضرت سپس به سرنوشت متفاوت این گروه در جوامعی که آن چهار گروه دنیاپرست در آن حاکمند، پرداخته و می‌فرماید: هر یک از آنها به یکی از این پنج سرنوشت گرفتار می‌شوند:

«آنان (به خاطر حق‌گویی و حق‌جویی) یا از جامعه رانده و آواره شده‌اند و یا ترسان به گوشه‌تنباهی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده‌اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که سخنان آنان را درک کند و به دعوتشان لبیک بگوید، نمی‌یابند). یا مخلصانه (به امید تأثیر در بعضی از دل‌ها)، به سوی خدا دعوت می‌کنند و یا با چشمی گریان و دلی پردرد، (به صحنه‌های پرفسادی که قادر بر تغییر آن نیستند) می‌نگرند؛ «فَهُمْ بَيْنَ شَرِيذٍ نَائٍ،^(۳) وَ خَائِفٍ مَقْمُوعٍ^(۴) وَ سَاكِتٍ مَكْعُومٍ^(۵) وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَ ثَكْلَانٍ^(۶) مُوجِعٍ»^(۷).

۱ - فی ظلال نهج البلاغه، ذیل جمله مورد بحث.

۲ - سوره نور، آیه ۳۷.

۳ - «شرید» از ماده «شرد» در اصل، به معنای «فرار کردن شتر» است. و سپس به تمام کسانی که به هر دلیل، از قومی فرار کرده‌اند، اطلاق شده است.

۴ - «ناید» از ماده «ند»، به معنای «فرار کردن به تنهایی» است.

۵ - «مقموع» از ماده «قمع» به معنای «مقهور و مغلوب» است و گاه به معنای «ریشه‌کن کردن» نیز آمده است.

۶ - «مکعوم» از ماده «کمع»، در اصل به معنای «بستن دهان شتر» آمده سپس توسعه یافته و به هر کسی که دهانش را به دلیلی ببندد، مکعوم گفته‌اند.

۷ - «ثکلان» از ماده «ثکل»، در اصل، به معنای «از دست دادن عزیزان» است و چون در چنین حالی انسان عزادار می‌شود، ثکلان به معنای «شخص گریان و عزادار» آمده است.

با توجه به این که «شَرِيْدٌ» به معنای «فراری و آواره» و «نَادٌ» از ماده «نَد» به معنای «فرار کردن از جماعت و روی آوردن به وحدت و انفراد» آمده است^(۱) جملات بالا، اشاره به این است که آنان، حتّی در تبعید و آوارگی هم با یکدیگر نیستند، بلکه هر یک را در گوشه‌ای پرتاپ می‌کنند؛ چرا که دنیاپرستان از اجتماع آنان سخت بیمناکند.

و تعبیر به «خَائِفٍ مَّقْمُوعٍ» با توجه به این که «مَقْمُوعٌ» از مادّه «قَمَع» به معنای «قهر و غلبه و یا ریشه‌کن کردن» است، اشاره به این است که دنیاپرستان حاکم، تنها به تهدید آنان را قناعت نمی‌کنند، بلکه سعی دارند دائماً آنها را در فشار قرار داده، یا ریشه‌کن کنند.

و تعبیر به «سَاكِتٍ مَكْعُومٍ»، با توجه به این که «مَكْعُومٌ» از مادّه «كَعَم» (بر وزن كعب) به معنای «بستن دهان شتر» است، اشاره به این است که زورمداران ستمگر، هرگز قانع به خاموش بودن این گروه نیستند، بلکه سعی دارند دهان آنها را ببندند و مهر بر آن نهند.

تعبیر به «دَاعٍ مُخْلِصٍ» اشاره به این است که دعوت از مردم، به خاطر رسیدن به جاه و مقام و ثروت و قدرت نیست، بکله انگیزه‌ای جز رضای خدا ندارند. احتمال دیگری نیز در تفسیر این جمله گفته شده است و آن این است که منظور از «دَاعٍ مُخْلِصٍ» دعا کننده‌ای است که از سر اخلاص رو به درگاه خدا آورده و برای بهبود حال جامعه پیوسته دعا می‌کند.

بالآخره تعبیر به «تَكْلَانٌ مُّوَجِعٌ» با توجه به این که «تَكْلَانٌ» به معنای «انسان مصیبت‌زده» و «مُوجِعٌ» به معنای «صاحب درد» است، اشاره به این است که آنها تنها در ظاهر گریان نیستند، بکله از درون می‌سوزند و درد می‌کشند.

حضرت سپس به بیان اوصاف دیگری از این گروه پرداخته و با عباراتی کوتاه و پرمعنا و تأسّف‌برانگیز، وضع آنان را در چنین اجتماعی شرح می‌دهد و می‌فرماید:

۱ - شرح نهج البلاغه محمد عبده و شرح علامه خویی و شرح ابن ابی‌الحدید ذیل جمله مورد بحث.

«تقیّه، آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده؛ **«قَدْ أَحْمَلْتَهُمْ»** ^(۱) **التَّقِيَّةُ»**.

گرچه آنها مبارز و مجاهد هستند، ولی آنجا که فریاد کشیدن اثری جز از میان رفتن نیروها ندارد، چاره‌ای جز پناه بردن به تقیّه نیست؛ تقیّه‌ای که سرانجام آنها را به انزوا می‌کشاند و در نظر دشمنان افرادی ترسو و در چشم دوستان افرادی بی‌عرضه و کم‌ارزش نشانسان می‌دهد، در حالی که مبارزه آنها به عنوان انجام وظیفه است و هم تقیّه آنها در آن شرایط خاص.

حضرت سپس می‌فرماید: «(به خاطر نبودن یار و یاور ناتوانی و ذلت وجودشان) را فرا گرفته؛ **وَ شَمِلْتَهُمُ الذَّلَّةُ»**.

آنها در پیشگاه خدا و در درون جانسان عزیزند، ولی اجتماع که ارزش‌ها در آن وارونه شده آنان را به ضعف و ذلت محکوم کرده است.

حضرت آنگاه حال آنها را چنین مجسم می‌کند: «آنها به کسانی می‌مانند که در دریای نمک فرو رفته و گرفتار شده‌اند، (که هرگونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر و ناراحتی شدیدتر می‌گردد)؛ **«فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ»** ^(۲).

بدیهی است کسی که در چنین دریایی غوطه‌ور است تمام وجودش می‌سوزد و هرگاه تشنه شود آبی پیدا نمی‌کند که بنوشد، پس درون و برون، هر دو می‌سوزد حال اولیای خدا و مردان صالحی که در جوامع مملو از فساد که ظالمان زورگو بر آن حکومت می‌کنند، گرفتار می‌شوند همین است؛ چرا که یار و یآوری برای قیام کردن و فریاد کشیدن نمی‌یابند!

حضرت در ادامه این سخن می‌افزاید: «دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است؛ **أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ،^(۳) وَ قُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ»**.

افراد بی‌تفاوت در چنین جوامعی نگران نیستند، بلکه تنها نگران منافع شخصی خود می‌باشند، ولی مجاهدان و پاکان و صالحان که دهانشان به اجبار بسته شده،

۱ - «أَحْمَلُ» از ماده «حمل»، به معنای «ضعف و پنهان شدن و فراموش گشتن» است.

۲ - «اجاج» از ماده «اجج»، به معنای تلخ و شور شدن است.

۳ - «ضامرة» از ماده «ضمز» به معنای «سکوت و خودداری کردن از کلام» است.

پیوسته از درون می‌سوزند و دل‌هایشان مملوّ از جراحات است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله «**قُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ**» را اشاره به خوف خدا دانسته‌اند^(۱) در حالی که قرینه کلام نشان می‌دهد که این جراحات قلبی و روحی، به خاطر فسادی است که قادر به نابودی آن نیستند.

ممکن است در اینجا کسانی گمان برند که این ناتوانی و ضعف و سکوت و تقیّه نتیجه کارهای خودشان است که به موقع قیام نکردند و فریاد نکشیدند، لذا امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در ذیل این سخن، با چند جمله این اشتباه را به طور کامل برطرف می‌سازد. او می‌فرماید: «آنها (در میدان نصیحت و اندرز) آن قدر نصیحت کرده‌اند که خسته شده‌اند و آن قدر تحت فشار قرار گرفته‌اند که ناتوان گشته‌اند و (در میدان نبرد) آن قدر کشته داده‌اند که به کمی‌گر اییده‌اند، **قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا وَقَهَرُوا حَتَّى نَلُّوا، وَ قَتَلُوا حَتَّى قَلُّوا.**»

آری آنها جهاد را در تمام شاخه‌هایش تجربه کرده‌اند از دل فریاد کشیده‌اند، با بیان منطقی اندرز داده‌اند و در مبارزه مسلحانه قربانی‌ها تقدیم کرده‌اند تا آنجا که بسیاری از نفرات خود را از دست داده‌اند، چرا که یار و یآوری نداشته و توازن قوا، در میان آنها و دشمن به هیچ وجه برقرار نبوده است.

تا آنجا که امید پیروزی داشته‌اند و احتمال ریشه‌کن کردن فساد می‌داده‌اند جنگیده‌اند و سپس برای حفظ باقی مانده اندک به تقیّه پناه برده‌اند جمله «**قُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا**» به این معنا نیست که همه آنها کشته شده‌اند تا کم گشته‌اند، بلکه به این معنا است که گروهی از آنها شهید گشته و گروه اندکی باقی مانده‌اند. به اصطلاح این جمله از قبیل اسناد اوصاف جزء به کل است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که تقسیم بندی این گروه‌ها مربوط به کدام زمان است، در حالی که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ با قدرت و قوّت بر جامعه خود حکومت می‌کرد؟

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم و شرح نهج البلاغه، علامه خویی و فی ظلال محمد جواد مغنیه، ذیل عبارت مورد بحث.

پاسخ این سؤال با مطالعه تاریخ عصر آن حضرت روشن می‌شود و در کلمات آن بزرگوار نیز آمده است که فساد اجتماعی آن قدر بالا گرفته که شعاع حکومت امام علی (ع) عملاً، به کوفه و اطراف آن محدود شده بود و در مناطق دیگری مانند شام و مصر و... فاسدانِ شرور و ظالمانِ بی‌ایمان دست به دست هم داده بودند و صالحان را از صحنه اجتماع بیرون رانده بودند.

* * *

بخش چهارم

فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ وَ قُرَاضَةِ الْجَلَمِ وَ
اتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ، وَ أَرْفُضُوهَا
ذَمِيمَةً، فَإِنَّهَا قَدْ رَفُضَتْ مَنْ كَانَ أَشْعَفَ بِهَا مِنْكُمْ.

ترجمه

باید دنیا در چشم شما کم ارزشتر از تفاله برگ‌هایی باشد که با آن دباغی می‌کنند (که بسیار بدبو و متعفن و بی‌ارزش است) یا (بی‌بهاتراز) بقایای قیچی شده پشم حیوانات باشد (که بر زمین می‌ریزد و کسی به آن اعتنا ندارد). و از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از شما پند گیرند و این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید زیرا کسانی را که از شما شیفته‌تر نسبت به آن بودند رها ساخت (و به عاشقان خود کم‌ترین وفایی نکرد).

شرح و تفسیر

از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید!

در این بخش از خطبه - که آخرین بخش خطبه است - امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا به عنوان یک نتیجه‌گیری نهایی، بعد از ذکر گروه‌های پنجگانه بالا مردم را به زهد در دنیا که سرچشمه اصلی و کلید حقیقی سعادت انسان است - دعوت می‌کند و در واقع بر این امر تأکید می‌نهد که تمام بدبختی‌هایی که دامان گروه‌های چهارگانه فوق را گرفته و می‌گیرد، از دنیاپرستی و دلبستگی بی‌حساب به دنیا، حاصل می‌شود.

حضرت در جمله نخست می‌فرماید: باید دنیا در چشم شما کم‌ارزش‌تر از تفاله برگ‌هایی باشد که با آن دباغی می‌کنند (که بسیار بدبو و متعفن و بی‌ارزش است). یا بی‌ارزش‌تر از بقایای قیچی شده پشم حیوانات باشد (که بر زمین می‌ریزد و کسی به آن اعتنایی ندارد)؛ **فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةٍ^(۱) الْقَرْظِ وَ قُرَاضَةٍ^(۲) الْجَلْمِ^(۳)**.

تشبیهات فوق، بسیار حساب شده و جالب است، قرظ، (بر وزن مرض) به معنای «برگ درختان سلم» که از آن، برای دباغی کردن پوست‌ها استفاده می‌کردند تا پوست را محکم و قابل استفاده بیشتر کنند - است. بدیهی است تفاله‌هایی که بعد از استفاده به دور می‌ریختند، بسیار آلوده و بدبو و نفرت‌انگیز بود و نیز هنگامی که پشم حیوانات را قیچی می‌کنند قطعات کوچکی از اطراف آن بر زمین می‌ریزد که به درد هیچ کاری نمی‌خورد.

بنابراین در تشبیه نخست، نفرت‌انگیز بودن و در تشبیه دوم، بی‌ارزش بودن، نهفته شده است، و امام علیه السلام می‌فرماید باید دنیا در نظر شما از اینها هم کم‌ارزش‌تر باشد، همان دنیایی که عشق به اموال آن قارون‌های طغیانگر و عشق به مقامات آن، ظالمان بیدادگر را به وجود می‌آورد و حب آن، رأس کل خطیئه است و این گویاترین تعبیری است که در این زمینه دیده می‌شود؛ این از یک سو.

از سوی دیگر، در دومین جمله به زود گذر بودن دنیا و مواهب دنیا اشاره کرده می‌فرماید: «از کسانی که پیش از شما می‌زیسته‌اند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از شما پند گیرند!» **(وَ اتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ)**.

آنها جمع کردند و اندوختند و گذاشتند و رفتند. قصرهای ویران شده آنها و ملک به تاراج رفته و تخت سرنگون شده و قدرت بر باد رفته آنان که بقایایش در گوشه و

۱ - «حُثَالَه» (بر وزن تفاله) در اصل به معنای «اشبای بد و بی‌ارزش» آمده به همین دلیل به تفاله‌های روغن و مانند آن که بی‌ارزش و دور ریختنی است، حثاله گفته می‌شود.

۲ - «قراضه» از ماده «قراض» به معنای «چیدن چیزی» است و قراضه به قطعات کوچکی که به اصطلاح از دم قیچی می‌ریزد گفته می‌شود، و اطلاق مقراض بر قیچی نیز از همین جهت است.

۳ - «جَلْم» (بر وزن قلم) به معنای «قیچی» است.

کنار جهان در برابر چشمان شما است، درس عبرت است و اگر از این درس بهره لازم را نگیرید همین سرنوشت دامن شما را می‌گیرد و زندگی شما درس عبرتی برای آنان می‌گردد.

قرآن مجید بارها و بارها، مردم را به عبرت گرفتن از سرنوشت پیشینیان دعوت فرموده، و آن را یکی از بهترین درس‌های بیدار کننده برای مردم هر عصر و هر زمان به شمار می‌آورد. درباره فرعون و فرعونیان تعبیرات تکان دهنده‌ای دارد که آنها را برای بیدار شدن بنی‌اسرائیل بیان می‌کند، می‌فرماید:

﴿كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاطٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ كَذَٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾^(۱)؛ چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای زیبا و گران قیمت و نعمت‌های فراوان دیگری که در آن غرق بودند. آری این گونه بود ماجرای آنان و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری ساختیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین (و نه اهل زمین و آسمان) و نه (به هنگام رسیدن لحظه سرنوشت) به آنها مهلتی داده شد.

ولی با نهایت تأسف، بنی‌اسرائیل هم از این درس‌های بزرگ عبرتی نگرفتند و سرنوشت آنان درس دیگری برای اقوام دیگر شد.

حضرت در سومین جمله از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید و می‌فرماید: «این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید! زیرا کسانی را که از شما شیفته‌تر نسبت به آن بودند، رها ساخت (و به عاشقان و دلدادگان و دل‌بستگان خود کم‌ترین وفایی نکرد و حرمت آنها را نگاه نداشت)؛ وَ أَرْفُضُوهَا دَمِيمَةً، فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ^(۲) بِهَا مِنْكُمْ.

۱ - سوره دخان، آیات ۲۵ - ۲۹.

۲ - «أشغف» در اصل، از شغاف به معنای «گره بالای قلب یا پوسته نازک روی قلب» است که به منزله غلافی تمام آن را در برگرفته. این ماده در مورد عشق‌های سوزانی که تمام قلب را در برمی‌گیرد و در اعماق آن نفوذ می‌کند به کار می‌رود.

به این ترتیب، این معلّم بزرگ اخلاق و انسانیت در این سه جمله از بی‌ارزش بودن و ناپایداری و بی‌وفایی دنیا سخن گفته و موقعیت آن را به خوبی روشن ساخته است.

بدیهی است که منظور از دنیا در تمام این کلمات، همان مواهب مادی است که در مسیر خودکامگی و عصیان و طغیان و ظلم و بیدادگری و هوسرانی و بی‌بند و باری به کار گرفته می‌شود، نه آن مال و ثروت و مقامی که ابزاری است برای وصول به اهداف معنوی و اسبابی است برای اطاعت و بندگی خدا.

«چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن»

کلام سید رضی

مرحوم سید رضی، در پایان این خطبه می‌گوید: بعضی از ناآگاهان این خطبه را به معاویه نسبت داده‌اند؛ ولی بی‌تردید این خطبه از سخنان امیرمؤمنان علیه السلام (و هماهنگ با روح بلند او و سایر سخنان فصیح و بلیغ و بیدارگر آن حضرت) است. طلا کجا و خاک کجا؟ آب گوارا و شیرین کجا و آب شور و تلخ کجا؟

دلیل بر این مطلب، سخن **عمرو بن بحر**، جاحظ است که ماهر در ادب و نقاد بصیر سخن می‌باشد. او این خطبه را در کتاب **البيان والتبيين** آورده و گفته است که آن را به معاویه نسبت داده‌اند و آن‌گاه خود او در این باره سخن رانده و گفته، که این خطبه به سخن امام علیه السلام و به روش او در تقسیم مردم شبیه‌تر است، و او است که به بیان حال مردم، از غلبه، ذلت، تقیّه و ترس، واردتر است. او گفته: «تاکنون چه موقع دیده‌ایم که معاویه در یکی از سخنانش، مسیر زهد پیش گیرد و راه و رسم بندگان خدا را انتخاب کند؟!»

نکته

دنیا از دیدگاه اولیاءالله

آنچه در خطبه بالا در باره گروه‌های پنجگانه‌ای که در عصر و زمان آن حضرت وجود داشتند (دنیادوستان و امانده، ظالمان خودکامه، دین به دنیا فروشان ریاکار، زاهدان دروغین و مردان خدا) همان گونه که گفتیم، منحصر به عصر و زمان آن بزرگوار نبوده و نیست و در بسیاری از جوامع امروز و دیروز نیز همانند آنها یافت می‌شود و همیشه مشکلات جوامع بشری از همان چهار گروه نخستین بوده که در طول تاریخ، درد و رنج بسیار آفریدند و خونهای بسیار ریختند و حق مظلومان را پایمال کردند، فساد را گسترش دادند و طرفداران حق را تا آنجا که در توان داشتند منزوی ساختند. ولی دنیا هرگز به آنها وفا نکرد و به زودی طومار زندگی آنها پیچیده شد و همه چیز را رها کردند و رفتند و زندگانی آنها درس عبرتی برای بازماندگان شد.

تعبیراتی که امام علی^{علیه السلام} برای هر یک از گروه‌های پنجگانه و علائم و نشانه‌های آنها ذکر می‌کند، بسیار دقیق و موشکافانه است و راهنمای خوبی برای شناخت هر یک از آنها است.

از آنجا که سرچشمه جنایات و خلاف کاری‌های گروه‌های چهارگانه نخست، عشق و دلباختگی نسبت به دنیا است، حضرت در پایان خطبه با چند جمله مؤثر، روح دنیاپرستی را در دل‌ها می‌گشود. نخست دنیا را چنان بی‌ارزش قلمداد می‌کند که حتی آن را از تفاله‌های گندیده برگ‌های سلم - که به هنگام دباغی پوست حیوانات به کار می‌رود - بی‌ارزتر می‌شمرد، سپس به ناپایداری دنیا و سرعت تحوّل آن اشاره کرده، تاریخ پیشینیان و ویرانه‌های بازمانده از آنان را به عنوان یک سند روشن ارائه می‌فرماید، و سرانجام از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید تا دلدادگانش با خبر شوند که در آنجا خبری نیست.

در حدیثی از پیغمبر اکرم ^{صلی الله علیه و آله} که از کنار لاشه حیوان گندیده‌ای که در یک طرف

جاده افتاده بود گذشت و اشاره‌ای به آن کرد و فرمود:

أَتَرُونَ هَذِهِ هُنِيَّةً عَلَى أَهْلِهَا؟ فَوَاللَّهِ! الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ هَذِهِ عَلَى أَهْلِهَا؛ آیا می‌بینید که این لاشه چقدر نزد صاحبانش بی‌ارزش است؟ به خدا سوگند! که دنیا نزد خداوند از بی‌ارزشی این نزد دنیاگرایان بی‌ارزش‌تر است.

حضرت، سپس در ادامه این حدیث به چند نکته مهم اشاره فرمود و چنین گفت:

«الدُّنْيَا دَارٌ مَنْ لَادَارَ لَهُ وَ مَالٌ مَنْ لَامَالَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَاعْقَلَ لَهُ وَ شَهَوَاتِهَا يَطْلُبُ مَنْ لَأَفْهَمَ لَهُ وَ عَلَيْهَا يُعَادِي مَنْ لَاعِلِمَ لَهُ وَ عَلَيْهَا يَحْسُدُ مَنْ لَأَفْقَهَ لَهُ وَ لَهَا يَسْعَى مَنْ لَأَيَقِينَ لَهُ؛

دنیا خانه کسی است که (در واقع) خانه‌ای ندارد و مال کسی است که مالی ندارد. تنها کسانی که عقل ندارند، به جمع‌آوری دنیا می‌پردازند و آنها که شعوری ندارند، به شهوترانی در آن رو می‌آورند و تنها کسانی که آگاهی ندارند به خاطر دنیا به ستیز برمی‌خیزند و فقط کسانی که فهم ندارند به خاطر آن به دیگران حسد می‌ورزند و کسانی که ایمان و یقین کافی ندارند، پیوسته برای آن تلاش می‌کنند»^(۱)

در حدیث دیگری آمده است که حضرت مسیح در حال مکاشفه دنیا را به صورت پیرزن بی‌دندانی دید که بر او از هرگونه زیستی وجود داشت، پرسید: «تاکنون چند همسر اختیار کرده‌ای؟» گفت: «از شماره خارج است.» حضرت مسیح پرسید: همه آنها مردند یا تو را طلاق دادند؟ گفت: «نه؛ همه را کشتم».

حضرت عیسی فرمود: «بدا به حال همسران باقیمانده‌ات! چگونه از همسران پیشین تو درس عبرت نمی‌گیرند!»^(۲)

۱ - بحارالانوار، جلد ۷۰ صفحه ۱۲۲.

۲ - منهاج البراعه، جلد ۴، صفحه ۵۸؛ بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۲۸.

خطبه سی و سوم^(۱)

و من خطبة له عليه السلام

عند خروجه لقتال أهل البصرة، و فيها حكمة مبعث الرسل، ثم يذكر فضله و يذم
الخارجين.

قال عبدالله بن عباس: دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار و هو يخصف^(۲)
نعله فقال لي: «ما قيمة هذا النعل؟». فقلت: «لا قيمة لها!». فقال عليه السلام: والله! لهي أحب

۱ - سید رضی، این خطبه را در دو جای نهج البلاغه، آورده: یکی در اینجا و دیگری در خطبه ۱۰۴ و در
آنجا چنین می‌گوید که گزیده‌ای از این خطبه، قبلاً آمده است، (اشاره به همین خطبه ۳۳ است) ولی چون
این روایت را متفاوت با روایت پیشین دیدم که نسبت به آن کم و زیادی دارد، لازم دیدم بار دیگر به سراغ آن
بروم.

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه می‌گوید: از اینجا روشن می‌شود که سید رضی تا چه حد، در نقل کلمات
امیرمؤمنان عليه السلام احتیاط می‌کرده و حتی دو روایت مشابه را در هم ادغام نمی‌کرده (این سیرهٔ سید
رضی بوده و در سایر موارد نیز نهایت دقت و امانت را در نقل کلمات مولا رعایت کرده است).
سپس می‌افزاید: از روایت مفید^(۳) در ارشاد چنین بر می‌آید که امام عليه السلام این خطبه را در «ریزه» ایراد
فرموده. گروهی از زوّار بیت الله در آنجا توقف کرده بودند و هنگامی که از حضور امام عليه السلام در آن سرزمین
باخبر شدند، اجتماع کردند تا سخنان حضرتش را بشنوند در حالی که امام عليه السلام هنوز از خیمه بیرون نیامده
بود.

ابن عباس می‌گوید وارد خیمه شدم، دیدم امام عليه السلام کفشی را وصله می‌زند. عرض کردم: «نیاز ما به اصلاح
امورمان بیشتر و مهم‌تر از این کاری است که الان به آن مشغول هستید». امام عليه السلام پاسخی به من نداد تا از
دوختن کفش فراغت حاصل کرد، در این حال لنگه کفش وصله خورده را در کنار لنگهٔ دیگر گذاشت، فرمود:
«ابن عباس! اینها را قیمت بگزار!». عرض کردم: «قیمتی ندارد». فرمود: «هر چه هست، بگو!» عرض کردم:
«کم‌تر از یک درهم». فرمود: «به خدا سوگند! اینها در نظر من محبوب‌تر است از حکومت بر شما، مگر این
که حقّی را برپا دارم یا باطلی را دفع کنم». عرض کردم: زوّار خانهٔ خدا جمع شده‌اند تا سخنان شما را
بشنوند. اجازه می‌دهید که من برای آنها سخنی بگویم، اگر خوب باشد به حساب شما و اگر بد باشد به
حساب من باشد؟ فرمود: «نه خودم برای آنها سخن می‌گویم.» سپس بیرون آمد و این خطبه را برای آنها
ایراد فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحات ۴۲۱ و ۴۲۲).

به هر حال به گفتهٔ مستدرک و مدارک نهج البلاغه، شیخ مفید این خطبه را در کتاب ارشاد آورده است.
(مستدرک، صفحهٔ ۲۴۲).

۲ - «يُخَصِّفُ» از مادهٔ «خصف» به معنای «وصله زدن یا چسباندن قطعات چیزی به هم» است.

الّٰی مِنْ اِمْرَتِكُمْ^(۱) الاَّ اَنْ اَقِيْمَ حَقًّا اَوْ اُدْفَعْ باطِلًا. ثمَّ خَرَجَ فَنَخَطِبُ النَّاسَ فَقَالَ:

این خطبه را علی علیه السلام به هنگام خروج برای جنگ با اهل بصره، ایراد فرمود و در آن فلسفه بعثت انبیا آمده و سپس فضایل خویش را برشمرده و کسانی را که بر ضد او قیام کردند، نکوهیده است.

ابن عباس می‌گوید: در ذی قار (شهر یا منزلی در نزدیکی بصره) بر علی علیه السلام وارد شدم امام در حالی که مشغول وصله کردن کفش خود بود رو به من کرد و فرمود: «ارزش این کفش چه قدر است؟» گفتم: «بهایبی ندارد (بسیار کم ارزش است)». فرمود: «به خدا سوگند! همین کفش بی ارزش، برای من، از حکومت بر شما بهتر است». مگر این که با این حکومت حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم (مبادا گمان کنی قیام من برای دفع طغیانگران بصره، به خاطر تحکیم پایه‌های حکومت بر شما بوده است). سپس امام علیه السلام (از خیمه) بیرون آمد و مردم را مخاطب ساخته فرمود...

خطبه در یک نگاه

حضرت این خطبه را در شرایطی که یاران خود را برای خاموش کردن آتش فتنه طلحه و زبیر در بصره بسیج کرده بود، ایراد کرده است.

امام علیه السلام از یک سو قبل از ایراد خطبه آن جمله‌های تاریخی و فراموش نشدنی را به ابن عباس می‌گوید، جمله‌هایی که از روح بلند امام علیه السلام و مقام والا و بی‌نظیر او در عرفان و معرفه الله حکایت می‌کند، حضرت می‌گوید که حکومت بر شما از این کفش فرسوده و وصله خورده من نیز کم ارزش تر است، اگر به حساب عشق و علاقه به مقام و حکومت باشد، اما اگر برای اقامه حق و ابطال باطل و سوق دادن جامعه به سوی سعادت و کمال بوده باشد، هدف مطلوب و دوست داشتنی من است.

و سپس افکار مردم را همراه خودش به عصر جاهلیت و زمان قیام

۱ - «إمّره» (بر وزن فطره) به معنای «حکومت» است.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می برد و تلویحاً اشاره می کند که مردم بار دیگر ارزشهای جاهلی را زنده کرده اند و من باید همان مسیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای خاموش کردن فتنه ها و درهم پیچیدن افکار جاهلی سیر کنم و حق را از درون باطل خارج سازم.

در بخش دیگری از این خطبه به سرزنش گروهی از قریش که سردمداران جنگ جمل بودند پرداخته و روشن می سازد که انگیزه این آتش افروزان جنگ جز حسد و کینه توزی و دنیاپرستی نبوده است.

* * *

بخش اول

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا وَ لَا يَدَّعِي
نُبُوَّةَ فَسَاقِ النَّاسِ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَانَتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ
قَنَاتُهُمْ وَ أَطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ.

أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَعِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَائِفِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَ
لَا جَبُنْتُ وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا؛ فَلَا نُقَبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ
مِنْ جَنْبِهِ.

ترجمه

خداوند، محمد ﷺ را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی
نمی خواند و ادعای نبوتی نداشت (از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب
آسمانی، محروم) او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و
نجات رساند. نیزه های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا، و جای پای آنها
محکم شد (قدرتشان تثبیت گشت و دشمن در برابر آنها تسلیم شد).

به خدا سوگند! من در دنبال این لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی داشتم تا
گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت).
من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم و هم اکنون مسیر
من (در حرکت به سوی جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است. به خدا سوگند!
من پرده باطل را می شکافم! تا حق از پهلوی آن خارج گردد.

شرح و تفسیر

من پرده باطل را می شکافم!

امام علی (ع) در آغاز این خطبه - چنان که گفته شد - به عصر بعثت پیامبر اکرم (ص) و ظهور انقلاب اسلامی در جزیره العرب اشاره می کند و نشان می دهد که مردم در عصر جاهلیت در چه شرایطی می زیستند و پیامبر (ص) آنها را به چه افتخار و سعادت رسانید، می فرماید:

خداوند محمد (ص) را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی خواند و ادعای نبوتی نداشت (همه آنها از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم و در گرداب شرک و کفر غوطه ور بودند)؛ **﴿إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً﴾**.

بعضی از مفسران معروف نهج البلاغه در اینجا این سؤال را مطرح کرده اند که چگونه می توان گفت که احدی از عرب نه کتاب آسمانی داشت و نه پیرو پیامبری از پیامبران خدا بود، در حالی که می دانیم که جمعیت قابل ملاحظه ای از یهود و گروهی از مسیحیان در آن سرزمین می زیستند و کتابی به نام تورات و انجیل در میان آنان بود؟ سپس در جواب این سؤال اشاره به تحریف تورات و انجیل کرده اند. بنابراین کتابی که در میان آنها بود، کتاب راستین نبود و نیز پیروی آنان از حضرت موسی و مسیح، دروغین بود. آنها آن گاه به این آیه استدلال کرده اند که می فرماید:

﴿قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَ هُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَ تُخْفُونَ كَثِيرًا﴾؛

«بگو: چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد، کتابی که نور و هدایت برای مردم بود؟ (اما شما یهود) آن را به صورت پراکنده ای در آوردید، قسمتی را (که به سود شما است) آشکار می سازید و بسیاری را (که برخلاف هوای نفسانی شما است) پنهان می دارید؟^(۱)»

این احتمال را نیز داده‌اند که منظور عرب، در اینجا اکثریت آنها است که مشرک و بت پرست بودند.

پاسخ سومی که به این سؤال می‌توان داد این است که یهود جزو ساکنان بومی جزیره العرب نبودند، بلکه طبق آنچه در تواریخ معروف آمده است، هنگامی که بشارت‌های ظهور پیامبر اسلام را در کتب خود خواندند و احساس کردند وقت ظهور نزدیک شده، به آنجا آمدند که شاهد ظهور آن بزرگوار باشند، هر چند بعداً از ترس این که منافع‌شان به خطر افتد، راه نفاق و عداوت را پوییدند. مسیحیان نیز، احتمالاً مهاجران و در عین حال، بسیار در اقلیت بودند.

به هر حال، امام علی^(علیه السلام) در این سخن به دور ماندن اقوام جاهلی از سرچشمه وحی و نبوت اشاره می‌کند و همین یک نکته نشان می‌دهد که تا چه حد آنها در گرداب شرک غوطه‌ور بودند و در شعله‌های آتش فساد می‌سوختند.

حضرت سپس روشن می‌سازد که آنها در پرتو انوار وحی و نبوت و طلوع آفتاب عالم‌تاب اسلام، به کجا رسیده‌اند. می‌فرماید: «او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رسانید»؛ ﴿فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّىٰ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنَجَاتَهُمْ﴾^(۱).

نه تنها آنها را از شرک و کفر و انحرافات عقیدتی رهایی بخشید و فساد اخلاق و ظلم و بی‌عدالتی را از میان آنان برچید، بلکه قوت و قدرت و حکومت و تمدن درخشانی را برای آنها نیز فراهم ساخت، و لذا حضرت در ادامه سخن می‌افزاید: «نیزه‌های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا و جای پای آنها محکم شد؛

﴿فَاسْتَقَامَتْ قَنَاَتُهُمْ^(۲) وَ أَطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ^(۳)﴾.

۱ - «بؤأ» از ماده «بوء» در اصل به معنای صاف بودن مکان است، در مقابل «تَبَّوَه» که به معنای بلندی و ناهمواری است. در جمله مورد بحث، این کلمه به معنای «صاف و منظم کردن محل استقرار» است.

۲ - «قنات» از ماده «قنوه» در اصل به معنای «شاخه درخت» است و نیزه را به خاطر شباهتش به شاخه درختان، «قنات» می‌گویند و نیز به کاریهایی که برای استفاده از آب حفر می‌کنند، به خاطر مسیر صاف و مستقیم‌شان، قنات می‌گویند.

۳ - «صفاًت» سنگ صاف و بزرگ و محکم و گسترده است.

و به این ترتیب هم به پیروزی معنوی دست یافتند و هم به قدرت و نعمت‌های مادی و اینها همه از برکت قیام پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نزول قرآن مجید بود. تعبیر به «مَحَلَّتْهُمْ» اشاره به جایگاه شایسته‌ای است که می‌باید انسان بافضیلت، به آن برسد و تعبیر به «مَنْجَاتُهُمْ» اشاره به نقطه نجاتی است که هیچ‌گونه جای خوف و وحشت در آن نیست و نجات و رستگاری را تضمین می‌کند. و تعبیر به «أَسْتَقَامَتْ قَنَا تَهُمْ» با توجه به این که، «أَسْتَقَامَتْ» به معنای راستی و پابرجایی، و «قَنَاة» به معنای «نیزه» است، اشاره به قوت و قدرت و پیروزی و غلبه بر دشمنان است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، استقامت را در اینجا، اشاره به صاف بودن نیزه‌ها که کنایه‌ای است از انتظام امور و نظم حکومت و دولت و جامعه و قوت و قدرت، دانسته‌اند، ولی با توجه به این که نیزه معمولاً راست و مستقیم است و اگر کج شود می‌شکند و قابل راست کردن نیست (زیرا آن را از چوب می‌ساختند نه از فلزات) ممکن است این تعبیر اشاره به آرامش و اطمینان خاطر باشد؛ چرا که سربازان در هنگام آرامش پای نیزه‌های خود را در زمین فرو می‌کردند و به صورت صاف و مستقیم باقی می‌ماند و این نشان می‌داد که آنها از حمله دشمن در امانند و خیالشان راحت است.

تعبیر به «أَطْمَأْنَنْتُ صَفَاتُهُمْ» با توجه به این که «صَفَات» به معنای سنگ صاف و بزرگ و محکم است، اشاره به این نکته است که در پرتو ظهور اسلام و قیام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جایگاه آنها محکم و مطمئن و جای پایشان در زندگی فردی و اجتماعی مستقر و ثابت گردید. در بیابان‌هایی که عرب رفت و آمد داشت، غالباً شن‌هایی نرم و متحرک بود و عبور از آنها، حتی ایستادن روی آنها، خالی از لغزش و اضطراب و اشکال نبود، ولی هنگامی که روی سنگ‌های بزرگ و محکم و صاف قرار می‌گرفتند، هم نشست و برخاستشان آسان بود و هم راه رفتنشان. سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من به دنبال این

لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت)؛ **﴿أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا﴾** ^(۱) **حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحِذَائِهَا﴾** ^(۲).

در مواردی که لشکریان تازه کارند و یا دشمن نیرومند و قوی است و احتمال عقب نشینی در آنان می رود، فرمانده لشکر، بعضی از معاونان شجاع و آگاه خود را در دنبال لشکر قرار می دهد که آنها را تشویق به پیشروی و حرکت به سوی جلو کنند و از عقب نشینی احتمالی آنها جلوگیری کنند، در واقع لشکرهای مهم مانند یک ناقه سواری است که در گذرگاه های سخت، باید یک نفر زمام آنها را در دست بگیرد و دیگری از پشت سر به جلو براند تا از آن گذرگاه مشکل به سلامت بگذرد. گویا سخن امام در اینجا، اشاره به همین نکته باشد که پیامبر این وظیفه را بر عهده من گذارده بود که لشکر تازه کار اسلام را در برابر انبوه مشکلات و خطراتی که در پیش دارند به جلو برانم. یا این که اشاره به این است که من و پیامبر، هر دو در پشت سر این لشکر قرار داشتیم و آنها را به پیش می راندیم (به قرینه جمله «فَسَاقَ النَّاسِ»)

در هر حال همه اینها اشاره دارد به عصر قیام پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نقش بسیار مهمی که علی عَلِيٌّ در پیروزی لشکر اسلام بر کفر داشت.

و حضرت برای این که اثبات کند که وظیفه خود را به خوبی انجام داد، می فرماید: «من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم. **﴿مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبَبْتُ﴾**».

بدیهی است که عقب نشینی یا به خاطر عجز و ناتوانی است و یا ترس و

۱ - «ساقه» از ماده «سوق» جمع «سائق» به معنای «راننده و پیش برنده» است. در اصل، «سوقه» بوده، سپس بر اساس قواعد اعلال ساق شده است.

۲ - «حذافیر» جمع «حذُفُور» (بر وزن مزدور) به معنای «جانب و شریف و جمع زیاد» است و در اینجا، حذافیر، به معنای تمام جوانب مطلب آمده است. ضمناً توجه داشته باشید که ضمیر در «ساقَتِهَا» ظاهراً به جماعت مردم عصر جاهلیت برمی گردد که اسلام را برگزیدند و ضمیر در «تَوَلَّيْتُ» و «حِذَائِهَا» ممکن است به دشمنان اسلام بازگردد که با پیروزی اسلام همگی پشت کردند و عقب نشستند. و نیز ممکن است به مردم عصر جاهلیت برگردد که به اسلام روی آوردند و نسبت به آنچه در گذشته داشتند رویگردان شدند.

وحشت در عین داشتن قدرت، و هنگامی که امام می‌فرماید: «نه عاجز و ناتوان شدم و نه ترسیدم»، اشاره به این می‌کند که هیچ یک از عوامل ضعف و ناتوانی در من نبود.

سپس حضرت این مقدمه را به ذی‌المقدمه‌ای که هدف نهایی امام را تشکیل می‌دهد، مربوط می‌سازد و می‌فرماید: «هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی میدان جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است؛ ﴿وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا﴾. آری، امام در این بیان اشاره به یک نکته مهم می‌کند و آن این که امت اسلامی در آن زمان برگشت به سوی افکار و برنامه‌ها و سنن جاهلی را شروع کرده بود و هر روز از مسیر پیغمبر و اسلام و قرآن فاصله بیشتری می‌گرفت که یک نمونه آن، حرکت ظالمانه آتش افروزان جنگ جمل برای کسب قدرت، همراه با شکستن بیعت و ریختن خون مسلمانان است.

امام می‌خواست این عقب‌گرد به سوی جاهلیت را در هم بشکند و باز، رسالت تاریخی خود را در حمایت از انقلاب اسلام، تجدید کند.

به همین دلیل در دنباله این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن خارج گردد. (فَلَا نُقِبَنَّ^(۱) الْبَاطِلَ حَتَّىٰ يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ).

با توجه به این که «أَنْقُبَنَّ» از ماده «نقَب» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن چیزی» است، این تعبیر اشاره به این حقیقت دارد که تا پرده‌های باطل شکافته نشود، حق ظهور و بروز نمی‌کند.

به تعبیر دیگر، باطل همیشه سعی دارد تا پوششی بر روی حق بیفکند و آن را مخفی و مکتوم سازد.

۱ - «أَنْقُبَنَّ» از ماده «نقَب» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن» آمده است. و «نقَب» را به کانال‌های زیرزمینی اطلاق می‌کنند، به خاطر آن که زمین را می‌شکافتند و پیش می‌روند. و بحث و تنقیب به سخنانی گفته می‌شود که مطالب را می‌شکافتد و حقایق را آشکار می‌سازد. و نقیب به کسی می‌گویند که درباره گروهی بررسی می‌کند و از حال آنها آگاه است. و نقاب صورت را از این جهت نقاب می‌گویند که معمولاً در وسط آنجایی برای دیدن باز بوده است.

هنگامی که پرده‌های باطل شکافته شد، نور حق و جلوه واقعیّت، برای همگان آشکار می‌گردد.

این تعبیر ممکن است که اشاره به نکته دیگری نیز باشد و آن این که اساس جهان بر حق است و در باطن هر موجودی حق نهفته شده است، به ویژه در فطرت هر انسانی نور حق قرار گرفته است، ولی باطل امر عارضی است که چهره حق را می‌پوشاند.

هرگاه این امر عارضی کنار رود، چهره حق از درون اشیا ظاهر می‌شود و هرگاه تعلیمات گمراه کننده از میان برداشته شود، نور فطرت انسانی پرتوافکن می‌گردد. همان گونه که در آغاز خطبه گفته شد، محتوای این خطبه با تعبیراتی که مختصری با تعبیرات این خطبه متفاوت است، در خطبه ۱۰۴ نیز آمده است، در آنجا می‌فرماید:

(وَ أَيْمُ اللَّهِ! لَا بُقْرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّىٰ أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ؛

به خدا سوگند! من، (پرده) باطل را می‌شکافم، تا حق را از پهلوی آن بیرون کشم.

نکته‌ها

۱- «ذی قار» کجاست؟

همان گونه که در تفسیر خطبه نیز اشاره شد، ذی قار، محلی بوده بین بصره و کوفه که قبل از اسلام، میان عرب و سپاه ساسانی، جنگی در آنجا بروز کرد و سپاه ساسانی عقب نشینی کردند و اعراب پیروز شدند.^(۱)

بعضی می‌گویند که وجه نامگذاری آن به ذی قار به خاطر چاهی بوده که آب آن سیاه، مانند قیر بوده است.^(۲)

ابن عباس می‌گوید: هنگامی که در رکاب علی علیه السلام به ذی قار رسیدیم و توقف

۱- کامل ابن‌اثیر، جلد ۱، صفحات ۴۸۲ - ۴۸۹.

۲- معارج نهج البلاغه، صفحه ۱۲۲.

کردیم، به امام عرض کردم: «از کوفه افراد کمی به یاری شما شتافتند.» امام فرمود: «۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاری ام خواهند آمد.» ابن عباس می‌گوید: «من از تعیین دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم که حتماً آنان را شماره خواهم کرد.»

پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا این که صدای شیهه اسب‌ها و استرها بلند شد و لشکر کوفه فرا رسیدند. من آنها را دقیقاً شمردم، دیدم درست همان تعدادی هستند که امام فرمود. گفتم: الله اکبر، صدق الله و رسوله.

این تعبیر ابن عباس، ممکن است اشاره به این باشد که علی علیه السلام این مسائل را دقیقاً از پیامبر شنیده بود و بر اساس آن، پیشگویی می‌فرمود.

ابن ابی‌الحدید، بعد از ذکر این نکته می‌افزاید: هنگامی که اهل کوفه بر علی علیه السلام وارد شدند، بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: شکر خدا را، ای امیرمؤمنان! که ما را به یاری تو اختصاص داد و با نصرت تو گرامی داشت. ما دعوت تو را از دل و جان پذیرفتیم، هر دستوری داری بفرما!

امام علیه السلام نیز از احساسات آنها تقدیر و تمجید فرمود و دستور داد برای فرونشاندن آتش فتنه به سوی بصره حرکت کنند.^(۱)

۲- جاهلیت عرب

هر قدر درباره عظمت اسلام، به خاطر ظهورش در میان یک گروه بسیار عقب افتاده و متعصب و لجوج سخن گفته شود، باز هم کم است. مردم عصر جاهلیت، انحرافات بسیار و صفات منفی فراوانی داشتند، ولی بد نیست در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی تعصب و لجاجت فوق العاده و نفوذ ناپذیری در برابر افکار و سخنان دیگران اشاره کنیم.

یکی از محققان مسیحی، معتقد به ارتباط میان این تعصب جاهلی و آب و هوای منطقه حجاز است و می‌گوید: «طبیعت منطقه خشک بود و طبیعت مردمش نیز

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۸۷ - ۱۸۸ (با کمی تلخیص).

خشک و انعطاف ناپذیر. و نفوذ در آنها به وسیله پیامبر اسلام اعجاز بزرگی بود. اگر این جمله را به این سخن اضافه کنیم که جهل و نادانی و دوری از علم و دانش و پایین بودن سطح فکر و فرهنگ و آلوده بودن به انواع خرافات، عوامل مهم دیگری برای تعصب و لجاجت و نفوذ ناپذیری است، تصدیق خواهیم کرد که هدایت چنین مردمی چه معجزه بزرگی بوده است!

قرآن مجید پر است از آیاتی که حکایت از لجاجت شدید آنها می‌کند تا آنجا که در ذیل آیات شریفه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^(۱) تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد... و آیه؛ ﴿وَإِذْ قَالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً...﴾^(۲)؛

(به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: «پروردگارا! اگر این، حق است و از طرف تو است، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر یا عذابی دردناک برای ما بفرست.» شأن نزول‌هایی نقل شده که حکایت از عمق تعصب آنان می‌کند، به اندازه‌ای که حتی حاضر بودند در مسیر لجاجت خویش، جان خود را نیز از دست بدهند. براستی نفوذ در میان چنین جمعیتی و هدایت و تربیت آنها، از معجزات بزرگ است! این همان چیزی است که در خطبه بالا به آن اشاره شده است، هر چند با نهایت تأسف بعد از رحلت پیامبر اسلام در فاصله نه چندان زیادی، بازماندگان اقوام جاهلیت در پُست‌های کلیدی حکومت اسلامی جای گرفتند و بسیاری از زحمات گرامی پیامبر اسلام را بر باد دادند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطابق آنچه در خطبه بالا آمده، تلاش فراوانی برای بازگرداندن مردم به مسیر اصلی عصر پیامبر انجام داد.

۳- حدیث خُصِيفُ النَّعْلِ

در آغاز این خطبه تعبیر «يُخْصِفُ نَعْلَهُ» - آن حضرت، کفش خود را وصله می‌زد- ما را به یاد حدیث «خُصِيفُ النَّعْلِ» در عصر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌اندازد که از

۱ - سورة معارج، آیه ۱.

۲ - سورة انفال، آیه ۳۲.

فضایل معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام است. در سنن ترمذی آمده است که روزی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان قریش را مخاطب ساخت و فرمود:

«لَتَنْتَهَنَّ أَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ بِالسَّيْفِ عَلَى الدِّينِ قَدْ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى الْإِيمَانِ؛ یا از عقاید و کارهای خلاف خود دست بردارید یا خداوند کسی را برمی‌انگیزد که با شمشیر، به خاطر دفاع از اسلام، گردن شما را می‌زند؛ کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده (و مملو از ایمان به خودش ساخته است).»

حاضران سؤال کردند: «آن شخص کیست؟». ابوبکر پرسید: «آن شخص کیست؟». عمر پرسید: «آن شخص کیست؟» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هُوَ خَاصِيفُ النَّعْلِ؛ او کسی است که مشغول وصله کردن کفش است.» این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نعلین خود را به علی علیه السلام داده بود تا آن را وصله کند....

ترمذی سپس از ابو عیسی نقل می‌کند که این حدیث حدیث صحیحی است.^(۱) بدیهی است کار علی علیه السلام هم در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم در زمان خلافتش، به خاطر نشان دادن نهایت تواضع در برابر مردم و بی‌اعتنایی به دنیا و الگو قرار دادن برای ساده زیستن است.

۱ - صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۳۴، (چاپ داراحیاء التراث العربی). در کتاب ینابیع المودّة، نیز این حدیث، مطابق نقل ترمذی آمده است: (ینابیع المودّة، صفحه ۵۹). این حدیث در کتب بزرگان شیعه نیز آمده است، از جمله در بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۳۰۰، و احقاق الحق، جلد ۶، صفحه ۴۲۵.

بخش دوم

مَالِي وَلِقْرِيشٍ؟ وَاللَّهِ! لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ وَ
إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ! وَاللَّهِ! مَا تَنْقُمُ مِنَّا
قْرِيشُ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَيِّزِنَا، فَكَانُوا كَمَا قَالَ
الْأَوَّلُ:

أَدَمْتُ لَعَمْرِي شُرْبَكَ الْمَحْضَ صَاحِبًا
وَ أَكَلَكِ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةِ الْبُجْرَا
وَ نَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَ لَمْ تَكُنْ
عَلِيًّا وَ حُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَ السَّمْرَا

ترجمه

قریش از من چه می‌خواهد؟ به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که منحرف شده‌اند باز با آنها می‌جنگم (تا به راه خدا برگردند). من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) در برابر آنان بودم، همان‌گونه که امروز نیز در برابر آنها هستم، (همان بازوی مرد افکن و همان شمشیر ذوالفقار در اختیار من است). به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی‌گیرد، جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده است، ولی (با این حال) ما آنها را در زمره خویش داخل کردیم، اما سرانجام همان شد که شاعر گفته است:

- «به جان خودم سوگند، هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و به قدر کافی از سر شیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره

گرفتی.

- و ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداریت کردیم، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی.)»

شرح و تفسیر

قریش از من چه می خواهد؟!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به روابط خود با قریش در گذشته و حال می پردازد؛ زیرا این خطبه در آستانه جنگ جمل ایراد شده و می دانیم که آتش افروزان جنگ جمل طلحه و زبیر و افراد دیگری از کینه توزان قریش بوده اند، که آشکارا یا در پشت صحنه حرکت این جنگ را اداره می کردند.

به همین دلیل امام علیه السلام به عنوان یک هشدار این سخنان را ایراد می کند، تا مردم از انگیزه های واقعی جنگ جمل آگاه شوند، نخست می فرماید: «قریش از من چه می خواهد؟»

به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که (بعد از قبول اسلام) منحرف شده اند باز با آنها می جنگم، (تا به راه خدا برگردند)؛ **(فَالِی وَ لِقْرِیْشٍ؟ وَ اَللهُ! لَقَدْ قَاتَلْتَهُمْ کَافِرِیْنَ وَ اَلْقَاتَلْنَهُمْ مَفْتُوْنِیْنَ)**^(۱).

آری آنها در آغاز، مشرک بودند و با دعوت پیامبر و شمشیر علی علیه السلام به اسلام پیوستند، ولی بعد از این رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر جاه طلبی ها، تدریجاً از حق، فاصله گرفتند تا آنجا که با جانشین رسول خدا، علی علیه السلام که خودشان نیز با او بیعت کرده بودند، به مقابله برخاستند.

«مفتون» از ماده «فتن» به معنای «فریب و انحراف» و گاه به معنای «شُرک و کفر» آمده است و ممکن است که در جمله مورد بحث نیز اشاره به انحراف آنها از اسلام

۱ - «مفتونین» از ماده «فتنه» در اصل به معنای امتحان و ابتلاء است، سپس به معنای عذاب و شکنجه و فریب و گمراهی نیز آمده است، و در اینجا به معنای اخیر است.

به سوی کفر باشد.

در روایاتی که از پیغمبر اکرم نقل شده، می‌خوانیم که آن حضرت به علی عَلِيٍّ فرمود: «يَا عَلِيُّ! حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي؛ جنگ با تو مانند جنگ با من است و صلح با تو مانند صلح با من است»^(۱).

مطابق این بیان، کسانی که با آن حضرت در میدان‌های جنگ جمل و صفین و نهروان به مقابله برخاستند از اسلام بیرون رفتند؛ زیرا بی‌شک کسانی که با پیامبر به مقابله برخاستند کافر بودند.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که اگر چنین است، می‌بایست لشکر پیروزمند علی عَلِيٍّ در جمل، مخالفان را به اسارت گرفته باشد و اموالشان جزء غنائم جنگی گردد، در حالی که امام هرگز با آنها این معامله را نکرد؟

در پاسخ گفته‌اند که امام حق داشت چنین کاری را بکند، ولی روی ملاحظاتی، از قبیل ملاحظه شرایط زمان و مکان، از این کار صرف نظر کرد.

اضافه بر این لزومی ندارد که همه کفار احکامشان یکسان باشد و ممکن است این گروه از مسلمانان که بر امام زمان‌شان خروج می‌کنند و کافر می‌شوند، از حکم اسارت و گرفتن اموال‌شان به عنوان غنائم جنگی، مستثنا باشند.

در بعضی از روایات آمده است که مروان بن حکم می‌گوید: هنگامی که علی عَلِيٍّ ما را در بصره شکست داد، اموال مردم را به آنها باز گرداند. هر کس اقامه بینه و

۱ - این روایت را ابن مغزلی شافعی، در کتاب مناقب امیرالمؤمنین و ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج البلاغه، و محقق کرکی، در نفعات اللاهوت آورده‌اند: احقاق الحق، جلد ۶، صفحه ۴۴۰.

جالب توجه این که «ابن ابی‌الحدید» در شرح نامه ۶۵ نهج البلاغه، می‌گوید: فرض کنیم که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را به جانشینی خود - آنچنان که شیعه می‌گوید - تعیین نکرده باشد، ولی آیا معاویه و غیر او از صحابه نمی‌دانستند که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هزار بار درباره علی عَلِيٍّ فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ؛ من با هر کسی که تو بجنگی در جنگم و با هر کس که صلح کنی در صلحم»، یا فرمود: «أَلَلَّهُمْ! عَادَ مَنْ عَادَاهُ وَ آلَ مَنْ وَآلَاهُ؛ خداوند! آن کس که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و آن کس که او را دوست بدارد دوست بدار!»، و یا این که فرمود: «أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَكَ؛ تو با حقی و حق با تو است.» و مانند این کلمات، آیا سزاوار نبود معاویه در این گونه کلمات پیامبر بیندیشد و از خدا بترسد؟ (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱۸، صفحه ۲۴).

شاهدی می‌کرد، اموالش را به او می‌داد و هر کس اقامهٔ بینه و شاهدی نمی‌کرد، او را سوگند می‌داد. کسی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! غنائم و اسیران را در میان ما تقسیم کن! امام، پاسخی نداد. هنگامی که اصرار کردند حضرت (برآشفت) و فرمود: «أَيُّكُمْ يَأْخُذُ أُمَّهُ فِي سَهْمِهِ؛ کدامیک از شما مادرش را (اشاره به عایشه است) در سهم خود می‌پذیرد؟»^(۱)

از بعضی از روایات نیز استفاده می‌شود که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اهل بصره را مشمول منت و عفو خود قرار داده، همان‌گونه که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با اهل مکه بعد از فتح آن، چنین معامله‌ای کرد.

نیز استفاده می‌شود که او می‌خواست این مسأله به صورت یک سنت در نیاید، زیرا، می‌دانست در آینده شیعیان او تحت فشار ظالمان قرار می‌گیرند و ممکن است که با آنان چنین معامله‌ای شود.^(۲)

به هر حال منظور امام از این سخن، این است که او نسبت به قریش هیچ‌گونه کینه و عداوت خاصی ندارد و اگر آنها بذر حسادت و عداوت در دل‌های خود پاشیده‌اند، به خاطر آن است که امام، در میدان‌های نبرد حق و باطل، در آغاز اسلام در برابر آنها ایستاد و این چیزی جز اجرای فرمان خدا نبود و در جنگ جمل نیز جز اجرای حکم حق نظری نداشت.

حضرت سپس در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: «اینها نباید فراموش کنند که من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) با آنها (و در برابر آنان) بودم، همان‌گونه که امروز نیز در برابر آنها هستم؛ (وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ)!

همان بازوی مردافکن و همان شمشیر بران که ضربات آن را در جنگ‌های بدر و

۱ - وسائل الشیعه، جلد ۱۱، باب ۲۵، از ابواب جهاد العدو، حدیث ۷. برای توضیح بیشتر به کتاب انوار الفقاهه، کتاب (الخمس و الانفال) صفحه ۷۰ مراجعه فرمائید.

۲ - برای توضیح بیشتر و آگاهی از این‌گونه روایات، به انوارالفقاهه، (کتاب الخمس و الانفال) صفحه ۷۵ به بعد مراجعه کنید.

أحد و أحزاب به آنان نشان دادم، امروز نیز در اختیار من است و این در واقع تهدید و پیام گویایی است برای آتش افروزان جنگ جمل.

گاه گفته شده است که این سخن در حق امثال معاویه و عمروعاص (و مروان) صادق است که در جنگ‌های اسلامی در برابر پیامبر بودند، ولی در حق طلحه و زبیر که آتش افروزان اصلی جنگ جمل بودند، صادق نیست؛ زیرا آنها در این جنگها همراه پیامبر بودند.

این سؤال را چنین جواب داده‌اند که مراد امام شخص معینی نیست، ولی هدف، بیان این حقیقت است که در عصر رسول خدا، در راه حق به مبارزه با باطل می‌کوشید و بعد از رسول خدا نیز در همین راه گام برمی‌دارد (و می‌دانیم که قریش به صورت گروهی، در آن زمان، در صف نخست مخالفان بودند).^(۱)

اضافه بر این درست است که طلحه و زبیر در کنار پیامبر بودند، ولی بسیاری از لشکریان جمل و از جمله مروان از قریش بودند.

حضرت سپس به یکی دیگر از انگیزه‌های اصلی آتش‌افروزان جنگ جمل اشاره کرده، می‌فرماید: به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی‌گیرد جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده و (بر آنان مقدم داشته است)، ولی (با این حال ما) آنها را در زمره خویش داخل کردیم. **وَاللّٰهِ! مَا تَنْقِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ اِلَّا اَنْ اَللّٰهُ اَخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَاَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَيْزِنَا.**

سپس می‌افزاید: «اما سرانجام همان شد که شاعر گفته است که: به جان خودم سوگند! که هر صبح، از شیر خالص صاف نوشیدی. و به قدر کافی از سر شیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و (از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره‌گرفتی). ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو، با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداری ات کردیم)، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی؛

فَكَانُوا كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ^(۱):

أَدَمَتْ لَعَمْرِي شُرْبَكَ الْمَحْضِ^(۲) ضَابِحاً

وَ أَكَلَكِ بِالزُّبْدِ^(۳) الْمُقَشَّرَةَ^(۴) الْبُجْرَا^(۵)

وَ نَحْنُ وَ هَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَ لَمْ تَكُنْ

عَلِيّاً وَ حُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ^(۶) وَ السُّمْرَا^(۷)

آری، آنها نسبت به ما شدیداً رشک بردند و حسد ورزیدند، ولی این خواست خدا بود که نبوت و امامت را در میان ما قرار داد، با این حال ما مقابله به مثل نکردیم و به آنها بها دادیم و شخصیت و مقام بخشیدیم و از خطاهای شان درگذشتیم و در برابر دشمنان از آنها حفاظت کردیم، ولی آنها نه تنها قدر این نعمت‌های بزرگ را ندانستند، بلکه به روی ما شمشیر کشیدند و به مقابله و جنگ ناجوانمردانه برخاستند.

ما به مقتضای دستور الهی صلۀ رحم با آنها رفتار کردیم و تا آنجا که ممکن بود محبت کردیم، اما آنها قطع رحم کردند و به منازعه برخاستند و آتش جنگ جمل را برافروختند تا مسلمانان را در مقابل هم قرار دهند و خون‌های ناآگاهان و بیگناهان

۱ - در این که تعبیر بالا، اول در مقابل «ثانی» است و اشاره به یکی از شعرای نخستین است یا «اول» بر وزن هُبَل - نام شاعر غیر معروفی است، در نسخه‌های نهج البلاغه و شرح‌های معروف آن، چیزی دیده نشد، هر چند احتمال نخست، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۲ - محض، به معنای شیرخالص است که هیچ‌گونه آب با آن مخلوط نشده باشد. سپس به هر چیز خالص اطلاق شده است.

۳ - «زبد» از مادۀ «زبد» در اصل به معنای تولّد یا خارج شدن چیزی از چیز دیگر است، به همین جهت به سر شیر و کره که از شیر گرفته می‌شود «زبد» اطلاق شده است.

۴ - «مقشّرة» از مادۀ «قشر» به معنای پوست گرفته شده است و «مقشّره» به خرمایی گفته می‌شود که هسته آن را گرفته بیرون آورده باشند.

۵ - «بُجْر» (بر وزن بُرَج) از مادۀ «بجر» به معنای بیرون آمدن ناف است. سپس به معنی پرخوری آمده است و ابجر به فرد شکم‌گنده و حریص گفته می‌شود.

۶ - «جرد» از مادۀ «جرد» به معنای «پوست گرفتن و مجرد ساختن» است و «جرد» در محل کلام اشاره به اسب‌های جوان و کم مو است.

۷ - «سمر» از ماده «سمر» به معنای «شب بیداری» است و سامر به کسی می‌گویند که شب را برای شب نشینی یا پاسبانی و یا هدف دیگری بیدار می‌ماند.

را بریزند و ویرانی‌ها به بار آوردند.

قریش با این عمل خود، در واقع مانند هر حسود دیگری به حکمت خدا اعتراض دارند.

آنجا که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^(۱)؛ خدا آگاه‌تر است که رسالت و نبوتش را در کجا و در چه خاندانی قرار دهد.

و نیز می‌فرماید: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^(۲)؛ آنها نسبت به مردم، (اشاره به پیغمبر و خاندان او است) که از میان توده‌های مردم بر خاستند، بر آن چه خدا از فضلش به آنها بخشیده است، حسد می‌ورزند، در حالی که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت بخشیدیم و حکومت عظیمی به آنها دادیم.

و نیز می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ نُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۳) بگو: بارالها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی می‌گیری، و هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبی‌ها به دست تو است و تو بر هر چیزی قادری.

بدیهی است که اگر انسان به این اصول قرآنی ایمانی راسخ داشته باشد، هرگز نسبت به کسانی که خداوند بر طبق حکمتش، آنها را مشمول مقام نبوت و امامت قرار داده، حسد نمی‌ورزد و حکمت خداوند را زیر سؤال نمی‌برد.

۲ - سوره نساء، آیه ۵۴.

۱ - سوره انعام، آیه ۱۲۴.

۳ - سوره آل عمران، آیه ۲۶.

نکته

حسد سرچشمه نابسامانی های اجتماعی

کمر صفتی مانند حسد، در طول تاریخ سبب حوادث دردناک و مشکلات عظیم در جوامع بشری شده است.

بسیاری از مردم به خاطر کمی ظرفیت و پایین بودن سطح فرهنگ و ضعف ایمان و عدم اعتماد به نفس، همین که می بینند موفقیت چشمگیری نصیب یکی از دوستان و اقربان و امثال آنها شده، آتش حسد در درونشان شعله ور می شود و به جای این که از موفقیت او خوشحال شوند و آن را وسیله ای برای پیروزی خود و دیگران قرار دهند و از استعداد های خلاق او، به نفع همگان کمک بگیرند، برای در هم شکستن او قیام می کنند، گاه از طریق تهمت های ناروا، گاه تحقیر و مذمت و گاه برای ایجاد مانع بر سر راه او تا آنجا که می توانند تلاش می کنند.

در مواردی که این مسأله حاد می شود خون محسود به وسیله حاسد ریخته می شود. فراموش نکنیم که نخستین خونی که در جهان بشریت ریخته شد، خون هابیل، فرزند آدم، به دست برادرش، قابیل بود که صرفاً از حسد سرچشمه گرفت؛ چرا که قربانی برادر در پیشگاه خدا پذیرفته شده و قربانی او پذیرفته نشد.

همین مسأله بارها و بارها در طول تاریخ تکرار شده است و برادر به برادر یا فرزند به فرزند به وسیله پدر و یا به عکس کشته شده اند.

بسیاری از این حوادث دردناک صدر اسلام، مخصوصاً حوادث عصر خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز ناشی از حسادت حسودان بود که در خطبه بالا، به آن اشاره شده است.

روایات ما مملو از بیان آثار سوء این رذیله اخلاقی است. در روایات حسد منشأ فساد جامعه شمرده شده است، همان گونه که در حدیثی از حضرت علی علیه السلام می خوانیم: «إِذَا أَمْطَرَ النَّحَّاسُ نَبَتَ النَّفَّاسُ؛ هنگامی که باران حسد (بر سرزمین دلها) ببارد، فساد و تباهی (در آن) می روید (و جوامع انسانی را به بدبختی و ویرانی

می‌کشاند»^(۱).

نکته مهمی که از این خطبه در این رابطه استفاده می‌شود، این است که کسانی که به خاطر نعمت الهی مورد حسد قرار می‌گیرند، نباید به مقابله به مثل برخیزند؛ بلکه تا آنجا که می‌توانند شکرانه نعمت را این قرار بدهند که با حسود مدارا کنند و با آب محبت آتش حسد او را خاموش سازند.

این سخن را با شعر یکی از شعرای عرب پایان می‌دهیم، آنجا که می‌گوید:

«إِضْبِرْ عَلَى حَسَدِ الْحَسُودِ فَإِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ

الْئَارُ تَأْكُلُ نَفْسَهَا إِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ»^(۲)

در برابر حسد حسود شکیبایی کن! چرا که شکیبایی تو او را از بین می‌برد؛ زیرا آتش هنگامی که چیزی را برای سوزاندن پیدا نکند، خودش را می‌خورد و از بین می‌برد.

خطبه سی و چهارم^(۱)

و من خطبة له عليه السلام

فی استنفار النَّاسِ الی أهل الشَّام بعد فراغه من أمر الخوارج. و فیها يتأفَّف بالتَّاسِ، و ینصح لهم بطریق السَّداد

امام علیؑ این خطبه را برای بسیج مردم به سوی شامیان بعد از پایان کار خوارج در نهروان (و خاموش شدن فتنه آنان) ایراد کرد و در این خطبه (از سستی و کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمن) سخت، اظهار ناراحتی می‌کند و آنان را به طریق صحیح و منطقی ارشاد می‌کند.

شان ورود خطبه

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امام علیؑ بعد از پایان جنگ نهروان ایراد فرموده است. از ظاهر کلام ابن ابی‌الحدید استفاده می‌شود که امام خطبه را در همان سرزمین نهروان بیان فرمود، در حالی که از نصر بن مزاحم، نقل می‌کند که امام علیؑ خطبه مذکور را پس از بازگشت از نهروان و مشاهده سستی سپاهیان در آمادگی برای جنگ با شامیان، در کوفه، ایراد کرد.^(۲)

۱ - این خطبه را طبری در تاریخ خود (جلد ۶، صفحه ۵۱) و ابن‌قتیبه در الامامة و السیاسة (جلد ۱، صفحه ۱۵۰) و بلاذری در أنساب الاشراف (صفحه ۳۸۰) به صورت مختصر آورده است. نیز مرحوم شیخ مفید، در امالی (مجلس ۱۸) به طور مبسوطتر آورده از آنچه در نهج البلاغه آمده است روایت کرده (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۵).

مرحوم علامه مجلسی، در بحار الانوار نیز این خطبه را از مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی آورده است. (بحار، جلد ۷۴، صفحه ۳۳۳).

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۹۲.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه نیز تصریح کرده‌اند که امام در نهروان اصرار فرمود که لشکر بدون فوت وقت، آماده حرکت به سوی شام شود تا بقیه مردم نیز به آنها ملحق شوند، زیرا می‌دانست اگر به کوفه باز گردند و لباس جنگ از تن در آورند، آماده کردن آنان، به این آسانی امکان پذیر نیست، ولی آنها به بهانه‌های مختلفی، مانند سردی هوا و وجود مجروحان و کافی نبودن سلاح‌های، جنگی از اطاعت فرمان امام سر باز زدند.

امام ناچار به کوفه آمد و به آنها تأکید کرد که خود را آماده جهاد با دشمن اصلی کنند، ولی (همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد) آنان تعلل ورزیدند. اینجا بود که امام علیه السلام با نهایت ناراحتی، این خطبه را ایراد کرد.^(۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه سه موضوع مهم را تعقیب می‌کند:

۱ - بخش زیادی از این خطبه بر محور تأکید بر جهاد با دشمن و عواقب شوم ترک جهاد، دور می‌زند. امام علیه السلام در این بخش از خطبه - که قسمت عمده آن را تشکیل می‌دهد - کوفیان را زیر رگبار ملامت‌های خود می‌گیرد و با تعبیرات تند و تکان دهنده، آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد.

این بعد از آن است که بارها از طریق ملایم و محبت‌آمیز و مستدل و منطقی؛ آنها را برای جهاد با دشمن بسیج کرده، ولی اثر نبخشیده است. لذا بناچار از آخرین دارو - که دارویی است بسیار تلخ و گزنده - کمک می‌گیرد. گاه آنها را به افراد دیوانه‌ای تشبیه می‌کند که درک و شعور خود را از دست داده و سود و زیان خویش را تشخیص نمی‌دهند. و گاه آنها را به شتران سرگردانی تشبیه می‌کند که در بیابان از ساربان خود فاصله گرفته‌اند و انضباط معمولی را به کلی از دست داده و سپس با

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، جلد ۲، صفحه ۷۷، و شرح نهج البلاغه، علامه خوئی، جلد ۴، صفحه ۷۲.

هشدارهای شدید نسبت به دشمن بی‌رحم و خونخواری که در انتظار آنها است سعی در بسیج آنان می‌فرماید.

۲- در بخش دیگری از این خطبه امام از عزم راسخ و اراده خود در پیکار با دشمن، سخن می‌گوید خواه گروه بسیاری با او حرکت کنند یا گروه کمتری.

۳- در آخرین بخش خطبه از حقوق متقابل امام و امت سخن می‌گوید. نخست به بیان حقوق امت بر امام می‌پردازد و در چهار جمله کوتاه اصول آن را بیان می‌فرماید و سپس در چهار جمله پر معنای دیگر از حق امام بر امت سخن می‌گوید. گویی امام می‌خواهد تلخی سرزنش‌های نخستین این خطبه را با شیرینی سخنان پایانی بیامیزد و معجونی مناسب برای درمان درد سستی و تنبلی آنان فراهم آورد.

بخش اول

أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ سَمِئْتُ عِتَابَكُمْ! أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ
عَوْضًا؟ وَ بِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ دَارَتْ
أَعْيُنُكُمْ، كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ وَ مِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ. يُرْتَجُّ
عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، وَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ! مَا
أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ، وَ لَا زَوَافِرُ
عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ.

ترجمه

نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم خسته شدم! آیا زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته‌اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده‌اید؟ هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرا می‌خوانم، چشمانتان از ترس بی‌اختیار در حدقه‌ها دور می‌زند، گویی وحشت از مرگ، هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی‌خود شده‌اید! سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی‌رود (و در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته‌اید و گویی عقل‌های شما از دست رفته و چیزی درک نمی‌کنید! شما هرگز مورد اعتماد من نیستید و هیچ‌گاه تکیه‌گاه مطمئنی نمی‌باشید تا (در برابر دشمنان خونخوار و حيله‌گر) بتوان بر شما اعتماد کرد و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد.

شرح و تفسیر

نفرین بر شما! چرا از شهادت می ترسید؟

در نخستین بخش این خطبه امام علیه السلام در برابر خیره سری لشکر کوفه و بی توجهی به خطراتی که تمام کشور اسلام را تهدید می کرد و آنها بی اعتنا از کنار آن می گذشتند، رگبار سرزنش ها و سخنان عتاب آلود خود را متوجه آنها می سازد، باشد که روح بی درد آنها تکان بخورد و بیدار شود و گامی مؤثر در پیشگیری از خطر بردارد.

این در حالی بود که غارتگران شام پیوسته به مناطق مختلف کشور اسلام حمله می کردند و دست به خونریزی و غارتگری و جنایات دیگر می زدند تا از این طریق روحیه لشکر علی علیه السلام را تضعیف کنند، سپس بر آنها ضرر وارد سازند.

لذا امام علیه السلام می فرماید: «نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم، خسته شدم!»
(أَفْ لَكُمْ^(۱)! لَقَدْ سَمِمْتُ عِتَابَكُمْ^(۲)).

دلیل این خستگی روشن است، چرا که عتاب آن هم از شخص بزرگی مانند علی علیه السلام باید تأثیر واضحی در تحریک عتاب شدگان و وادار ساختن آنها به تجدید

۱ - «راغب»، در مفردات می گوید: «أَفْ» در اصل به معنای «هر چیزی کشیف و آلوده» است، و به عنوان توهین و تحقیر نیز گفته می شود. مثلاً می گویند «أَفُقْتُ بكذا»؛ یعنی آن چیز را آلوده شمرده و از آن اظهار نفرت کردم. بعضی گفته اند که «اف» در اصل به معنای «چرکی که در زیر ناخن جمع می شود» است. معنای دیگر نیز برای «اف» گفته اند، از جمله اظهار ناراحتی، سرزنش و بوی بد، و از آنجا که جمله «نفرین بر شما»، دلیل بر اظهار تنفر و ناراحتی و ملامت و سرزنش است، معادل جمله «اف لکم» را در فارسی «نفرین بر شما» برگزیدم.

بعضی دیگر گفته اند که اصل این کلمه، از اینجا گرفته شده است که هر گاه، خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می کند. صدایی که از دهان انسان، در این موقع بیرون می آید، چیزی شبیه «اوف» یا «اف» و بعداً در معنای «اظهار ناراحتی و تنفر» مخصوصاً از چیزهای کوچک، به کار رفته است.

از جمع بندی آن چه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر، چنین استفاده می شود که این کلمه در اصل «اسم صوت» بوده است.

۲ - «سَمِمْتُ» از ماده «سَمِمَ»، به معنای «ملالت» است که گاه با «مِنَ» متعدی می شود و گاه بدون «مِنَ» گفته می شود: «سَمِمْتُهُ» و «سَمِمْتُ مِنْهُ»، هر دو یک معنا دارد، بنابراین «سَمِمْتُ عِتَابَكُمْ» به معنای «سَمِمْتُ مِنْ عِتَابِكُمْ» است.

نظر و بازنگری در اعمال نادرستشان داشته باشد، اما هنگامی که به خاطر شدت غفلت و بی‌خبری مخاطبان اثر نگذارد و تکرار شود، بسیار خسته کننده است. سپس می‌افزاید: آیا شما زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته‌اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده‌اید؟

أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا؟ وَ بِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟

این سکوت مرگبار و فرار شما از جهاد، نشان می‌دهد که از یک سو آخرت خود را تبه کرده‌اید که آن را با زندگی چند روزه دنیا معاوضه کردید. و از سوی دیگر دنیای خود را ویران ساخته‌اید، چرا که عزت و سربلندی را با ذلت مبادله کرده‌اید؟ در حالی که مرگ با عزت بر زندگی توأم با ذلت به مراتب شرف دارد.

این پیامی است که همیشه بزرگمردان تاریخ بشریت و اولیاء الله به پیروان خود در تمام قرون و اعصار، ابلاغ کرده‌اند. علی‌علیه در جایی دیگر از همین نهج البلاغه می‌فرماید: «فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ؛ مرگ در زندگی توأم با شکست شما است و زندگی در مرگ همراه با پیروزی.»^(۱)

و سالار شهیدان، در آن گفتار تاریخی خود، می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعَى بِنِ الدَّعَى قَدْ رَكَزَنِي بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ؛ آگاه باشید که این مرد ناپاک و ناپاک زاده، مرا بر سر دو راهی قرار داده: یا در برابر شمشیر بایستم یا تن به ذلت دهم! و هیهات که ما ذلت را بپذیریم. (بی شک، ایستادگی و شهادت را از میان این دو برمی‌گزینیم).»

و در جای دیگر خطاب به لشکر کوفه می‌فرماید: «إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لِاتِّخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ؛ اگر شما دین ندارید و از روز آخرت نمی‌ترسید، لااقل در دنیای خود حرّ و آزاده باشید.»

در واقع این جمله‌های امام‌المؤمنین علیه السلام بمنزله دلیل بر خستگی آن حضرت از عتاب و

سرزنش آنها است.

گویی آنها تصمیم گرفته بودند که ذلت و حقارت و خشم پروردگار را بر عزت و شرف و رضایت حق ترجیح دهند، و به همین دلیل سرزنش‌ها در آنها اثر نمی‌کرد، تا آنجا که امام علیه السلام را از عتاب خسته کردند.

در جمله‌های بعد، حضرت انگشت روی ضعف‌های آنها می‌گذارد تا به خود آیند و آنها را برطرف سازند و ریشه‌های اصلی بدبختی خود را بسوزانند، می‌فرماید: هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرا می‌خوانم، چشمانتان از ترس، بی‌اختیار در حدقه‌ها دور می‌زند، گویی وحشت از مرگ هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی‌خود شده‌اید. سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی‌رود، به همین دلیل (در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته‌اید!

(إِذَا دَعَوْتُكُمْ إِلَىٰ جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ، كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي عَمْرَةٍ^(۱) وَ مِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ. يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي^(۲) فَتَعْمَهُونَ^(۳)).

جمله «يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي» با توجه به این که «حوار» به معنای «سخن گفتن مکرر» است و «يُرْتَجُّ» از ماده «رت ج» به معنای «بسته شدن» است، تاب دو معنای دارد: نخست همان چیزی که در بالا گفته شد؛ یعنی سخنان مکرر من در شما اثر نمی‌کند و گویی اصلاً آن را درک نمی‌کنید؛ چرا که درهای فهم سخن به روی شما بسته شده است.

دیگر این که زبان شما در پاسخ من بسته می‌شود، چرا که پاسخی منطقی در برابر حرف‌های، من ندارید.

۱ - غمرة، در اصل به معنای «پوشاندن و پنهان کردن چیزی» است بطوری که هیچ اثری از آن باقی نماند و در مواردی که غفلت و وحشت و سرگردانی، تمام فکر انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، این تعبیر به کار برده می‌شود و از آنجا که لشکر کوفه از ترس مرگ، چنین حالتی را داشتند، این تعبیر را درباره‌ی آنان به کار برده است.

۲ - «حوار» از ماده «حور» در اصل به معنای «بازگشت» است و لذا این تعبیر در مورد لقمه‌ای که گلوگیر شود، هنگامی که فرو برود، اطلاق می‌شود و به گفت‌وگوهایی که بین افراد، جریان دارد و رفت و آمدی در آن است «مجاوره» می‌گویند و در خطبه بالا نیز به همین معنا به کار رفته است.

۳ - «تعمهون» از ماده «عمه» به معنای «حیرت و سرگردانی» است.

به هر حال نتیجه هر دو معنا همان است که در جمله بعد آمده؛ یعنی سرگردانی آنها.

در تأکید همین سخن، اضافه می‌فرماید: «گویی عقل‌های شما از دست رفته و چیزی را درک نمی‌کنید!» (وَ كَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ^(۱) فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ).

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه‌گیری از سخنان گذشته‌اش، می‌فرماید: «شما هرگز مورد اعتماد من نیستید».

«مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسٍ^(۲) اللَّيَالِي».

با توجه به این که «سجیس الیالی» به معنای «تاریکی شبها» است، مفهوم جمله چنین می‌شود که تا شبها تاریکند، من به شما اعتماد نمی‌کنم و این کنایه از ابدیت و همیشگی است؛ چرا که هرگز ظلمت از شب جدا نمی‌شود.

انتخاب تاریکی شب برای این تعبیر، با توجه به افکار و اعمال سیاه و ظلمانی کوفیان، نوعی رعایت مقتضای حال است که از فنون بلاغت محسوب می‌شود و در تأکید آن می‌فرماید: «و شما هیچ‌گاه تکیه‌گاه مطمئنی نمی‌باشید، تا (در برابر دشمنان خونخوار و حیله‌گر) بتوان بر شما اعتماد کرد» (وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ) «و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد». (وَ لَا زَوَافِرٌ^(۳) عَزٌّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ).

به این ترتیب امام علیه السلام با جمله‌های کوتاه و کوبنده‌اش، بی‌اعتمادی خود را نسبت به این گروه سُست عنصر و بی‌اراده اظهار می‌دارد و نقاط ضعف آنها را با صراحت

۱ - «مَأْلُوسَةٌ» از ماده «ألس» در اصل به معنای «از دست دادن عقل» است. و به همین مناسبت در خدعه و فریب و نیرنگ - که عقل طرف را می‌ریاید - به کار می‌رود.

۲ - «سجیس» از ماده «سجس» به معنای «تغییر رنگ آب و کدورت آن» است. به همین مناسبت به تاریکی شب «سجیس الیالی» اطلاق شده و این تعبیر گاه کنایه از دوام و بقا است، مثل این که گفته شود «تا شب تاریک است و روز روشن، من به این کار ادامه می‌دهم»؛ یعنی همیشه این کار را ادامه می‌دهم، و خطبه بالا نیز همین معنا را می‌رساند.

۳ - «زوافر»، جمع «زافرة» در اصل از ماده «زفر» به معنای «نفس زدن شدید توأم با صدا» است، و به صدای آتش نیز زفیر گویند، زافرة به معنای «یاران و مددکاران و قوم و عشیره» به کار می‌رود، به خاطر این که بار سنگین کمک را به دوش می‌کشند و گویی، نفس زنان آن را به مقصد می‌رسانند.

برمی شمرد، شاید که این سخنان وجدان خفته و روح بی درد آنها را بیدار و آگاه سازد تا برای درهم کوبیدن دشمنان خونخوار بپاخیزند و متحد شوند و شجاعانه وارد میدان نبرد گردند.

نکته

این همه توبیخ و سرزنش برای چیست؟

بار دیگر ناچاریم که به سراغ پاسخ این سؤال برویم که چرا امام علیه السلام با آن درایت و آگاهی و مدیریت فوق العاده‌ای که دارد، این همه کوفیان را مورد عتاب و خطاب، آن هم با تعبیرهای بسیار خشن قرار می‌دهد؟
آیا این همه توبیخ و اظهار بی‌اعتمادی بر آنان، سبب دوری و نفرت و تعصب و لجاجت آنها نمی‌شد؟

پس چرا امام علیه السلام با این سخنان عتاب آلود آنها را از اهداف خود دورتر ساخت؟ در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه داشت که امام علیه السلام با یک روانکاوی عمیق، روحیات کوفیان را خوب درک کرده بود و همانطور که تاریخ نشان می‌دهد، وضع آنان به گونه‌ای بود که تا شخصیت خود را در معرض نابودی کامل نمی‌دیدند، تکان نمی‌خوردند و به اصطلاح تا به حساسترین رگ‌های وجودشان، بیشتر توبیخ و عتاب وارد نمی‌شد، به حرکت در نمی‌آمدند.

در میان جوامع بشری همیشه گروهی را هر چند اندک، می‌توان یافت که تا آخرین ضربت بر آنها فرود نیاید، بیدار نمی‌شوند.

مفهوم سخنان امام علیه السلام در اینجا، این نیست که ما این روش را در مقابل هر گروه و وظیفه شناس و غافل و بی‌خبر به کار بریم، چرا که افراد مختلفند: بعضی با یک سرزنش مختصر و به اصطلاح با یک «از گل نازکتر» گفتن به خود می‌آیند و راه خود را پیدا می‌کنند. بعضی مانند فیل هستند که تا فیلبان با چکش بر مغز آنها نکوبد، به حرکت در نمی‌آیند.

بنابراین استفاده از این روش در برابر آن گروه خاص، به عنوان دارو، کاری است زیننده و درمانی است منحصر به فرد.

تاریخ نشان می‌دهد که این سخنان مؤثر افتاد و گروه عظیمی از مردم کوفه به سوی لشکرگاه نُخَیله، که در نزدیکی کوفه بود، حرکت کردند و آماده مبارزه با یاغیان شام شدند، هر چند با نهایت تأسّف، اجل مهلت نداد و امام علیه السلام با ضربه شمشیر اشقی آخرین، ابن ملجم، به شهادت رسید.

شاهد دیگر این سخن، این که امام علیه السلام در آغاز حکومتش، از مردم کوفه تمجید فراوان می‌کرد،^(۱) اما هنگامی که آنها به سستی گرویدند و لشکریان معاویه جسور شدند و هر روز، بخشی از کشور اسلام را مورد حمله قرار می‌دادند، امام علیه السلام به این تعبیرات تند متوسّل شد.

۱ - به عنوان مثال به خطبه ۱۰۷ و ۱۱۸ نهج البلاغه مراجعه کنید.

بخش دوم

مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَايِلٌ ضَلَّ رِعَايُهَا فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ اُنْتَشَرَتْ مِنْ
آخَرَ لِبَيْسٍ لَعَمْرُ اللَّهِ! سَعُرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ! تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ، وَ
تُنْتَقِصُ اطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ! لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ
سَاهُونَ، غَلِبَ وَ اللَّهُ الْمُتَخَاذِلُونَ! وَ اَيْمُ اللَّهِ اِنِّي لِأَظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ
الْوَعَى، وَ اَسْتَحَرَ الْمَوْتُ، قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنْفِرَاجِ
الرَّأْسِ.

ترجمه

شما به شتران بی ساریان می مانید که هر گاه از یک طرف گردآوری شوند، از
سوی دیگر، پراکنده می گردند.

به خدا سوگند! شما وسیله ابدی برای افروختن آتش جنگ (ضد دشمنان)
هستید. نقشه های شوم و خطرناکی ضد شما کشیده می شود، اما شما طرح و
نقشه ای در برابر آن ندارید، و پیوسته اطراف شما کم می شود، (شهرهای اطراف
شما را می گیرند و انسان ها را از بین می برند و شما به خشم نمی آید) دیده دشمن
(برای ضربه زدن به شما) به خواب نمی رود، در حالی که شما در غفلت و بی خبری
به سر می برید.

به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند حتمی است.
به خدا قسم! من گمان می کنم، اگر جنگ سختی در گیرد و حرارت و سوزش
مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابوطالب جدا می شوید، مانند جدا شدن سر از
بدن، که التیامی در آن نیست.

شرح و تفسیر

دشمن بیدار است و شما در خواب!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام در ادامه توییح‌ها و سرزنش‌های کوبنده و در عین حال منطقی و مستدل، لشکر کوفه را سرزنش‌های جدیدی می‌کند و می‌افزاید: شما به شتران بی‌ساریان می‌مانید که هر گاه از یک طرف گردآوری شوند، از سوی دیگر پراکنده می‌گردند.

(مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا فَكَلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ اُنْتَشَرَتْ مِنْ آخَرٍ).

اشاره به این که، شما اراده‌ای سست و افکاری متشتت و پراکنده دارید و مصالح خود را تشخیص نمی‌دهید و اتحاد نظر در آن ندارید و با نظم و قدرت برای دفع دشمن به پا نمی‌خیزید.

تشبیه به شتران، اشاره به کوتاهی فکر آنها و تعبیر به «ضَلَّ رُعَاتُهَا» اشاره به عدم اطاعت آنها از پیشوا و امامشان است.

بدیهی است که چنین گروهی، هرگز، نمی‌تواند ارتش نیرومندی را در برابر دشمن تشکیل دهند.

به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌فرماید: «به خدا سوگند! شما وسیله بدی برای افروختن آتش جنگ (بر ضد دشمنان) هستیید»؛ **(لَبِئْسَ لَعْمَرٌ^(۱) اللهُ! سَعُرٌ^(۲) نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ).**

جنگ مسلماً پدیده‌ای بسیار شوم و نامطلوب است و اثر آن، ویرانی شهرها و نابودی گروهی از انسان‌ها و ناقص‌العضو شدن گروهی دیگر و فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی است، ولی همین پدیده شوم، گاه به صورت داروی حیات بخش

۱ - «لَعْمَرٌ اللهُ»، مفهوم این کلمه، در اصل سوگند خوردن به عمر و مدت زندگانی است، ولی از آنجا که عمر و مدت زندگی درباره خداوند معنا ندارد، در اینجا به معنای «سوگند به ذات خدا» است. شرح بیشتری درباره این سوگند، در آغاز خطبه ۲۴، در همین جلد بیان شده است.

۲ - «سَعُرٌ» جمع «ساعر» از ماده «سعر» به معنای «برافروختن آتش» است. و «سَعُرٌ» در اینجا به معنای «شعله‌های برافروخته آتش» است.

جامعه درمی‌آید و این در صورتی است که دشمنان خونخواری برای غصب حقوق مظلومان به پاخیزند و آتش فساد و ظلم را برافروزند.

در چنین شرایطی، جز به وسیله جنگ، نمی‌توان آرامش و عدالت و صلح و صفا را به جوامع انسانی باز گرداند.

از همین رو است که قرآن مجید می‌فرماید: «**أَنْزِلْ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظُلْمًا وَ إِنْ أَلَّفَ اللَّهُ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدْ يُرِي**»^(۱)؛ به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و خدا بر یاری آنها توانا است».

و در جای دیگری می‌فرماید: «**وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ**»^(۲)؛ و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند نبرد کنید، ولی از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی کنندگان را دوست ندارد».

بنابراین، اگر امام علیه السلام در اینجا اشاره به افروختن آتش جنگ می‌کند، به خاطر آن است که غارتگران خوناشامِ شام، بارها به مرزهای کشور اسلام تجاوز کرده بودند و خونهایی را ریخته و اموالی را به غارت می‌بردند و اصولاً، با جانشین پیامبر - که همه مردم با او بیعت کرده بودند - سر ناسازگاری داشتند و برای رسیدن به خواسته‌های نامشروعشان، راه جنگ را برگزیده بودند.

به همین دلیل در ادامه این سخن، سه جمله، بیان می‌فرماید: که هر کدام گواهی بر این مدعا است. نخست می‌فرماید: «نقشه‌های شوم و خطرناکی، بر ضد شما کشیده می‌شود، اما شما طرح و نقشه‌ای در برابر آن ندارید؛ **«تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ»**».

دیگر این که: پیوسته اطراف شما کم می‌شود (شهرهای اطراف شما را می‌گیرند و انسان‌ها را از بین می‌برند) و شما هرگز، به خشم نمی‌آید و احساس درد و

ناراحتی نمی‌کنید)؛ «و تَنْتَقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعْضُونَ»^(۱)

سوم این که: دیده دشمن (برای ضربه زدن به شما) به خواب نمی‌رود، در حالی که شما در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برید.

(لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ)!

ناگفته پیدا است که گروهی که در برابر طرح‌های خرابکارانه دشمن طرح صحیح نظامی ندارد و پیوسته شهرها و آبادیهایش را در اطراف مرزها از دست او بیرون می‌برند و انسانهای مؤمنش را به قتل می‌رسانند و همواره در خواب غفلت است، در حالی که، دشمن، بیدار و هوشیار است، چه سرنوشت شوم و خطرناکی در انتظارشان است! و به همین دلیل، پیشوای بیدار و آگاه و مدیر و مدبری که می‌خواهد با اتکای به آنان، با دشمن خونخوارش پیکار کند، می‌سوزد و فریاد می‌کشد و از هر وسیلهٔ ممکن، برای بیدار ساختن آنها استفاده می‌کند.

چه دردناک است که افرادی، بدون آگاهی از وضع روحی و جسمی لشکرکوفه و نفاق و تمرد و ضعف و ناتوانی حاکم بر آنان، دربارهٔ تدبیرهای جنگی امیرمؤمنان علی علیه السلام و تاریخ زندگی او در این برههٔ خاص داوری کنند و حضرت را به ضعف مدیریت در این امر متهم سازند؛ کسی که همیشه در میدان جنگ‌های اسلامی، به عنوان بهترین افسر و یار و یاور پیامبر، جنگیده و امتحان لیاقت و کفایت خویش را داده است!

سپس در ادامهٔ این سخن، امام نتیجهٔ کار آنها و آیندهٔ خودش را در دو جملهٔ کوتاه و گویا بیان می‌کند، می‌فرماید: به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند، حتمی است؛ **(غُلِبَ وَ اللهُ الْمُتَخَذِلُونَ)**.

تنها شما نیستید که بر اثر نفاق و از دست دادن وحدت و همبستگی و ترک قیام شجاعانه بر ضد دشمن گرفتار شکست شده‌اید، بلکه این یک قانون همیشگی و جاودانه است که هر کس، این گونه، برنامه‌هایی را که شما دارید دنبال کند،

۱ - «تمتعضون» از مادهٔ «معض» به معنای «ناگوار کردن و به درد آوردن و خشمگین کردن» است.

سرنوشتش به یقین ناکامی و ذلت و شکست است.

امام برای این که سخنش تأثیر بیشتری بر آنان بگذارد، مطلب را به صورت یک موضوع شخصی بیان نمی‌کند، بلکه به شکل یک حکم عام که در تمام طول بشر حاکم بوده و هست بیان می‌دارد.

دیگر این که می‌فرماید: به خدا قسم! من گمان می‌کنم که اگر جنگ سختی درگیرد و حرارت و سوزش مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید، مانند جدا شدن سر (از بدن که التیامی در آن نیست)؛ (وَ اَیْمٌ^(۱) اللهُ اِنِّیْ لِأَظُنُّ بِكُمْ اَنْ لَوْ حَمَسَ^(۲) الْوَعِی^(۳) وَ اَسْتَحَرَّ^(۴) الْمَوْتُ، قَدِ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ اَبْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنْفِرَاجِ الرَّؤَسِ.

امام با این تشبیه گویا به نکات مختلفی اشاره می‌کند.

نخست این که موقعیت او گرچه مانند موقعیت سر برای بدن است، ولی آیا سر - که مرکز هوش و چشم و گوش و زبان است - می‌تواند بدون اعضای دیگر بدن کاری را از پیش ببرد؟

دیگر این که آیا بدن، اگر از سر جدا شود، حیات و بقایی خواهد داشت، و اگر داشته باشد، بدون چشم و گوش و عقل و هوش کاری را از پیش می‌برد و آیا سرنوشتش جز حرکتی مذبحانه و سپس برای همیشه از بین رفتن، چیز دیگری خواهد بود.

۱ - درباره «أَیْمٌ اللهُ» - که مفهوم سوگند را می‌رساند - در جلد اول صفحه ۴۸۳، ذیل خطبه ۱۰، هم شرح کافی داده شده است.

۲ - «حمس»، از ماده «ح م س» به معنای «شدت یافتن» است و حماسه و تحمّس به معنای تشدید و تشدّد مخصوصاً در جنگ‌ها آمده است و اَحْمَسَ به مرد شجاعی گفته می‌شود که در برابر دشمن، با شدت، ایستادگی می‌کند.

۳ - «وعی» به معنای «سر و صدای - مخصوصاً جنگاوران - در میدان نبرد» است. و گاه به خود جنگ نیز، وعی گفته می‌شود. و در خطبه بالا، به همین معنا است.

۴ - «استحَرَّ»، از ماده «حرر» و در اینجا به معنای «داغ شدن و شدت گرفتن» است و اشاره به این است که هنگامی که بازار شهادت داغ شود و جنگ به اوج خود برسد، افراد ضعیف و ناتوان، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

و دیگر این که اگر چنین حادثه‌ای پیش آید، تنها زیانش به من نمی‌رسد، بلکه شما بیشترین زیان را خواهید دید.

و دیگر این که اگر سر از بدن جدا شود، التیام آن عادتاً امکان پذیر نیست، در حالی که پیوند سایر اعضا کم و بیش امکان پذیر است.

بنابراین مقصود امام این است که با گرم شدن آتش جنگ، چنان وحشتی شما را فراموشی گیرد و از من فرار می‌کنید و دور می‌شوید که دیگر به سراغ من نخواهید آمد! این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان داده شده است که منظور از «إِنْفِرَاجِ الرَّأْسِ» شکاف برداشتن سر بر اثر ضربه شمشیر یا مانند آن است که غالباً قابل التیام نیست.^(۱)

نکته

باز هم عوامل ضعف و شکست

امام علیه السلام این رهبر بزرگ انسانی و سیاسی و نظامی، بار دیگر در این فراز از خطبه به سراغ عوامل شکست و عقب ماندگی می‌رود و با تعبیراتی پر معنا بخش مهمی از این عوامل را بازگو می‌کند که نخستین آنها پراکندگی و تفرقه و نداشتن رهبری واحد است، همان مطلبی که امروز در بعضی از کشورهای اسلامی دیده می‌شود که شکاف و پراکندگی در میان آنها سبب عمده شکست و ویرانی و نابسامانی شده است.

و جالب این که همه از وحدت دم می‌زنند، در حالی که هر یک به سهم خود، آتش پراکندگی و نفاق می‌افروزند.

۱ - این احتمال از این جهت بعید به نظر می‌رسد که در جمله، حتماً تقدیر وجود دارد؛ زیرا، جمله «قَدْ أَنْفَرَجْتُمْ عَنْ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» ایجاب می‌کند که جمله «إِنْفِرَاجِ الرَّأْسِ» در تقدیر چنین باشد: «إِنْفِرَاجِ الرَّأْسِ عَنْ الْجَسَدِ» یا «إِنْفِرَاجِ الْجَسَدِ عَنْ الرَّأْسِ» همان گونه که در خطبه ۹۷، در تعبیر مشابهی آمده است: «إِنْفَرَجْتُمْ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِنْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنْ قُبُلِهَا» عجب این که بعضی از شارحان نهج البلاغه، احتمالات بعید و نامناسبی در تفسیر جمله بالا ذکر کرده‌اند و گاه به هشت وجه یا بیشتر رسانده‌اند که نیازی به ذکر آنها نیست.

دوم، نداشتن برنامه و نقشه صحیح در برابر نقشه‌های شوم و حساب شده دشمن است، که در جمله «تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ» به آن اشاره شده است.

سوم ناچیز شمردن حوادث بظاهر کوچک - و در واقع بزرگ - که در جمله «و تَنْتَقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ» به آن اشاره شده است.

بسیاری از حوادث کوچک، از مسایل مهم پنهانی پرده برمی‌دارند. گاه، یک تغییر جزئی در سطح بدن، خبر از ویرانی مهمی در درون می‌دهد.

در مسائل اجتماعی و سیاسی و نظامی نیز همین گونه است.

هنگامی که ببینیم دشمن، به یک منطقه کوچک مرزی حمله‌ور شده یا شخصیتی را به قتل رسانده، باید بدانیم که خود را برای درگیری‌های بزرگ تر آماده کرده و گرنه، چنین جرأت و جسارتی به خود نمی‌داد.

این نخستین جرعه‌ها را باید مهم شمرد و از کانون مهم آتشی که پشت آن نهفته است، غفلت نکرد.

چهارم، این که دشمن بیدار باشد و دوست در خواب. او پیوسته به تهیه عده و عده مشغول گردد و ما با خوش باوری و ساده اندیشی، وضع موجود را صلح آبرومندانه و شرافتمندانه بپنداریم و آنگاه از خواب بیدار شویم که فاصله میان ما و دشمن، آن اندازه شده باشد که فرصتی برای پر کردن آن نداشته باشیم!

پنجم، ترس از مرگ و فرار از شهادت در راه خدا که در جمله «وَ اَيُّمُ اللّٰهِ! اِنِّي لَآظُنُّ...» به آن اشاره شده است.

نوعاً، انسان‌ها غافل از این هستند که ترس از مرگ، خود، عامل مرگ است و آمادگی برای ایثار و جانبازی، خود، عامل حفظ جان است.

این بود بخشی از نکات مهمی که امام امیرالمؤمنین علی عليه السلام در ارتباط با عوامل ضعف و شکست، به آن اشاره فرموده و در بحث آینده نیز این مسأله پیگیری می‌شود.

در خطبه ۲۵ (در همین جلد) بحث‌های دیگری در این زمینه آمده است و در

آنجا نیز امام علی^{علیه السلام} تحلیل‌های عمیق و ارزنده‌ای درباره عوامل شکست بیان فرموده است.

* * *

بخش سوم

وَ اللَّهِ! إِنَّ أَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَ يَهْشِمُ عَظْمَهُ وَ
يَفْرِي جِلْدَهُ لِعَظِيمِ عَجْزِهِ، ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ. أَنْتَ
فَكُنْ ذَلِكَ إِنْ شِئْتِ؛ فَأَمَّا أَنَا، فَوَاللَّهِ! دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ
بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الْأَقْدَامُ، وَ
يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ.

ترجمه

به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد،
استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و ناتوانیش، بسیار بزرگ و آنچه در
درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیمش) بسیار ضعیف و کوچک است.
تو اگر می‌خواهی، آنچنان باش که گفتم، (ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر
دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگند! پیش از آن که تسلیم شوم، با شمشیر
آبدار «مشرفی» (شمشیر برنده مخصوصی که از منطقه‌ای به نام «مشرف» از یمن یا
شام می‌آوردند) چنان ضربتی بر دشمن وارد می‌کنم که ریزه‌های استخوان سرش،
به هر سو، پراکنده شود و بازو و پاهایش جدا گردد. پس از آن، خداوند، آنچه را
بخوهد انجام می‌دهد (و من تسلیم رضای او هستم).

شرح و تفسیر

من یک تنه در برابر دشمن ایستاده‌ام!

در این فراز، امام درباره کسانی که بر اثر سستی و ضعف و زبونی دشمن را بر

خود مسلط می‌کنند سخنان کوبنده بیشتری دارد و می‌فرماید: «به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و ناتوانیش بسیار بزرگ و آنچه در درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیمش) بسیار ضعیف و کوچک است.

«وَاللّٰهُ! اِنَّ اَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْزُقُ^(۱) لَحْمَهُ وَ يَهْشِمُ^(۲) عَظْمَهُ وَ يَفْرِى^(۳) جِلْدَهُ لِعَظِيْمٍ عَجْزُهُ، ضَعِيْفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ^(۴) صَدْرِهِ».

این تعبیر، به خوبی نشان می‌دهد که لشکر کوفه، آن قدر از خودشان ضعف نشان داده بودند که دشمن، نسبت به آنها کاملاً جری و جسور شده بود و کاری بر سرشان می‌آورد که هم ردیف شکافتن پوست و جدا کردن گوشت و شکستن استخوانشان بود، و این گویاترین تعبیری است که درباره سلطه یک دشمن خونخوار و بی‌رحم بر انسان‌های ضعیف و ناتوان تصور می‌شود و نهایت فصاحت و بلاغت در آن رعایت شده است و در واقع تعبیری است که اگر لشکر کوفه، کم‌ترین احساسی را داشتند، باید آنها را به حرکت درآورد.

آری، خونخواران لشکر شام در برابر مردم عراق چنین حالی را داشتند: بر هیچ چیز رحم نمی‌کردند، انسان‌های بی‌گناه را می‌کشتند، اموالشان را غارت و خانه‌هایشان را ویران می‌کردند.

عمل آنها در حقیقت، به کار قصاب با حیوان مذبوح تشبیه شده است که پوستش را می‌کند و گوشتش را جدا می‌کند و با ساتور استخوانش را می‌شکند و

۱ - «يَعْزُقُ»، از ماده «ع رق»، به معنای «جدا ساختن گوشت از استخوان»، و گاه به معنای «جدا کردن گوشت با دندان از استخوان و خوردن آن» آمده است.

۲ - «يَهْشِمُ»، از ماده «ه ش م»، به معنای «شکستن چیز خشک» است و گاه بر خصوص شکستن استخوانها، به طور مطلق، یا استخوانهای، سر و صورت آمده است.

۳ - «يَفْرِى»، از ماده «ف ر ی»، به معنای «شکافتن چیزی» است، خواه خوب باشد یا بد و گاه به معنای «قطع کردن و بریدن» نیز آمده است.

۴ - «جوانح» جمع «جانحه» به معنای «دنده‌هایی است که در طرف جلو سینه قرار گرفته» است و در اصل از ماده «ج ن ح» به معنای «کج شدن و تمایل پیدا کردن» می‌باشد، و چون دنده‌ها به شکل مستقیم نیستند این واژه بر آنها اطلاق می‌شود.

آماده خوردن می‌سازد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، هر یک از این سه جمله را اشاره به نکته مستقلاً دانسته‌اند. و جمله «يَعْرِقُ لَحْمَهُ»، (گوشتش را جدا می‌کند) را اشاره به غارت اموال و جمله «وَ يَهْشِمُ عَظْمَهُ»، را اشاره به کشتن انسان‌ها و جمله «وَ يَفْرِی جِلْدَهُ» را اشاره به برهم زدن نظم جامعه، گرفته‌اند.^(۱) ولی در عین حال قرینه روشنی، برای این تفسیر، در دست نیست.

مرحوم مغنیه در شرح خود، در ذیل این جمله می‌گوید: بارها شنیده‌ایم که کسانی برای مبارزه منفی در مقابل ظالمان و ستمگران دست به خودسوزی و انتحار زده‌اند، ولی هرگز نشنیده‌ایم که کسی خودش را چنان تسلیم دشمن کند که پوستش را بشکافد و گوشتش را جدا کند و استخوانش را در هم شکند، بی‌آن که کمترین دفاعی از خود نشان دهد! هیچ نوع از انواع ترس و تسلیم، وحشتناک‌تر از این نیست که آدم ترسو و ضعیف، خود را دست بسته در برابر قصاب انسانیت و دشمن خونخوار بیفکند تا کاری را بر سر او بیاورد که درندگان بیابان بر سر طعمه و شکار خود می‌آورند.^(۲)

این احتمال در تفسیر جمله‌های بالا نیز وجود دارد که هر سه کار درباره یک فرد نباشد، بلکه دشمن به مقتضای حال و شرارتش، با گروهی از بی‌دفاعان، کاری کند که همانند دریدن پوست باشد و درباره گروهی دیگر، کاری کند که مانند جدا ساختن گوشت از استخوان و آماده کردن برای خوردن باشد.

بر سرگروه سوم، بلایی بیاورد که مانند شکستن و خوردن استخوان‌ها باشد. مطابق این تفسیر، مشکل ترتیب جمله‌ها نیز حل خواهد شد، سؤال شده است که «چرا امام شکافتن پوست را در آخر قرار داده است؟».

جواب این است که حضرت، گویی می‌خواهد بفرماید: که جنایات این دشمنان خونخوار، نسبت به شما، در یک مرحله مانند جدا ساختن گوشت از استخوان

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۸۱.

۲ - فی ظلال نهج البلاغه، جلد، صفحه ۲۲۸.

است و در یک مرحله بالاتر، همانند شکستن استخوان‌ها و در مرحله پایین تر بسان دریدن پوست تن است.

بعضی از مفسران نهج البلاغه معتقدند که این تعبیرات اشاره به حوادثی است که بعد از شهادت آن حضرت و سلطه لشکریان خونخوار معاویه بر عراق واقع شد که بر صغیر و کبیر، صحیح و مریض، فقیر و غنی و مردان و زنان رحم نکردند، همان گونه که تاریخ بروشنی در این باره گواهی می‌دهد همه اینها بر اثر این بود که در برابر این گونه دشمنان ضعف و سستی به خرج دادند و به فرمان نجات بخش امام و پیشوایشان گوش نکردند.^(۱)

ولی ظاهراً، این مسأله اختصاص به آن زمان نداشت، هر چند در آن موقع شدیدتر و وحشناک تر بود.

جمله «مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ» با توجه به این که «جوانح» جمع جانحه، به معنای «استخوان دنده» است، از نظر تحت‌اللفظی، چنین معنا می‌دهد: «آنچه درون دنده‌های سینه قرار داده شده است» و این کنایه روشنی برای قلب است و هدف امام علیه السلام در جمله «مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ» بیان ضعف روحیه لشکر کوفه و ناتوانی آنها است.

سپس امام در ادامه این سخن به سراغ این نکته مهم و اساسی می‌رود که او تصمیم خودش را برای آینده، بدون هیچ گونه تردید و هراس گرفته است، می‌فرماید:

«تو اگر می‌خواهی آنچنان باش (که گفتم، ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگند! پیش از آن که تسلیم شوم، چنان ضربه‌ای با شمشیر آبدار مَشْرَفی بر دشمن وارد می‌کنم که ریزه‌های استخوان سرش به هر سو پراکنده شود و بازوها و پاهایش جدا گردد، پس از آن خداوند آنچه را بخواهد انجام می‌دهد (و من تسلیم رضای او هستم)؛ «أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ سَبَيْتَ فَأَمَّا أَنَا - فَوَاللَّهِ!

دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشٌ^(۱) الْهَامُ، وَ تَطِيحُ^(۲) السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ، وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ.»

در این که مخاطب «أَنْتَ»، کیست؟ دو احتمال داده شده است: نخست این که منظور یک انسان کلی و به تعبیر دیگر، فرد فرد لشکر ضعیف و ناتوان کوفه است. دیگر این که منظور، اشعث بن قیس منافق است که در اینجا به امیرمؤمنان علی علیه السلام پیشنهاد تسلیم شدن در برابر دشمن را داد، همانند تسلیم شدن عثمان در برابر مجاهدان مصر.

حضرت روی به او کرد و فرمود: تو در مقابل دشمن تسلیم شو، ولی من هرگز چنین نخواهم کرد و چنان تکیه بر قدرت و قوت خویش می‌کنم که دشمن در حیرت فرو رود.

در واقع علی علیه السلام بعد از آن که از وضع آنها مأیوس می‌شود، حساب خود را از آنان جدا می‌کند، می‌فرماید که اگر شما تصمیم بر تسلیم در برابر دشمن خونخوار گرفته‌اید، من هرگز با شما همراه نخواهم بود و یک تنه با آنان می‌جنگم تا قضای الهی فرا رسد.

شما وظیفه‌ای دارید و من وظیفه‌ای و خداوند هم مشیّتی دارد که حساب هر یک از دیگری جدا است.

اگر شما به وظیفه خود عمل نکنید و تن به ذلت و تسلیم و مرگ ناشرافتمندانه بدهید و کشور اسلام را به ویرانی بکشید و ظالمان خون آشام را بر جان و مال و ناموس مسلمانان مسلط سازید و نه تنها نسل امروز که نسل آینده را نیز به تباهی بکشانید، من یک تنه به پا می‌خیزم و وظیفه خودم را در این میان انجام می‌دهم و شهادت و مرگ پرافتخار را بر هر چیز مقدّم می‌شمارم و تمام قدرت خود را به کار

۱ - «فراش» جمع «فراشه» به معنای «استخوانهای نازک، یا خصوص استخوانهای پیشانی (و سر) است و «هام» جمع «هامه» به معنای سر است و گاهی به ریش و بزرگ قبیله نیز اطلاق می‌شود.

۲ - «تَطِيحُ»، از ماده «ط و ح» به معنای «هلاک شدن و نابود گشتن یا مشرف بر هلاک شدن» است، و از آنجا که جدا شدن دست و پا، مایه نابودی آنها می‌شود، در جمله بالا، بر این معنا اطلاق شده است.

می‌گیرم و لحظه‌ای تن به ضعف و ذلت نمی‌سپارم.
گویا امام در اینجا می‌خواهد آن گروه اندک شجاع را که در لابه‌لای لشکر ضعیف بودند، دلگرمی دهد و افراد مردد را از شک و تردید در آورد و به خود ملحق سازد، و همان گونه که تاریخ گواهی می‌دهد این بیان امام مؤثر افتاد و خون تازه‌ای در عروق لشکر به جریان در آمد و آماده‌پیکار با دشمن شدند.

نکته

آخرین تصمیم یک رهبر شجاع!

در زندگی اجتماعی و سیاسی، گاه لحظات حسّاسی پیش می‌آید که رهبران بزرگ را در تنگنا قرار می‌دهد و آن زمانی است که در میان پیروان اختلاف و پراکندگی و ضعف و تردید در تصمیم‌گیری آشکار گردد و وجود این اختلاف و پراکندگی مایه دلگرمی و جسارت دشمن شود.

اینجا است که رهبران شجاع و مصمّم، تصمیم نهایی خود را اعلام می‌کنند و می‌گویند که ما به تنهایی ایستاده‌ایم، چه یار و یآوری باشد و چه نباشد، می‌جنگیم و تسلیم نمی‌شویم هر چند شهید شویم.

ما با آغوش باز از شهادت استقبال می‌کنیم و تن به ذلت و شکست نمی‌دهیم. این همان راهی است که امام علیه السلام در خطبه بالا برگزیده است. شبیه آن را در سخنان فرزندش، سالار شهیدان کربلا نیز مشاهده کردیم.

پیروان این مکتب در شب عاشورا نیز با پیشوایان هم صدا شدند و در آن جلسه تاریخی معروف، هنگامی که امام علیه السلام بیعت خود را از آنها برداشت و به آنان اجازه بازگشت داد و نامحرمان ضعیف و ناتوان راه خود را پیش گرفتند و فرار کردند و امام علیه السلام را در برابر حوادث خطرناکی که در پیش بود، تنها گذاشتند و رفتند و گروه اندکی از یاران امام علیه السلام، ماندند، هر یک بنوبه خود برخاستند و همین منظر را با عبارات مختلف که امروز به صورت یک حماسه جاویدان، در تاریخچه کربلا باقی مانده، بیان داشتند تا آنجا که بعضی گفتند که ما ایستاده‌ایم، هر چند شهید شویم،

سپس پیکر ما را بسوزانند و بار دیگر زنده شویم و اگر هفتاد بار این کار تکرار گردد، دست از حمایت تو - که حمایت حق و عدالت است - بر نمی‌داریم.^(۱)

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامه ۳۶، از نامه‌های نهج البلاغه نیز به همین معنا در قالب عباراتی دیگر، اشاره فرموده است، آنجا که در پاسخ برادرش عقیل، که به صورت فرمانده لشکری به سوی دشمن اعزام شده بود، می‌فرماید:

«وَأَمَّا مَا سَأَلْتَّ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ؛ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهُ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَ لَا تَفَرُّهُمْ عَنِّي وَ خَشَّةً وَ لَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ - وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مُتَضَرِّعاً مُتَحَشِّعاً وَ لَأُْمَقِرّاً لِلضَّيْمِ وَاهِناً».

اما آنچه در مورد جنگ از من پرسیده‌ای و نظر مرا در این باره خواسته‌ای؛ عقیده من این است که با کسانی که پیکار با ما را حلال می‌شمارند، پیکار کنم تا آنگاه که خداوند را ملاقات کنم. (بدان و آگاه باش)؛ نه کثرت جمعیت در اطرافم، موجب عزت من خواهد شد و نه متفرق شدن آنان از اطرافم، موجب وحشت.

هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هر چند مردم دست از یاری او بردارند - به تضرع و خشوع افتد و یا در برابر ظلم و ستم، سستی به خرج دهد و تسلیم گردد! در داستان موسی بن عمران علیه السلام نیز می‌خوانیم که قوم او وقتی به دروازه‌های بیت المقدس رسیدند، از قدرت گروه عمالقه - که حاکم بر آنجا بودند - به وحشت افتادند و تصمیم و اراده آنها سست گشت و سر به نافرمانی در برابر موسی علیه السلام و برادرش هارون علیه السلام برداشتند و با صراحت گفتند که تا آنها در این سرزمین هستند، ما هرگز وارد آن نخواهیم شد، لذا تو و پروردگارت - که وعده پیروزی به تو داده است - بروید و با آنها بجنگید، هنگامی که پیروز شدید ما را خبر کنید. ما در اینجا نشسته‌ایم: ﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَجَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾.^(۲)

۱ - برای آگاهی بیشتر بر مضمون خطبه امام علیه السلام در آن شب تاریخی و جواب‌های بسیار شجاعانه بارانش در برابر امام علیه السلام، به جلد ۴۴، بحار الانوار، صفحه ۳۹۲ به بعد مراجعه فرمایید.

۲ - سوره مائده، آیه ۲۴.

اینجا بود که موسی علیه السلام ناچار شد از آنها اعلام جدایی کند و اعلام دارد که تنها، من و برادرم ایستاده‌ایم و هر کس هر راهی را می‌خواهد در پیش گیرد.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا (در این شرایط) من تنها اختیار خود و برادرم را دارم.

میان من و این جمعیت گنهکار، جدایی بی‌فکن! **﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَأَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي**

وَ أَخِي فَأَفُرِّقُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ (۱).

پیامبر بزرگ الهی نوح علیه السلام، در لحظات بحرانی و طوفانی عمرش در برابر قوم سرکش و جبّار نیز سخنی شبیه به همین داشت و گفت: ای قوم من! اگر موقعیت من و تذکراتم نسبت به آیات الهی بر شما سنگین و غیر قابل تحمل است (هر کاری از دستتان ساخته است، بکنید).

من بر خدا توکل کرده‌ام، شما فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید، سپس چیزی بر شما پنهان نماند و بعد (اگر توانایی دارید) به حیات من پایان دهید و مهلت ندهید! (ولی بدانید که هرگز توانایی بر این کار ندارید).

﴿وَ أَنْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ، يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذَكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرَكُمْ عَلَيْكُمْ عُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تَنْظُرُونَ﴾ (۲).

این موضع‌گیری قاطع رهبر و پیشوا تأثیر خود را بر پیروان می‌گذارد، تأثیری عمیق و آشکار. افراد باراده و مصمم راه، هر چند اندک باشند، قوی‌تر و دل‌گرم‌تر می‌سازد و بسیاری از افراد بی‌تفاوت را از آن حالت بیرون آورده و به موضع‌گیری وامی‌دارد.

حداقل، این گونه موضع‌گیری رهبران الهی در تاریخ ثبت می‌شود و برای آیندگان الهام بخش خواهد شد، همانطور که حماسه‌های کربلا و عاشورا، در تاریخ رنگ جاودانگی به خود گرفته و سرمشقی است برای جمعیت‌ها و ملت‌ها.

بخش چهارم

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ، فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ: فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَنِيِّكُمْ، عَلَيْكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا. وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ: فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُكُمْ.

ترجمه

ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی: اما حق شما بر من (نخست) این است که از خیرخواهی شما دریغ نوزم و بیت‌المال را در راه شما به طور کامل به کار گیرم و شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید و شما را تربیت کنم تا فراگیرید و آگاه شوید.

و اما حق من بر شما، این است که در بیعت خویش وفادار باشید و در آشکار و نهان، خیرخواهی را (در حق من) به جا آورید و هر وقت شما را بخوانم، اجابت کنید و هر زمان به شما فرمان دهم اطاعت کنید.

شرح و تفسیر

حَقٌّ مِنْ بَرِّ شَمَا وَ حَقٌّ شَمَا بَرِّ مِنْ!

در آخرین بخش این خطبه، امام علیه السلام به سراغ یکی از مهمترین مسائل مربوط به حکومت می‌رود و حق امام و رهبر را بر امت و حق امت را بر امام و رهبر، در جمله‌هایی کوتاه و بسیار پرمعنا بیان می‌دارد و در هر قسمت به چهار حق اشاره می‌کند.

نخست از حقوق اُمّت بر امام سخن می‌گوید، چرا که مقدم داشتن این قسمت، علاوه بر این که سبب تأثیر در نفوس شنوندگان می‌شود، جنبهٔ مردمی حکومت اسلامی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که این حکومت، با حکومت خود کامگان و طاغوت‌ها و زمامداران خودسر - که خود را مالک الرقاب مردم می‌دانستند و عملاً با آنها معاملهٔ مالک نسبت به بردگان داشتند و تعبیر ارباب و رعیت در نظام آنها، از تعبیرهای رایج و متداول بود - فرق بسیار دارد.

حضرت می‌فرماید: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی؛ **«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ»**.

گرچه حق در اینجا به صورت مفرد ذکر شده، ولی به معنای جنس حق است که مفهوم عامی دارد و ذکر آن به صورت نکره، اشاره به عظمت این حقوق است؛ زیرا گاه نکره آوردن برای تعظیم است.

حضرت سپس به سراغ نخستین حقّ امت بر امام می‌رود و می‌فرماید: «أَمَّا حَقُّ شِمَا بَرِّ مَن (نخست) این است که از خیرخواهی شما دریغ نورزم؛ **«فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ: فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ»**.

نصیحت، در اصل به معنای «خلوص» است و به همین دلیل غسل خالص را «ناصح» می‌گویند. گاه به معنای «دوختن» نیز آمده است و به همین جهت خیاط را «ناصح» گفته‌اند، سپس به هرگونه خیرخواهی خالصانه و خالی از غلّ و غش، اطلاق شده است.

این واژه در مورد خدا و پیامبر و قرآن و افراد مردم و در مورد امام و اُمّت به کار می‌رود و در هر مورد، به مقتضای حال، اشاره به مصداقی از آن مفهوم وسیع و جامع است.

در بعضی از منابع لغت می‌خوانیم که نصیحت، جامع معانی پر اکنده‌ای است. مثلاً نصیحت برای خدا، به معنای «اعتقاد به وحدانیت او و اخلاص نیّت در عبادتش و یاری کردن حق» است و نصیحت نسبت به قرآن، به معنای «تصدیق و

عمل به آن و دفاع در برابر تأویل جاهلان و تحریف غالیان» است و نصیحت برای پیامبر خدا، همان تصدیق به نبوت و رسالت و اطاعت او امر او است. (و نیز در هر مورد، به تناسب آن مورد، مفهوم خاصی را تداعی می‌کند).^(۱)

به همین دلیل، به نظر می‌رسد که منظور از نصیحت و خیرخواهی خالصانه امت، در خطبه بالا، همان برنامه‌ریزی کامل و همه جانبه برای پیشرفت و تعالی مردم در تمام جنبه‌های معنوی و مادی است؛ چرا که نخستین گام در طریق خیرخواهی امت، چیزی جز برنامه‌ریزی صحیح نیست، و به این ترتیب امام و والی و زمامدار و رهبر در درجه نخست، باید برنامه صحیح و جامعی را که تضمین و تأمین کننده منافع معنوی و مادی توده‌های مردم و سبب رسیدن به کمال مطلوب است با حداقل ضایعات، تنظیم کند و این معنا در دنیای امروز از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و صاحبان فکر و اندیشه معتقدند که اشکالاتی که در نظام‌های اجتماعی پیدا می‌شود، نخست به خاطر عدم برنامه‌ریزی صحیح است. حضرت، سپس به سراغ دومین حق امت - که مربوط به مسائل اقتصادی است - می‌رود و می‌فرماید: «و این که بیت‌المال شما را، در راه شما به طور کامل به کار گیرم؛ **«و تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ، عَلَيْكُمْ»**».

مسئله عدالت اجتماعی در زمینه مسائل اقتصادی همیشه مهم‌ترین مشکل جوامع انسانی بوده است و غالب جنگ‌ها و نزاع‌های خونین و بسیاری از مفسدات اجتماعی، به خاطر زیر پا گذاشتن این اصل ظهور و بروز می‌کند. این مسئله، موضوع بیشترین پرونده‌های دادگستری‌ها را تشکیل می‌دهد و به همین دلیل برای ایجاد صلح و صفا و نظم و آرامش و مبارزه با مفسدات اخلاقی و انواع انحرافات، باید نخست به سراغ احیای عدالت اجتماعی رفت و اگر می‌بینیم بعد از موضوع برنامه‌ریزی کلی جامعه، امام عليه السلام انگشت روی این موضوع می‌گذارد، به خاطر جهاتی است که در بالا ذکر شد.

۱ - مجمع البحرین، ماده «نصح».

با توجه به این که «فیء» به گفته ارباب لغت، در اصل به معنای «بازگشت و رجوع به حالت نیکو» است، به سایه هنگامی که از طرف غرب به شرق برمی‌گردد، «فیء» گفته می‌شود. این واژه در آیات قرآن و احادیث معمولاً بر اموالی اطلاق می‌شود که از کفّار به مسلمانان می‌رسد، گاه به خصوص اموالی که بدون جنگ، از آنها به دست می‌آید و گاه به همه این اموال و گاه حتی به انفال (ثروت‌های طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخصی ندارد) نیز اطلاق می‌گردد.

فیء در جمله بالا، در کلام امام علیه السلام اشاره به تمام اموال بیت‌المال است و تعبیر به «تَوْفِيرُ فَيئِكُمْ» با توجه به این که «توفیر» از ماده «وفر» به معنای «مال بسیار» و «توفیر» به معنای «ادای آن» است اشاره به این است که وظیفه حاکم، این است که اموال عمومی را، به طور کامل در اختیار نیازمندان و تمام صاحبان حق قرار دهد و به طور کلی به امور اقتصادی و معیشت مردم سامان بخشد.

سومین وظیفه حاکم، پرداختن به مسائل مربوط به آموزش و کارهای فرهنگی است.

امام علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: حق دیگر شما بر من، این است که شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید؛ «و نَعْلِمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا»؛ آری والی باید با آموزش‌های صحیح و سالم به مبارزه با جهل برخیزد و سطح افکار مردم را بالا ببرد و فرهنگ جامعه را تقویت کند و عامل مهم بدبختی‌ها را - که جهل و نادانی است - ریشه‌کن سازد. حضرت می‌فرماید: چهارمین حق شما بر من، این است که «شما را تربیت کنم و پرورش دهم تا فراگیرید و آگاه شوید؛ «و تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا».

در واقع امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و پرمعنای بالا، به چهار بُعد مهم حکومت اسلامی و حقوق ملت‌ها بر حاکمان اشاره فرموده است:

اول - برنامه‌ریزی صحیح؛

دوم - تنظیم عادلانه مسائل اقتصادی؛

سوم - توجه کامل به امر آموزش؛

چهارم - توجه به امر پرورش و تهذیب اخلاق و مبارزه با مفسد اخلاقی.
قابل توجه این که در مورد حق سوم می فرماید: «باید شما را تعلیم دهم تا از
جهل رهایی یابید» و در مورد حق چهارم می فرماید: «شما را تربیت کنم تا فراگیرید
و آگاه شوید».

در حالی که نتیجه تعلیم، گرچه آگاهی است، ولی نتیجه تأدیب، پرورش صفات
اخلاقی است و نه مسأله آگاهی، ولی منظور امام علیه السلام این است که از آثار فضایل و
زیان‌های رذایل آگاهی پیدا کنید تا فضایل را در وجود خود پیاده کرده و با رذایل
مبارزه کنید.

در واقع حق سوم، اشاره به عقل نظری دارد و حق چهارم اشاره به عقل عملی
است.

سپس امام علیه السلام به بیان حق خود - یا به تعبیری دیگر حق زمامدار بر امت اسلامی
پرداخته و آن نیز در چهار بخش خلاصه می‌کند.

نخست می فرماید: **أَمَّا حَقُّ مَنْ بَرَّ شِمَايْنِ اسْتِ كِهْ دَر بِيْعَتِ خَوِيْشِ وَفَادَارِ
بَاشِيْد؛ «وَأَمَّا حَقِّيْ عَلَيْكُمْ: فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ».**

بیعت، در واقع همان پیمانی است که میان امت و امام برقرار می‌شود، پیمانی
محکم و لازم الاجراء و بر اساس این پیمان امام علیه السلام و حاکم باید در همه جا
مصلحت امت را در نظر بگیرد و امنیت و نظم را برقرار سازد و با دشمنان به مبارزه
برخیزد و اسباب پیشرفت و تکامل جامعه را فراهم کند و امت نیز باید پشت سر
امامش بایستد و مانند بازویی نیرومند برای او عمل کند و کاری که برخلاف این
عهد و پیمان است، هرگز انجام ندهد.

حضرت در مورد حق دوم می فرماید، «در آشکار و نهان خیرخواهی را (در حق
من) به جا آورید». **«وَالنَّصِيْحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيْبِ».**

مانند متعلمان چاپلوس یا منافقان چند چهره نباشید که در حضور من سخن از
دوستی و محبت و اخلاص بزنید و اعلام خیرخواهی کنید، اما در پشت سر یا

بی تفاوت باشید و یا طریق خیانت و فساد را در پیش گیرید.

اگر من همه جا حاضر نیستم خدای من همه جا حاضر و ناظر است و این جهان همه جایش، محضر خدا است و برای انسان‌های باایمان حضور و غیاب من تفاوتی نمی‌کند.

حضرت بعد به سراغ سومین حق می‌رود و می‌فرماید: «هر وقت شما را بخوانم اجابت کنید»؛ «وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ».

مانند افراد سست و ناتوان و بیمارگونه که در اجابت دعوتها تعلل می‌ورزند نباشید.

همیشه باید گوش به فرمان امامتان باشید که گاه ساعتها و لحظه‌ها سرنوشت ساز است و اندکی تعلل و سستی و تأخیر، ممکن است زیانهای غیر قابل جبرانی به بار آورد.

این انضباط و گوش به فرمان بودن، باید بر همهٔ ائمت حاکم باشد. و در مورد چهارمین و آخرین حق می‌فرماید: «هر زمان به شما فرمان دهم، اطاعت کنید» «وَ الطَّاعَةَ حِينَ أَمْرُكُمْ».

ممکن است که گروهی فراخوانی امام عَلَيْهِ السَّلَامُ را پذیرا شوند و به دعوت او لبیک گویند، اما هنگامی که به حضور او آمدند و فرمان سخت و سنگینی که حافظ منافع ائمت است صادر شد، اطاعت نکنند. بنابراین هم اجابت دعوت لازم است و هم اطاعت فرمان.

بدیهی است که این حقوق چهارگانهٔ امام بر ائمت، اموری است که منافع آن مستقیماً به خود آنان باز می‌گردد.

آنها متنی در انجام دادن این امور بر امام ندارند، بلکه امام بر آنها منت دارد که با استفاده از این حقوق امنیت و آبادی و آزادی و افتخارات آنها را تضمین می‌کند. بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا افزوده‌اند که این حقوق چهارگانهٔ متقابل، (در هر طرف چهار حق)، مخصوص امام عادل و منصوب از ناحیهٔ خدا است و نه

همه زمامداران، اعم از خوب و بد، به همین دلیل امام فرموده است: «إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا»^(۱) مرا بر شما حقی است». ولی به نظر می‌رسد که آنچه در این بیان مبارک امام آمده، برنامه‌ای است که برای هر قوم و ملتی تنظیم شده است. هر پیشوایی، خواه از ناحیه خدا باشد و یا به مصداق، «لَأُبَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»^(۲) هر امیری در هر جامعه‌ای بر سر کار آید، اگر بخواهد کار او پیشرفت کند باید این حقوق چهارگانه را محترم بشمارد و نیز هر ملتی اگر بخواهد از وجود امیر خود بهره گیرد، باید اصول چهارگانه را به کار بندد. در واقع آنچه در این خطبه آمده ارشاد و راهنمایی به حکم عقل و منطق است.

نکته‌ها

۱- حقوق متقابل امام و امت

حکومت پیوندی است در میان امام و امت، همانند پیوند سر با بدن که بدون همکاری نزدیک و هماهنگی کامل، هرگز سامان نمی‌یابد. به تعبیر دیگر، حاکمان الهی در عین این که نمایندگان خدا در میان امت‌ها هستند، نمایندگان مردم برای تأمین مصالح آنها نیز می‌باشند و به همین دلیل سنگین‌ترین حقوق را امام بر امت و امت بر امام دارد. در روایات بحث‌های گسترده‌ای در زمینه این حقوق متقابل دیده می‌شود که از دقت و اهتمام اسلام به این امر مهم خبر می‌دهد. مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی، بابی در همین زمینه دارد و در نخستین حدیث آن باب از ابو حمزه نقل می‌کند که از امام باقر علیه السلام پرسیدم:

«مَا حَقُّ الْإِمَامِ عَلَى النَّاسِ؟» حَقِّ امام بر مردم چیست؟

فرمود: «حَقُّهُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَسْمَعُوا لَهُ وَ يُطِيعُوهُ»؛ «حَقِّ امام بر مردم این است

۱ - مفتاح السعادة، جلد ۶، صفحات ۸۴ - ۸۵.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

که به سخنانش گوش فرادهند و فرمانش را اطاعت کنند».

سپس می‌گوید: پرسیدم: «مَا حَقُّهُمْ عَلَيْهِ». «حق مردم بر امام چیست؟» فرمود: «يُقَسَّمُ بَيْنَهُم بِالسَّوِيَّةِ وَ يَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ»؛ «همه چیز را در میان آنها مساوی تقسیم کند (و تبعیض در میان مردم قائل نشود) و عدالت را در میان آنها رعایت کند.

بعید نیست که جمله نخست اشاره به مسائل اقتصادی باشد و دومی به مسائل اجتماعی و سیاسی نظر داشته باشد.

در پایان آن حدیث حضرت فرمود: «فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فِي النَّاسِ فَلَا يُبَالِي مِنْ أَحَدٍ هَاهُنَا وَ هَاهُنَا»؛ «هرگاه این امر در میان مردم حاکم باشد تفاوتی نمی‌کند که حقوقشان را از اینجا بگیرند یا از آنجا».^(۱)

اشاره به این که به هر حال مردم به حق خود می‌رسند، خواه مصداق آن اینجا باشد یا جای دیگر.

مرحوم محقق مجلسی در *مرآة العقول*، در تفسیر این جمله نقل می‌کند که گفته شده: «منظور این است که وقتی، حقی از دو طرف انجام گیرد، هر کس هر کجا برود و هر کار کند، مشکلی برای او ایجاد نمی‌شود و یا هر کس هر مذهبی داشته باشد فرقی نمی‌کند».^(۲)

زندگی امیرمؤمنان و تاریخ پرافتخار او سرمشق بسیار مهم و پرارزشی برای مسأله حکومت اسلامی است. او در امر عدالت بحدی سخت‌گیر بود که تمام وجود خویش و موقعیت خود را فدای آن کرد.

ابن ابی‌الحدید، در ذیل خطبه مورد بحث از یکی از مورخان به نام فضیل بن جعد، نقل می‌کند که مهم‌ترین عامل جدایی گروهی از عرب از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مسائل مالی بود؛ چرا که آن حضرت، شرفا و شخصیت‌های معروف را بر دیگران برتری نمی‌داد و نژاد عرب را بر غیر عرب مقدم نمی‌شمرد و با رؤسا و امرای قبایل

سازش‌های پنهانی - آن گونه که معمول پادشاهان است - نداشت و هیچ کس را به سوی شخص خود فرا نمی‌خواند، در حالی که معاویه دقیقاً برخلاف او بود. به همین دلیل دنیاپرستان علی علیه السلام را رها کرده و به معاویه پیوستند.

او سپس اضافه می‌کند که علی علیه السلام از یاری نکردن اصحابش و فرار بعضی به سوی معاویه، با مالک اشتر سخن گفت و گله کرد.

مالک عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! آن روز که ما با اهل بصره به کمک مردم بصره و اهل کوفه پیکار کردیم، مردم متحد بودند، ولی امروز اختلاف پیدا کرده و اراده آنها ضعیف و نفرت آنها کم شده است و تو نیز می‌خواهی با عدالت با آنها رفتار کنی و حق را به حقدار برسانی و اگر افراد عادی در برابر سرشناسان مظلوم واقع شدند، حق آنها را از ظالمان بگیری و افراد صاحب نفوذ و شرفا در نظر تو با افراد عادی تفاوتی ندارند. فریاد گروهی از اصحابت از اجرای حق درباره آنها بلند شده و از عدالت تو اندوهگین گشته‌اند. از طرفی مشاهده می‌کنند که معاویه به ثروتمندان و صاحبان نفوذ چه خدمتی می‌کند! دل‌های آنها متوجه دنیا شده و کمتر کسی پیدا می‌شود که اهل دنیا نباشد. اکثر آنها از حق کناره می‌گیرند و خریدار باطل هستند و دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند، اگر اموال را در اختیار دنیاپرستان با نفوذ قرار دهی گردن‌ها به سوی تو کشیده می‌شود و خیرخواه تو می‌شوند و به تو عشق می‌ورزند...»

علی علیه السلام (در پاسخ اشتر) فرمود: «اما این که گفتمی که ما با عدالت رفتار می‌کنیم، این چیزی جز پیروی فرمان خدا نیست که می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلِيَهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ﴾؛ هر کس عمل صالحی را انجام دهد، سودش برای خود او است و هر کس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است، پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی‌کند.^(۱)

و من از این که در آنچه گفتمی (اجرای حق و عدالت) کوتاهی کرده باشم، بیشتر

می ترسم (از آنچه مرا به سوی آن دعوت می کنی).
و اما این که گفתי حق بر آنها سنگین است و به همین جهت از ما جدا شده اند (عیبی بر ما نیست) خدا می داند که آنها به خاطر جور و ستم جدا نشدند و بعد از جدایی از ما به عدالت پناه نبردند، تنها به سراغ دنیای ناپایدار رفتند و روز قیامت از آنها سؤال می شود.

و اما این که گفתי من بی حساب اموال بیت المال را بذل کنم، و به آن گروه از مردانی که اشاره کردی بخشش مخصوصی داشته باشم، این کار برای من ممکن نیست. من به هیچ کس بیش از حَقِّش نمی توانم بدهم (و جدا شدن این گروه از ما لطمه ای به ما وارد نمی کند)؛ چرا که خداوند بحق می فرماید: ﴿كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾؛^(۱) «چه بسیار گروههای کوچکی که به فرمان خدا بر گروههایی عظیم پیروز شدند و خداوند با صابران و استقامت کنندگان) است.^(۲)

باز هم در موارد مناسب، به ویژگیهای حکومت اسلامی و حق امام بر امت و حق امت بر امام خواهیم پرداخت.

۲- در کشاکش تعارض حق و مصلحت!

بسیار می شود که واقعیت ها با ملاحظات زودگذر و مصالح شخصی و گروهی در تعارض است و حق در یک طرف قرار می گیرد و مصلحت اندیشی در طرف مقابل. در اینجا معمولاً سیاستمداران دنیا مصلحت اندیشی را بر حق و واقعیت مقدم می دارند و حق را در پای آن قربانی می کنند.

تاریخ، پُر است از نمونه های این تعارض و این ترجیح و در عصر و زمان خود تقریباً همه روزه شاهد آن هستیم.

۱ - سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۹۷ - ۱۹۸.

ولی مردان الهی و رجالی که گام در جای آنها نهاده‌اند، بی تردید حق را ترجیح می‌دهند. یکی از موارد اختلاف امیرمؤمنان علی علیه السلام با دشمنان و حتی با بعضی از دوستانش همین بود.

آنها می‌گفتند که تقسیم عادلانه بیت‌المال، هر چند حق است، اما هماهنگ با مصلحت نیست و باید سردمداران را مقدم شمرد و ثروتمندان صاحب زور را سهم بیشتری داد و از سهم مستضعفان تسلیم در مقابل حق کاست در حالی که علی علیه السلام دقیقاً طرفدار اجرای حق و عدالت بود، هر چند برای گروهی ناخوشایند باشد و دست از حمایت او بردارند یا به مخالفتش برخیزند و تنها ماندن علی علیه السلام که - آثارش در خطبه بالا و بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه منعکس است - بیشتر به خاطر همین بود.

این نکته حائز اهمیت است که اگر امام علیه السلام آن گونه که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده بودند، بلافاصله پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاه خود قرار می‌گرفت بسیاری از این مشکلات وجود نداشت؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاده حق را هموار کرده بود و اکثریت قاطع توده‌های مردم آن را پذیرا شده بودند، ولی تبعیض‌های ناروای ایام خلفا، مخصوصاً هرج و مرج عجیبی که در امر بیت‌المال در عصر عثمان به وجود آمد و اموال بیت‌المال بی‌دریغ و بی‌حساب در میان اقوام و بستگان عثمان و گروهی از زورمندان تقسیم شد، وضع را به کلی دگرگون ساخت و سنت شوم و عادت بدی را در میان آنها به وجود آورد، بگونه‌ای که بازگرداندن آنها به حق بسیار مشکل شد. و سوسه افزایش فوق‌العاده غنائم و قرار گرفتن اموال فراوان در بیت‌المال نیز سبب شد که گروهی مانند طلحه و زبیر - که از سابقان اسلام و از یاران خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند - حق را در پای مصالح شخصی قربانی کنند و در اینجا بود که مشکلات حکومت امام علیه السلام چند برابر شد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام با این که به خوبی می‌دانست که ادامه سیاست ترجیح حق بر مصلحت چه مشکلاتی را برای او به بار خواهد آورد و ممکن است در بعضی از

صحنه‌ها مایه شکست گردد، باز دست از این برنامه الهی برنداشت؛ چرا که با این عمل یک ارزش مهم اسلامی را زنده کرد و به یقین احیای ارزشها و حفظ آن برای نسل‌های آینده در یک مکتب الهی مقدّم بر پیروزی‌های موقت و مقطعی است و این مطلب مهمی است که به بسیاری از سؤالات درباره چگونگی حکومت علی علیه السلام پاسخ می‌دهد. و به خواست خدا باز در موقع مناسب از آن سخن خواهیم گفت.

* * *

خطبه سی و پنجم^(۱)

و من خطبه له علیه السلام

بَعْدَ التَّحْكِيمِ وَ مَا بَلَغَهُ مِنْ أَمْرِ الْحَكَمِيِّينَ وَ فِيهَا حَمْدُ اللَّهِ عَلَى بَلَائِهِ، ثُمَّ بَيَانُ سَبَبِ الْبَلْوَى.

امام این خطبه را پس از پایان گرفتن جریان حکمین ایراد فرمود (که عمرو بن عاص با حيله و تزوير ابو موسی اشعری نادان را فریب داد تا علی علیه السلام را از خلافت خلع و معاویه را نصب کنند و این معنا مردم عراق را سخت تکان داد) و در این خطبه امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی بر این ابتلاء، به شرح آن می پردازد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَارِحِ وَ الْحَدِيثِ الْجَلِيلِ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّافِقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ ثَوْرَتُ الْحَسْرَةِ، وَ تَعْقِبُ النَّدَامَةِ.

وَ قَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْرُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرِ أَمْرٍ! فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءَ، وَ

۱ - این خطبه، با کمی تفاوت، در مروج الذهب مسعودی و کامل ابن اثیر و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و الامامة و السياسة ابن قتیبه دینوری و صفین نصرین مزاحم آمده است و نیز سبط بن جوزی در تذکرة الخواص آن را نقل کرده و ابوالفرج اصفهانی در «أغانی» به آن اشاره کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۹).

الْمُنَابِذِينَ الْعَصَا، حَتَّىٰ آزَتَابَ النَّاصِحِ بِنُصْحِهِ، وَضَنَّ الزُّنْدُ
بِقَدْحِهِ، فَكُنْتُ أَنَا وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:
أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ
فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

ترجمه

ستایش مخصوص خداوند است، هر چند روزگار، حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است و گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی‌باشد و گواهی می‌دهم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بنده (برگزیده) و فرستاده او است.

اما بعد؛ نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربانِ دانایِ با تجربه، موجب حسرت و اندوه می‌گردد و پشیمانی به بار می‌آورد. من، دربارهٔ مسألهٔ حکمیت، فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم؛ اگر به سخنان قصیر^(۱)، گوش داده می‌شد (چه نیکو بود)!

ولی شما مانند مخالفان جفاکار و عصیانگران پیمان‌شکن (از قبول سخنانم) امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد و از ادامه اندرز خودداری کرد.

در این حال مثال من و شما مانند گفتار اخوهوازن (مردی از قبیله بنی‌هوازن) است که (در یک ماجرای تاریخی) گفت:

- من در سرزمین منعرج اللوی، دستور خود را دادم (ولی شما گوش ندادید) و اثر آن را فردا صبح درک کردید.

۱ - قصیر مرد فهمیده و هوشیاری بود که در یک ماجرای مهم تاریخی، با نظریهٔ او مخالفت کردند و گرفتار خسارت شدیدی شدند.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امیرمؤمنان بعد از خاتمه کار حکمین بیان فرمود.

پیامد حکمین برای جهان اسلام بسیار سخت و ناگوار بود. این جریان ثابت کرد که اگر علی علیه السلام آنها را از مسأله ارجاع به حکمیت نهی فرمود و بر لزوم ادامه جنگ تا پیروزی نهایی توصیه کرد، دلیلش این گونه پیامدها بود. از این رو امام علیه السلام مردم کوفه را سخت سرزنش می‌کند و به آنها نشان می‌دهد که این محصول نافرمانی و پند نپذیرفتن آنان است.

شرح و تفسیر

نتیجه نافرمانی این است!

شرایطی که این خطبه در آن بیان شد شرایطی بسیار دردناک و جانکاه بود. توطئه‌های معاویه و عمرو بن عاص، با استفاده از جهل و نادانی ابوموسی اشعری و گروه عظیمی که پشت سر او ایستاده بودند، به نتیجه رسیده بود. آنها موفق شدند که نتیجه حکمیت را به نفع خود تمام کنند و به پندار خویش امام را از خلافت عزل کرده، معاویه را بر جای او بنشانند! این در حالی بود که غم و اندوه قلب امام را می‌فشارد، زیرا از قبل تمام این امور را پیش‌بینی فرموده و به مردم عراق و کوفه خبر داده بود، ولی جهل و عصبیت و لجاجت و خودخواهی و تنبلی و تن پروری مانع از آن شد که نصایح حکیمانه امام را بپذیرا شوند.

به هر حال امام این خطبه را مانند خطبه‌های دیگر، با حمد و ثنای الهی شروع می‌کند، حمد و ثنایی که رنگ دیگری دارد و خدا را حتی بر این حادثه دردناک و امتحان بزرگ ستایش می‌کند. می‌فرماید: «ستایش مخصوص خداوند است هر چند روزگار حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است. **«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ**

إِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ^(۱) الْفَادِحِ^(۲) وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ».

جالب این که امام در اینجا اولاً خدا را بر این حادثه سپاس می‌گوید تا معلوم شود که شکر و ثنای الهی، تنها در برابر حوادث خوشایند و کامروایی‌ها و پیروزی‌ها و بهره‌مند شدن از مواهب معنوی و مادی نیست، بلکه در همه حال باید او را حمد و ثنا گفت، در سلامت و بیماری، در شادی و غم، در پیروزی و شکست، در همه جا و در برابر همه چیز، چرا که حتی این حوادث دردناک نیز فلسفه‌هایی دارد که اگر درست شکافته شود، آنها نیز جزء نِعَم و مواهب الهی است.

ثانیاً: این حادثه دردناک را به روزگار نسبت می‌دهد و می‌دانیم که روزگار، چیزی جز مردم‌روزگار نیست و گرنه تابش آفتاب و ماه و نزول باران و وزش باد و سایر امور طبیعی چیزی نیست که منشأ این امور باشد و در خور گله.

این مردم‌روزگارند که به خاطر اعمال غلطشان گرفتار عواقب دردناک می‌شوند! در همین حادثه اگر مردم عراق گوش به فرمان امام و مولایشان داده بودند و از هشدارهای او بیدار شده و از پندهای این حکیم الهی نتیجه گرفته بودند، هرگز در چنین دام سختی گرفتار نمی‌شدند.

منظور از «خَطْبُ فَادِحِ» (با توجه به این که خطب، به معنای «امر مهم» است، و «فادح» به معنای «تأکید دیگری بر آن است»،) داستان حکمین است که برای جهان اسلام بسیار سخت و سنگین بود و پیامدهای ناگواری را به بار آورد.

درست است که داستان حکمین - به شرحی که در نکات خواهد آمد - چیزی را دگرگون نساخت، ولی بهانه خوبی به دست معاویه و پیروان او برای اغوای ناآگاهان داد و بدعت بسیار بدی در جهان اسلام گذاشت.

تعبیر به «حدث جلیل» تأکید دیگری بر آثار سوء این بدعت شوم است.

۱ - «خطب» (بر وزن ختم) به معنای «کار مهمی است که میان انسان و شخص دیگری جریان دارد» به همین دلیل به گفت‌وگویی که میان انسان و دیگری انجام می‌گیرد «مخاطبه» گفته می‌شود.

۲ - «فادح» به معنای «سنگین» است، لذا اگر کسی قرضی داشته باشد که بر دوش او سنگینی کند، به آن، «دَینِ فَادِحِ» می‌گویند.

حضرت، بعد از این حمد و ثنا، شهادت به یگانگی خداوند و نبوت پیامبر اسلام می‌دهد و می‌فرماید:

«گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی‌باشد، و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست؛ «وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ﷺ».

ذکر شهادتین در آغاز این خطبه، ممکن است علاوه بر تأکید مجدد بر لزوم تقویت پایه‌های تکامل انسان و احیای اصول عقیدتی اسلام، اشاره به این نکته باشد که رسوایی حادثه حکمین، از اینجا سرچشمه گرفت که مردم اصل توحید را پشت سر گذاشتند و به دنبال کارهای شرک آلود رفتند و تأسی به پیامبر اسلام را نادیده گرفتند و تسلیم هوای نفس شدند.

سپس امام به سراغ مقصود اصلی خطبه رفته، می‌فرماید: «أما بعد از حمد و ثنای الهی و گواهی به وحدانیت حق و نبوت پیامبر اکرم ﷺ. بدانید! نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانای باتجربه موجب حسرت و اندوه می‌گردد و پشیمانی به بار می‌آورد؛ «أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ^(۱) تُورِثُ الْحَسْرَةَ، وَ تُعَقِّبُ النَّدَامَةَ».

این جمله در حقیقت بمنزله کبرا و بیان یک قاعده کلی است که اگر در طرف مشورت انسان چهار صفت جمع باشد، مخالفت او قطعاً موجب پشیمانی خواهد بود.

نخست این که ناصح و خیرخواه باشد و به مقتضای خیر خواهی، تلاش لازم را در تشخیص حق انجام دهد.

دوم این که قلبی پر از مهر و محبت داشته باشد و از اعماق روح، خواهان

۱ - «مَجْرَبٌ» (بر وزن محقق) به معنای «کسی است که بر اثر تجربه‌های مختلف آگاهی فراوان دارد، اما عرب‌ها معمولاً آن را به فتحه تکلم می‌کنند و مُجْرَبٌ (بر وزن مُقْرَبٌ) می‌گویند.

خدمت و عاشق پیروزی و سعادت مشورت کننده باشد. سوم این که عالم باشد و تمام جوانب مطلب را ببیند و مسائل مهم را دقیقاً تحلیل کند و ریشه‌های حوادث و نتایج آن را مورد بررسی قرار دهد. چهارم این که دارای تجربه کافی در مسائل مهم فردی و اجتماعی باشد؛ یعنی علاوه بر عقل نظری، دارای عقل عملی نیز باشد. هرگاه کسی جامع این اوصاف چهارگانه باشد، به احتمال قوی و نزدیک به یقین انسان را به واقع می‌رساند.

با این حال کسانی که سخنش را زیر پا بگذارند و بر مرکب غرور و لجاجت سوار شوند، جز در بیراهه گام نهاده‌اند و خود را در پرتگاه بدبختی قرار می‌دهند. حضرت بعد از بیان این قاعده کلی به سراغ بیان صغرا و مصداق مورد نظر می‌رود، می‌فرماید: «من دربارهٔ مسأله حکمیت فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم؛ اگر به سخنان قصیرگوش داده می‌شد چه نیکو بود!» **«وَ قَدْ كُنْتُ أَمْرُتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ^(۱) لَكُمْ مَخْرُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرِ أَمْرٍ»**

حضرت می‌فرماید که من هم با اصل حکومت در این مسأله مخالف بودم و هم در چگونگی و کیفیت آن.

من دقیقاً پیامدهای این پدیده شوم را برای شما بازگو کردم، ولی متأسفانه لجاجت و پافشاری شما در عقیده باطلی که داشتید به شما اجازه نداد تا واقعیت‌های روشن را در این مسأله مهم ببینید و اکنون که گرفتار عواقب دردناک آن شده‌اید، پشیمانی سودی ندارد.

جمله **«لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرِ أَمْرٍ»**، ضرب المثل مشهوری در میان عرب است، و برای کسانی که اندرزهای نصیحت کننده باهوش و مهربان را نشنوند و به پشیمانی

۱ - «نَخَلْتُ» از مادهٔ «نخل» به معنای «تصفیه کردن چیزی» است و نخاله به اضافات بعد از تصفیه گفته می‌شود. استعمال این ماده در خطبه بالا اشاره به رأی صائبی است که امام در مسأله حکمیت در اختیار اصحابش گذاشت.

مبتلا گردند، گفته می‌شود. جریان این ضرب‌المثل چنین بوده که: یکی از پادشاهان حیره، به نام جزیمه، با عمرو بن ظرب، پادشاه جزیره، جنگ کرد و او را به قتل رسانید. پس از وی دخترش، زبّاء، جانشین پدر شد و در این فکر بود که چگونه انتقام خون پدرش را از جزیمه بگیرد.

نامه‌ای به جزیمه نوشت که من زَنَم و زنان را پادشاهی نشاید، و از شوهر ناگزیرند و من غیر از تو کسی را برای همسری نمی‌پسندم و اگر بیم سرزنش مردم نبود، خودم به سوی تو می‌آمدم. اگر قدم رنجه کنی و (برای خواستگاری) به سوی کشور ما بیایی کشور ما را از آن خود، خواهی یافت.

هنگامی که نامه زبّاء به جزیمه رسید (طمع او در آن زن و کشورش) گُل کرد. با یاران نزدیکش به مشورت پرداخت، همه او را به این سفر تشویق کردند، مگر مردی به نام «قصیر بن سعد» که بسیار باهوش و عاقبت‌اندیش بود، هر چند کنیززاده بود. قصیر از روی فراست حدس زد که این پیشنهاد از سوی زنی که پدرش را جزیمه کشته است، خالی از توطئه نیست، به همین دلیل او با همه مشاوران جزیمه مخالفت کرد و وی را از این سفر برحذر داشت، اما جزیمه - که عشق به آن کشور و آن زن او را به خود مشغول داشته بود - به سخنان قصیر اعتنا نکرد و با هزار سوار به سوی جزیره حرکت کرد.

لشکر زبّاء، از او استقبال کردند، ولی احترام زیادی ندید، قصیر بار دیگر به جزیمه گفت: که من این جریان را خطرناک می‌بینم و به نظر می‌رسد که مکر و حيله‌ای در کار است، اما جزیمه نادان که غرق خیالات واهی خود بود، به هشدار قصیر اعتنایی نکرد و به راه خود ادامه داد.

هنگامی که وارد جزیره شد، سپاهیان زبّاء، او را محاصره کرده و کشتند. قصیر گفت: «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ؛ اگر کسی به سخنان قصیر گوش می‌داد کار به اینجا نمی‌رسید». سپس این سخن در میان عرب ضرب‌المثل شد.^(۱)

۱ - ضرب‌المثل بالا و شأن و رود آن، در «الاعلام زرکلی»، جلد ۵، صفحه ۱۹۹، و غالب شروع نهج البلاغه آمده است. این ضرب‌المثل گاهی به صورت «لَا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ»، نقل شده است.

امام علیه السلام در اینجا خود را به قصیر تشبیه می‌کند و لشکر کوفه را به جزیمه نادان و هوس‌باز و مشاوران کوتاه فکرش که خود را با دست خویش در دام عمرو عاص و معاویه گرفتار کردند.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «ولی شما مانند مخالفان جفاکار و عصیانگران پیمان شکن (از قبول سخنان) من امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد، و از ادامه اندرز خودداری کرد. «فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجَفَاءِ، وَ الْمُنَابِذِينَ^(۱) الْعُصَاةَ، حَتَّىٰ أَرْتَابَ النَّاصِحِ بِنُصْحِهِ، وَ ضَنْ^(۲) الزُّنْدِ^(۳) بِقَدْحِهِ^(۴)».

من به شما گفتم که برافراشتن قرآن‌ها بر نیزه‌ها، مکر و خدعه‌ای بیش نیست! این جنگ را که به مرحله حساسی رسیده است به پایان برید؛ زیرا ساعتی بیش به پیروزی باقی نمانده ولی شما به این سخنان گوش ندادید و از جنگ دست برداشتید و پیشنهاد حکمیت کردید.

من به شما گفتم حال که می‌خواهید کار را به حکمیت بگذارید، ابن عباس را برگزینید؛ ولی شما راضی نشدید. مالک اشتر را پیشنهاد کردم، نپذیرفتید، بلکه اصرار کردید که ابوموسی اشعری احمق و نادان در برابر عمرو عاص مکار و حيله‌گر قرار بگیرد، و نتیجه همان شد که همگی از آن ناراحتید.^(۵)

۱ - «منابذین» از ماده «نَبَذَ» به معنای «دور افکندن» است، خواه چیزی را انسان در پشت سر بیندازد یا پیش‌رو و یا اطرافش. این واژه در مورد پیمان شکنی به کار می‌رود؛ چرا که شخص پیمان شکن، پیمان خود را به دور می‌افکند.

۲ - «ضَنْ» از ماده «ضَنَّ» به معنای «امساک و بخل» است.

۳ - «زُنْد» (بر وزن قند) به معنای «چوبی است که به وسیله آن آتش روشن می‌کنند» و (در گذشته به جای استفاده از کبریت یا سنگ آتش‌زنه، دو قطعه چوب مخصوص را به هم می‌زدند و جرقه از آن برمی‌خاست) که به آن «زند» می‌گفتند و سپس به هر وسیله آتش‌زنه زند، و زناد گفته شده است.

۴ - «قَدْح» به معنای «به هم زدن چوب آتش‌زنه» است، تا جرقه از آن برخیزد و لذا به چوب یا هر وسیله آتش‌زنه قَدَاحه گفته شده است.

۵ - به مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۹۰، مراجعه شود. در شرح خطبه آینده نیز توضیحات دیگری در این زمینه خواهد آمد.

تعبیر به «الْمُخَالِفِينَ الْجَفَاةَ»، اشاره به این است که مخالفت شما با من، تنها به خاطر سوء تشخیص نبود، بلکه آمیخته با نوعی جفاکاری و عصیان و گردنکشی بود.

نیز تعبیر به «الْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةَ» تأکیدی بر همین معنا است که مخالفت‌های شما از روح عصیانگری و پیمان شکنی شما سرچشمه می‌گرفت.

حضرت می‌فرماید که: این مخالفتها چنان پرجوش و شدید بود که من چاره‌ای جز این ندیدم که سکوت اختیار کنم، سکوتی که شاید در نظر بعضی به عنوان تردید در نصایح و پیشنهادهایم تلقی می‌شد!

جمله (صَنَّ الزَّيْدُ بِقَدْحِهِ)، در اصل، به این معنا است که «آتش‌زنه از آتش دادن بخل ورزید»؛ یعنی هر چه سنگ آتش‌زنه را به هم زدند، جرعه‌ای نداد.

این جمله نیز ضرب‌المثل است، و در مورد کسی گفته می‌شود که از روشنگری باز می‌ایستد به خاطر این که گوش شنوایی پیدا نمی‌کند.

حضرت سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «مثال من و شما (در مورد حکمیت و پیامدهای شوم آن)، مانند گفتار اخوهوازن (مردی از قبیله بنی‌هوازن) است که گفت: «من در سرزمین منعرج اللوی دستور خود را دادم، ولی شما (گوش ندادید و) اثر آن را فردا صبح درک کردید.»

(هنگامی که کار از کار گذشته بود و پشیمانی سودی نداشت)؛

فَكُنْتُ أَنَا وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمَنْعَرَجِ اللَّوَى

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

منظور از «اخو هوازن»، چنانکه گفتیم - مردی از قبیله بنی‌هوازن است که نام او «درید» بود. قصه‌اش چنین است که او با برادرش عبدالله، به جنگ با بنی‌بکرین هوازن رفت و غنیمت بسیاری به چنگ آورد.

در راه بازگشت عبدالله تصمیم گرفت که یک شب در «منعرج اللوی» توقف کند،

درید از باب نصیحت به او گفت که: اینجا نزدیک منطقه دشمن و ماندن در آن دوران احتیاط است و ممکن است که قبیله شکست خورده نیروی خود را گردآوری کنند و از دیگران کمک بگیرند و بر ما حمله ور شوند.

عبدالله از غروری که داشت پند او را گوش نداد و شب را در آن منزل درنگ کرد. فردا صبح قبیله دشمن با جمعیت زیادی بر او هجوم آوردند و عبدالله را کشتند و درید با زخم بسیار از دست آنها نجات یافت و پس از آن قصیده‌ای گفت که یکی از ابیاتش همین بیتی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است.^(۱)

مقصود امام این است که، من به موقع به شما نصیحت کردم و گفتم: کار جنگ را یکسره کنید که چیزی به پیروزی نهایی باقی نمانده و اگر کوتاهی کنید، معاویه و یارانش در صدد حيله و تزویر برمی‌آیند، ولی شما به گفتار من گوش دل فرا ندادید و فریب بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها را خوردید و تن به حکمیت دادید و آن قدر اصرار کردید که من بناچار رضایت دادم، و حالا که کار از کار گذشته و به هوش آمده و پشیمان شده‌اید، بدانید که این پشیمانی سودی ندارد.

نکته‌ها

داستان حکمیت

در کتب تاریخ آمده است که داستان بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه و سپس طرح مسأله حکمیت برای تبیین موضع قرآن، زمانی بوجود آمد که نشانه‌های پیروزی لشکر امام آشکار شده بود؛ زیرا صبح روز سه‌شنبه، دهم ماه صفر سال سی و هفت هجری، بعد از نماز صبح لشکر امام با لشکر شام به شدت نبرد کردند.

۱ - «اغانی ابوالفرج اصفهانی»، جلد ۱۰، صفحه ۳؛ شرح نهج البلاغه، علامه خویی، جلد ۴، صفحه ۸۸ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۰۵. در پاورقی این داستان را با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند و آنچه در بالا آمده خلاصه‌ای از آن است.

لشکر شام سخت وامانده شد، ولی لشکر امام با سخنان گرم و آتشین مالک اشتر و دلاوری‌های او، چنان در نبرد پیش می‌رفتند که چیزی نمانده بود لشکر معاویه از هم متلاشی شود.

در این هنگام لشکر معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند. مالک‌اشتر و تنی چند از یاران باوفای امام از حضرت خواستند که جنگ را تا پیروزی ادامه دهند، ولی اشعث بن قیس منافق، با عصبانیت بر خاست و گفت:

«ای امیرمؤمنان! دعوت آنها را به کتاب خدا بپذیر که تو از آنان سزاوارتری. مردم می‌خواهند زنده بمانند و مایل به ادامه جنگ نیستند، امام فرمود: «فکر می‌کنم».

در اینجا مردم را صدا زد تا اجتماع کنند و سخنانش را بشنوند و در ضمن خطبه‌ای فرمود: «ای مردم! من سزاوارترین کسی هستم که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، ولی معاویه و عمروعاص و دیگر یاران نزدیکش، اهل قرآن نیستند. من از کوچکی آنها را می‌شناسم و در بزرگی نیز شاهد وضع آنان بوده‌ام، وای بر شما! آنها قرآن‌ها را بر سر نیزه برای عمل کردن بلند نکرده‌اند، بلکه این کار خدعه و نیرنگ و فریبی بیش نیست. تنها یک ساعت دیگر توان خود را در اختیار من بگذارید تا قدرت این گروه را در هم بشکنم و آتش فتنه را برای همیشه خاموش کنم».

در اینجا گروهی در حدود بیست هزار نفر از سپاهیان امام، در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش گذاشته و اثر سجده در پیشانی‌شان نمایان بود، نزد حضرت آمدند و او را با نام - نه با لقب امیرالمؤمنین - صدا کردند و گفتند:

«یا علی! أَجِبِ الْقَوْمَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ إِذَا دُعِيَ إِلَيْهِ وَالْأَقْتُلْنَاكَ كَمَا قَتَلْنَا ابْنَ عَقَّانٍ! فَوَ اللَّهُ! لَنَفْعَلَنَّهَا إِنْ لَمْ تَجِبْهُمْ».

«ای علی! دعوت این قوم را برای حکمیت کتاب الله بپذیر! و الا تو را می‌کشیم، همان‌گونه که عثمان را کشتیم! سوگند به خدا، اگر دعوت آنها (اصحاب معاویه) را اجابت نمایی، این کار را می‌کنیم».

امام فرمود: «من نخستین کسی هستم که مردم را به سوی کتاب الله فرا خواندم و نخستین کسی هستم که کتاب الله را پذیرا شدم، اساساً من با اهل شام به خاطر این

جنگیدم که به حکم قرآن گردن نهند؛ زیرا آنها کتاب الله را به گوشه‌ای افکنده بودند، ولی من به شما اعلام کردم که آنها قصدشان عمل به قرآن نیست و جز نیرنگ و فریب شما هدفی ندارند.»

آنها گفتند: «پس بفرست تا مالک اشتر برگردد.»

این در حالی بود که مالک اشتر در آستانه پیروزی بر لشکر معاویه قرار گرفته بود. امام کسی را نزد مالک فرستاد و دستور داد برگردد. مالک گفت: «به امیرمؤمنان بگو، الآن زمانی نیست که مرا از این مأموریت باز داری. چیزی به پیروزی باقی نمانده است.» سخن مالک در حالی بود که سپاه معاویه شروع به فرار کرده بودند.

هنگامی که فرستاده امام پیام اشتر را خدمتش آورد، جمعیت لجوج و نادان بر فشار خود افزودند و گفتند: «به اشتر بگو که برگردد، والا به خدا سوگند تو را از خلافت عزل خواهیم کرد.»

امام بار دیگر فرستاده خود (یزیدبن هانی) را نزد اشتر فرستاد و فرمود: «به اشتر بگو که فتنه، واقع شده و (کار از کار گذشته) است.»

اشتر باز به فرستاده امام رو کرد و گفت: «آیا فتح و پیروزی را نمی‌بینی؟ آیا سزاوار است این موقعیت را رها کنیم و برگردیم.»

فرستاده امام به او گفت: «راستی عجیب است! آن گروه لجوج سوگند یاد کردند که اگر اشتر برنگردد، ما تو را خواهیم کشت، آن گونه که عثمان را کشتیم.» مالک اشتر بناچار و در نهایت ناراحتی بازگشت و در حضور امام به فریب خوردگان سپاه پرخاش بسیار کرد و از آنان مهلت کوتاهی برای یکسره کردن کار سپاه معاویه طلب کرد، ولی آنها موافقت نکردند.

به این ترتیب فعالیت جنگی در آستانه پیروزی متوقف شد و کار به مسأله حکمیت قرآن کشید و برای این که روشن شود که حکم قرآن درباره سرنوشت این جنگ و مسأله خلافت چیست، بنا شد از هر گروهی یک نفر به عنوان حکم انتخاب شود.

شامیان عمروعاص را برای این کار برگزیدند و اشعث بن قیس - که از سران اهل نفاق بود - و گروه دیگری از همفکرانش ابوموسی اشعری را - که مردی نادان و متظاهر به اسلام و در عین حال، بی‌خبر از حقیقت اسلام بود - برای این کار برگزیدند.

امام علیه السلام بعد از آن که مجبور شد به حکمیت تن در دهد، فرمود: «لا اقل عبد الله بن عباس را برای این کار برگزینید؛ زیرا او می‌تواند خدعه عمروعاص را خنثی کند.» ولی اشعث و همدستانش نپذیرفتند.

امام فرمود: «مالک اشتر را انتخاب کنید» آنها شجاعت اشتر را بر او عیب گرفتند و گفتند: «او آتش جنگ را شعله‌ور ساخته است، ما هرگز تن به حکمیت او نمی‌دهیم.»

امام مجبور شد که حکمیت ابوموسی را بپذیرد و صلح نامه‌ای بین دو گروه، تنظیم شد.

عمروعاص که از همان آغاز، نقشه فریب ابوموسی را کشیده بود، در همه جا او را مقدم می‌داشت و به هنگام سخن گفتن اظهار می‌کرد: «حق سخن ابتدا با تو است؛ زیرا تو همنشین رسول خدا بودی. افزون بر این سنّ تو از من بیشتر است.»

عمرو او را در صدر مجلس می‌نشاند و تا ابوموسی دست به غذا نمی‌برد و شروع به خوردن غذا نمی‌کرد و او را با لقب «یا صاحب رسول الله» خطاب می‌کرد. مجموعه این کارها ابوموسای خام را، خام تر کرد تا آنجا که احتمال خیانت عمروعاص را از سرش بیرون برد.

سرانجام عمروعاص به ابوموسی گفت: «آخرین نظرت برای اصلاح این اّمت، چیست؟»

ابوموسی گفت: «به نظر من هر دو (علی علیه السلام و معاویه) را از خلافت عزل کنیم و مسلمانان را برای انتخاب خلیفه به شورا دعوت کنیم.»

عمروعاص گفت: «به خدا سوگند! که این نظر، نظر بسیار خوبی است.»

در اینجا بود که هر دو در برابر حاضران ظاهر شدند تا نظر خود را اعلام دارند. در اینجا ابن عباس ابوموسی را نزد خود فرا خواند و گفت: «وای بر تو! گمان من این است که او تو را فریب داده. اگر بنا است سخنی بگویی، عمروعاص را مقدم دار! چرا که بیم می‌رود اگر تو مقدم شوی او سخن خود را بگونه دیگری ادا کند. او مرد مکاری است».

ابوموسای نادان که گرفتار غرور و غفلت عجیبی شده بود، رو به ابن عباس کرد و گفت: «اوه! ما اتفاق نظر داریم».

ابوموسی قدم را پیش گذاشت و گفت: «رأی ما بر این است که علی و معاویه را خلع کنیم و کار را به شوری واگذاریم. بدانید! من هر دو را خلع کردم. بروید و کسی را برای خلافت برگزینید».

سپس عمروعاص به پاخواست و گفت: «سخنان ابوموسی را شنیدیم که او رئیس خود را خلع کرد و من نیز او را خلع می‌کنم و رئیس خود، معاویه را در مقام خلافت می‌گذارم. او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام او است».

به این ترتیب نادانی‌ها و حماقت‌های یک گروه قشری از یک سو و تلاش‌های بازماندگان احزاب جاهلی از سوی دیگر، کار خود را ساخت و فضای جهان اسلام را تاریک کرد.

لشکر فریب خورده به زودی پشیمان شدند، ولی پشیمانی سودی نداشت و موقعیت مناسب از دست رفته بود.^(۱)

بهره‌گیری از آراء اهل نظر

بی‌شک شورا یکی از تعلیمات اساسی اسلام است که در قرآن مجید و روایات بازتاب گسترده‌ای دارد. قرآن علاوه بر این که انجام کارها با مشورت را یکی از نشانه‌های اصلی اهل ایمان می‌شمرد و آن را در ردیف نماز و زکات - که از ارکان

۱ - اقتباس و تلخیص از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحات ۲۰۶ - ۲۵۶.

اسلام است - قرار می‌دهد، می‌فرماید: **﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾**؛ «کسانی که دعوت پروردگارشان را پذیرفتند و نماز را برپا داشته و کارهایشان به طریق مشورت، در میان آنها صورت می‌گیرد و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند»^(۱)

خداوند به پیامبر اسلام نیز با صراحت دستور می‌دهد که با مؤمنان در امور مهم مشورت کند، با این که می‌دانیم آن حضرت علاوه بر ارتباط مستقیم با عالم وحی از نظر عقلانی مافوق افراد بشر بود و با این حال می‌فرماید: **﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾**^(۲)

در مسأله مشورت مهم انتخاب مشاور است که دارای صفات ویژه‌ای باشد که در خطبه بالا به آن اشاره شده است و آن این که خیرخواه و مهربان و آگاه و پرتجربه باشد. **«النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ﴾** و به یقین مخالفت با رأی چنین کسی نتیجه‌ای جز حسرت و ندامت نخواهد داشت.

درست است که متمرّدان لجوج در صفین، با امام علیه السلام به مشورت نشستند، ولی به هر حال امام علیه السلام نظر خیرخواهانه خود را به عنوان رأی ناصح شفیق و عالم مجرب در اختیار آنان گذارد، ولی افسوس و صد افسوس که آنها نه تنها پذیرا نشدند، بلکه با امام علیه السلام به مبارزه برخاستند و او را تهدید به قتل کردند و نتیجه آن، همان رسوایی تاریخی و ندامت شدید و غیر قابل جبران بود. و این خیره‌سری راه را برای حکومت جائران در آن منطقه تا قرن‌ها هموار ساخت.

* * *

خطبه سی و ششم^(۱)
و من خطبه له علیه السلام
فی تخويف أهل نهروان

امام این خطبه را در تهدید خوارج نهروان بیان فرموده (تا بیدار شوند و به حق گردن نهند).

فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ، وَ بِأَهْضَامِ
هَذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، وَ لَأَسْلُطَانِ مُبِينٍ مَعَكُمْ: قَدْ
طَوَّحْتُ بِكُمْ الدَّارَ وَ اخْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ.

وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالَفِينَ
الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِقَاءِ الْهَامِ،
سُفَهَاءِ الْأَحْلَامِ؛ وَ لَمْ آتِ - لِأَبَائِكُمْ! - بِجُرْأٍ وَ لِأَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا.

ترجمه

من شما را از این برحذر می دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک، اجساد بی جانان در کنار این نهر و در این گودال بیفتند. دنیا (و دنیا پرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستتان شما را

۱ - تمام یا قسمتی از این خطبه به صورت مسند و یا به صورت مرسل، از سوی مورخان و محدثان ذیل نقل شده است:

الف - به گفته ابن ابی الحدید، (جلد ۲، صفحه ۲۸۳)، ابن حبیب بغدادی (متوفای ۲۵۴ ق)، آن را نقل کرده است.

ب - ابن قتیبه دینوری، (متوفای ۲۷۶ ق)، در الامامة و السياسة، جلد ۱، صفحه ۱۲۷.

ج - بلاذری، (متوفای ۲۷۹ ق)، در أنساب الاشراف، جلد ۲، صفحه ۳۷۱.

د - طبری، (متوفای ۳۱۰)، در تاریخ الرُّسُل و الملوك، (جلد ۶، صفحه ۳۳۷۷).

گرفتار این دام خطرناک کرده است.

من شما را از این حکمیت نهی می‌کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت می‌کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم. اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبک سر هستید و کوتاه فکر.

خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم (این شما بودید که مرا در تنگنا قرار دادید و مجبور به پذیرش حکمیت کردید).

خطبه در یک نگاه

معلوم است که امام این خطبه را در روز جنگ با خوارج، در کنار نهروان ایراد کرده است این جنگ در سال ۳۷ هجری واقع شد. در این خطبه امام روی سه نکته پافشاری می‌کند:

نخست: این که مراقب باشند تا بدون دلیل شرعی که در پیشگاه خدا پذیرفته باشد، وارد این میدان نشوند که در این صورت، جان آنان بیهوده بر باد رفته است. دوم: این که به آنان یادآور می‌شود که شما مسأله حکمیت را بهانه کرده‌اید، در حالی که من از ابتدا با آن مخالف بوده‌ام.

سوم: این که شما به جنگ من برخاسته‌اید، در حالی که کارِ خلافی از من سر نزده است، اگر خلافی بوده، از سوی شما و دیگران است، ولی شما افراد کم عقل عاملان اصلی را رها کرده و به سراغ من آمده‌اید! و به این ترتیب امام با آنها اتمام حجت می‌کند.

شرح و تفسیر

اتمام حجت بر خوارج نهروان

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه قبل از شروع جنگ نهروان از سوی

امام امیرالمؤمنین علیه السلام ایراد شده است و می‌دانیم جنگ نهروان یکی از پیامدهای داستان حکمین است.

گروه نادان و خیره‌سری که نتیجه نامطلوب حکمین را مشاهده کردند، در برابر امام علیه السلام سر به طغیان برداشته و او را مسؤول جریان حکمیت و پیامدهای آن دانستند، حال آن که امام علیه السلام هم با اصل مسأله حکمیت مخالف بود و هم با شخصی که به عنوان حکم انتخاب کردند.

این خطبه در واقع اتمام حجتی است برای کسانی که آگاهی کافی از ماجرا نداشتند و یا می‌دانستند و عملاً آن را به فراموشی سپرده بودند.

در بعضی از روایات، در آغاز خطبه جمله‌هایی دیده می‌شود که امام علیه السلام نخست به معرفی خود پرداخته می‌فرماید:

«نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ عُنْصُرِ الرَّحْمَةِ وَ مَعْدِنِ الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ. نَحْنُ أَفْقُ الْحِجَازِ، بِنَا يَلْحَقُ الْبَطِيءُ وَ الْيَنَانَا يَرْجِعُ التَّائِبُ؛^(۱) ما خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد ملائکه و عنصر رحمت و معدن دانش و حکمت هستیم. ما افق تابناک حجازیم و کندروان، به ما می‌پیوندند و تندروان توبه‌کار به سوی ما باز می‌گردند.»

این در واقع اشاره به افراط و تفریط‌هایی بود که گروه‌های نادان، در مسأله حکمیت داشتند. حضرت سپس آنها را مخاطب ساخته، فرمود: «من شما را از این برحذر می‌دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک اجساد بی‌جانان در کنار این نهر و گودال بیفتد.

«فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعى^(۲) بِإِثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ، وَ بِأَهْضَامِ^(۳) هَذَا

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۸۳.

۲ - «صرعی» جمع «صرع» از ماده «صرع» در اصل به معنای «افکندن چیزی بر زمین» است، و صریع به معنای جنازه یا کشته‌ای است که بر زمین افتاده است. و نیز به کسی که در کشتی گرفتن بر زمین می‌افتد، صریع گفته می‌شود. بیماری صرع را از این جهت به این نام نامیده‌اند که انسان غش می‌کند و بر روی زمین می‌افتد.

۳ - «اهضام» جمع «هضم» به معنای «وسط دره» است و در اصل به معنای «شکستن و فشار دادن و در هم کوبیدن» است.

الْغَائِطِ^(۱)، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ»؛

امام علیه السلام در واقع در این سخن خود پیشگویی صریحی درباره پایان جنگ نهروان می‌کند و به آنان خبر می‌دهد که در همین مکان، همه بر روی خاک خواهید افتاد، ولی مشکل مهم این است که پرونده شما در روز قیامت سیاه و تاریک است؛ چرا که انگیزه‌ای برای این جنگ جز لجاجت و خیره‌سری نداشته‌اید و هیچ مدرک الهی و قابل قبولی، در دست شما نیست. به این ترتیب، هم دنیای شما بر باد می‌رود و هم آخرت شما.

حضرت سپس می‌افزاید: «دنیا و (دنیاپرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را گرفتار این دام خطرناک کرده است. «قَدْ طَوَّحْتُ^(۲) بِكُمْ الدَّارَ وَ اخْتَبَلْتُكُمْ^(۳) الْمِقْدَارَ».

واژه «دار» در اینجا اشاره به دار دنیا یا به تعبیر دیگر دنیاپرستی است و «احتبل» از ماده «حبل»، به معنای «دام» است و منظور از «مقدار» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، همان تفکرات نادرست و تحلیل‌های بیهوده از حوادث مختلف است و به گفته بعضی دیگر مقدار، اشاره به مقدرات الهی است که بر طبق لیاقت‌ها از سوی خداوند تعیین می‌شود.

هنگامی که تاریخ این ماجرا را بدقت مطالعه کنیم، آثار سخنان امام علیه السلام کاملاً در زندگی این گروه نمایان است. آنها گروهی لجوج و متعصب و کم فکر و دنیاپرست و سست عنصر بودند.

سپس امام علیه السلام به داستان حکمین پرداخته و با صراحت می‌فرماید:

۱ - «غائط» به معنای «زمین پست» است، و در اصل از «غوط» به معنای «حفر کردن» گرفته شده است. و از آنجا که افراد بیابانگرد و مسافر، در زمانهای گذشته برای قضای حاجت نقطه‌ای را انتخاب می‌کردند که گود و از نظرها دور باشد، به همین مناسبت به چنین محلی غائط و به مدفوع انسان نیز غائط گفته‌اند.

۲ - «طَوَّحْتُ» از ماده «طوح» به معنای «سقوط و هلاکت» است و هنگامی که در باب تفعیل قرار می‌گیرد (مانند خطبه بالا) به معنای «پرتاب کردن در پرتگاه» می‌آید که در معرض هلاکت واقع می‌شود.

۳ - «احتبل» از ماده «حبل» به معنای «طناب» گرفته شده و حباله به معنای «دام»، و احتبال، به معنای «در دام افکندن» است.

«من شما را از این حکمیت نهی می‌کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم.

وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ.

در واقع شما، چیزی را بر من خرده می‌گیرید که بنیانگذارش خودتان بودید و بر من تحمیل کردید و حتی مرا به قتل تهدید کردید. حال که آثار شوم حکمیت را دیده‌اید، می‌خواهید گناهتان را به گردن دیگری بیندازید!

حضرت، سپس می‌فرماید: «اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبک سر هستید و کوتاه فکر؛ (وَأَنْتُمْ مَعَاشِرٌ أَخْفَاءُ الْهَامِ)^(۱) سَفَهَاءُ الْأَخْلَامِ).

ممکن است این دو جمله تأکید بر سفاقت و نادانی جمعیت نهروانیان باشد و ممکن است که جمله نخست - همان گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند - اشاره به سبک سری آنها باشد که با کمترین چیزی، تغییر فکر و تغییر مسیر می‌دادند و یک روز، طرفدار شدید حکمیت بودند و روز دیگر، دشمن سرسخت آن؛ و جمله دوم اشاره به کم فکری آنان است؛ چرا که توطئه‌های دشمن را که یکی بعد از دیگری صورت می‌گرفت و قرائن آن برای همه هوشمندان آشکار بود، نمی‌دیدند و درک نمی‌کردند و همین سبب شد که بارها فریب لشکر معاویه و اطرافیان او را بخورند و در مسیری گام بگذارند که سبب بدبختی آنها و مصیبت برای جهان اسلام بود.

حضرت در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می‌فرماید که این بلاهایی که دامنگیر شما شده است از سوی خود شما است و من هیچگونه دخالتی در آن نداشتم که به مبارزه با من برخاسته‌اید و شمشیرها را برکشیده، راهی این

۱ - «هام» جمع «هامه» به معنای سر انسان یا سایر موجودات ذی روح است و با توجه به این که أَخْفَاءُ، جمع خفیف است، تعبیر به «اخفاء الهام» به معنای «افراد سبک سر و نادان و غافل» است.

میدان گشته‌اید! می‌فرماید:

«خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم. **وَلَمْ آتِ - لَا أَبَالَكُمْ! - بُجْرًا^(۱) وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا**».

جمله **(لَا أَبَالَكُمْ)**! «پدري برای شما نباشد» ممکن است که از قبیل دشنام باشد که مفهوم آن در فارسی «ای بی‌پدران» می‌شود و اشاره به این است که شما افرادی هستيد که تربیت خانوادگی صحیح اسلامی و انسانی ندارید - به همین دلیل کار خلافی را انجام می‌دهید، بعد که آثار سوء آن را می‌بینید به دیگری نسبت می‌دهید و نیز ممکن است از قبیل نفرین باشد؛ یعنی «خداوند پدرانتان را از میان بردارد» که در واقع کنایه از خوارگشتن و ذلیل شدن است؛ زیرا از دست دادن پدر، مخصوصاً در کودکی و آغاز جوانی، سبب خواری و ذلت است.

آری همان‌گونه که در بالا گفتیم امام علیه السلام در آغاز با اصل مسأله حکمیت مخالف بود و دستور ادامه جنگ را که به مراحل حساس و سرنوشت ساز رسیده بود صادر کرد ولی این سبک‌سراں سفیه امام علی علیه السلام را تهدید به مرگ و او را وادار به رها ساختن جنگ کردند و در مرحله بعد که امام علیه السلام بناچار تسلیم حکمیت شد، درباره شخص حکم نظری داشت که اگر عمل می‌شد، ماجرای رسوای ابوموسی اشعری سفیه واقع نمی‌شد.

بنابراین در هر مرحله امام علیه السلام وظیفه خود را در مسیر پیروزی و سربلندی آنها انجام داد و آنها در هر مرحله با آن مخالفت کردند.

هنگامی که نتایج دردناک حکمیت آشکار گشت به جای آن که خود را ملامت کنند و به پیشگاه امام علیه السلام بیایند و عرض توبه کنند، گناه خود را به گردن امام علیه السلام افکندند که «چرا قبول کردی؟» و به دنبال آن آتش جنگ نهروان را برپا ساختند! و این است طریقه افراد سبک سر و طرز کار سفیهان کم عقل.

۱ - «بُجْرًا»، به معنای «کار مهم یا حادثه زشت و دردناک» است.

نکته

داستان عبرت انگیز خوارج

همان گونه که در جلد یکم، در شرح خطبه شقشقیه گفتیم، خوارج گروهی متعصب و لجوج و نادان و قشری بودند که از درون جنگ صفین و داستان حکمیت آشکار شدند.

آنها در آغاز مسأله حکمیت (عمرو عاص و ابوموسی اشعری) را پذیرفته و امام علیه السلام را مجبور به پذیرش آن کردند و هر اندازه که امام علیه السلام فرمود اینها همه خدعه و نیرنگ است و تا پیروزی بر دشمن و خاموش کردن آتش فتنه شامیان و پیروان معاویه راه چندان باقی نمانده، گوش ندادند، ولی بعد که نتیجه حکمیت را دیدند از کار خود پشیمان شده و به اصطلاح توبه کردند، اما این بار در طرف تفریط قرار گرفتند و گفتند: قبول حکمیت کفر بود، چون حکم فقط از آن خدا است. ما از کفر خود توبه کردیم و باید علی بن ابی طالب علیه السلام نیز توبه کند.

امام علیه السلام به آنها فرمود: حکمیت کفر نیست. قرآن در دو مورد اشاره به مسأله حکمیت دارد: یکی در اختلافات خانوادگی^(۱) و دوم، در مورد کفارات احرام^(۲)، ولی حکمیت به این شکل که شما عمل کردید، سر تا پا اشتباه بود.

به هر حال این گروه نادان و فراموشکار که در میان آنان افراد بظاهر بسیار متعبد و مقید به واجبات و مستحبات شرع نیز دیده می شدند، از اسلام تنها به پوستی قناعت کرده و مغز آن را رها کرده بودند و در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام در منطقه ای نزدیک کوفه به نام حروراء و در کنار نهروان صف آرای می کردند. امام باحوصله و بردباری بی حساب با آنها روبرو شد و به آنها اتمام حجت کرد و بسیار اندرز داد. نصایح امام مؤثر واقع شد و اکثریت آنها توبه کردند و از لشکر خوارج جدا شدند و حدود چهار هزار نفر سرسختانه، ایستادگی کردند و در یک درگیری محدود با

۱ - «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا». سوره نساء، آیه ۳۵.

۲ - «يُحْكَمْ بِهٖ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ». سوره مائده، آیه ۹۵.

لشکر امام اجساد همگی جز چند نفر، در کنار همان نهر بر روی زمین افتاد، همان گونه که امام قبلاً با صراحت پیش بینی کرده بود.

در زندگی خوارج تضادهای عجیب و نکات عبرت انگیزی دیده می شود که مانند آن درباره گروههای دیگر بسیار کم دیده شده است از جمله:

۱ - عبد الله بن خَبَّاب - که فرزند خَبَّاب بن اُرت، صحابی معروف پیامبر بود در حالی که قرآنی برگردن خود آویخته و همراه همسرش - که باردار بود - سوار بر مرکبی از نزدیکی مرکز خوارج می گذشت، خوارج، جلوی او را گرفتند و گفتند: «همین قرآنی که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می دهد». عبدالله به آنان گفت: «آنچه را قرآن زنده کرده است، زنده کنید و آن چه را قرآن از بین برده است، بمیراند». خوارج کمترین اعتنایی به گفتار حکیمانه او نکردند. در این هنگام یکی از خوارج دانه خرمایی را که از درخت نخلی بر زمین افتاده بود برداشت و بر دهان گذاشت. دوستانش بر سرش فریاد کشیدند که «چرا به حق دیگران تجاوز کردی و مال غضب خوردی؟» و او خرما را از دهان بیرون افکند!

یکی دیگر از آنها خوکی را که راه بر او بسته بود کشت، دیگران بر او اعتراض کردند که این عمل نادرستی بود و این در واقع مصداق فساد در ارض است! سپس رو به عبدالله بن خَبَّاب کرده گفتند: «برای ما حدیثی از قول پدرت نقل کن!» او گفت: «از پدرم شنیدم که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرد: «به زودی بعد از من فتنه ای خواهد بود که در آن دل مردم می میرد، آن گونه که بدن می میرد. بعضی روز مؤمنند و شب کافر».

سپس گفتگوهای زیادی با او کردند، تا به اینجا رسیدند که به او گفتند: «درباره علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام پس از پذیرش حکمیت چه می گویی؟» او گفت: «علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام به (حکم) خدا داناتر است و نسبت به حفظ دین خود از همه استوارتر و آگاه تر».

خوارج گفتند: «تو پیرو هدایت نیستی». او را به کنار نهر آوردند و خواباندند و (همانند گوسفند) سرش را بردند! سپس رو به سوی زنش کردند، او هر چه فریاد

زد که من زنی (باردار) هستم، گوش ندادند و شکمش را پاره کردند و خودش و جنینش را کشتند.^(۱)

۲ - علی علیه السلام اصحاب و یاران خود را به خویشنداری در برابر خوارج دعوت می‌کرد و درگیر شدن با آن افراد فریب خورده لجوج و بظاهر مسلمان را صلاح نمی‌دانست. حبه عُرنی می‌گوید: هنگامی که در برابر خوارج رسیدیم، آنها بدون مقدمه ما را تیر باران کردند. ما از علی علیه السلام اجازه مقابله خواستیم، فرمود: «خویشندار باشید!»

بار دوم، شروع به تیراندازی کردند، باز امام ما را به خویشنداری دعوت کرد. بار سوم، که تیر باران را آغاز کردند و از امام دستور خواستیم، فرمود: «اینک، جنگ گوارا است، به آنها حمله کنید!» لشکر امام، حمله کردند و آنها را تار و مار نمودند.

قیس بن سعد بن عباده می‌گوید: هنگامی که امام در مقابل خوارج قرار گرفت، فرمود: «آن کس که عبدالله بن خباب را کشته است، معرفی کنید تا قصاص شود!» (آن بی‌شرمان خیره سر) گفتند: «همه ما قاتل او هستیم».

امام فرمود: «به خدا سوگند! این اعترافی که آنها کردند، اگر همه اهل دنیا به قتل یک نفر این چنین اعتراف کنند، در خور اعدامند!»^(۲)

۳ - هنگامی که خوارج به لشکر امام حمله ور شدند، امام به یاران خود فرمود: «به آنها حمله برید! به خدا سوگند از شما ده تن کشته نمی‌شود و از آنان ده تن به سلامت نخواهد ماند».

جالب این که همین گونه شد و از یاران امام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج تنها هشت یا نه تن توانستند فرار کنند.

۴ - از آنجا که داستان خوارج، بسیار در روح پاک و ملکوتی امام علیه السلام اثر گذارد و

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۸۱، تاریخ طبری، جلد ۴، صفحات ۶۰ - ۶۱، حوادث سال سی و هفت.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد، صفحه ۲۷۱ - ۲۸۲.

محیط کشور اسلامی را نیز شدیداً آلوده ساخت، امام علیه السلام بارها و بارها در همین خطبه‌های نهج البلاغه از آنها سخن می‌گوید و با منطق گویا و پر مغز خود خطوط انحرافی آنها را روشن می‌سازد، مبدا دیگران در آن زمان یا اعصار دیگر گرفتار چنین تفکراتی بشوند؛ چرا که این طرز تفکر قشری آمیخته با جهل و لجاجت، در هر عصر و زمانی طرفدارانی، هر چند اندک دارد.

از جمله خطبه‌هایی که درباره خوارج سخن می‌گوید، عبارت است از خطبه‌های: ۴۰ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و ۱۸۴ و نامه ۷۷ و ۷۸ که به خواست خدا، در ذیل آنها بحث‌های مناسبی خواهد آمد.

این سخن را با ذکر این نکته پایان می‌دهیم که خط خوارج - همان گونه که اشاره شد - خطی است که به صورت یک جریان در طول تاریخ دیده می‌شود و منحصر به زمان مولا امیرمؤمنان علیه السلام نبوده است. آنها گروهی هستند که از دین و مذهب جز ظواهری ناچیز نمی‌دانند و به اعمال ظاهری خود مغرور و از تحلیل حوادث اجتماعی ناتوان و نسبت به افکار خود سخت دل بسته و دل باخته‌اند و هر کسی غیر از خود را تکفیر می‌کنند و در لجاجت و خیره سری حدی نمی‌شناسند. و زندگی آنها پر از تضادها و کارهای ضد و نقیض است. آنها بلای بزرگی برای خودشان و برای جوامعی محسوب می‌شوند که در آن زندگی می‌کنند. جالب این که امام علیه السلام شخصاً به این حقیقت اشاره کرده و درباره آینده خوارج در خطبه ۶۰ چنین پیشگویی می‌کند.

هنگامی که همه آنها تقریباً از میان رفتند، یکی از یاران از قلع این ماده فساد اظهار خوشحالی می‌کند، امام علیه السلام می‌فرماید: «كَلَّا! وَاللَّهِ! إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَابِينَ؛ نه، به خدا سوگند! آنها نطفه‌هایی در صلب پدران و رحم مادران خواهند بود که هر زمان شاخی از آنها سر بر می‌آورد و آشکار می‌شود و قطع می‌گردد تا این که آخرشان دزدها و راهزنان خواهند بود».

خطبه سی و هفتم^(۱) و من کلام له علیه السلام

یجرى مَجْرَى الخُطْبَةِ و فيه یذکر فضائله عليه السلام قاله بعد وقعة النهروان

سخنی است از امام عليه السلام که در حکم خطبه است و بعد از واقعه نهروان بیان فرموده و در آن روحیات خود را شرح می‌دهد.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در کلام ابن ابی‌الحدید نیز آمده، این خطبه شامل چند بخش مختلف است که هر یک ناظر به مطلبی است.

در بخش نخستین، امام به خدماتش در زمان غربت اسلام و آغاز دعوت پیغمبر اشاره می‌کند و می‌گوید که: در برابر آن طوفان‌ها و تندبادهایی که دشمن به راه انداخته بود، مانند کوه محکم ایستادم و نقطه ضعفی از هیچ نظر بر دامان زندگی من وجود ندارد.

۱ - در «مصادر نهج البلاغه»، از کلام «ابن ابی‌الحدید» در شرح نهج البلاغه، چنین استفاده کرده که او این خطبه را در منابع دیگر، به صورت مبسوط‌تر یافته است؛ چرا که می‌گوید: «این خطبه چهار بخش است که ارتباط زیادی با هم ندارد و سید رضی هر بخش را از کلام امیرمؤمنان علیه السلام که یک خطبه طولانی است و بعد از واقعه نهروان ایراد فرموده است، گرفته» سپس از مرحوم صدوق در امالی نقل می‌کند که بعد از شهادت امیرمؤمنان، پیرمردی گریه‌کنان از راه رسید و در مقابل در خانه آن حضرت ایستاد و سخنانی بیان کرد که دقیقاً بر مضامین این خطبه تطبیق می‌کند. منتها علی عليه السلام ضمیرها را به صورت متکلم در این خطبه آورده است و او به صورت ضمیر مخاطب این جمله‌ها را تکرار کرد. و این نشان می‌دهد که خطبه مزبور سابقه طولانی دارد: (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۳۳).

در بخش دوم، به این مطلب اشاره می‌کند که من همواره در برابر زورمندان ستمگر و در کنار ضعیفان مظلوم ایستاده‌ام تا حق آنها را بگیرم.

در بخش سوم، به عنوان دفاع از اخبار از حوادث آینده - که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل فرموده - می‌گوید که محال است که سخنی ناروا به پیامبر نسبت دهم، در حالی که من نخستین تصدیق کننده او بودم.

و در آخرین بخش از خطبه عذر بیعت با خلفاء را چنین بیان می‌کند که من به دستور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ناچار بودم تن به بیعت بدهم و برای گرفتن حَقِّم قیام نکنم، مبادا شکافی در صفوف مسلمانان پیدا شود و دشمن از آن استفاده کند.

* * *

بخش اول

فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا وَ نَطَقْتُ حِينَ
تَعَنَّعُوا وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا. وَ كُنْتُ أَحْفَظَهُمْ صَوْتًا وَ
أَعْلَاهُمْ قُوْتًا فَطَرْتُ بِعِنَانِهَا وَ اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا، كَالجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ
الْقَوَاصِفُ وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ. لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِي مَهْمَزٍ وَ لِالْقَائِلِ فِي
مَعْمَرٍ.

ترجمه

«آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم
و آنگاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که
دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم.
و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی به راه
افتادم، (لیکن فریاد نمی زدم و جنجال به راه نمی انداختم) صدایم از همه آهسته تر
بود، ولی از همه پیشگام تر بودم، لذا بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به
دست گرفته، به پرواز درآمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم، مانند
کوهی که تندبادها قدرت شکستن آن را ندارند و طوفانها نمی توانند آن را از جای
برکنند، پابرجا ایستادم، این در حالی بود که هیچ کس نمی توانست عیبی بر من
بگیرد و هیچ سخن چینی جای طعنه در من نمی یافت.

شرح و تفسیر

در برابر طوفانها پابرجا ایستادم!

گرچه بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله‌های آغاز این خطبه را ناظر به حوادث عصر عثمان دانسته‌اند که امام بارها او را از کارهای نادرستش نهی کرد، در حالی که دیگران سکوت اختیار کرده بودند، ولی لحن کلام مولا نشان می‌دهد که ناظر به حوادث عصر پیامبر مخصوصاً آغاز اسلام است. می‌فرماید:

«آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آنگاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم؛

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فُشِلُوا وَ تَطَلَّعْتُ^(۱) حِينَ تَقَبَّعُوا^(۲) وَ نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا^(۳)».

«و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی، به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی‌زدم و جنجال به راه نمی‌انداختم) صدایم، از همه، آهسته تر بود، ولی از همه، پیشگام تر بودم».

«وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا. وَ كُنْتُ أَحْفَضَهُمْ صَوْتًا وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتًا^(۴)».

سپس می‌افزاید: «من در آن زمان بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به

۱ - «تَطَلَّعْتُ» از ماده «طلع» به معنای «گردن کشیدن برای جستجوی چیزی» است، و در اصل از ماده «طلوع» گرفته شده که به معنای «ظهور و بروز» است.

۲ - «تَقَبَّعُوا» از ماده «قبع» به معنای «داخل کردن سر در چیزی مانند لباس و پیراهن» آمده و در اصل از «قُبوع» گرفته شده است و در اینجا به معنای «سر در لاک خود فروبردن و خویشتن را از صحنه حوادث دور داشتن» است.

۳ - «تَعْتَعُوا» از ماده «تعع» گرفته شده که به معنای «لکنت زبان» است و به «حرکات شدید» نیز اطلاق می‌شود؛ چرا که افرادی که دارای لکنت زبان هستند با فشار و حرکات شدید سعی می‌کنند منظور خود را ادا کنند.

۴ - «فوت» در اصل به معنای «از دست رفتن چیزی» است، این واژه به تفاوت میان دو چیز و دوری آنها از هم به گونه‌ای که یکی آن دیگری را درک نکند، گفته می‌شود و از همین رو این واژه در مورد کسی که بر دیگری سبقت بگیرد و او را پشت سر بگذارد، به کار می‌رود، و در جمله بالا منظور همین معنا است.

دست گرفتم و به پرواز درآمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم».

«قَطَرْتُ بِعَيْنَانِهَا وَ اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا^(۱)».

«من مانند کوهی که تند بادهای قدرت شکستن آن را ندارد و طوفانها نمی تواند آن

را از جای برکند پابرجا ایستادم».

«كَالْجَبَلِ لِأَثَرِكُهُ الْقَوَاصِفُ وَ لِأَثَرِيْلُهُ الْعَوَاصِفُ^(۲)».

«این در حالی بود که هیچ کس نمی توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ

سخن چینی جای طعنه در من نمی یافت».

«لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ^(۳) وَ لِالْقَائِلِ فِيَّ مَعْمَزٌ^(۴)».

در آغاز این فراز، امام علیه السلام به چهار نکته اشاره می کند:

نخست: این که در آن زمان که دیگران سُست و ناتوان شدند، من دامن همت به

کمر زدم و قیام کردم و وظیفه خود را انجام دادم.

دیگر این که، آن زمان که دیگران از ترس یا ضعف سر در لاک خود فرو برده

بودند، من گردن کشیدم و دشمن را در همه جا زیر نظر گرفتم.

(توجه داشته باشید که «تَطَّلَعُ»، به معنای «گردن کشیدن برای جست و جوی

چیزی» است و «تَقَبُّعٌ»، به معنای «پنهان شدن و سر در لاک فرو بردن» است.

۱ - «رهان» از ماده «رهن» به معنای «گذاشتن چیزی نزد دیگری» است و به همین جهت وثیقه بدهکاری را رهن می گویند. و از همین رو به جوایز مسابقات و برد و باخت ها نیز «رهان» گفته می شود. و در جمله بالا نیز «اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا» منظور این است که جایزه این مسابقه الهی را من به تنهایی بردم.

۲ - «القواصف» و «عواصف» جمع «قاصف و عاصف»، هر دو به معنای «تندباد» است، ولی در مفهوم کلمه نخست، شکنندگی افتاده است و در مفهوم دومی «تکان دادن و بردن اشیاء» را همراه خود راه یافته. بنابراین به تندبادهایی که شاخه های درختان را بشکند، قاصف، گویند. و به بادهای سریعتری که درخت را از جای بکند و با خود ببرد، عاصف گویند.

۳ - «مهمز» از ماده «همز» در اصل به معنای «فشردن و فشار دادن» است و در مورد عیب جویی که طرف را تحت فشار قرار می دهد، به کار رفته است. و منظور از این کلمه، در جمله بالا نیز همین معنا است، یعنی جایی برای عیب جویی در من نبود.

۴ - «معمرز» از ماده «عمرز» نیز در اصل، به معنای «فشردن و یا گاز گرفتن» است. این واژه در مورد فشاری که با شیء نوک تیزی بر مرکب سواری برای حرکت سریعتر وارد می شود، اطلاق می گردد، و به همین مناسبت در بسیاری از موارد به معنای «عیب جویی» به کار رفته است و «غماز» به معنای «شخص عیبجو و غیبت کننده» است و در کلام امام منظور همین معنا است.

سوم این که: و هنگامی که دیگران زبانشان گُند شده بود و از اظهار نظر در مسایل مهم اسلامی و بیان حقایق علمی بازمانده بودند، من به سخن آدم و حقایق را بیان کردم.

چهارم این که: در آن زمان که دیگران بر اثر شک و تردید و حیرت و سرگردانی از راه رفتن باز ماندند، من در پرتو نور پروردگار (نور ایمان و یقین یا نور قرآن و وحی) به راه خود ادامه دادم و پیش رفتم.

ولی با این همه افتخارات ادعایی نداشتم و جار و جنجال و سرو صدایی به راه نینداختم و این همان چیزی است که در جمله «كُنْتُ أَحْقَضَهُمْ صَوْتًا»، به آن اشاره فرموده است.

سپس در نتیجه گیری می فرماید، بازده این امور آن شد که من زمام کار را به دست گرفتم و به پرواز در آمدم و جایزه سبقت در فضایل را بردم.

در جمله بعد بر مسایل گذشته تأکید کرده و می گوید: مانند کوه ایستادم و هیچ حادثه‌ای قدرت جابجایی مرا نداشت.

و با این همه پاک زیستم و پاک ماندم و هیچ کس نتوانست بر من عیبی بگیرد. این جمله‌ها چنانکه گفته شد ممکن است اشاره به آغاز ظهور اسلام باشد؛ زیرا می دانیم نخستین کسی که از مردان ایمان آورد، علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و در آن ایام که اسلام و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کاملاً غریب بودند و مؤمنان اندک و دشمنان قوی و نیرومند، کسی که در همه جا و در تمام صحنه‌ها حاضر بود و با تمام وجودش، از اسلام و قرآن و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفاع کرد، علی عَلَيْهِ السَّلَام بود.

این معنا همچنان ادامه یافت؛ در یوم الدار که آغاز تبلیغ آشکار برای اسلام، بعد از سه سال تبلیغ پنهانی، بود تنها کسی که دعوت پیامبر را برای حمایت اجابت نمود آن حضرت بود. و در لیلۃ المبیت، او بود که جانش را در طبق اخلاص گذاشت و در مقابل خطرهای جدی، که جان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تهدید می کرد، مردانه دفاع کرد.

داستان جنگ خیبر و ناتوانی دیگران از فتح آن دژهای مستحکم و گشوده شدن آنها به دست علی علیه السلام و نیز داستان احزاب و مبارزه آن حضرت با عمرو بن عبدود، در حالی که هیچ کس حاضر نشد به نبرد با او برود و امثال آن را، تاریخ فراموش نکرده و نمی‌کند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از قیام به امر و بقیه جمله‌های چهارگانه دفاع از اسلام، در ایام خلفا باشد؛ چرا که همه مورخان اسلامی نوشته‌اند، وقتی که مشکل مهمی برای مسلمانان پیدا می‌شد، کسی که برای گشودن مشکل قیام می‌کرد علی علیه السلام بود.

جمله معروف خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، «اللَّهُمَّ! لَا تَبْقِنِي لِمُعْضِلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ»^(۱) خداوند! آن روز که مشکلی پیش آید و ابوالحسن، علی بن ابی طالب، برای حل آن حاضر نباشد، مرا زنده نگذار»، یا جمله‌های مشابه آن - که در کتب شیعه و اهل سنت، به طور گسترده نقل شده - گواه زنده این مدعا است. این مطلب، به قدری شایع و مشهور است که بعضی از ارباب لغت، جمله «مُشْكِلَةٌ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ»، را به عنوان یک ضرب المثل معروف عرب ذکر کرده‌اند. در اینجا احتمال سومی نیز وجود دارد و آن این که ممکن است جمله‌ها، اشاره به قیام آن حضرت در امر خلافت، بعد از شکست برنامه‌های خلیفه سوم و آن طوفانهای مرگباری که جهان اسلام را در اواخر زمان او و بعد از کشته شدنش فراگرفت بوده باشد.

آری، در آن زمان به تمام معنا شیرازه جامعه اسلامی از هم گسسته بود و در آن آشفته بازار، منافقان و بازماندگان عصر جاهلیت و مشرکان عرب به تکاپو در آمده بودند.

مسلمانان راستین، تنها نقطه امیدشان علی علیه السلام بود. آری او بود که در آن هنگام

۱ - این حدیث، با تعبیرات متفاوتی، در بسیاری از کتب معروف اهل سنت نقل شده است. برای آگاهی از این منابع وسیع و گسترده، می‌توانید به کتاب الغدیر، جلد ۳، صفحه ۹۷، مراجعه کنید.

قیام به امر کرد و اسلام و مسلمانان را از خطر پراکندگی و بازگشت به عقب، رهایی بخشید.

البته، منافاتی بین تفسیرهای سه‌گانه بالا نیست، و ممکن است همه آنها در تعبیرهای جامع و پرمحتوی بالا جمع باشد.

تعبیر به «كُنْتُ أَحْفَظُهُمْ صَوْتًا»، ممکن است اشاره به تواضع امام عَلَيْهِ السَّلَامُ با آن همه پیروزی و موفقیت بوده باشد، و با اشاره به این که من هرگز اهل تظاهر و جار و جنجال نبوده‌ام و یا اشاره به این که من در همه حال ثابت قدم بوده‌ام؛ زیرا سر و صدا و جار و جنجال از آن افراد ضعیف و ناتوان است.

به همین دلیل، به دنبال آن جمله «وَأَعْلَاهُمْ قَوْتًا» آمده است که به معنای «پیشی گرفتن بر دیگران» است؛ پیشی گرفتن در ایمان و هجرت، پیشی گرفتن در مبارزه و جهاد، و پیشی گرفتن در همه فضایل اخلاقی.

جمله «فَطَرْتُ بَعْنَانِهَا وَ اسْتَبَدَدْتُ بِرِهَانِهَا»، نیز تأکیدی بر همین مطلب است، به ویژه این که «فَاء تَفْرِيعٍ» در ابتدا به صورت نتیجه برنامه‌های پیشین آمده است، یعنی این که من بر مرکب پیروزی سوار شدم و گوی سبقت را از دیگران ربودم، و این به خاطر آن بود که لحظه‌ای سستی به خود راه ندادم، از حوادث بزرگ نهراسیدم فرصت‌ها را از دست ندادم و در عین حال جار و جنجال به راه نینداختم. حضرت در جمله بعد خود را به کوه عظیمی تشبیه می‌کند که هرگز تندبادها و طوفان‌ها نمی‌توانند آن را از جا حرکت دهند.

جالب این که نخست می‌گوید «قواصف آن را حرکت نمی‌دهد» سپس می‌افزاید: که «عواصف آن را ریشه‌کن نمی‌سازد».

و این به خاطر آن است که قواصف به معنای «تندبادهای شکننده» است و عواصف به معنای «بادهای بسیار سریعی است که اشیاء را با خود می‌برد» و این به دلیل آن است که گاه حادثه در حدی است که انسان را در جای خود می‌شکند و از کار می‌اندازد و گاه از آن هم شدیدتر است که او را مانند برگگی با خود می‌برد و در

نقطه‌ای دوردست پرتاب می‌کند.

امام علیه السلام می‌فرماید: هیچ یک از این حوادث تأثیری در پایداری و پایداری من نداشت.

در آخرین جمله‌های این فراز به نکته مهم دیگری اشاره می‌فرماید که: با این همه فعالیت اجتماعی کسی نمی‌توانست بر من خرده‌گیری کند و یا عیبی بگذارد. می‌دانیم که افراد وقتی در صحنه اجتماع گام می‌گذارند و به کارهای مهم دست می‌زنند، به هر حال از گوشه و کنار مورد انتقادهایی قرار می‌گیرند، اما اگر کسی بتواند در تمام صحنه‌های مهم ظاهر گردد و بزرگ‌ترین خدمت را انجام دهد، بی آن که گرد و غبار عیب و تهمتی بر دامانش بنشیند، کار بسیار مهمی انجام داده است. این در حالی است که نسبت به دیگران که کمتر از آن حضرت در صحنه بوده‌اند، گفت و گوهای بسیاری است.^(۱)

* * *

۱ - در جلد اول این کتاب، در شرح خطبه شفشقیه، توضیحات ارزنده‌ای درباره این مطلب گذشت: صفحات (۳۴۵ و ۳۵۳).

بخش دوم

الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ، رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ.

ترجمه

ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حَقِّش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حَقِّ دیگران را از او بستانم. ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می‌باشیم.

شرح و تفسیر

زورمندان ستمگر نزد من ضعیفند!

از آنجا که بسیاری از حوادث دردناک و جنگ‌های خونین در عصر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ از عدالت آن بزرگوار سرچشمه می‌گرفت، مردمی که سالها، به ظلم و ستم و تبعیض‌های ناروا در عصر خلفای پیشین، مخصوصاً در عصر خلیفه سوم، عادت کرده بودند، به آسانی حاضر به قبول مساوات در برابر قانون و بیت‌المال نبودند. امام در این فراز از خطبه تأکید می‌کند که من این روش را هرگز از دست نخواهم داد، و من برای اجرای حق و عدالت و گرفتن حق ضعیفان از زورمندان قبول خلافت کردم، به همین دلیل، ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حَقِّش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حَقِّ دیگران را از او بستانم؛ «الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ».

امام همواره گفتار معروف پیامبر را که در فرمان مالک اشتر به آن اشاره فرموده، مدّ نظر و مورد توجه داشته است، به همین دلیل به مالک اشتر صریحاً توصیه می‌کند که بخشی از وقت خود را در اختیار نیازمندان بگذارد و بارِ عام بده، درهای دارالاماره را بگشای و پاسبانان را کنار بزن تا مردم آزادانه با تو تماس بگیرند و نیازها و مشکلات خود را، بی واسطه با تو در میان بگذارند.

سپس می‌افزاید: «این به خاطر آن است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بارها این سخن را شنیدم که می‌فرمود: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤَخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى عَيْرٍ مُتَتَعِعٍ»؛ امتی که حقّ ضعیفان را از زورمندان با صراحت نگیرد، هرگز پاک نمی‌شود و روی سعادت را نمی‌بیند.»^(۱)

امام عَلَيْهِ السَّلَام در تمام امور، خود نسبت به این اصل اساسی وفادار ماند و این اصل در تمام زندگانش ظهور و بروز داشت و تنها ایرادی که دشمنان بر او می‌گرفتند، همین بود. که او عدالت را فدای مصلحت شخصی و حکومتش نمی‌کند و افراد دنیاپرست خودخواه را که همیشه عادت به تبعیضهای ناروا کرده‌اند، از خود می‌رانند.

در این زمینه حکایات و احادیث زیادی نقل شده، از جمله این که در کتاب **روضه کافی** آمده است که امام عَلَيْهِ السَّلَام روزی عطایای بیت‌المال (خراج و مانند آن) را تقسیم می‌کرد، مرد سرشناسی از انصار پیش آمد و امام عَلَيْهِ السَّلَام سه دینار به او داد و بعد از او غلام سیاهی آمد، امام عَلَيْهِ السَّلَام به او هم سه دینار داد.

مرد انصاری عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! این غلام من بود که دیروز آزدش کردم. تو او را با من یکسان قرار می‌دهی؟»

امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «من در کتاب خدا نظر کردم، هیچ برتری‌ای برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق ندیدم.

«إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَ لِأُمَّةٍ إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ؛ از آدم غلام و کنیزی متولد

۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۳، فرمان به مالک اشتر.

نشد، همه مردم آزادند (و اگر در برهه‌ای از زمان طوق بندگی برگردن بعضی بیفتد، سرانجام باید آزاد شوند و به اصل خود باز گردند).^(۱) این تعبیر امام علیه السلام شاید ناظر به این باشد که اگر بنا شود گروهی بر گروه دیگری برتری یابند، باید فرزندان اسماعیل ذبیح الله بر دیگران پیشی گیرند در حالی که آنان نیز با دیگران یکسانند.

سپس به دنبال این کلام می‌افزاید: «ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می‌باشیم؛ **رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لَهُ أَمْرَهُ**».

این تعبیر، ممکن است که اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که فرمان خدا این است که حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کنیم و ما تسلیم این فرمان هستیم و باید تسلیم باشیم، خواه دیگران بپسندند یا نپسندند.

دیگر این که حمایت از ضعیف مظلوم و مبارزه با قوی ظالم، مشکلاتی در زندگی انسان می‌آفریند و من آگاهانه در این راه گام برمی‌دارم و مشکلاتش را به جان می‌پذیرم و راضی به قضای الهی هستم.

شایان توجه این که بسیاری از مفسران نهج البلاغه این جمله را مقدمه‌ای برای فراز بعد و مربوط به آن دانسته‌اند، ولی همان گونه که در تفسیر بالا ذکر شد، ظاهر این است که این جمله ادامه بحث گذشته است و نشان می‌دهد که امام علیه السلام در حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد و هر مشکلی را در این راه به جان می‌خرد و تسلیم امر و فرمان خدا است.

نکته

حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم

این مسأله که حکومت اسلامی باید مدافع مظلومان و یار و یاور آنها باشد و در برابر هجوم ستمگران از آنان حمایت و دفاع کند، در عبارات متعددی از نهج البلاغه

منعکس است که یک نمونه روشن آن خطبه شقشقیه بود که در پایان آن، امام علیه السلام با صراحت می‌فرماید: «من طالب خلافت و حکومت بر شما نبودم؛ آنچه مرا وادار به پذیرش می‌کند، پیمانی است که خداوند از علمای هر امتی گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند و به یاری گروه نخست قیام کنند و با گروه دوم به مبارزه بپردازند؛ «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ».

در آخرین وصایای امام علیه السلام در بستر شهادت نیز به فرزنداناش تأکید می‌کند که همواره، دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشند، (كُونُوا لِلظَّالِمِ حَصَمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا)^(۱).

سراسر زندگی امام علیه السلام و حوادث جالبی که در حیات آن حضرت واقع شد، نشان می‌دهد که در عمل نیز همیشه به این اصل اساسی وفادار بود و لحظه‌ای در انجام دادن آن کوتاهی نفرمود.

در خطبه دیگری از نهج البلاغه همین معنا با تعبیر داغ و پرجوش دیگری آمده است می‌فرماید: «وَ أَيُّ اللَّهِ! لَأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَ لَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِرَامَتِهِ حَتَّى أُورِدَهُ مِنْهُلَ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ كَارِهًا»؛^(۲) به خدا سوگند! داد مظلوم را از ظالم می‌گیرم و افسار ظالم را می‌کشم تا وی را به آبخور حق وارد سازم، هر چند کراهت داشته باشد.

اساساً، این یک اصل مهم اسلامی است که در قرآن مجید بر آن تأکید شده است و با صراحت، به مؤمنان دستور می‌دهد که برای نجات مظلومان به پا خیزند و حتی اگر لازم باشد، دست به اسلحه ببرند و با ظالمان پیکار کنند.

و می‌فرماید: «وَ مَا لَكُمْ لِاتِّقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوَالِدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»؛ چرا در

۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

راه خدا و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستم‌دیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) - که اهلش ستمگرند - بیرون ببر! و از طرف خود برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود یار و یآوری برای ما تعیین فرما!»^(۱)

این نکته را نباید فراموش کرد که فلسفه اصلی تشکیل حکومتها و تشریح قوانین، (اعم از قانون‌های الهی و قوانین ناقصی که به وسیله بشر تشریح شده است) حفظ حقوق ضعیفان و حمایت از آنها بوده است، چرا که اقویا و زورمندان با تکیه بر قدرت و زور خود نه تنها حق خویش را می‌گیرند، بلکه افزون بر آن را نیز می‌طلبند، بنابراین اگر حکومت و قانون حامی مظلومان و مستضعفان نباشد، فلسفه وجودی خود را به کلی از دست می‌دهد و گاه به بازیچه‌ای در دست ظالمان، برای توجیه ظلم و ستم‌هایشان تبدیل می‌شود.

به همین جهت علی عَلَيْهِ السَّلَام در همان خطبه شقشقیه، دلیل قبول حکومت را مسأله حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان بیان می‌دارد.

و نیز به همین دلیل در جوامعی که با رشوه می‌توان مسیر قوانین را تغییر داد، قانون نتیجه معکوس می‌دهد؛ چرا که دست دهنده رشوه را، ظالمان دارند نه ضعیفان و مظلومان. در چنین جوامعی قانون مبدل به منبع درآمد نامشروعی برای گروهی از ظالمان و وسیله توجیهی برای ظلم گروه دیگر می‌شود. ولی باید تصدیق کرد که تحمل عدالت و پیکار با ظالمان به خاطر حمایت از مظلومان، برای بسیاری ناخوشایند است.

کسانی که رعایت این اصل را مزاحم منافع نامشروع خویش می‌بینند و یا از آن بدتر، کسانی که برای خود - به خاطر زور و قدرتشان - حقوق زیادتری در اجتماع قائلند و کلمه مساوات در برابر قانون را توهین و تحقیری نسبت به خویش می‌پندارند، بسختی می‌توانند پذیرای عدل و داد باشند و آنها هستند که همیشه در

راه حکومت‌های عدل الهی سنگ می‌اندازند و ایجاد مانع می‌کنند و از هیچ عمل زشت و غیر اخلاقی رویگردان نیستند و همانها بودند که آن همه مشکلات را در درون حکومت علی علیه السلام ایجاد کردند و فضای جامعه اسلامی را تیره و تار ساختند. این سخن را با جمله‌ای که مرحوم علامه مجلسی در **بحارالانوار** از کتاب **دعوات راوندی** نقل کرده است پایان می‌دهیم، او از علی بن جعد نقل می‌کند که می‌گوید: «مهمترین چیزی که سبب شد عرب از حمایت امیرمؤمنان علی علیه السلام خودداری کند، امور مالی بود؛ چرا که آن حضرت هرگز شریفی را بر غیر شریف و عربی را بر عجم ترجیح نمی‌داد و برای رؤسا و امرای قبایل حساب خاصی - آنچنان که سیره سلاطین بود - نمی‌گشود و هیچ کس را به وسیله مال، به سوی خودش متوجه نمی‌ساخت، در حالی که معاویه کاملاً به عکس این معنا عمل می‌کرد.^(۱)

* * *

بخش سوم

أَتَرَانِي أَكْذَبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَ اللَّهُ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ! فَلَا
أَكُونُ أَوَّلُ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ. فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ
بَيْعَتِي وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي.

ترجمه

«آیا گمان می‌کنید که من بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندم؟ به خدا سوگند من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم! بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می‌کند. من درکار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر) بر من بر بیعتم (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است.»

تفسیر

من نخستین مسلمانم

همان گونه که قبلاً اشاره شد، به نظر می‌رسد که آنچه در خطبه آمده بخشهای مختلفی از یک خطبه بلند بوده است که مرحوم سیّد رضی، آنها را از بقیه جدا کرد. به همین دلیل گاه رابطه نزدیکی بین بخشهای خطبه دیده نمی‌شود؛ هر چند که می‌توان با تقدیرها و تکلفاتی قسمتهای مختلف خطبه را به هم پیوند داد. به هر حال این بخش از خطبه - که آخرین بخش محسوب می‌شود - ناظر به دو چیز است:

نخست این که امام پیوسته خبرهایی از حوادث آینده می‌داد و گاه می‌فرمود:

«اینها مسائلی است که پیغمبر اکرم به من خبر داده است».

از جمله پیکار با اهل جمل و صفین و نهروان بود و از آنجا که بعضی از افراد ضعیف‌الایمان و بی‌خبرگاه در صحّت نقل امام از پیغمبر اکرم تردید می‌کردند، امام در پاسخ به آنها می‌فرماید: «آیا گمان می‌کنید که ممکن است من بر رسول خدا ﷺ دروغ ببندم (و ممکن است اخبار غیبی و پیشگویی‌هایی را که از آن حضرت نقل می‌کنم، خلاف واقع باشد)؟»

به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم، بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می‌کند؛

«أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ! فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ».

آن روز که همه با او مخالف بودند و حضرتش را تکذیب می‌کردند، من سخنش را تصدیق کردم و به صدق کلامش یقین داشتم و نخستین فردی از مردان بودم که به او ایمان آوردم و هر چه داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم او کردم. در جنگها سپر او بودم و در تمام حوادث سخت و سنگین سر بر فرمانش داشتم. آیا با این حال ممکن است که از مسیر او منحرف شوم یا سخنی را به دروغ بر او ببندم؟ محال است، محال!

احتمال دیگری در تفسیر این جمله وجود دارد و آن این که، امام می‌فرماید: اگر من با خلفا بیعت کردم، نه به خاطر این بود که آنها را سزاوارتر می‌دانستم، بلکه به خاطر دستور پیغمبر اکرم ﷺ برای جلوگیری از بروز اختلاف و تفرقه در میان مسلمانان بود. آیا فکر می‌کنید که من این سخن را به دروغ بر پیغمبر بسته‌ام و یا فکر کنید من دستور او را پشت سر بیندازم؟! بنابراین من با خلفا بیعت کردم و از احقاق حق خود موقتاً صرف نظر کردم تا از فرمان آن حضرت اطاعت کنم.

این تفسیر با جمله‌های بعد سازگاری بیشتری دارد و به همین دلیل مناسبتر به نظر می‌رسد.

حضرت سپس به این نکته اشاره می‌فرماید که: «من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر اکرم ﷺ) بر بیعتم (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران برگردن من است؛ «فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي».

گرچه در تفسیر جمله بالا - که از جمله‌های پیچیده نهج البلاغه است - نظرات مختلفی از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده، ولی آنچه در بالا گفتیم، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد. گویا این جمله جواب سؤالی است که در اذهان مطرح می‌شده که اگر امام خود را از همه لایق‌تر برای خلافت می‌داند و حتی با صراحت می‌گوید: «از سوی پیغمبر اکرم ﷺ برای این مقام منصوب شده‌ام.» چرا در زمان خلفای سه‌گانه تسلیم آنان شد و با آنان بیعت کرد؟!

امام در جواب می‌گوید که پیغمبر اکرم به من دستور داده بود که اگر با من مخالفت کنند به خاطر حفظ اسلام با آنها درگیر نشوم، بلکه برای مصالح مهمتری که حفظ آنها بر من واجب است، تن به بیعت بدهم. بنابراین پیش از بیعت اطاعت فرمان پیامبر را مد نظر داشتیم و بعد از بیعت، این میثاق و پیمان برگردن من بود و ناچار بودم به آن وفادار باشم.

اینها همه نشان می‌دهد که خطبه بالا مرکب از جمله‌های مختلفی است که از خطبه بسیار مشروح‌تری گرفته شده است و هر بخش آن ناظر به مطلب خاصی است.

بعضی از شارحان جمله نخست را همان‌گونه که در بالا گفته‌ایم، تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که وجوب اطاعت پیامبر ﷺ بر من، پیش از بیعت با خلفا بود.

او دستور داده بود که (در چنان شرایطی) من تسلیم شوم، ولی در تفسیر جمله دوم گفته‌اند که منظور از میثاقی که در گردن امام برای غیرش بود، همان پیمان پیامبر است که به امام دستور داده بود که با آن گروه مبارزه و منازعه نکند و مخالفت با این

پیمان جایز نبود.^(۱) چیزی که این تفسیر را از ذهن دور می‌کند، این است که تعبیر به «غیری» درباره پیامبر اکرم، تعبیر مناسبی نیست.

تفسیر دیگری که شارح بحرانی، به عنوان یک احتمال ذکر کرده، این است که امام می‌فرماید: پیش از آن که مردم با من بیعت کنند، اعلان اطاعت کردند و این به صورت میثاقی از آنها برگردن من بود.

بنابراین من راهی نداشتم جز این که برخیزم و به دعوت آنان پاسخ گویم و بیعتشان را بپذیرم و به امر حکومت قیام کنم.^(۲)

بنابراین جمله مزبور هماهنگ با جمله‌ای است که در خطبه شقشقیه آمد:

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ! لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ... لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِ بِهَاءِ.»

«به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند یاد می‌کنم! اگر به خاطر حضور حاضران (توده‌های مشتاق بیعت) نبود ... مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکندم و رهایش می‌کردم.»

این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، زیرا مردم قبل از بیعت از فرمان آن حضرت اطاعت نکرده بودند، بلکه اعلان آمادگی برای بیعت داشتند و میثاقی در آنجا وجود نداشت، مگر این که به سراغ معنای مجازی میثاق برویم.

نکته

پیمانی که پیامبر ﷺ با علی علیه السلام داشت

در خطبه بالا امام علیه السلام به پیمانی اشاره می‌کند که میان او و پیامبر ﷺ بوده و از تعبیرات خطبه، اجمالاً برمی‌آید که پیامبر اکرم ﷺ از آن حضرت پیمانی مبنی بر

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۹۶. محمد عبده، شارح معروف مصری و علامه خوبی نیز تقریباً همین معنا را برگزیده‌اند.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، جلد ۲، صفحه ۹۷.

مدارا با حاکمان وقت بعد از خودش گرفته است، هر چند که حکومت آنها برخلاف موازین بود.

در بعضی از منابع حدیثی، روایتی از آن حضرت نقل شده که بیانگر مضمون این پیام است.

مرحوم سید ابن طاووس، در کشف المحجّة، ضمن روایتی از علی ع چنین نقل می‌کند: «وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا، فَقَالَ: «يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! لَكَ وَلَاءُ أُمَّتِي. فَإِنْ وَلَّوكَ فِي عَافِيَةٍ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ وَإِنْ اخْتَلَفُوا عَلَيْكَ فَدَعْهُمْ وَمَا هُمْ فِيهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با من عهدهی بسته است! او فرموده: «ای فرزند ابوطالب! تو سرپرست امت من هستی (و از سوی خدا تعیین شده‌ای) اگر مردم ولایت تو را به طور مسالمت آمیز پذیرفتند و همگی به آن رضایت دادند، بر امور آنان قیام کن! ولی اگر درباره تو اختلاف کردند، آنها را به حال خود واگذار که خداوند راه چاره و نجاتی برای تو قرار خواهد داد».

حقیقت این است که گاه انسان بر سر دو راهی قرار می‌گیرد که هر دو ناخوشایند است، ولی یکی از دیگری ناخوشایندتر است. در چنین مواردی، عقل حکم می‌کند که برای پرهیز از امر ناخوشایندتر، انسان به استقبال امری که ناخوشایند است برود و این همان چیزی است که به عنوان «قاعده اهم و مهم» معروف است و گاه از آن تعبیر به «دفع افسد به فاسد» می‌شود. برنامه امیرمؤمنان، علی ع بعد از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مصداق همین معنا بود.

امام ع بر سر دو راهی قرار گرفته بود، یا حکومت را که حق مسلم او است و برای تداوم اسلام و مصالح مسلمانان بسیار کار ساز است رها سازد، و یا اصل اسلام به خطر بیفتد، چرا که احزاب جاهلیت که در عصر ظهور اسلام گرفتار شکست شده بودند در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند که بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر سر جانشینی او اختلافی روی دهد و مسلمانان به جان هم بیفتند و آنها از کمینگاه

خارج شده، طومار اسلام را در هم بپیچند و حکومت را در اختیار خود بگیرند. به همین دلیل پیامبر ﷺ که این امر را از قبل پیش بینی کرده بود، سفارش بالا را به علی عليه السلام کرد و آن حضرت که با تمام وجودش به اسلام عشق می ورزید، سفارش پیامبر اکرم ﷺ را مو به مو اجرا کرد.

خطبه سی و هشتم و من کلام له علیه السلام

و فیها علّة تسمیة الشُّبهة شِبهَةً ثُمَّ بَیانُ حالِ النَّاسِ فیها^(۱)

در این خطبه، علت نامگذاری شبهه، به شبهه آمده و سپس حال مردم به هنگام گرفتاری در شبهات، تبیین شده است.

خطبه در یک نگاه

مختصر دقتی در محتوای این خطبه نشان می‌دهد که این سخن، بخشی از یک سخن مشروح‌تری بوده که مرحوم سید رضی این چند جمله را از آن برگزیده است. به همین دلیل در این سخن دو بخش می‌بینیم که ظاهراً با هم سازگار نیست. بخش نخست دربارهٔ علت نامگذاری شبهه به این نام و راه نجات از شبهات سخن می‌گوید، و در بخش دوم بیان چگونگی حال مردم در برابر مرگ است که نه آنهایی که از مرگ می‌ترسند از آن نجات می‌یابند و نه آنها که خواهان بقا و ابدیتند به آن می‌رسند و روشن است که این دو در ظاهر، پیوندی با هم ندارند. قرائن زیادی در نهج‌البلاغه وجود دارد که نشان می‌دهد که بنای سید رضی بر این نبوده است که خطبه‌های مولانا^(ع) را به طور کامل نقل کند، بلکه بخشهایی که از

۱ - از کسانی که خطبهٔ بالا را نقل کرده‌اند، آمدی در غررالحکم است؛ ولی با توجه به این که آنچه آمدی نقل کرده با آنچه در نهج‌البلاغه آمده متفاوت است، معلوم می‌شود که آمدی، آن را از غیر نهج‌البلاغه گرفته است. (مصادر نهج‌البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۳۵).

نظر او فصیح تر و پرمحتواتر بوده و فنون بلاغت بیشتری در آن رعایت شده است، برمی‌گزید و به صورت قطعه‌ای در می‌آورده و در نهج البلاغه ذکر می‌کرده است. تعبیر به «مِنْ کَلَامٍ لَهُ» یا «مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ» که با «مِنْ» تبعیضیه شروع می‌شود نیز شاهده‌ی گویا برای این مدعا است؛ زیرا نمی‌فرماید: «وَمِنْ خُطْبَتِهِ»، یا «وَمِنْ کَلِمَاتِهِ» که مفهومش این است که «یکی از خطبه‌ها یا یکی از کلمات مولا این است» بلکه می‌فرماید: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ» یعنی آنچه در اینجا آمده است بخشی از یک خطبه آن حضرت است، یا می‌فرماید: «وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ» یعنی آنچه در اینجا آمده بخشی از یک سخن آن حضرت است.

به هر حال خطبه بالا در عین فشردگی دو نکته بسیار مهم را در مورد تفسیر شبیهه و وضع مردم در برابر مرگ بازگو کرده است که در شرح خطبه خواهد آمد.

* * *

وَ إِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ: فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ
 فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ
 فِيهَا الضَّلَالُ وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَ لَا
 يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ.

ترجمه

شبهه، تنها از این جهت شبهه نامیده شده است که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است)، اما دوستان خدا در برابر شبهات نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل راهنمای آنها سمت و مسیر هدایت. و اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات همان ضلالت و راهنمای آنها کور دلی است، آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی یابد و آن کس که بقا را دوست دارد به او بقا نمی دهند.

شرح و تفسیر

در شبهات چه باید کرد؟

از پاره ای از منابع استفاده می شود که این بخش از خطبه بالا ناظر به داستان طلحه و زبیر و جنگ جمل است؛ چرا که در آن جنگ گروهی از مردم را گرفتار شبهه و به پیمان شکنی و قیام بر ضد حق دعوت کردند.

از عوامل شبهه کشانیدن پای همسر رسول خدا ﷺ به میدان جنگ و طرح

خونخواهی عثمان و امثال آن بود.

امام علیه السلام در اینجا، تحلیل دقیقی دربارهٔ شبهه دارد، می‌فرماید: شبهه تنها از این جهت شبهه نامیده شده که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است). «وَ إِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ».

و به همین دلیل سبب فریب گروهی از ساده‌لوحان و دستاویزی برای شیطان صفتان، جهت فرار از حق می‌شود.

در حقیقت اموری که در زندگی فردی و اجتماعی برای انسان پیش می‌آید، از سه حال خارج نیست: «گاهی حقی است آشکار، مثل این که می‌گوییم آن کس که خوبی کند نتیجهٔ آن را می‌گیرد و آن کس که راه خطا بپوید گرفتار می‌شود.

و گاه باطلی است روشن، مثل این که کسی بگوید: «بی‌قانونی و هرج و مرج از نظم و قانون بهتر است». بدیهی است که هر کس باطل بودن چنین سخنی را تشخیص می‌دهد.

ولی مواردی پیش می‌آید که نه مانند قسم نخست است و نه قسم دوم و آنجایی است که مطلب باطلی را در لباس حق عرضه می‌کنند، ظاهرش حق است و باطنش باطل و از همین پوشش برای فریب مردم یا استدلال‌های بی‌اساس استفاده می‌شود، درست شبیه همان عذرهای واهی که اصحاب جنگ جمل و معاویه و یارانش برای آتش افروزی‌های جنگ به آن استناد می‌جستند.

مشکل بزرگِ جوامع بشری در گذشته و امروز، همین مشکل بوده و هست، بلکه با گذشت زمان، این معناگسترش پیدا کرده است، چنانکه امروز می‌بینیم که بسیاری از مقاصد شوم و اهداف باطل و سلطه‌جویی‌های ظالمانه را زیر پوشش‌های حقوق بشر و دفاع از آزادی انسان و حفظ قانون و نظم و ثبات و صلح جهانی عملی می‌کنند.

سپس امام علیه السلام راه نجات از شبهه‌ها را بیان می‌فرماید و موضعگیری دوستان خدا و دشمنان حق را در برابر شبهه‌ها در عبارت زیبایی چنین بیان می‌کند.

اما دوستان خدا «در برابر شبهات (و برای زودن ظلمات آنها) نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل و راهنمایی آنان سمت و مسیر هدایت؛ «فَأَمَّا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فُضِيًّا وَهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ^(۱) الْهُدَى».

این تعبیر ممکن است اشاره به یکی از دو چیز باشد: نخست این که اولیاء الله به خاطر برخورداری از یقین به مبانی وحی، به سراغ قرآن و سخنان پیشوایان معصوم می روند و در پرتو این نور و روشنایی، ظلمات شبهات را در هم می شکنند و از چنگال آن رهایی می یابند.

بنابراین تفسیر، یقین اشاره به ایمان به خدا و نبوت است «و سمت الهدی»، اشاره به هدایت‌هایی است که از طریق وحی نصیب انسان می شود، همانطور که قرآن مجید می گوید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَرَيْبٍ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^(۲)»؛ این کتاب بزرگ، شکی در آن نیست، و مایه هدایت پرهیزکاران است.

تفسیر دیگر این که مراد از یقین، استفاده از مقدمات قطعی و امور یقینی است که هر گاه انسان در تجزیه و تحلیل خود بر امور یقینی تکیه کند، می تواند گره شبهه را بگشاید و به سمت هدایت حرکت کند.

و به تعبیر دیگر، اولیاء الله چون گرفتار هوا و هوس نیستند و عقل سلیم بر وجودشان حاکم است، می توانند در پرتو نور آن ظلمات شبهه را بشکافند و به مسیر هدایت گام نهند، در حالی که اگر فضای فکر آنها انباشته از غبار هوا و هوس بود، هرگز نمی توانستند چهره حق و باطل را از لابه لای پوشش‌ها تشخیص دهند.

این دو تفسیر، با هم منافاتی ندارد و می تواند در مفهوم جمله‌های بالا جمع باشد.

ممکن است گفته شود که در آیات و روایات نیز تعبیراتی است مشتبه و قابل

۱ - سَمْتُ، به معنای «راه یا شاهراه» است، به چهره و قیافه نیکان نیز سمت گفته می شود، «تسمیت» عطسه کننده، به معنای دعا کردن برای کسی است که عطسه می کند، به مناسبت آن که از خدا تقاضای سلامت او می شود و نیز از نشانه‌های سلامت انسان است.

۲ - سوره بقره، آیه شریفه ۲.

تفسیرهای مختلف، در اینجا باید چه کار کرد؟

جواب این سؤال را قرآن مجید به روشنی داده است و آن این که در این گونه موارد، باید به سراغ محکّمات آیات و روایات رفت و در پرتو آیات و روایاتی که با صراحت حقایق را بیان کرده، موارد مشتبه را تفسیر کرد و از این امتحان الهی که به وسیله آیات و روایات متشابه است، سر بلند بیرون آمد.

در امور زندگی انسان نیز همانند آیات قرآن، محکّمات و متشابهات وجود دارد، مثلاً ما از دوستان حرکت مشکوکی می‌بینیم که می‌توانیم برای آن تفسیر خوب یا بدی کنیم، در حالی که سالیان دراز امتحان صداقت خود را در کارهای مختلف و حوادث گوناگون داده است، این حُسن سابقه جزء محکّمات است و آن حرکت مشکوک از متشابهات که به وسیله محکّمات تفسیر مناسب می‌شود.

سپس به سراغ روش دشمنان خدا می‌رود و می‌فرماید: «أَمَّا دُشْمَانُ خَدَا، دَعْوَتِ كُنْدَةُ أَنَانَ دَر شَبَهَاتِ) همان ضلالت، و راهنمای آنان، کوردلی است؛ «وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فِدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى؛ برای پیمودن هر راه انگیزه حرکتی لازم است و راهنمایی و درست در اینجا است که اولیاء الله و اعداء الله از هم جدا می‌شوند».

اولیاء الله انگیزه‌ای جز یقین به خدا و قیامت ندارند و راهنمایی جز وحی و نبوت در حالی که انگیزه دشمنان خدا عوامل مختلف گمراهی، مانند هوای نفس و وسوسه‌های شیاطین جنّ و انس است، و راهنمایی جز کور دلی، برای آنان وجود ندارد.

به همین دلیل گروه نخست به سعادت جاویدان می‌رسند و به مصداق ﴿الْأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لِأَخْوَفٍ عَلَيْهِمْ وَ لَأَهُمْ يَحْزَنُونَ... لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾^(۱)؛ آگاه باشید! دوستان خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند (گذشته و آینده آنان، هر دو روشن و امیدبخش است). ... هم در زندگی دنیا شاد و

مسرووند و هم در زندگی آخرت. زندگی آنان در دو سرا، غرق نور و سعادت است، در حالی که دشمنان خدا به مصداق، «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَعْشَاهُ موجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^(۱)؛ یا مانند ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده و بر فراز آن موج دیگری و بر فراز آن ابری تاریک است، ظلمت‌هایی است مترکم یکی بر فراز دیگری، آن گونه که وقتی که دست خود را خارج کند، ممکن نیست آن را ببیند و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست. اینان در لابه‌لای امواج گمراهی و ضلالت و بدبختی و شقاوت دست و پا می‌زنند.

آنچه در کلام بسیار پر معنای امام در این خطبه آمده است، هم در مقیاس زندگی فردی صادق است و هم در مقیاس زندگی جمعی، بلکه در بعد اجتماعی آثارش گسترده‌تر و وحشتناک‌تر است.

و نمونه کامل آن در بخش دوم (أعداء الله)، همان سه گروهی هستند که در جنگ «جمل» و «صفین» و «نهروان» با استناد به شبهات واهی و دلایلی سست‌تر از تار عنکبوت، به مقابله با امام عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاستند و ضربات سهمگینی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد ساختند.

جالب این که در صحیح بخاری در حدیثی از «أبو بکر» - یکی از یاران پیامبر خدا - چنین نقل شده است که می‌گوید: «من سخنی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده بودم که در ایام جنگ جمل برای من بسیار مفید بود؛ چرا که نزدیک بود به لشکر جمل بیبوندم و همراه آنها (در برابر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) بجنگم و آن سخن، این بود که وقتی این خبر به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید که گروهی از ایرانیان دختر کسرا را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ إِمْرَأَةٌ؛ هر قوم و ملتی که زنی را زمامدار خود کنند روی رستگاری را نخواهند دید. همین امر سبب شد تا

لشکر جمل را که در حقیقت، عایشه، بر آنان حکومت می‌کرد، رها سازم^(۱)».

نکته

تأثیر شبهه در تحریف حقایق

اگر باطل در چهره اصلی اش ظاهر شود، بر کسی مخفی نمی‌ماند و وجدان‌ها بیدار و طبع سلیم انسان‌ها هرگز آن را پذیرا نمی‌شود و تنها کسانی به سراغ آن می‌روند که دلی بیمار و فکری منحرف دارند.

اما هنگامی که باطل را در لباس حق بیچند و با آرایش حق آن را بیاریند، غالباً کار مشکل می‌شود و حق طلبان گرفتار این فریب و نیرنگ شده به آن روی می‌آورند. و این یکی از شاخه‌های شبهه است.

شاخه دیگر آن که مقداری از حق با باطل آمیخته گردد و چهره زشت و شوم باطل، در این اختلاف پنهان گردد.

شاخه دیگر این که باطل را از طریق توجهیات فریبنده در نظرها حق جلوه دهند بی آن که باطل به حق آمیخته شده باشد.

از اینجا مصایب و فاجعه‌هایی که می‌تواند دامنگیر فرد یا جامعه به خاطر شبهات شود، به خوبی آشکار می‌گردد.

تاریخ بشر پر است از مشکلات و مصایبی که از طریق شبهات و وسوسه‌های شیطانی دامان انسان‌ها را گرفته و شیادان و فریبکاران با ایجاد شبهات خود را بر مردم صالح ساده‌دل تحمیل کردند.

جنگهای سه‌گانه معروفی که در بصره و صفین و نهروان رخ داد و گروه زیادی را به کام مرگ فرو کشید - که در میان آنها افراد ساده دل بسیاری بودند - نمونه‌های روشنی از سوء استفاده شیادان از شبهه، برای پیشرفت مقاصدشان محسوب می‌شود.

۱ - صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۱۰، (باب کتاب النبی ﷺ، الی کسری و قیصر).

داستان اشک ریختن بر کشته شدن عثمان و استفاده از پیراهن خونین او برای بسیج مردم، حتی از سوی کسانی که دست خودشان به خون عثمان آلوده بود و سپس تحریک «أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ» و سوار کردن او بر شتر و کشاندن حرم پیامبر به میدان جنگ، نمونه زنده این معنا است.

بر افراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه و شعار تسلیم در برابر فرمان آن، هر چه باشد و جلوگیری از خونریزی و برادر کشی، شبهات دیگری بود که جنگ صفین را به نتیجه دردناکی کشاند.

عمق فاجعه شبهه آنگاه ظاهر می‌شود که قاتل عمار را به دلیل بودن او در لشکریان امام - حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معرفی کنند و قاتلان شامی را تبرئه کنند! و بدین ترتیب، حدیث معروف نبوی «يَا عَمَّارُ! تَقَاتَلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ؛» تو را گروه ستمگر خواهد کشت»، را که دلیل روشنی بر ستمگری و فساد دستگاه معاویه بود، به نفع آنان تفسیر کنند.

در نهروان نیز، یک عده بظاهر قاریان قرآن و نماز شب خوانهای داغ سجده به پیشانی بسته، با شعار فریبنده «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، «حُكْمِيَّتِ تَنْهَازِ أَنْ خِدَاسْتِ»، چنان بازار شبهه را داغ کردند که گروه عظیمی از بی‌خبرانِ غافل را به کام مرگ فروبردند، مرگی که پایانش دوزخ و جهنم بود!

در دنیای فریبکار امروز، وضع از این هم بدتر است؛ شعارهای بسیار زیبا و جالب، مانند شعار آزادی و برابری انسان‌ها و حکومت مردم بر مردم و احیای حقوق بشر و تمدن و تعالی و پیشرفت، عناوینی هستند که تحت پوشش آنها بدترین جنایات و زشت‌ترین اعمال و وقیح‌ترین کارها انجام می‌شود.

در خطبه ۴۰ و ۵۰ شرح بسیار جالبی در این زمینه آمده که به خواست خدا به زودی به تفسیر آن می‌رسیم و نیز در کلمات قصار در جمله ۱۹۸ اشاره ظریفی به این مسأله شده است.

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَ لَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»، «آن کس که از

مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد و آن کس که بقا را دوست دارد بقا به او نمی‌دهند.

شرح و تفسیر

ترس از مرگ بیهوده است

بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این عقیده‌اند که این فراز پیوند خاصی با فراز قبل ندارد و هر یک از جایی گرفته شده و مرحوم سید رضی آنها را به عنوان برگزیده‌هایی از یک خطبه یا از دو خطبه در اینجا آورده است.

البته می‌توان با تکلف پیوندی در میان این جمله‌ها به وجود آورد. و آن این که کسانی که در چنگال شبهات گرفتار و تسلیم می‌شوند، ممکن است که از ترس مرگ باشد. امام در این جمله‌های اخیر می‌فرماید که ترس از مرگ باعث نجات از مرگ نخواهد شد.

به هر حال این بخش از خطبه مرگب از دو جمله است که هر دو ناظر به مسأله مرگ و پایان زندگی انسان‌ها است.

در جمله نخست می‌فرماید: «آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد؛ (فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ).

بلکه این ترس و وحشت، خود یکی از اسباب نزدیک شدن مرگ است. مرگ قانونی است که بر پیشانی تمام موجودات زنده نوشته شده است، چرا که حیات جاودان جز برای خدا نیست. تمام ممکنات محدودند و سرانجام پایان می‌گیرند و فانی می‌شوند، آنچه باقی می‌ماند، ذات پاک ازلی و ابدی خدا است که هرگز گرد و غبار فنا بر دامان کبریایش نمی‌نشیند.

بنابراین نه ترس و وحشت از مرگ چیزی را عوض می‌کند و نه دست و پا زدن برای بقا موجب بقا و حیات جاودانه است.

به همین دلیل در جمله دوم، امام می‌افزاید: «و آن کس که بقا را دوست دارد، بقا

به او نمی دهند (وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ).

ممکن است که پایان زندگی دیر و زود داشته باشد، ولی به قول معروف سوخت و سوز ندارد و دنبال آب حیات گشتن و جرعه‌ای از آن سر کشیدن و همیشه زنده ماندن، خیال باطل و فکر محال است.

نکته

شک نیست که در این جهان هستی، غیر از ذات پاک پروردگار همه چیز تدریجاً کهنه و فرسوده می‌شوند و راه فنا و مرگ را پیش می‌گیرند. خورشید - که بزرگترین ستاره منظومه شمسی است و حجم آن یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بیشتر است - سرانجام خاموش و تاریک می‌شود و می‌میرد؛ چرا که در هر شبانه روز، مقدار عظیمی از ماده آن تبدیل به انرژی می‌شود و در فضا پخش می‌گردد. کره زمین و تمام سیارات و همه کهکشانها، سرانجام مرگی دارند.

اصولاً تولد، خود بهترین دلیل بر مرگ است؛ چرا که اگر چیزی جاودانه شد، نه تولدی دارد و نه مرگی.

بنابراین تصور این که کسی حیات جاودان داشته باشد، تصویری است باطل و برخلاف قانون قطعی آفرینش. آیه شریفه، «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ هر انسانی چشنده مرگ است»، و از آن بالاتر آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»؛ هر چیزی فانی می‌شود جز ذات پاک خدا» - از عموماتی است که هیچ استثنایی برنمی‌دارد و تخصیصی بر آن وارد نمی‌شود.

بنابراین ترس از مرگ ترسی است بدون دلیل و انتظار حیات جاودان انتظاری است بی‌معنا.

آنچه مهم است این است که آماده مرگ باشیم و از حیات خود، بنحو احسن استفاده کنیم، و مرگ را نه به معنای فناى مطلق، بلکه به معنای انتقال از سرای

کوچک و محدودی به جهانی بسیار وسیع و مملوّ از نعمت‌ها بدانیم، که اگر عملمان پاک باشد نه مرگ به ما لطمه‌ای می‌زند و نه انتقال از این دنیا ترس و وحشتی دارد. آری، مهم ایمان و عمل پاک است.

* * *

خطبه سی و نهم^(۱) و من خطبة له عليه السلام

خطبها عند علمه بَعَزْوَةَ النعمانِ بنِ بَشِيرٍ، صاحبِ مُعاوِيَةَ لَعَيْنِ التَّمَرِ، و فيها
بيدي عذره و يَسْتَنْهَضُ النَّاسَ لِنَصْرَتِهِ

این خطبه را امام هنگامی ایراد کرد که از حمله «نعمان بن شبیر» (از یاران معاویه) به «عین التمر»، (یکی از مناطق شمالی عراق) آگاه شد. امام در این خطبه، عذر خویش را (از عدم مقابله سریع با دشمن) بیان و مردم را برای یاری و همکاری بسیج می‌کند.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان‌گونه که در بالا اشاره شد، هنگامی ایراد شد که نعمان بن شبیر، به عین التمر - که یکی از آبادی‌های معروف عراق بود حمله کرد. معاویه قبلاً به او گفته بود که منظور من از این‌گونه حمله‌ها ایجاد ترس و وحشت در دل مردم عراق است، نعمان - که از عثمانیان بود - برای این کار داوطلب شد و معاویه دو هزار رزمنده در اختیار او قرار داد و به او سفارش کرد که به شهرها و نقاط پرجمعیت نزدیک نشود و به مراکزی حمله کند که گروه اندکی از سپاهیان در آن منطقه باشند و

۱ - این خطبه، حداقل در سه کتاب از کتاب‌هایی که قبل از سید رضی نوشته شده است، دیده می‌شود: «الغارات» از ابراهیم بن هلال ثقفی، (متوفای سال ۲۸۳)، و «أنساب الأشراف»، که بلاذری، قسمتی از آن را آورده است. و «تاریخ طبری»، او نیز قسمت‌هایی از خطبه را آورده است. همچنین «مصادر نهج البلاغه»، جلد ۱، صفحه ۴۳۸.

نیز به سرعت ضربه‌ای بزند و بازگردد تا مبادا در چنگال سربازان عراق گرفتار گردد و نتیجه معکوس شود.

نعمان حرکت کرد و به نزدیکی «عین‌التمر» رسید. مالک بن کعب (از سوی علی علیه السلام) در آنجا بود. همراه مالک هزار رزمنده بودند، ولی به آنها اجازه داده بود که به کوفه برگردند و جز صد نفر با او باقی نمانده بود.

مالک که از آمدن نعمان با خبر شد، نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت و از ماجرا خبر داد. هنگامی که نامه به علی علیه السلام رسید، به اصحاب خود فرمود: «برخیزید! و به یاری مالک بشتابید، زیرا نعمان با سپاه کوچکی از اهل شام به عین‌التمر حمله‌ور شد». ولی مردم به دعوت امام جواب مثبت ندادند.

امام به سراغ رؤسای قبایل فرستاد و به آنان دستور داد که هم خودشان حرکت کنند و هم مردم قبیله خود را بسیج کنند. آنها نیز کار مثبتی انجام ندادند و تنها سیصد نفر یا کمتر جمع شدند.

امام از این سستی و ضعف و زبونی و بی‌حرمتی نسبت به دعوت پیشوایشان، سخت برآشفته و خطبه بالا را که مملو از نکوهش و سرزنش این قوم ضعیف و ناتوان است، ایراد فرمود و نشان داد که تمام مشکل مسلمانان و مردم عراق، در ضعف و زبونی این جمعیت است که مایه جسارت دشمنان و نومیدی دوستان شده است.^(۱)

* * *

بخش اول

مُنَيْتٌ بِمَنْ لَّا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَ لَّا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لِأَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِبَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ وَ لَّا حَمِيَّةَ تُحْمِشُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا وَ أُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَ لَّا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنِّ عَوَاقِبَ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَ لَّا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامًا.

«من گرفتار مردمی هستم که هرگاه به آنها فرمان می‌دهم، اطاعت نمی‌کنند و هر زمان که آنان را فرا می‌خوانم اجابت نمی‌کنند. ای بی‌اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟ آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ من در میان شما به پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید! تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود (و پشیمان گردید در زمانی که کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد) با این حال نه با شما انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه با کمک شما هدف مطلوبی به دست می‌آید.

شرح و تفسیر

چرا دست روی دست گذاردم؟!

همان گونه که در بالا اشاره شد این خطبه در زمانی ایراد شد که یکی از غارتگران شام به نام نعمان بن بشیر، از سوی معاویه مأموریت یافت که به بعضی از مناطق

عراق حملات ایذایی داشته باشد تا روحیهٔ مردم را تضعیف کند و امام علیه السلام مردم را به مقابله با او دعوت کرد، ولی متأسفانه بر اثر ضعف و زبونی و ناتوانی مردم عراق، پاسخ مثبتی به امام ندادند و امام ناچار شد این خطبه را به دو منظور ایراد فرماید: نخست این که ضایعات و مشکلاتی را که از این رهگذر حاصل می‌شود، از ساحت خویش دور سازد و مسؤولیت آن را به گردن مردم عراق که تا این حد، در برابر حرکت‌های کوچک دشمن نیز ابراز ضعف و ذلت می‌کنند، بیفکند. دیگر این که شاید این سخنان کوبنده در روح آن خفتگان بی‌درد اثری بگذارد و بیدار شوند تا این خطرات را ببینند و احساس مسؤولیت کنند، لذا حضرت می‌فرماید:

من گرفتار مردمی شده‌ام که هرگاه به آنها فرمان می‌دهم، اطاعت نمی‌کنند و هر زمان که آنان را فرا می‌خوانم اجابت نمی‌کنند! «مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَ لَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ».

بدیهی است که نیرومندترین و با تدبیرترین فرماندهان و مدیران نیز، هنگامی که گرفتار چنین قوم و جمعیتی شود، کاری از او ساخته نیست و هر زیان و شکستی که دامان این گروه را بگیرد، مسؤولیت آن متوجه خودشان است.

حضرت، سپس می‌افزاید: «ای بی‌اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟» «لَا أَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبُّكُمْ؟»

همهٔ شرایط مبارزه با دشمن را دارید، هم عده و هم عده و امکانات دارید و هم از نقشه‌های شوم دشمن آگاه شده‌اید و هم از خطراتی که شما را احاطه کرده با خبر هستید، دیگر منتظر چه می‌باشید؟ نشسته‌اید تا مرگ ذلیلانه خود را به دست دشمن تماشا کنید؟

جملهٔ «لَا أَبَا لَكُمْ!»، ای بی‌اصلها! همان‌گونه که در سابق نیز اشاره شد، یا کنایه از این است که شما گویی پدری بالای سرتان نبوده و از تربیت خانوادگی محروم بوده‌اید که اینچنین ضعیف و زبون و ناتوان هستید و یا نفرین است؛ یعنی حضرت

نفرین می‌کند که خداوند! پدر را از شما بگیرد. و این کنایه از ذلیل و خوار شدن است؛ زیرا کسی که پدر خود را از دست می‌دهد، نوعاً گرد و غبار ذلت و خواری بر او می‌نشیند.

در ادامه این سخن برای تحریک آنها می‌افزاید: آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ «**أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَ لَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ**»؟^(۱)

در واقع هر یک از این دو می‌توانست دوی درد جانکاه آنها باشد، زیرا داشتن یک دین که حلقهٔ اتصالی است در میان اقوام و گروه‌های به ظاهر مختلف و متفاوت کافی است که همه را دور یک هدف جمع کند و انسجام را - که یک شرط اصلی پیروزی است - فراهم سازد.

و هر گاه چنین دینی در میان آنها وجود نداشته باشد و یا ضعیف و فاقد کارایی گردد، حداقل غیرت اجتماعی و علاقه به حفظ آب و خاک و دفاع از حریم قوم و ملت ایجاب می‌کند که آنها در برابر دشمن متحد شوند و به حرکت در آیند، ولی مردم کوفه و عراق در آن زمان با نهایت تأسف، فاقد هر دو اصل بوده‌اند و نه دین محکمی داشته‌اند و نه غیرت اجتماعی کافی.

یک چنین گروهی و جمعیتی که فاقد یک پایگاه محکم اجتماعی است، در حقیقت، بزرگ‌ترین مشکل برای پیشوای مدیر و مدبر خواهد بود.

و چه زیبا فرموده است امام علی^{علیه السلام} در خطبه‌ای دیگر؛ آنجا همین گروه ضعیف و زبون پراکنده را مخاطب ساخته و می‌گوید: «**أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ**؛ عجباً! من می‌خواهم به وسیله شما بیماریم را درمان کنم، اما شما خود بیماری من هستید، همانند کسی که بخواهد خار را به وسیله خار

۱ - «تحمش» از مادهٔ «حمش» به گفتهٔ مقاییس، دو معنا دارد یکی به معنای «به غضب در آمدن» و دیگر به معنای «باریکی» در اینجا، همان معنای نخست است؛ چرا که امام می‌فرماید: «اگر جمعیت و غیرتی داشتید و از شنیدن این واقعهٔ اسفناک به خشم و غضب در می‌آمدید.

از بدن خود خارج کند».^(۱)

و به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌افزاید: «من در میان شما به پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید، تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود و (پشیمان گردید در زمانی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد).

«أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَضْرِحًا^(۲) وَ أُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا^(۳)، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَ لَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ^(۴)».

آیا چیزی دردناک‌تر از این پیدا می‌شود که پیشوایی این چنین آگاه و شجاع و عادل و پر تجربه گرفتار چنین قوم و ملتی شود که پیوسته خون دل بخورد و فریاد بزند، اما گوش شنوایی نباشد!

تنها در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین نبوده‌اند، بلکه تاریخ می‌گوید که نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام - فرزندان رشید امیر المؤمنان - نیز همین گونه رفتار کرده‌اند. بعد از واقعه خونین کربلا که امام حسین علیه السلام و تمام یارانش شهید شدند و آنچه نباید اتفاق افتد، افتاد، مردم کوفه سخت تکان خوردند و بیدار شدند و پشیمان گشتند و به عنوان توابین برای خونخواهی امام حسین علیه السلام قیام کردند اما چه سود که کار از کار گذشته بود و آن روز که باید شجاعانه اطراف نماینده امام حسین علیه السلام، مسلم، را بگیرند همگی بیعت شکسته، در خانه‌ها پنهان شدند و سرانجام، مسلم یکه و تنها با آنان مبارزه کرد و شهادت پرافتخار را بر تسلیم ذلت بار

۱ - خطبه ۱۲۱.

۲ - «مستصرخ» از ماده «صرخ» به معنای «صدای بلند و فریاد کشیدن» است و بعضی از ارباب لغت گفته‌اند که به معنای «فریادی بلند»، است که به هنگام ترس و وحشت یا مصیبت سر داده می‌شود و به وسیله آن طلب یاری و کمک می‌شود.

۳ - «متعوث» از ماده «عوث» به معنای «یاری کردن به هنگام شدائد» است. بنابراین «متعوث» به کسی می‌گویند که در شدائد از دیگران یاری می‌طلبد. این تعبیر و تعبیر مستصرخ، به خوبی نشان می‌دهد که امام تا چه اندازه در برابر سستی و زبونی اهل کوفه به هنگام بروز مشکلات ناراحت بوده است.

۴ - «المساءة» مصدر از ماده «سوء» به معنای «بدی و از دست دادن نعمت‌های مادی یا معنوی دنیوی یا اخروی، بدنی یا غیر بدنی» است.

ترجیح داد.

سرانجام در آخرین جمله از این فراز از خطبه حضرت به عنوان یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید:

«بنابراین، نه با شما انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه با کمک شما هدف مطلوب، به دست می‌آید. **فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ.**»

* * *

بخش دوم

دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرَجَرْتُمْ جَرَاجِرَةَ الْجَمَلِ^(۱) الْأَسْرَ^(۲)، وَ
تَتَأَقَلُّنَّ تَتَأَقَلَّ النَّصْوِ^(۳) الْأَدْبَرَ^(۴) ثُمَّ حَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ^(۵) مُتْدَائِبٌ^(۶)
ضَعِيفٌ ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ﴾.

ترجمه

من شما را به یاری برادرانتان - که در چنگال دشمن گرفتار شده‌اند - فرا خواندم
ولی شما همانند شتری که از درد سینه بنالد، آه و ناله سر دادید و یا همانند حیوان
لاغری که پشتش زخم باشد، گندی کردید!
سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان،
که گویی آنها را به سوی مرگ می‌برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می‌کنند.

-
- ۱ - «جر جرة» در اصل به معنای «صدایی که در گلوی شتر رفت و آمد می‌کند» و بعضی گفته‌اند از مادهٔ «جرر» به معنای «کشیدن» است و چون تکرار می‌شود، جرجر گفته می‌شود.
 - ۲ - «أسر» از مادهٔ «سرر» به معنای «بیماری مخصوصی که در اطراف ناف شتر پیدا می‌شود» است و بعضی گفته‌اند که دردی است در ناحیهٔ سینهٔ شتر.
 - ۳ - «نصو» از مادهٔ «نصو» در اصل به معنای «باریک و لاغر یا برهنه شدن» است. «نصو» در خطبه به معنای «حیوان لاغر» است که گاه به خاطر همین وصف پشت او بر اثر ساییده شدن، زخم می‌شود و «أدبر» بر او اطلاق می‌گردد.
 - ۴ - «أدبر» از مادهٔ «دبر» به معنای «زخم و جراحی که در پشت حیوان به خاطر فشار زین یا پالان یا جهاز پیدا می‌شود» است. بنابراین ادبر به معنای حیوانی است که مبتلا به چنین جراحی شده است.
 - ۵ - «جنید»، اسم مصغّر است از واژهٔ جُنْد و به معنای «لشکر کوچک» است.
 - ۶ - «متدائب»، چنانکه در متن آمده، به معنای «مضطرب و پریشان»، است.

شرح و تفسیر

با ضعیفانی مثل شما نمی‌توان در مقابل دشمن ایستاد!

امام در این فراز که دنباله سرزنشها و ملامتهائی است که به مردم کوفه فرمود و از سستی و ضعف و زیونی و پراکندگی آنان در مقابل حرکت حساب شده ایذایی دشمن سخت آنها را نکوهش کرد، چنین می‌افزاید: «من شما را به یاری برادرانتان (اشاره به مالک بن کعب و یاران او است که در سرزمین «عین التمر» مورد تهاجم غارتگران شام قرار گرفت) دعوت کردم، ولی شما همانند شتری که از درد سینه می‌نالند، آه و ناله سر دادید و همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، گندی کردید!» **«دَعَوْتَكُمْ إِلَىٰ نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَجْتُمْ جَزَجَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَ تَنَاقَلْتُمْ تَنَاقُلَ النَّصْوِ الْأَدْبَرِ»**.

اشاره به این که هم در سخن اظهار ناتوانی کردید و هم در عمل کاری کردید که مایه سرشکستگی شما در دنیا و آخرت بود و دشمن زخم خورده را در برابر شما جسور ساخت و ضایعات انسانی و مالی شما را افزون کرد.

تشبیه آنها به حیوانات بیمار، ممکن است اشاره به ضعف فکری و ناتوانی در تصمیم‌گیری آنها باشد.

زیرا انسان عاقل هرگز به دشمن خود اجازه نمی‌دهد که این‌گونه جسورانه به کشورش حمله کند و به هر جا مایل باشد، بدون هیچ‌گونه مانع و رادع قابل ملاحظه‌ای ضربه وارد کند.

حضرت در آخرین جمله این خطبه، اشاره به گروه اندکی می‌فرماید که دعوتش را لیبیک گفتند، ولی در عین حال چنان ترس و وحشتی آنها را فرا گرفته بود که در چهره‌هایشان نمایان بود، می‌فرماید: «سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان که گویی آنها را به سوی مرگ می‌برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می‌کنند، **«ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ»**».

«متذائب»، همان گونه که سید رضی در پایان این خطبه گفته است - به معنای «مضطرب» است و از «تذائبت الريح»، (بادها، به صورت مختلف وزیدند) گرفته شده است و گرگ را در زبان عرب، ذئب می‌نامند برای این که هنگام راه رفتن پیوسته این طرف و آن طرف می‌رود.

بنابراین همین گروه اندک نیز گروهی نبودند که بتوان به مصداق «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً»، بر آنها اعتماد کرد، بلکه گروهی بودند ضعیف و ترسو و مضطرب و پریشان که گویی آنها را به قربانگاه می‌برند و مرگ خود را با چشم خود نظاره می‌کنند، گروهی که عدمشان برتر از وجودشان است و تکیه بر آنها مایه سرافکندگی و شرمساری است و چقدر دردناک است که پیشوای بزرگ و فرمانده شجاع و با تدبیری مانند علی عليه السلام، گرفتار چنین مردمی شود!

جمله «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»، اقتباس از آیه ششم سوره انفال است که درباره گروهی از مؤمنان ضعیف و ترسو در دوران پیامبر سخن می‌گوید، آنها کسانی بودند که برای فرار از جهاد پیوسته به بهانه‌جویی و مجادله با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در حق و فرمان خدا در مورد جنگ بدر، می‌پرداختند، ولی حوادث بدر، نشان داد که آنها چقدر گرفتار اشتباه و ترس بی‌دلیل بودند و چه پیروزی‌های عظیمی که در این جنگ برای مسلمانان حاصل شد! و عجب این که بعد از جنگ، همین‌ها در مورد غنائم، زبان به اعتراض گشودند!

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که حتی اگر این گروه اندک، دارای عزم راسخ و آهنین و پایداری و مقاومت بودند، باز بر دشمنان فراوان خود پیروز می‌شدند، ولی افسوس ...

نکته

پیامد سستی در برابر دشمن!

با این که اساس تعلیمات اسلام بر صلح و صفا با همه اقوام و ملت‌ها - جز در

مواردی که با اسلام و مسلمانان، سرستیز داشته باشند - گذاشته شده، با این حال در مواردی شدت عمل را واجب می‌شمرد.

نمونه آن همان چیزی است که در خطبه بالا و خطبه‌های دیگر نهج البلاغه در مورد سپاه معاویه و غارتگران شام دیده می‌شود.

معاویه برای تضعیف روحیه سپاه کوفه و عراق پیوسته برنامه‌ریزی می‌کرد و یکی از عمده‌ترین برنامه‌های او کارهای ایدایی بود. او گروهی را بسیج می‌کرد که غافلگیرانه به یکی از بخشهای تحت حکومت علی علیه السلام حمله کنند و ضربه‌ای به هر کس که دم تیغ آنها می‌آید، خواه مرد باشد یا زن یا کودک، بزنند و گروهی را به خاک و خون کشند و اموالی را غارت کنند و سریعاً به پایگاه خود برگردند.

این مسأله چندین بار در حکومت علی علیه السلام روی داد و هر زمان که مولا برآشفته می‌شد و لشکریان را به تعقیب سریع دشمن و دادن پاسخ قاطع به آنها دعوت می‌کرد، جمعیت با کمال خونسردی و سستی با این گونه مسائل روبرو می‌شدند و هر قدر که مولا فریاد می‌کشید و آنها را به واکنش سریع دعوت می‌کرد، آن افراد ضعیف و زبون به حرکت در نمی‌آمدند. گویا حملات دشمن متوجه آنها نیست، بلکه متوجه دیگران است!

همین امر سبب شد که غارتگران شام روز به روز جسورتر شوند و سرانجام بعد از شهادت علی علیه السلام، عراق به آسانی در مقابل معاویه تسلیم گردد و امام حسن علیه السلام با آن موقعیت و مقام، نتواند جلوی آن مرد ظالم را بگیرد، چرا که نیروی کار آمد و شجاعی که بتواند دشمن را بر سر جا بنشانند در اختیار نداشت.

در دنیای امروز نیز مطلب همین گونه است؛ یعنی اگر نخستین حرکات ایدایی دشمن در نطفه خفه نشود و به انتظار این بنشینیم که حرکت همه جانبه‌ای از سوی آنها شروع شود، هنگامی بیدار می‌شویم که کار از کار گذشته است.

نه تنها با نهایت هوشیاری می‌باید مراقب کوچکترین حرکت چه در بُعد نظامی یا سیاسی و چه در بُعد تبلیغاتی و اقتصادی بود و هر حرکتی را فوراً دفع کرد، بلکه

باید در این گونه امور، ابتکار عمل را به دست گرفت تا مجال تهاجم را از دشمن بگیریم و او را در موضع دفاعی قرار دهیم.

معمولاً افراد سست اراده هنگامی که نشانه‌هایی از این گونه حرکات از سوی دشمن ظاهر می‌شود به خاطر راحت‌طلبی، آن را توجیه - و به اصطلاح حمل بر صحت - می‌کنند، در حالی که در این گونه موارد اصل بر سوءظن است؛ چرا که طرف مقابل، دشمن خونخوار است و نه یک انسان آزاده‌ای که عملش را می‌توان حمل بر صحت کرد.

با یادآوری جمله‌ای بسیار آموزنده و پرمعنا، از خطبه جهاد - که شرح آن گذشت - این سخن را پایان می‌دهیم.

امام امیرمؤمنان در این جمله می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا وَ سِرًّا وَ اِعْلَانًا وَ قُلْتُ لَكُمْ: «اَعَزُّوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَعْزُّوَكُمْ: فَوَاللَّهِ مَا عَزَى قَوْمٌ قَطُّ، فِي عَقْرِ دَارِهِمْ اِلَّا نَلُّوا؛ آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این جمعیت دعوت کردم و گفتم: پیش از آن که با شما بجنگند با آنان نبرد کنید! به خدا سوگند هر قومی که در درون خانه‌اش مورد تهاجم دشمن قرار گیرد به یقین ذلیل خواهد شد»^(۱).

سؤال

ممکن است باز این سؤال برای گروهی مطرح شود که چرا امیرمؤمنان علی ع، با گروهی از لشکریانش این چنین تند و خشن برخورد کرده و آنها را تا این حد تحقیر می‌کند؟ آیا بهتر نبود از در ملاطفت درآید و با محبت بیشتری با آنان سخن بگوید؟ پاسخ این سخن را کلاً ذیل خطبه‌های گذشته بیان کرده‌ایم، و گفتیم که این آخرین دوا و در واقع همانند یک نوع جراحی بود، که هیچ گریزی از آن وجود نداشت.



خطبه جهلم

فی الخوارج لَمَا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

این سخنی است که امام هنگامی که شعار خوارج: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را (که از روی جهل و نادانی و لجاجت سر می دادند) شنید، بیان فرمود (و به آنها گوشزد کرد که اصل این شعار که می گوید حاکمیت مخصوص خداست، صحیح است؛ اما خوارج به خاطر جهل و غرورشان، هرگز مفهوم آن را درک نکردند!)

خطبه در یک نگاه

این خطبه را امام علیه السلام بعد از جنگ صفین ایراد فرمود، در آن زمانی که خوارج بر امام خرده گرفتند که چرا در برابر مسأله حکمیت تسلیم شد، و دو نفر به عنوان نمایندگی از سوی اصحاب امام و طرفداران معاویه برای این امر برگزیده شدند، تا درباره سرنوشت جنگ صفین و خلافت مسلمین داوری کنند، در حالی که بر طبق آیات قرآن مجید «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ»^(۱) (حکمیت مخصوص خداست) و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، را از آن اقتباس کرده، پیوسته بر آن تکیه می کردند، در حالی که گرفتار مغالطه آشکاری بودند که به خاطر لجاجت نمی توانستند زشتی آن را درک کنند.

هنگامی که امام علیه السلام این شعار را شنید، این سخن را ایراد فرمود و در آن به چهار نکته اشاره فرموده است:

۱ - سورة انعام، آیه ۵۷، سورة یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷.

نخست از این شعار مغالطه‌آمیز آنان پرده برمی‌دارد، و مفهوم «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، را که سخن حقیقی است و آنها از آن بهره‌برداری باطل می‌کنند، بیان می‌دارد. دوم این که در ادامه این سخن نیاز مردم را به یک حاکم انسانی روشن می‌سازد، و به تعبیر دیگر **ضرورت حکومت** را تبیین می‌کند. و در **قسمت سوم** وظایف یک حاکم عادل الهی را شرح می‌دهد و به هفت وظیفه مهم اشاره می‌کند. و در **آخرین بخش** این خطبه نتیجه وجود یک حاکم عادل الهی را در دو جمله کوتاه و پرمعنی بیان می‌فرماید. مرحوم سید رضی در پایان این خطبه همین مضمون را طبق روایت دیگری در عبارت کوتاه‌تری نقل می‌کند.

* * *

قال عليه السلام: كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ! نَعَمْ إِنَّهُ لَأَحْكَمُ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ: لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَإِنَّهُ لَأَبَدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ؛ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ.

وفى رواية أخرى أنه عليه السلام لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ: حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ. وَ قَالَ: أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَ أَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ.

ترجمه

حضرت فرمود: (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) سخن حقی است که آن را تحریف کرده‌اند، و معنی باطل از آن اراده شده است. آری حکم مخصوص خدا است، ولی این گروه می‌گویند حکومت و فرماندهی مخصوص خدا است، حال آن که به یقین مردم نیازمند امیر و حاکمی هستند خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر دسترسی به حاکم نیکوکاری نداشته باشند وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) امیری که در حکومتش مؤمن به کار خویش بپردازد، و کافر از مواهب مادی بهره‌مند شود، و به این ترتیب خداوند به مردم فرصت می‌دهد که زندگی خود را تا پایان ادامه دهند. به وسیلهٔ او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد، و به کمک او با دشمنان مبارزه می‌شود، جاده‌ها امن و امان خواهد شد. و حق ضعیفان به کمک او از زورمندان

گرفته می‌شود، و به این ترتیب نیکوکاران در رفاه قرار گرفته و از دست بدکاران در امان می‌باشند. و در روایت دیگری آمده است که هنگامی که امام علیه السلام شعار **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** را شنید فرمود: آری من در انتظار حکم الهی درباره شما هستم.

سپس فرمود: اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند در حکومت حاکم بدکار شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا اجلس سرآید و مرگش فرا رسد!

شرح و تفسیر

امام در نخستین بخش از این خطبه اشاره به شعار **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، کرده می‌فرماید: «این سخن حقی است که معنی باطلی از آن اراده شده است، (یا به تعبیر دیگر: سخن حقی است آنها آن را از مفهوم اصلیش تحریف کرده‌اند، و در راه ضلالت گام نهاده‌اند) **(كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ)**.

سپس در توضیح این سخن جمله کوتاه و پرمعنایی بیان می‌کند، و می‌فرماید: «آری حکم مخصوص خدا است ولی این گروه می‌گویند: امارت و حکمرانی و ریاست بر مردم مخصوص خدا است». **(نَعَمْ إِنَّهُ لِحُكْمِ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّ هُوَ لَأَيُّ يَقُولُونَ: لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ)**.

خطای بزرگ خوارج در این بود که آنها شعار **«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»**، را که برخاسته از قرآن بود چنین تفسیر می‌کردند که هرگونه «حکمیت و داوری» و «حاکمیت»، یعنی حکمرانی در میان مردم مخصوص خداست، و به همین دلیل با مسأله حکمیت مخالفت کردند و آن را نوعی شرک شمردند، چرا که برای غیر خدا حق حکومت و داوری قرار داده شده است!

بدیهی است اگر حکمیت و داوری مخصوص خدا باشد، باید حکمران میان مردم نیز خدا باشد، بنابراین اصل حکومت باید از بین برود و به تعبیر امروز «انارشیسزم» و بی‌حکومتی جای آن را بگیرد و محاکم و دادگاهها نیز از میان برداشته شود، چرا که در همه آنها انسانها به داوری می‌پردازند.

آنها می‌خواستند به پندار خود «توحید حاکمیت الله» را زنده کنند و از شرک نجات یابند، ولی بر اثر نادانی و تعصب و جهل در پرتگاه هرج و مرج و نفی داوری و حکمرانی بر جوامع انسانی سقوط کردند و گرفتار توهمات کودکانه‌ای شدند که برای حفظ توحید باید هرگونه داوری و حکمرانی را نفی کنند، ولی هنگامی که دیدند برای گروه خودشان سرپرست و امیری لازم است، به باطل بودن این توهم پی بردند، هر چند لجاجت که از لوازم جهل و نادانی است به آنها اجازهٔ بازگشت نداد!

اما خوشبختانه گروه عظیمی از آنان با سخنان بیدارگر امام علیه السلام در میدان جنگ نهران بیدار شدند و توبه کردند و به سستی افکارشان پی بردند.

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه بر این نکته تأکید می‌کند که بدون شک حاکم و قانونگذار و تشریح کنندهٔ اصلی احکام، خداست؛ حتی اجازهٔ داوری و حاکمیت بر مردم نیز باید از سوی او صادر شود، ولی این بدان معنی نیست که خداوند خودش در دادگاهها حاضر می‌شود و در میان مردم داوری می‌کند، یا رشتهٔ حکومت بر مردم را خود در دست می‌گیرد و فی‌المثل به جای رئیس جمهور و امیر و استاندار عمل می‌کند و یا فرشتگان خود را از آسمانها برای این کار مبعوث می‌دارد!

این سخن واهی و نابخردانه‌ای است که هر کس اندک شعوری داشته باشد، آن را بر زبان جاری نمی‌کند، ولی متأسفانه خوارج لجوج و نادان، طرفدار این سخن بودند و لذا با علی علیه السلام مخالفت کردند و گفتند: چرا مسألهٔ حکمیت را پذیرفته‌ای؟! بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: «خوارج مدعی بودند که حکمیت اجازهٔ الهی می‌خواهد، و باید در قرآن به این معنی تصریح شده باشد، در حالی که قرآن چنین اجازه‌ای را به کسی نداده است، و شاید به همین دلیل بعضی از بزرگان اسلام،^(۱) برای نفی سخن خوارج به آیه شریفه مربوط به حکمیت در اختلافات

۱ - علامه خوبی، در جلد ۴، شرح نهج‌البلاغه، صفحهٔ ۱۸۳، به این معنی اشاره کرده است، از تاریخ کامل ابن اثیر نیز استفاده می‌شود که ابن عباس نیز در برابر خوارج به این آیه استناد جست (کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحهٔ ۳۲۷).

خانوادگی استناد جسته‌اند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَبِيرًا﴾؛ و هرگاه از جدایی و شکاف میان آن دو (دو همسر) بیم داشته باشید یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید اگر آن دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق آنها کمک می‌کند، زیرا خداوند دانا و آگاه است.^(۱)

هنگامی که چنین موضوع کوچکی که پیامدهای محدودی دارد باید از طریق داوری حل شود، چگونه کارهای مهمی که اگر اختلافاتش باقی بماند هرج و مرج در صحنه اجتماع پدید می‌آید و همه چیز به هم می‌ریزد، با حکمیت حل نشود؟! و نیز به همین دلیل جمعی معتقدند که امیرمؤمنان علی علیه السلام با اصل مسأله حکمیت در مقطع خاصی مخالف نبود، بلکه با شخص حکمها مخالف بود و آنها را شدیداً نفی می‌کرد.

به هر حال امام علیه السلام در ادامه این سخن به ضرورت تشکیل حکومت می‌پردازد، زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد خوارج نه تنها با مسأله حکمیت در صفین مخالفت کردند، بلکه لزوم حکومت را نیز زیر سؤال بردند و گفتند: هیچ نیازی به امام و حکمران نیست! ولی هنگامی که مجبور شدند برای تشکیلات خود «عبدالله بن وهب راسبی» را به سرپرستی انتخاب کنند عملاً از این ادعای واهی برگشتند.^(۲) آنگاه امام علیه السلام برای اثبات این سخن چندین دلیل روشن در عبارتی کوتاه و پرمعنی بیان می‌کند، می‌فرماید: «به یقین مردم نیازمند امیری هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر توفیق پیروی از حاکم نیکوکاری نصیبشان نشود وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) (وَإِنَّهُ لَأَبَدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ).

سپس به هفت فائده از فوائد و برکات و آثار حکومت اشاره می‌کند که بعضی

۱ - سوره نساء، آیه ۳۵.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.

جنبهٔ معنوی دارد و بعضی جنبهٔ مادی: نخست این که «در سایهٔ حکومت او مؤمن به کار خویش ادامه می‌دهد (وراه خود را به مقام قرب الی الله می‌پیماید) (يَعْمَلُ فِي امْرَتِهِ^(۱) الْمُؤْمِنُ)^(۲)».

دوم این که: «کافر نیز در حکومت او (از مواهب مادی) بهره‌مند می‌شود، (و به زندگی مادی دنیوی خود ادامه می‌دهد) (وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ).

سوم این که: «خداوند به مردم فرصت می‌دهد که در دوران حکومت او زندگی طبیعی خود را تا پایان (در سلامت نسبی) طی کنند». (وَ يُبَلِّغُ اللهُ فِيهَا الْأَجَلَ).

چهارم این که: «به وسیلهٔ او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد». (و هزینه‌های دفاعی و عمرانی و انتظامی فراهم می‌شود) (وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ)^(۳).

پنجم این که: «به کمک او با دشمنان مبارزه می‌شود». (وَ يُقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ).

ششم این که: «به وسیلهٔ او جاده‌ها امن و امان می‌گردد». (وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ).

و هفتم این که: «حَقَّ ضَعِيفَانِ بِهٖ كَمَكٍ اَوْ اَزْ زورمندان گرفته می‌شود». (وَ يُؤْخَذُ بِهٖ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ).

و در سایهٔ انجام یافتن این وظائف هفتگانه از سوی حکومت این نتیجهٔ نهایی حاصل می‌گردد که «نیکوکاران در رفاه خواهند بود و از دست بدکاران در امان می‌باشند». (حَتَّىٰ يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ).

تاریخ سیاسی جهان، نشان می‌دهد که در گذشته و حتی در زمان حال اقلیتی بودند که طرفدار نفی حکومت و حاکمیت‌ها بودند. و به ادلهٔ سست و واهی آنها در بحث آینده اشاره خواهیم کرد. خوارج نیز از چنین تفکر خام و ناپخته‌ای طرفداری

۱ - «إمْرَةٌ» (بر وزن عبْرَة) مصدر یا اسم مصدر است، از مادهٔ امر که به معنی فرمان دادن و گاه به معنی حکومت کردن آمده است و إمْرَة در اینجا به معنی حکومت است.

۲ - واضح است که ضمیر در «إمرته» به مطلق امیر برمی‌گردد اعم از برّ و فاجر، و همچنین ضمیر در «فیها» به امارت مطلق امیر برمی‌گردد، و این که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه اولی را به امارت برّ و دومی را به امارت فاجر و یا هر دو را به امارت فاجر بازگردانده‌اند، به هیچ وجه با ظاهر کلام موافق نیست.

۳ - فیء، در اینجا به معنی اموال بیت‌المال است، و دربارهٔ این واژه بحث مشروحی در شرح خطبه ۳۴ گذشت.

می‌کردند، پاسخ آنها را «تاریخ» داده است؛ زیرا با چشم خود دیده‌ایم و یا شنیده‌ایم که به هنگام متلاشی شدن شیرازه یک حکومت و قرار گرفتن مردم برای چند روز یا چند ساعت در شرائط بی‌حکومتی، اراذل و اوباش که در هر جامعه‌ای وجود دارند به اموال و نوامیس مردم حمله‌ور شده، مغازه‌ها و مراکز تجاری را به سرعت غارت می‌کنند، نوامیس مورد تجاوز قرار می‌گیرند و خونهای بی‌گناهان ریخته می‌شود، جاده‌ها ناامن می‌گردد و تمام فعالیت‌های مثبت اجتماعی متوقف می‌شود، دشمنان از هر سو به آن کشور حمله می‌کنند، بیت‌المال به غارت می‌رود، نه مؤمن در امان می‌ماند و نه کافر، نه تنها حقی به حقدار نمی‌رسد، که تمام حقوق پایمال می‌گردد، نه آرامشی وجود دارد و نه استراحتی.

بی‌شک اولین و مهمترین شرط برای زندگی صحیح امنیّت و نظم است، سپس وجود افراد نیرومندی است که در برابر دشمنان خارجی و زیاده‌خواهان داخلی سدّی ایجاد کنند که آن هم بدون تشکیل حکومت و بیت‌المال و جمع‌آوری بخشی از اموال عمومی در آن امکان پذیر نیست.

حضرت در سخنان پرمعنی بالا به تمام این نکات دقیقاً اشاره کرده است، و منطق سست طرفداران بی‌حکومتی را به طور کامل ابطال می‌کند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که انجام وظائف هفتگانه بالا که از سوی امیر برّو نیکوکار و عادل مسلم است، آیا امیر فاجر و ظالم نیز می‌تواند این وظائف را انجام دهد؟ در حالی که در کلام امام علیه السلام این وظائف برای هر دو بیان شده است، به گونه‌ای که نشان می‌دهد که هر دو توان انجام آن را دارند.

در پاسخ این سؤال به این نکته باید توجه کرد: امیر عادل و نیکوکار به یقین این وظائف را انجام می‌دهد، و اما فاجر به طور کامل نه، و بگونه نسبی آری، چرا که او برای ادامه حکومت خود چاره‌ای ندارد جز این که نظم را رعایت کند، در برابر دشمنان خارجی بایستد، جاده‌ها را امن و امان سازد و به طور نسبی جلو ظلم ظالمان را بگیرد، هر چند خود او یکی از ظالمان است. زیرا در غیر این صورت

مردم فوراً بر ضدّ او می‌شورند و دشمنان بر او مسلط می‌شوند و حکومتش به سرعت به باد می‌رود، به همین دلیل غالب حکومت‌های ظالم نیز تلاش می‌کنند امور هفتگانهٔ بالا را تا حدّی رعایت کنند!

از آنچه در بالا گفته شد این نتیجه به خوبی گرفته می‌شود که هر حکومتی که در انجام امور فوق سستی به خرج دهد در حقیقت فلسفهٔ وجودی خود را از دست داده است!

سؤال دیگر این که چرا امام علیه السلام در میان مؤمن و کافر در عبارت بالا تفاوت گذارده، در مورد مؤمن می‌فرماید: «يَعْمَلُ» و در مورد کافر می‌فرماید: «يَسْتَمْتِعُ»؟ پاسخ این سؤال این است که هدف مؤمن در زندگی دنیا بهره‌گیری از مواهب زندگی و تمتّع نیست، بلکه هدف اصلی او جلب رضای خدا و خشنودی پروردگار است، و اگر از مواهب حیات نیز بهره‌گیری کند مطلوب ثانوی و تبعی او است نه اصلی، در حالی که کافر و بی‌ایمان نه تنها در پی جلب رضای خدا نیست، بلکه تنها می‌خواهد از مواهب مادّی جهان بهره‌گیری کند، هر چند از طریق حرام و نامشروع باشد، لذا امام علیه السلام می‌فرماید: «با تشکیل حکومت هر یک از این دو به هدف خویش می‌رسند، در صورتی که اگر حکومت نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد نه مؤمن عمل الهی می‌تواند انجام دهد، و نه کافر زندگی آرامی خواهد داشت.

* * *

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه قسمتهایی از آن را به روایتی دیگر نقل می‌کند که تفاوت مختصری با آنچه گذشت دارد. می‌گوید: «در روایت دیگری آمده است که امام علیه السلام هنگامی که «تحکیم» آنها را شنید (اشاره به شعار لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ است) فرمود: «آری من در انتظار حکم الهی دربارهٔ شما هستم». (حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که امام علیه السلام از سخن خود آنها اقتباس کرد و فرمود: این که می‌گویید حکم از آن خدا است، من انتظار این حکم الهی را

درباره شما می‌کشم که او شما را به خاطر لجاجت و ایجاد شکاف در صفوف مسلمین به مجازات دردناک گرفتار کند!

یا اشاره به این باشد که من انتظار این را می‌کشم که به شما اتمام حجت شود و آنها که بر لجاجت و گمراهی خویش بمانند حکم خدا را درباره آنها اجرا کنم! مرحوم سید رضی سپس می‌افزاید: (طبق این روایت) امام علیه السلام فرمود: «اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند، و در حکومت حاکم بدکار، شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا مدت‌ش سرآید و مرگش فرا رسد».

(أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيَّ، وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيَّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُذْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ).

ولی با توجه به این که مفهوم سخن بالا این است که در حکومت پاکان، فاجران از تمتع مباح نیز محرومند و در حکومت فاجران مؤمنان هیچ گونه آرامش و آسایشی ندارند (و این برخلاف هدفی است که خطبه برای آن بیان شده که حکومت به هر طریق و به هر صورت لازم است)، به نظر می‌رسد که روایت اول صحیح‌تر و دقیق‌تر است.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، مطلبی آمده است که کمک بسیار مؤثری به روشن شدن نخستین جمله روایت بالا (**حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ**)، می‌کند و آن این که: «هنگامی که علی علیه السلام از صفین بازگشت و به کوفه آمد، خوارج در صحرای «حروراء» (در نزدیکی کوفه) اجتماع کردند و یکی بعد از دیگری نزد امام علیه السلام آمدند (و سخن نامناسبی گفتند و برگشتند) در این هنگام یکی از آنان خدمت امام علیه السلام در مسجد رسید، و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند فریاد زد (**لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**)! (و با این تعبیر اصحاب حضرت را به شرک متهم ساخت)!

مردم رو به سوی او کردند، فریاد زد: (**لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُتَلَفِّتُونَ**) (در

اینجا کسانی را که به او نگاه می‌کردند متّهم به شرک کرد).

امام علیه السلام سربلند کرد و به او نگاه فرمود: او (که مرد بسیار وقیح و بی‌شرمی بود) فریاد زد: **(لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ أَبُو حَسَنٍ)!**

(و در اینجا امام علیه السلام را متّهم به مخالفت با حکم الله کرد!) امام علیه السلام فرمود: ابوالحسن (علی بن ابی طالب) از حکم خدا ناخشنود نیست من مخصوصاً منتظر حکم خدا دربارهٔ شما هستم (مجازات‌های از سوی خدا و یا مجازاتی به وسیلهٔ مؤمنان).

در اینجا مردم گفتند: ای امیرمؤمنان چرا تصمیم به نابودی این گروه (جسور و بی‌منطق) نمی‌گیری؟ امام علیه السلام فرمود: اینها هرگز نابود نمی‌شوند، آنها در صلب پدران و رحم مادران تا روز قیامت خواهند بود (اگر گروهی از بین بروند گروه دیگری با همین طرز فکر قشری و تعصّب‌آمیز و دور از منطق جانشین آنها می‌شوند!)^(۱) چه سخنان حکیمانه‌ای!

نکته‌ها

۱- بلای تحریف!

تنها خوارج نبودند که برای رسیدن به مقاصد شوم خود از تحریف حقایق و تفسیر به رأی آیات الهی بهره می‌گرفتند، بلکه اگر یک نگاه اجمالی به تاریخ بشریت از آغاز تا کنون بیندازیم خواهیم دید تحریف حقایق همیشه به صورت ابزاری در دست ظالمان و آلودگان و گمراهان بوده است.

گروهی آیات الهی یا سخنان انبیاء و بزرگان را که همه در مقابل آن خاضع بوده‌اند گرفته و به میل خود تفسیر و تحریف می‌کردند، و دو هدف در این کار تعقیب می‌شد: گاه فریب مردم ناآگاه و ساده‌دل و گاه فریب وجدان خودشان! اگر به سخنان «نمرود» در برابر «ابراهیم» و گفتار «فرعون» در مقابل «موسی» که

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۳۱۰.

در آیات سوره بقره و طه و سوره‌هایی دیگر از قرآن مجید آمده دقیقاً بنگریم، می‌بینیم آنها از این روش حدّاکثر بهره‌برداری را می‌کردند، سخن حقی می‌گفتند، و اراده باطل از آن می‌نمودند تا زیردستان خود را اغفال کنند و مردم را فریب دهند. در دنیای امروز این معنی به صورت بسیار وسیعتر و گسترده‌تر دنبال می‌شود، واژه‌هایی مانند آزادی و کرامت انسان، حقوق بشر، فرهنگ و تمدن انسانی، مبارزه با تروریسم، و مانند اینها کلمات حقی است که غالباً بر زبان زمامداران ظالم و ستمگر عصر ما جاری می‌شود، ولی از آن اراده باطل می‌کنند، و هر کدام مهارت بیشتری در تحریف حقایق و توجیهاات شیطنت آمیز داشته باشند در نیل به مقاصد نامشروعشان موفق‌ترند و اینجاست که وظیفه علمای الهی و دانشمندان باایمان قوم و ملت سنگین می‌شود، آنها باید به مردم آگاهی لازم را بدهند و سطح فرهنگ عمومی را بالا برند تا حاکمان ظالم و گروههای تبهکار نتوانند کلمات حق را بگویند و از آن اراده باطل کنند و پایه‌های حکومتهای خودکامه را از این طریق محکم سازند!

۲- ضرورت تشکیل حکومت

از مسائلی که گاه در محیطهای علمی مورد گفتگوست، در حالی که در عمل هرگز محلّ شک و تردید نبوده و نیست، مسأله لزوم حکومت است. در تمام طول تاریخ، انسانها در هر زمان و مکان دارای حکومتی بوده‌اند، خواه به صورت حکومت رئیس قبیله باشد، یا بزرگ فامیل، یا امیر بلد، یا سلاطین و شاهان و شکل امروزی که حکومتها ظاهراً ظاهری مردمی پیدا کرده است. دلیل آن نیز روشن است؛ چراکه یک جامعه کوچک یا بزرگ نیاز به امیّت، حفظ حقوق و جلوگیری از تصادمها و تعارضها دارد، و تا مدیر و حاکمی بر آن نظارت نکند این امور حاصل نمی‌شود.

امروز این مسأله وضوح بیشتری پیدا کرده است، چرا که در صحنه اجتماع

فعالیت‌هایی صورت می‌گیرد، اعم از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی، که اگر نظارت کلی حکومتها بر آن نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد، نه فرهنگی باقی می‌ماند و نه اقتصادی و نه امنیتی! برنامهٔ کلان این امور باید از سوی حکومتها ریخته شود، هر چند اجرای آنها به دست توده‌های مردم باشد.

ولی در گذشته و همچنین در عصر ما کسانی بوده‌اند که «بی‌حکومتی» و به اصطلاح «فوضى» و «آنارشیزم» را توصیه می‌کردند و می‌گفتند که امور مردم باید بدون رئیس و حاکم اراده شود، چه نیازی به وجود حکومت است؟ یا به گفتهٔ مارکسیستها دولتها برای حفظ منافع طبقاتی به وجود آمده‌اند! و حافظان منافع سرمایه‌داران هستند، هنگامی که نظام طبقاتی از بین برود، فلسفهٔ وجود حکومتها از بین خواهد رفت و دیگری نیازی به دولت نیست! آنها معتقدند که «کمون نخستین» نیز در چنین حالتی بوده است!

ولی نه مارکسیستها و نه غیر آنها هرگز نتوانسته‌اند الگویی برای این کار در عمل ارائه دهند.

آنها فراموش کرده‌اند که کار دولت و حکومت - به فرض که سخنان آنها را بپذیریم - تنها حفظ منافع طبقاتی نیست، بلکه یک سلسله برنامه‌ریزی کلان اجتماعی لازم است که مربوط به همه می‌شود، مثلاً آموزش و پرورش برای تمام قشرها لازم است، آیا بدون برنامه‌ریزی کلان و مدیریت فردی به نام آموزش و پرورش یا هر نام دیگر این کار امکان‌پذیر است؟ مسائل اقتصادی در جامعه، در بُعد کشاورزی و دامداری و صنعتی هر کدام برنامه‌ریزی می‌خواهد و بدون مدیریت به نام وزیر یا غیر آن امکان‌پذیر نیست، مسائل بهداشت و درمان برای عموم مردم آن هم نیاز به برنامه‌ریزی گسترده دارد که مدیریت باید بر آن نظارت کند، در هر جامعه‌ای نزاع و تصادم خواه ناخواه وجود دارد، هر چند اصل مالکیت هم در آن ملغی شده باشد، زیرا مزاحمت‌ها تنها مربوط به مسائل مالی نیست، طبعاً باید

قاضی و محکمه و دادگاهی با برنامه‌ریزی به نزاعها خاتمه دهد و آن هم نیاز به مدیری کاردان دارد.

مجموعه اینها دولت و حکومت را تشکیل می‌دهد، و کسی که بر این مجموعه نظارت می‌کند، رئیس الوزراء، رئیس جمهور، نخست وزیر، صدر اعظم یا مانند آن نامیده می‌شود.

به همین دلیل تمام اقوام جهان، با تنوع و اختلاف زیادی که در اعتقادات و طرز فکرها و سلیقه‌ها دارند، طرفدار نوعی حکومتند، و آنچه فرمانداران فوضی و آنارشیسم می‌گویند تنها در حوزه سخن و گفتگو است، و در عمل اثری از آن دیده نشده و نخواهد شد! این همان چیزی است که مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این خطبه کوتاه و پرمعنی به آن اشاره فرموده است و وظایف کلی حکومتها را در هفت جمله تعیین کرده است. در جایی دیگر نیز می‌فرماید: «سُلْطَانُ ظُلُومٍ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُوْمٌ»؛ «وجود حاکمِ ظالمِ بیدادگر، از فتنه و ناامنی مستمر بهتر است،^(۱)» زیرا همان‌گونه که اشاره شد ظالمترین حکومتها نیز برای حفظ موقعیت خود مجبورند امنیت و عدالت نسبی را رعایت کنند. اگر خودش به مردم ظلم می‌کند، لااقل اجازه ندهد دیگران بر یکدیگر ظلم کنند. هیچ حکومتی خواه عادل، یا ظالم با هرج و مرج بر سرکار باقی نمی‌ماند و به زودی سقوط می‌کند، روی همین جهت همه حکومتها اصرار دارند که جلو هرج و مرج را بگیرند و برنامه‌ریزی‌هایی برای عمران و آبادی و امنیت و دفع دشمنان آن قوم و ملت، هر چند ناقص، داشته باشند، و حدیث معروف «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»؛ حکومت با کفر باقی می‌ماند اما با ظلم باقی نمی‌ماند،» نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد، یا لااقل یکی از تفسیرهای آن این است.

اشتباه ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید در آغاز سخنش در شرح این خطبه می‌گوید: «این سخن نصّ صریح آن حضرت دربارهٔ وجوب نصب امام است، در حالی که این مسأله در میان مردم مورد اختلاف واقع شده، گروهی از متکلمان (علمای عقاید) می‌گویند امامت و حکومت واجب است. تنها از ابوبکر اصمّ از قدمای معتزله نقل شده است که اگر امت انصاف را رعایت کند، و ظلم به یکدیگر نکند نیازی به حکومت و امامت نیست!»

ابن ابی الحدید سپس می‌افزاید: «گفتار ابوبکر اصمّ در واقع مخالف سایرین نیست، زیرا چنین فرضی که مردم رعایت عدالت را بدون حکومت بکنند وجود خارجی ندارد.»

نام برده در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: «ظاهراً گفتار امام علیه السلام در این خطبه شبیه چیزی است که علمای معتزله می‌گویند که امامت به معنی ریاست بر مکلفین از نظر مصالح دنیوی به حکم عقل واجب است، و اموری که امام در این خطبه به آن اشاره کرده، همه از مصالح دنیوی است، سپس به خود ایراد می‌کند که شما می‌گویید: همه علمای اسلام معتقد به وجوب نصب امام هستند (با این تفاوت که گروهی آن را بر خداوند لازم می‌شمردند و گروهی بر امت) پس چگونه امیر مؤمنان علی علیه السلام در این خطبه از خوارج نقل می‌کند که آنان نصب امیر را لازم نمی‌دانستند؟

سپس پاسخ می‌گوید که خوارج در آغاز کار چنین سخنانی را می‌گفتند و معتقد بودند که نیاز به وجود امام نیست، ولی بعداً از این عقیده بازگشتند و «عبدالله بن وهب راسبی» را به عنوان امیر بر خود برگزیدند.^(۱)

اشتباه ابن ابی الحدید از اینجا سرچشمه می‌گیرد که امور هفتگانه‌ای را که مولی علی علیه السلام به عنوان هدف برای نصب امیر ذکر کرده، منحصر به مصالح مادی دانسته، در حالی که جمله «يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ؛» ناظر به مسائل معنوی است، چرا که

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.

عمل مؤمن عمدتاً ناظر کارهای الهی است.

به هر حال: به فرض که تمام این امور جنبه مادی داشته باشد، سخن مولی ناظر به عنوان امارت و حکومت بر مردم است که یکی از ابعاد وجودی امام معصوم را تشکیل می دهد، زیرا به عقیده علما و متکلمان پیرو مکتب اهل بیت علیهم السلام، امام کسی است که هم حاکم بر امور دین و هم دنیا، و هادی به سوی راه خداست، و هم مفسر قرآن و مبین احکام، و گفتار و اعمال او سند قطعی الهی محسوب می شود، و به همین دلیل باید معصوم باشد، و پرواضح است که معصوم را جز خدا نمی شناسد، و از این رو معتقدند که نصب امام باید از سوی خداوند صورت گیرد.

جمعی از شارحان نهج البلاغه گفتار ابن ابی الحدید را چنین پاسخ گفته اند که این خطبه ناظر به مسأله نصب امیر است و ارتباطی با نصب امام از سوی خدا ندارد، و لذا می فرماید: «لَأَبْدُ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»؛ و می دانیم که «امیر فاجر»، «امام» نمی تواند باشد. ولی پاسخ روشنتر همان است که در بالا ذکر کردیم که امارت بخشی از مسؤولیت های امام است، (دقت کنید).

شاهد این سخن آن است که متکلمان ما در کتب عقاید به هنگام ذکر ادله وجوب نصب امام علیهم السلام مصالح دنیوی و آنچه را در این خطبه آمده، نیز ذکر کرده اند. به تعبیر دیگر: شیعه معتقد به امارت جدای از امامت نیست، و تن دادن به امارت فاجر به هنگام عدم دسترسی به امام معصوم از باب ناچاری است، نه به عنوان هدف ایده آل و نهایی.

* * *

خطبهٔ چهل و یکم^(۱) و من خطبة له عليه السلام

«و فيها ينهى عن الغدر و يحذر منه»

در این خطبه امام از پیمان شکنی نهی می‌کند و مردم را از آن برحذر می‌دارد.

خطبه در یک نگاه

در واقع امام در این خطبه به سه نکته مهم اشاره می‌کند:
نخست از اهمّیت وفا و صدق و راستی سخن می‌گوید، و پیمان شکنان را سخت مورد ملامت قرار می‌دهد.
دیگر این که برخلاف آنچه پیمان شکنان نادان می‌پندارند، حيله‌گری و نیرنگ و خیانت و تزویر دلیل بر هوش و خردمندی نیست.
خردمند و هوشمند و زیرک کسی است که در همه جا پای بند به عهد و صداقت و طرفدار پیمانهای خویش باشد.
و در نکته سوم به اهمّیت بهره‌گیری از فرصتها در مسیر اجرای او امر الهی و وفای به عهد و پیمان را اشاره می‌فرماید.

۱ - این خطبه را «ابن طلحة شافعی» در مطالب السؤل آورده است، درست است که ابن طلحة شافعی بعد از سید رضی می‌زیسته، ولی طرز روایت «ابن طلحة» نشان می‌دهد که او به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته بود، «جاحظ» نیز در رساله «معاش و معاد» با اقتباس از مطلع این خطبه گفته است: «الصدق و الوفاء توأمان» و این نیز نشان می‌دهد که جاحظ آن را در کتابهایی که قبل از سید رضی نوشته شده بوده یافته است، (زیرا در جاحظ اوایل قرن سوم می‌زیسته، در حالی که سید رضی از بزرگان علمای اواخر قرن چهارم می‌باشد) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۴۰).

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ وَ مَا
يَعْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ. وَ لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ
أَهْلِهِ الْعَدْرَ كَيْسًا وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ. مَا لَهُمْ!
قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحِيلَةِ وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ
وَ نَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيِي عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَ يَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا
حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ.

ترجمه

ای مردم! وفا همزاد راستگویی است (و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند) و من
سپری محکمتر و نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم. آن کس که از چگونگی رستاخیز
آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی کند. ما در زمانی زندگی می کنیم که غالب اهلس
خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می شمارند، و جاهلان بی خبر این گونه افراد
را مدیر و مدبر می شمارند! آنها را چه می شود؟ خداوند آنان را بکشد! گاه شخصی
که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حلیه را خوب می داند فرمان الهی و نهی
او وی را مانع می شود، و با این که قدرت بر انجام این کارها را دارد آشکارا آن را رها
می سازد، ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش
آمده استفاده می کند (و دست به کارهای خلافی می زند که در نظر ساده اندیشان
تدبیر و سیاست است).

شرح و تفسیر

گرچه مفسران نهج البلاغه تا آنجا که اطلاع داریم شأن ورودی برای این خطبه ذکر نکرده‌اند، اما ارتباط معنوی این خطبه با خطبه ۳۵ و قرائن دیگر نشان می‌دهد که این خطبه ناظر به جنگ «صفین» و «مسأله حکمین» است، چرا که بعد از ماجرای غم‌انگیز حکمین این مسأله به طور گسترده در میان مسلمانان مورد بحث بود، و شاید گروهی از ناآگاهان مکر و خیانت و پیمان شکنی عمرو بن عاص را دلیلی بر هوشیاری و عقل او می‌پنداشتند، و ممکن بود این تفکر سبب گرایش به این گونه کارهای غیر انسانی و غیر اسلامی شود، لذا امام علیه السلام برای پیشگیری از این گونه افکار انحرافی، خطبه بالا را ایراد کرد، و از مکر و خدعه و نیرنگ و پیمان شکنی سخت نکوهش فرموده، و به عواقب شوم آن اشاره می‌کند، و به عکس، وفا و صداقت را می‌ستاید.

در بخش اول این خطبه همه مردم را مخاطب قرار داده، می‌فرماید: «ای مردم! وفا همزاد راستگویی است»، (و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند) **(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ^(۱) الصِّدْقِ).**

توأم به معنای «همزاد» و «توآمان» به معنی کودکان دوقلو است، و هرگاه دو چیز رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگ با هم داشته باشند این تعبیر در مورد آنها به کار می‌رود، و امام علیه السلام در اینجا دو فضیلت (وفا و صدق) را شبیه فرزندان دوقلو می‌شمارد که بسیار با یکدیگر شبیهند و رابطه ظاهری و باطنی دارند.

دقت در مفهوم این دو صفت و سرچشمه‌های روحی و فکری آن، نشان می‌دهد که مطلب همین گونه است. وفا، یعنی پایبند بودن به پیمانها، در حقیقت نوعی صداقت و راستگویی است، همان گونه که صدق و راستی نوعی وفا نسبت به

۱ - «توأم» به گفته بعضی از ارباب لغت از ماده «وأم» به معنی موافقت آمده است، در حالی که بعضی دیگر مانند صاحب مقایس «تاء» آن را اصلی می‌دانند و اتمام (مصدر باب افعال) را به معنی دوقلو زاییدن ذکر کرده‌اند، و در هر حال معمولاً به معنی وسیع کلمه که مقارنت و شباهت دو چیز به یکدیگر است، به کار می‌رود، و ما نیز در بالا آن را به معنی همزاد تفسیر کردیم که در فارسی مفهوم خاص و مفهوم عام و گسترده‌ای دارد.

واقعیتها و ادای حق آنها است.

صداقت به معنی وسیع کلمه منحصر به راستی و درستی در گفتار نیست، بلکه معنی وسیعی دارد که راستی در عمل را نیز شامل می‌شود، و در قرآن مجید نیز آمده است: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»^(۱) در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند. روشن است که منظور از «صدق عهد» در این آیه همان صدق در عمل است، به همین دلیل به دنبال آن می‌فرماید: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ؛ بعضی از آنها پیمان خود را به آخر بردند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند) و گروهی دیگر در انتظارند!

درست است که معمولاً صدق به راستگویی در گفتار گفته می‌شود، ولی معنی وسیع آن گفتار و عمل را هر دو در برمی‌گیرد. و به این ترتیب رابطه میان «وفاء» و «صدق» روشن می‌شود. کسی که پیمان می‌بندد و می‌گوید: من فلان کار را انجام می‌دهم، هنگامی که پیمان شکنی کند، در واقع دروغ گفته است؛ و آدم پیمان شکن را می‌توان آدمی دروغگو به شمار آورد، و از آنجا که حسن صداقت و زشتی دروغ بر همه کس واضح بوده است، امام علی^(ع) وفای به عهد و پیمان شکنی را قرین این دو می‌شمارد، تا حسن و قبح آن دو روشنتر شود.

سپس دربارهٔ آثار مثبت وفاء به عهد چنین می‌فرماید: «سپری محکم‌تر و نگهدارنده‌تر از آن سراخ ندارم». (وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً^(۲) أَوْقَىٰ مِنْهُ).

این در واقع یکی از مهمترین آثار و برکات دنیوی وفا به عهد است که آن را به عنوان محکمترین سپر معرفی می‌کند؛ زیرا اساس زندگی اجتماعی، تعاون و

۱ - سورة احزاب، آیه ۲۳.

۲ - «جُنَّة» (بر وزن غَصَه) به معنی سپر است، و در اصل از مادهٔ «جَنَّ» (بر وزن فَنَ) به معنی پوشانیدن گرفته شده، و به دیوانه مجنون می‌گویند، به خاطر این که گویی عقل او زیر پوشش قرار گرفته و باغ را جَنَّت می‌نامند به خاطر این که زمینش پوشیده از درخت است و جنین را جنین می‌گویند، از آن رو که در شکم مادر پوشیده و پنهان است، و اطلاق جَنَّ بر گروه خاصی از موجودات به خاطر پنهان بودن آنان است، و سپر نیز جُنَّة نامیده می‌شود به خاطر این که انسان را از سلاحهای خطرناک دشمن می‌پوشاند.

همکاری و اعتماد متقابل مردم به یکدیگر، و پایبندی به قراردادها و تعهدات فردی و اجتماعی است که اگر پایه‌های آن متزلزل شود چیزی جای آن را نمی‌گیرد. به تعبیر دیگر اگر سرمایه اعتماد وجود داشته باشد، فقدان سرمایه‌های دیگر قابل حلّ است؛ ولی اگر سرمایه اعتماد نباشد وجود دیگر سرمایه‌ها سودی نمی‌بخشد؛ و اصولاً پایه اصلی دین را وفای به پیمانها و تعهدات تشکیل می‌دهد.

در سایه وفای به عهد و پیمان، باران رحمت الهی و مواهب و برکات او بر جوامع بشری سرازیر می‌شود و بلاها برطرف می‌گردد و در حدیث نبوی آمده است «لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ»^(۱)؛ کسی که پایبند به عهد و پیمان نیست دین ندارد. و نیز آمده است: «إِذَا نَقَضُوا الْعَهْدَ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَذْوَهُمْ»^(۲) و هنگامی که مردم پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر سر آنها مسلط می‌گرداند!

این نکته قابل توجه است که «جُنَّة» به معنی سپر، یک وسیله دفاعی در برابر خطرات دشمن در میدان جنگ است. تشبیه وفاء به سپر نیز این حقیقت را بازگو می‌کند، که خطرات اجتماعی که معمولاً ناشی از بی‌نظمی‌ها و قانون شکنی‌ها است، به وسیله سپر وفاء به عهد و پیمان از میان می‌رود.

سپس اشاره به جنبه‌های معنوی و اخروی آن کرده می‌فرماید: «کسی که از چگونگی رستاخیز آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی‌کند!» (وَمَا يَعْدُرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ).

این همان چیزی است که مولا امیرالمؤمنین علی عليه السلام در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَدْنَى النَّاسِ! وَلَكِنْ كُلُّ عُدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَكُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ، وَلكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ اگر من از پیمان شکنی و خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، از سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر پیمان شکن فریبکاری گنهکار است و هر گنهکاری کافر است (کفر به معنی ترک اطاعت فرمان خدا) و هر غدار و مکاری در

قیامت پرچم خاصی دارد که به وسیله آن شناخته می‌شود».^(۱)

و از آنجا که گاه انحراف جامعه از اصول صحیح اخلاقی سبب دگرگون شدن ارزشها می‌شود، تا آنجا که پیمان شکنی و فریب و نیرنگ را نوعی ذکاوت و هوشیاری می‌شمرند و پایبند بودن به عهد و پیمان را ساده‌لوحی می‌انگارند، امام علیه السلام در ادامهٔ این سخن چنین می‌فرماید: «ما در زمانی زندگی می‌کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می‌شمارند، و جاهلان بی‌خبر این گونه افراد را مدیر و مدبر می‌خوانند!» (وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعُدْرَ كَيْسًا)^(۲) وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ!

آری نظام ارزشی جامعه که معیاری است برای سنجش نیکی‌ها و بدی‌ها اگر واژگون گردد، ظهور چنین پدیده‌هایی در آن جامعه دور از انتظار نیست، معروف منکر می‌شود، و منکر معروف. دیو به صورت فرشته نمایان می‌شود، و فرشتگان در نظرها به صورت دیوان!

با نهایت تأسف این موضوع در عصر و زمان ما نیز به طور گسترده ظاهر شده، که حيله‌گران مکار و پیمان شکنان در عرصه سیاست جهان به عنوان سیاستمداران لایق شناخته می‌شوند، و آنها که پایبند به عهد و پیمان الهی و انسانی هستند افرادی ساده اندیش و خام و بی‌تجربه و چقدر مشکل است در چنین جهانی زیستن و نفس کشیدن؟!

ممکن است در کوتاه مدت پیمان شکنی و حيله‌گری منافی برای صاحبش به بار آورد، و او را در سیاستش موفق سازد، ولی بی‌شک در دراز مدت شیرازه‌های اجتماع را از هم می‌پاشد؛ این درست به فرد متقلبی می‌ماند که با چند بار تقلب در معاملات سرمایه‌ای می‌اندوزد، ولی هنگامی که تقلب و نیرنگ او گسترش یافت

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۲ - «کیس» و «کیاست» به معنی زیرکی و هوشیاری است، و کیس (بر وزن سید) به معنی عاقل و هوشیار است؛ و به گفتهٔ ابن فارس «کیس» (جیب لباس یا کیسه) را به این نام می‌نامند، به خاطر این که اشیایی در آن گردآوری می‌شود همان گونه که انسان باهوش و کیس مسائل مختلف را در فکر خود جمع می‌کند.

چرخهای اقتصادی از کار می‌افتد، و همه در گرداب ضرر و زیان فرو می‌روند. روی همین جهت بسیاری از افراد بی‌ایمان و بی‌بند و بار برای حفظ منافع دراز مدّت خود سعی می‌کنند اصل امانت و احترام به قرار داد را در معاملات خود حاکم کنند، مخصوصاً در برنامه‌های اقتصادی در دنیای امروز از سوی شرکتهای مهم بیگانه این اصل رعایت می‌شود، تا با جلب اعتماد دیگران بتوانند منافع سرشار خود را تضمین کنند!

به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است: «**الْأَمَانَةُ تَجْلِبُ الْغِنَى وَ الْخِيَانَةُ تَجْلِبُ الْفَقْرَ**؛ امانت غنا و بی‌نیازی می‌آورد و خیانت سرچشمه فقر است»^(۱).

درست است که امانت و وفا دو مفهوم جداگانه‌اند، ولی با توجه به رابطه نزدیکی در میان این دو است می‌توان موقعیت یکی را از دیگری استفاده کرد، به همین دلیل در حدیثی از امام امیرالمؤمنین آمده است که فرمود: «**الْأَمَانَةُ وَالْوَفَاءُ صِدْقُ الْأَفْعَالِ**»^(۲).

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام عبدالرحمن بن سیّابه می‌گوید: «هنگامی که پدرم از دنیا رفت، وضع من بسیار در هم پیچید، بعضی از دوستان پدرم به من کمک کردند تا سر و سامان مختصری به زندگیم بدهم، سپس به حج مشرف شدم و به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، فرمود: می‌خواهم نصیحتی به تو کنم، عرض کردم فدایت شوم آماده پذیرشم، فرمود: «**عَلَيْكَ بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ تَشْرُكَ النَّاسَ فِي أَمْوَالِهِمْ هَكَذَا - وَ جَمَعَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ - قَالَ فَحَفِظْتُ ذَلِكَ عَنْهُ، فَزَكَيْتُ ثَلَاثِمِائَةَ أَلْفٍ رِزْهَمٍ**؛ بر تو باد به راستگویی و ادای امانت تا این گونه شریک اموال مردم شوی (امام این جمله را فرمود) و انگشتانش را به یکدیگر جمع کرد و در هم فرو برد (اشاره به این که به این صورت در اموال مردم شریک خواهی بود) من این سخن را حفظ کردم و به آن عمل کردم چیزی نگذشت که زکات مال من

سیصد هزار درهم شد».^(۱)

سپس امام به پاسخ کسانی می‌پردازد که آن حضرت را متهم به عدم آگاهی از اصول سیاست می‌کردند، می‌فرماید: «آنها را چه می‌شود؟! خداوند آنان را بُکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربهٔ کافی دارد و طریق مکر و حيله را خوب می‌داند فرمان الهی و نهی پروردگار، او را مانع می‌شود، و با این که قدرت بر انجام این کار را دارد آشکارا آن را رها می‌سازد، (مَا لَهُمْ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ^(۲) الْقَلْبُ^(۳)) وَجَهَ الْحِيلَةَ وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيَّهَا).

ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می‌کند (و دست به هر کار خلافی می‌زند که در نظر ساده‌اندیشان تدبیر و سیاست است).

(وَ يَنْتَهَزُ^(۴) فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ^(۵) لَهُ فِي الدِّينِ)؛ من اگر دست به کارهایی نمی‌زنم که دشمن را ناجوانمردانه از پای درآورم، و با استفاده از وسیلهٔ نامقدس به مقصود برسم به خاطر این نیست که از این امور آگاهی ندارم، بلکه بدین جهت است که من از خدا می‌ترسم، و در مناسباتم با همه کس، حتی با دشمن، به اصول عدالت و جوانمردی و تقوی پایبندم! من هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌دانم و

۱ - فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۱۳۴، (اندکی با تلخیص).

۲ - «حَوْل» (بر وزن ذَرَّت) از ماده «حول» به معنی دگرگون شدن چیزی است، و حَوْل به کسی می‌گویند که می‌تواند مسائل را زیر و رو کند و از تجارب مختلف در آن بهره‌گیری نماید، و سال را از این جهت «حَوْل» می‌گویند، که با گذشت آن مسائل دگرگون می‌شود.

۳ - قَلْب (بر وزن قَلْب) از مادهٔ قلب، آن هم به معنی دگرگونی است، و قَلْب به کسی می‌گویند که کارهای مختلف را زیر و رو می‌کند و چاره‌جویی می‌نماید، و اطلاق واژهٔ قلب برای آن عضو مخصوص، از این جهت است که دائماً در حرکت و تغییر و دگرگونی است.

۴ - «ينتَهز» از ماده «انتهاز» به معنی اقدام به انجام کاری است، و در بسیاری از موارد مانند خطبه مورد بحث با فرصت همراه است و به معنی بهره‌گیری کامل از فرصتها است.

۵ - «حریجه» از ماده «حرج» (بر وزن کرج) به معنی جمع شدن و تنگ شدن است، و بعضی اصل آن را به معنی فشار معنوی حاصل از تحمّل مشقتها دانسته‌اند، این واژه (حرج) گاه به معنی گناه نیز می‌آید، و حریجه به معنای پرهیز از گناه است.

رسیدن به پیروزی بر دشمن را به هر قیمت قبول ندارم، ولی دشمنان من به هیچ یک از این اصول پایبند نیستند، دست به هر کاری می‌زنند و هر جنایتی را جایز می‌شمردند، نه به خون بی‌گناهان احترام می‌گذارند و نه از ظلم و ستم پروا دارند و نه به پیمان و عهدشان وفا دارند، آنها تنها یک چیز را مهم می‌شمردند و آن رسیدن به اهداف نامشروعشان است، از هر طریق که میسر شود!

هنگامی که ساده‌لوحان، تحرکات آنها و احتیاطات مرا می‌بینند، آن را حمل بر عدم آگاهی من از اصول سیاست می‌کنند، حال آن که سیاستهای آمیخته با تقوی از سیاستهای تبهکاران و ظالمان و فرصت طلبان بی‌تقوا جدا است.

نکته

سیاستهای الهی و شیطانی!

تفاوت بین روشهای سیاسی از تفاوت دیدگاهها در مسأله حکومت ناشی می‌شود. آنها که حکومت را برای حفظ منافع شخصی یا گروهی می‌طلبند، سیاستی درخور آن دارند و آنها که حکومت را برای حفظ ارزشها می‌خواهند، سیاستی هماهنگ با آن دارند.

توضیح این که در گذشته حکومتهای دیکتاتوری بر محور افراد دور می‌زد و یک فرد قلدر زورمند و خود کامه، برای تأمین منافع شخصی خویش در جهت مال و مقام، با تکیه بر زور، بر مردم یک ناحیه یا یک کشور مسلط می‌شد، افرادی را به کار می‌گرفت که در حفظ قدرت او بکوشند و اصولی را محترم می‌شمرد که به تقویت پایه‌های حکومت او کمک کنند.

در دنیای مادی امروز گرچه شکل حکومتها تغییر یافته، ولی ماهیت آنها با گذشته تفاوت چندانی ندارد، هر چند در این راه گروهها مظهر حند. مثلاً در کشورهای بزرگ صنعتی دنیای امروز، احزابی تشکیل می‌شود که هر کدام حافظ منافع گروه معینی می‌باشد، سپس از هر وسیله‌ای برای جلب آراء بیشتر و دستیابی به حکومت

بهره می‌گیرند، و هنگامی که به حکومت رسیدند افرادی را به کار می‌گیرند، که قدرت آنها را تحکیم کند و اصولی را به کار می‌بندند که منافع مادی گروهی آنها را تضمین نماید.

این متن کار حکومتها است، هر چند در حاشیه آن گاهی مسائلی مانند حقوق بشر، و آزادی انسانها، و گاه مسائل اخلاقی مطرح می‌شود، ولی هم خودشان و هم سایر مردم می‌دانند که اینها هرگز جدی نیست، و در تعارض با منافع گروهی کم رنگ و بی‌رنگ می‌شود.

به همین دلیل هرگاه یکی از مخالفانشان کمترین تخلفی از حقوق بشر مرتکب شود، و به اصطلاح پای خود را پس و پیش بگذارد داد و فریاد آنها بلند می‌شود، اما اگر دوستانشان، یعنی حامیان منافعشان، همه روز و همیشه این حقوق را پایمال کنند مورد اعتراض قرار نمی‌گیرند!

در برابر این نوع حکومت، حکومت انبیا و اولیاء الله است که نه بر محور منافع فرد دور می‌زند و نه منافع گروه معینی، بلکه اساس و پایه آن بر حفظ ارزشهای والای انسانی گذارده شده است.

گروه اول با صراحت می‌گویند که اخلاق و سیاست با یکدیگر جمع نمی‌شود، بنابراین فرمانروایی که خویشتن را ملزم به رعایت اصول اخلاقی می‌داند، در حقیقت مغز سیاسی ندارد؛ و هرگز حاکمیتش دوام نخواهد یافت! هدف وسیله را توجیه می‌کند و هر آنچه در راه نیل به هدف دستاویز قرار گیرد نیک شمرده می‌شود!

در حالی که پیشوای گروه دوم می‌گوید: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**؛ من تنها برای تکمیل ارزشهای اخلاقی مبعوث شده‌ام.^(۱) یا این که **(لَوْلَا ... مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُّوا عَلَى كِبْرِيَاةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ ...)**؛ اگر به خاطر این نبود که خداوند از دانشمندان امتها پیمان گرفته که در برابر پرخوری ستمگران و

گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند هرگز حکومت را نمی‌پذیرفتم^(۱)، و در جایی دیگر می‌خوانیم: **وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي ﷺ**: قیام من برای کسب قدرت و مقام نیست، من تنها می‌خواهم در میان مردم اصلاح کنم (و آنها را به راه حق و عدالت و ارزشهای والای انسانی بازگردانم)^(۲).

بدیهی است اصولی که بر سیاست گروه اول حاکم است، با اصول سیاسی شناخته شده از سوی گروه دوم کاملاً متفاوت، بلکه در تعارض است.

گروه اول به شهادت تاریخ به آسانی همه ارزشها را در پای حکومت خود قربانی کنند، و گروه دوم بارها و بارها حکومت و قدرت خود را فدای حفظ ارزشها کردند. آنچه در خطبه بالا آمده در واقع تبلور همین معنی است، امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: من به خوبی از تمام ریزه‌کاریهای سیاست مخرب باخبرم، و راههای پیروزی بر دشمن را دقیقاً می‌دانم و توانایی به کار بستن آنها را دارم، ولی می‌دانم که حفظ ارزشها هرگز اجازه بسیاری از این چاره‌جویی‌های سیاسی را که از اصول شیطانی سرچشمه می‌گیرد نمی‌دهد! من چشم به اوامر و نواهی الهی دوخته‌ام، هر جا به من اجازه پیشروی بدهد می‌روم، و هر جا مانع شود، باز می‌ایستم.

«به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، ولی او نیرنگ می‌زند و مرتکب گناه می‌شود، اگر نیرنگ و پیمان شکنی ناپسند و ناشایسته نبود من از سیاستمدارترین مردم بودم!» **(وَ اللَّهُ مَا مُعَاوِيَةَ بِأُدْهِىَ مِنِّي وَلَكِنَّهُ يَعْدِرُ وَيَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةَ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أُدْهِىَ النَّاسِ)**.^(۳)

به من می‌گویند: «پیروزی خود را در جور و ستم درباره کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم، جستجو نمایم (گروهی از قدرتمندان صاحب نفوذ را بی حساب از بیت‌المال سیر کنم در حالی که گروهی از پاکدلان گرسنه و محروم بمانند) به خدا سوگند! تا عمر من باقی است و شب و روز برقرار است، و ستارگان آسمان طلوع و

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۳. ۲ - بحارالانوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۲۹.

۳ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰، و در نقل دیگری از آن حضرت آمده است: **لَوْلَا التَّقَى - يَا - لَوْلَا الدِّينُ وَ التَّقَى لَكُنْتُ أَدْهِىَ الْعَرَبِ**: «اگر دین و تقوی نبود، سیاستمدارترین عرب بودم، (اشاره به سیاستهای شیطانی است)»؛ (شرح ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۸).

غروب دارند، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زنم) و برای حفظ حکومتم ارزشهای الهی و دینم را قربانی نمی‌کنم!) (أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فَيَمُنُّ وُلِّيَّتٌ عَلَيْهِ؟ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ، مَا سَمَرَ سَمِيرٌ، وَ مَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا).^(۱)

اختلاف این دو دیدگاه در سیاستهای الهی و شیطانی سبب می‌شود که گاه افراد ناآگاه به حامیان سیاستهای الهی خرده بگیرند و اعمال آنها را بر ساده‌اندیشی و عدم آگاهی به فنون سیاست حمل کنند، غافل از این که آنها در عالم دیگری سیر می‌کنند که اصول و ضوابط حاکم بر آن جز این روش را اجازه نمی‌دهد!

مثلاً هنگامی که می‌شنوند علی علیه السلام در صفین بعد از آن که دشمن آب را به روی او بست و یاران امام علیه السلام دشمن را عقب راندند و شریعهٔ فرات را در اختیار گرفتند، به پیشنهاد بعضی از یارانش که می‌گفتند: شما هم دستور دهید آب را به روی لشکر دشمن ببندند تا از پای در آیند، اعتنایی نکرد فرمود آبی را که خدا بر آنها حلال کرده از آنها منع نمی‌کنم!^(۲)

و هنگامی که می‌شنوند پیش از امیرمؤمنان علی علیه السلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به پیشنهاد کسانی که به هنگام محاصره قلعه‌های خبیر اصرار داشتند آب را به روی یهودیان ببندند و قعی نهد، تعجب می‌کند.^(۳)

یا هنگامی که می‌شنوند «مسلم بن عقیل» با این که می‌توانست ابن زیاد را غافلگیرانه در خانهٔ «هانی بن عروه» به قتل برساند، از این کار خودداری کرد و گفت: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله به یادم آمد که از «ترور» منع فرموده است: (أَلَا يُمَانُ قَيْدُ الْفِتْكَ)^(۴)، در شگفتی فرو می‌روند!

و نیز هنگامی که در تاریخ می‌خوانند علی علیه السلام در جنگ صفین از کشتن

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، صفحه ۵۶۹، در ضمن بیان تاریخ سال ۳۶ هجری.

۳ - سید المرسلین، جلد ۲، صفحه ۴۰۸، به نقل از سیره حلبی، جلد ۳، صفحه ۴۰.

۴ - یعنی ایمان کشتن غافلگیرانه (ترور) را ممنوع کرده است، و به مؤمن اجازهٔ اقدام به چنین کاری نمی‌دهد، این در واقع یک اصل است و هیچ مانعی ندارد که بعضی از استثناهای محدود و معدود داشته باشد، (این حدیث را علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۴، و ج ۴۷، ص ۱۳۷ نقل کرده است).

عمر و عاص، موقعی که خود را کاملاً برهنه کرد، صرف نظر فرمود در حالی که اگر او را می‌کشت سرنوشت جنگ عوض می‌شد. می‌گویند این گونه کارها در میدان سیاست قابل قبول نیست و کسی که رفتاری این گونه دارد، سیاستمدار نیست. همچنین اصرار بر پایبندی به عهد و پیمانها، حتی با دشمنان، که در قرآن مجید و احادیث اسلامی آمده است و اصرار بر حفظ امانت هر چند امانت شمشیر دشمن بوده باشد،^(۱) تمام این امور ارزشی را با اصول سیاست سازگار نمی‌بینند، بلکه می‌گویند سیاستمدار ماهر آن است که از پیمانها و امانتها تا آنجا دفاع کند که به نفع او تمام می‌شود، و آنجا که به زیان او است باید به بهانه‌ای از عمل به تعهدات خود و امانتداری سرباز زند!

این گونه افراد که در حال و هوای شرایط حاکم بر سیاستهای شیطانی زندگی می‌کنند هرگز به سیاستهای الهی که حفظ ارزشها در متن آن قرار دارد، نمی‌اندیشند. برای یک «سیاستمدار الهی» پیروزی بر دشمن در درجه دوم اهمیت است و در درجه اول حفظ ارزشها مهم است، ارزشهایی که ماندنی است، و بهترین وسیله تکامل جامعه انسانی و پرورش انسانهای شایسته و تشکیل «حیات طیبه» است. این نکته نیز قابل توجه است که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه هنگامی که به نمونه‌ای از جوانمردی «ابراهیم بن عبدالله» که از نواده‌های امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام بود اشاره می‌کند، می‌افزاید: آل‌ابی‌طالب از این جوانمردی‌ها (که بر پایه حفظ ارزشهای اسلامی بود) بسیار داشتند، چرا که آنها اهل دین بودند نه دنیا، و جهان مادی را تنها برای این می‌طلبیدند که ستون خیمه دین را به وسیله آن برپا کنند (نه برای خودکامگی و لذات زودگذر که سیاستمداران مادی طالب آن هستند).^(۲) این سخن دامنه بسیار گسترده‌ای دارد که باز هم در مناسبتهای دیگر ان شاء الله به سراغ آن می‌رویم.

* * *

۱ - به میزان الحکمه، ماده امانت، ح ۱۴۹۳ به بعد مراجعه شود.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۱۴.

خطبه چهل و دوم^(۱) من کلام له علیه السّلام

و فيه يحذر من أتباع الهوى و طول الأمل فى الدنيا.

در این سخن امام علیه السلام مردم را از پیروی هوای نفس و آرزوهای طولانی برحذر می‌دارد.

خطبه در یک نگاه

با توجه به آنچه در سند خطبه از «نصر بن مزاحم» در ذیل نقل کردیم، به خوبی روشن می‌شود که این خطبه بعد از جنگ جمل و به هنگام ورود امیرمؤمنان علیه السلام به کوفه ایراد شده است، و ظاهراً ناظر به غرور و غفلت و توقعات

۱ - سند خطبه: این خطبه با اسناد مختلفی از آن حضرت نقل شده است، و گروهی از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند آن را در کتابهای خود (با تفاوت‌های مختصری) آورده‌اند، از جمله «نصر بن مزاحم» در «کتاب صفین» و «شیخ مفید» در «کتاب مجالس»، و مسعودی در مروج الذهب، آن را نقل کرده‌اند. نصر بن مزاحم می‌گوید:

«هنگامی که علی علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل از بصره وارد کوفه شد اهل کوفه به همراه قاریان و دانشمندان و اشراف شهر به استقبال امام علیه السلام آمدند و پیروزی او را بر دشمن تبریک گفتند، سپس سؤال کردند: کجا وارد می‌شوید، آیا به قصر دارالاماره؟ فرمود: نه، من وارد میدانگاه شهر می‌شوم! حضرت در آنجا پیاده شد و به سوی مسجد بزرگ شهر آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد، سپس بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد، و درود بر پیغمبر فرستاد، بعد فرمود: اما بعد، ای اهل کوفه، شما در اسلام فضیلتی دارید مادامی که وضع خود را دگرگون نسازید، من شما را به سوی حق فراخواندم پذیرفتید، سپس کار خلاف کردید و وضع خود را دگرگون ساختید (اشاره به کوتاهی‌ها و تخلف گروهی از آنان در جریان جنگ جمل است) شما اگر فضیلتی دارید بین خودتان و خدا است، ولی در احکام الهی و تقسیم (غنائم و بیت‌المال) با دیگران تفاوتی ندارید، آنگاه خطبه بالا را در ادامه این سخن بیان فرمود: که آنچه نصر بن مزاحم آورده تنها اندکی متفاوت با آن چیزی است که سید رضی ذکر کرده.

بی حسابی است که بعد از پیروزی‌ها به افراد دست می‌دهد، به خصوص این که پای غنائمی نیز در میان باشد، که حسّ دنیا طلبی گروهی را برمی‌انگیزد، و کسانی که برای خود نقش بیشتری در این پیروزی‌ها قائل هستند سهم بیشتری می‌طلبند! هدف امام علیه السلام آن است که به مردم هشدار دهد و اهداف والایی را که برای آن جنگیده‌اند به آنها یادآور شود و از غرق شدن در زرق و برق دنیا برحذر دارد، و از گرفتار شدن در دام هوای نفس و طول الأمل (آرزوهای دور و دراز) که مانع راه حق و سبب فراموشی آخرت است، باز دارد.

در این خطبه امام علیه السلام مخصوصاً روی زودگذر بودن دنیا و لزوم غنیمت شمردن فرصت عمر برای اندوختن عمل صالح پافشاری می‌کند، و در عبارتی کوتاه و تکان دهنده مسائل مهمی را در این زمینه یادآور می‌شود.

* * *

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ.

ترجمه

ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی دراز، اما پیروی از هوا (انسان را) از حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می شود.

شرح و تفسیر

همان گونه که قبلاً اشاره شد به نظر می رسد که امام علیه السلام این خطبه را بعد از پیروزی در جنگ جمل به هنگام ورود به کوفه ایراد کرده است، تا کبر و غرور ناشی از پیروزی و رقابت بر سر غنائم جنگی را کنترل کند، می فرماید: ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی طولانی!

(أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ).

سپس می افزاید: «اما پیروی از هوای (نفس)، انسان را از حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می شود».

(فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ).

این جمله کوتاه از جمله های بسیار مهم و سرنوشت ساز است، که هم از پیامبر

گرامی اسلام ﷺ نقل شده،^(۱) و هم از امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه بالا و در آخر خطبه ۲۸ نیز بدان اشاره نموده است.

با توجه به این که «هوی» همان تمایلات نفس اماره به لذات دنیوی در حد افراط و بدون قید و شرط است، به خوبی روشن می‌شود که چرا مانع از وصول به حق می‌شود، زیرا هوی پرستی حجابی در برابر دیدگان عقل می‌افکند که انسان را از مشاهده چهره حق محروم می‌سازد، و باطل را که در مسیر هوی و هوس او است چنان توجیه می‌کند که از هر حقی قابل قبولتر جلوه کند، و به عکس حقی را که برخلاف هوای نفس می‌باشد چنان تخریب می‌کند که از هر باطلی بدتر نمایان می‌شود.

این حقیقت را بارها در طول زندگی خود و در هنگام مطالعه تاریخ پیشینیان دیده و خوانده‌ایم که هوی پرستان چگونه با توجیه‌گریهای زشت و رسوا حق و باطل را دگرگون ساخته و می‌سازند.

و اما آرزوهای دور و دراز به این دلیل موجب فراموشی آخرت می‌شود که تمام نیروهای انسان را به خود جلب می‌کند، و با توجه به این که نیروی انسان به هر حال محدود است، هنگامی که آن را در مسیر آرزوهای بی‌پایان سرمایه‌گذاری کند چیزی برای سرمایه‌گذاری در طریق آخرت نخواهد داشت، به خصوص این که دامنه آرزوها هرگز محدود نمی‌شود، و طبیعت آنها این است که هر زمان انسان به یکی از آرزوهایش جامه عمل می‌پوشاند آتش عشق آرزوی دیگری در دل او زبانه می‌کشد، و نیروهایش را برای وصول به آن بسیج می‌کند، بلکه گاه رسیدن به یک آرزو سبب دل بستگی به چند آرزوی دیگر می‌شود، چون معمولاً آرزوها به یکدیگر پیوند خورده‌اند، با توجه به این واقعیت‌ها نه وقتی برای او باقی می‌ماند و نه نیرو و امکانی، و نه حتی حال و حوصله‌ای که به آخرتش پردازد!

۱ - بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۸۸، (با کمی تفاوت) و بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۹۰ - ۹۱، (با تفاوت بسیار اندک).

اما زمانی که سیلی اجل در گوش او نواخته شد، از خواب غفلت بیدار می‌شود، وقتی که عمر عزیز و فرصت‌های گرانبها را بیهوده تلف کرده است، نه آتش خواسته‌های نفسی فرونشسته و نه به جایی رسیده است، بلکه «سرمایه زکف داده تجارت نموده، جز حسرت و اندوه متاعی نخریده است». و به گفتهٔ شاعر شجاع عرب «ابوالعاهیه» که برای سرودن شعری به هنگام افتتاح قصر جدیدی جهت هارون دعوت شده بود:

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا فِي ظَلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ!
يَهْدِي إِلَيْكَ بِمَا اشْتَهَيْتَ لَدَى الرِّوَاكِ وَ فِي الْكُبُورِ!
حَتَّى إِذَا تَزَعَزَعَتِ النُّفُوسُ وَ دَحْرَجَتْ!
فَهُنَّاكَ تَعْلَمُ مُوقِنًا مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورٍ!^(۱)

تا می‌خواهی در سایهٔ قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن! در حالی که آنچه مورد علاقهٔ توست هر صبح و شام برای تو هدیه می‌کنند. ولی این تا زمانی است که جانها به لرزه درمی‌آید و متزلزل می‌شود. در آنجا به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی! اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به نظر آنها متناسب با چنان مجلسی نبود بسیار ناراحت شدند، ولی هارون او را ستود و از وی تمجید کرد. بعضی از شارحان نهج البلاغه می‌گویند: این که آرزوهای دور و دراز، قیامت را به فراموشی می‌افکند به خاطر آن است که دنیاپرستان پرتوقع به خاطر عشقی که به مظاهر دنیا دارند سعی می‌کنند مرگ را که وسیلهٔ جدایی آنها از معشوقشان می‌شود، فراموش کنند؛ و فراموش کردن مرگ سبب فراموشی قیامت می‌شود. این نکته نیز قابل توجه است، که «امل» (آرزو) گاه جنبهٔ مثبت دارد که از آن به «رجا» و امید تعبیر می‌شود، مخصوصاً هرگاه بر اساس توکل بر خدا باشد بسیار سازنده است، ولی جنبهٔ منفی آن در جایی است که از حد بگذرد و انسان را به خود

مشغول دارد و دامنه‌اش روز به روز گسترده‌تر شود و آدمی را از مبدء و معاد غافل سازد.

روشن است که «هوی پرستی» و «طول امل» با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند، هواپرستی سرچشمه طول امل است و طول امل نیز سرچشمه هواپرستی مجدد و سرانجام طول امل سبب غفلت از خدا و سرای دیگر می‌شود.

* * *

بخش دوم

أَلَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً؛ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ
الْإِنْيَاءِ أَصْطَبَهَا صَابُهَا. أَلَا وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ،
فَكُونُوا مِنْ أبنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أبنَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ كُلَّ وَ لِدٍ
سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لِحِسَابٍ، وَ عَدَا حِسَابٍ
وَ لِعَمَلٍ.

ترجمه

آگاه باشید دنیا پشت کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه
ته‌مانده‌ی ظرفی که آب آن را ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است؛ و آگاه باشید
آخرت روی آورده است، و برای هر کدام (از دنیا و آخرت) فرزندان است، شما از
فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا، چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر
خود ملحق می‌شود، امروز روز عمل است، نه حساب و فردا وقت حساب است نه
عمل!

شرح و تفسیر

این معلم بزرگ انسانی در ادامه سخنان خود برای قطع ریشه‌های هواپرستی و
طول امل که بزرگترین مانع راه خدا و سعادت انسانی است، تحلیل جالب و
پرمعنایی از وضع دنیا و آخرت ارائه می‌دهد، می‌فرماید: «آگاه باشید دنیا پشت
کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه‌ی ته‌مانده‌ی ظرفی که آب آن را

ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است، (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً^(۱))، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ أَصْطَبَهَا صَابُهَا).

در اینجا دنیا به موجودی تشبیه شده که به سرعت در مسیر خود باز می‌گردد، این همان واقعیت حرکت چرخ زمان و گذشت سریع عمر انسانی است، حرکتی که از اختیار انسان بیرون است، و حتی یک لحظه نیز متوقف نمی‌شود، حرکتی که فراگیر است و تمام کائنات، جز ذات پاک پروردگار را بدون استثناء شامل می‌شود، زمین و آسمان و ستارگان و کهکشانها و انسان و حیوانات همه در این حرکت فراگیر شرکت دارند، و به سوی فناء و نابودی پیش می‌روند، فنایی که دریچهٔ عالم بقا است.

کودکان به سرعت، جوان، جوانان پیر، و پیران از میان جمع ما خارج می‌شوند، تازه این در صورتی است که اجل‌های معلّق دامن افراد را نگیرد، و از کودکی یا جوانی به عمر انسان پایان ندهد.

امام در این سخن می‌فرماید: باقی ماندهٔ عمر دنیا بسیار کم است، درست همانند قطرات آبی که به بدنهٔ ظرف پس از واژگون کردن آن باقی می‌ماند، و یا به تعبیر دیگر: هنگامی که انسان ظرف پر از مایع را واژگون می‌کند، سپس آن را به حالت اولیه برمی‌گرداند، کمی آب، ته ظرف جمع می‌شود که آن را «صبايه»^(۲) می‌گویند. و جمله «إِصْطَبَهَا صَابُهَا» یا به این معنی است که وقتی انسان متوجه شد هنوز اندکی آب ته ظرف باقی مانده، بار دیگر آن را سرازیر می‌کند تا آن هم فرو بریزد (این در صورتی است که «إِصْطَبَّ» و «صَبَّ» به یک معنی باشد).

و یا این که گاهی انسان آن ته مانده را برای خود نگه می‌دارد تا کامی از آن تر کند

۱ - «حَذًا» همان گونه که در تفسیر سید رضی (رضوان الله تعالی علیه) و مفسران نهج البلاغه آمده و به معنی «سریع» است، و در اصل از «حَذَّ» (بر وزن حَظَّ) به معنی قطع، یا قطع سریع گرفته شده، سپس به هر حرکت سریع اطلاق شده است، «حذا» مؤنث (أَحْذًا) است.

۲ - «صبايه» در متن به قدر کافی توضیح داده شده است، نکته‌ای که در اینجا باید بر آن بیفزاییم این است که ضمیرهایی که در (اصطبتها) و (صباها) آمده به صبايه برمی‌گردد زیرا واژهٔ اناء مذکر است، و ضمیر مؤنث به آن باز نمی‌گردد.

(و این در صورتی است که «اِضْطَبَّ» مفهومی غیر از «صَبَّ» داشته باشد).^(۱)
 به هر حال «صِبَابَةٌ» مقدار کمی از مایع درون ظرف است که باقی مانده است که
 یا آن را نیز می‌ریزد و یا با آن کامش را تر می‌کند.

بعضی نیز برای «اِضْطَبَّ» معنی دیگری ذکر کرده‌اند که دلالت بر نوشیدن
 باقیماندهٔ ته ظرف دارد، این جمله خواه به معنی باقی گذاشتن مقدار ناچیزی از آب
 در ته ظرف و خواه به معنی نوشیدن آب باشد اشاره به عمر کوتاه دنیاست که هیچ
 کس بهرهٔ قابل توجهی از آن نمی‌گیرد، دورانش کوتاه و نعمتهایش زوال پذیر و
 زودگذر و کم دوام است.

هرگز باقیماندهٔ ته ظرف، بعد از آن که آب یا مایع دیگر درون آن را بریزند، کسی
 را سیراب نمی‌کند، گلی از آن نمی‌روید، درختی با آن پرورش نمی‌یابد. باغ و مزرعه
 و مرتعی را سیراب نمی‌کند و این گونه است حال دنیا، و تشبیه حیات زودگذر دنیا
 به صبابه بیانگر این واقعیتهاست و این که دنیا را تشبیه به ظرف پر از آبی می‌کند که
 آن را فرو ریخته باشند و ته مانده‌ای از آن باقی بماند به خاطر چیزی است که از
 روایات اسلامی استفاده می‌شود که ما در قسمتهای پایانی دنیا زندگی می‌کنیم و
 بیشترین بخش از عمر دنیا گذشته و به همین دلیل پیامبر اسلام را پیامبر آخرالزمان
 می‌گویند.

و سپس می‌افزاید: «آگاه باشید که آخرت (به سوی ما) روی آورده است **الْآوَانِ**
الْآخِرَةَ فَذُ أَقْبَلَتْ».

چرا که هر چه از عمر دنیا کم می‌شود به آخرت نزدیکتر می‌شویم، ما بر قطار
 زمان سواریم قطاری که به سرعت به سوی آخرت پیش می‌رود، لحظه‌ها، دقیقه‌ها،
 ساعتها، روزها، هفته‌ها، ماهها، و سالها بیانگر سرعت سیر این قطار بزرگ جهان
 انسانیت است.

پس این معلم بزرگ جهان انسانیت تکلیف مردم را در این میان، روشن

۱- از مراجعه به کتب لغت روشن می‌شود که برای کلمه «اِضْطَبَّ» هر دو معنی را ذکر کرده‌اند.

می‌سازد و می‌فرماید: «هر یک از این دو (دنیا و آخرت) فرزندانانی دارند (که به آن دل بسته‌اند) اما شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا!

(وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا).

«چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می‌شود (فَإِنَّ كُلَّ وُلْدٍ

سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

آری در اینجا دو خط وجود دارد، خط دنیاپرستان، و خط عاشقان آخرت، هر

چند گروهی نیز در میان این دو خط سرگردانند!

فرزندان دنیا جز خواب و خور و خشم و شهوت، طرب و عیش و عشرت،

چیزی را به رسمیت نمی‌شناسند، آنها تنها به ظاهر زندگی دنیا دل بسته‌اند و حتی

به خود اجازه نمی‌دهند که بیندیشند از کجا آمده‌اند و در کجا هستند و به سوی کجا

می‌روند. آری آنها مصداق این آیه‌اند: **﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ**

عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾.^(۱)

آنها چنان در دنیا زندگی می‌کنند که گویا عمر جاویدان دارند، و چنان بر آن و بر

اموالشان تکیه کرده‌اند که گویا هرگز زوال و فناپی در کار نیست، آن گونه که قرآن

مجید می‌فرماید: **﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾**: «چنین می‌پندارد که اموالش او را

جاودانه می‌سازد». چنان برای دنیا در تلاش و کوشش‌اند، و چنان برای به چنگ

آوردن ذخائر مادی حریصند که اگر به آنها گفته می‌شد عمر جاویدان و ابدی دارید

بیش از این تلاش نمی‌کردند!

ولی آنها که فرزندان آخرتند با نگاهی دقیق و نافذ به اعماق زندگی دنیا نگرسته،

و آن را تو خالی و ناپایدار و بی‌قرار یافته‌اند! همچون سرابی فریبنده در بیابانی

خشک و سوزان، یا همچون ماری خوش خط و خال که زهر گشوده‌اش را برای

طالبانش پنهان کرده است!

آنها علی‌وار تشریفات و زرق و برق زندگی دنیا را طلاق داده، طلاق‌بائن که

بازگشتی در آن نیست!

آنان با الهام گرفتن از قرآن مجید به خوبی می‌دانند که همهٔ انسانها در زیان و خسرانند جز مؤمنان صالح العمل و طرفدار حق و استقامت و صبر ﴿وَ الْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾.

تعبیر از دنیاپرستان به فرزندان دنیا و تعبیر از مؤمنان صالح به فرزندان آخرت از آن نظر است که همواره فرزند از طریق عامل وراثت و ژن‌ها شباهت زیادی به پدر و مادر خود دارد، شباهتی که سبب محبت و دوستی و به هم پیوستگی می‌شود آری دنیاپرستان فرزند دنیا هستند، به همین دلیل عشق به دنیا تمام وجودشان را پر کرده است، به گونه‌ای که گویی برای آنها همه چیز، دنیاست و جز آن چیزی وجود ندارد، و در عمل شعارشان ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيِي﴾^(۱) است هر چند در عقیده، به ظاهر مسلمانند و به همین دلیل دائماً در جهانی پراز اوهام و خیالات زندگی می‌کنند.

ولی فرزندان آخرت، عشق به خدا تمام وجودشان را پر کرده است، آنها از مواهب زندگی مادی دنیا برای سعادت جاویدان و ابدی خود بهره می‌گیرند بی‌آن‌که در آن غرق شوند.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: این تعبیر اشاره به آن است که مؤمنان صالح در آخرت به فرزندان می‌مانند که در آغوش پدر قرار گرفته، در حالی که دنیاپرستان همچون کودکان یتیم، بینوا و محرومند!

ولی این تفسیر با جملهٔ «إِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (هر فرزندی به زودی به پدرش در قیامت ملحق می‌شود) سازگار نیست، بلکه این تعبیر می‌رساند زندگی مادی منهای ایمان و تقوی در قیامت به صورت دوزخ مجسم می‌شود، و دنیاپرستان در آغوش آن قرار می‌گیرند، همان‌گونه که قرآن می‌گوید: ﴿وَ

أُمَّهُ هَاوِيَةٌ»^(۱). «ما در و پناهگاه او دوزخ است!» اما اگر زندگی این جهان توأم با ایمان و تقوی باشد و شکل الهی و اخروی به خود گیرد در قیامت به صورت بهشت تجسّم پیدا می‌کند و این گروه از مؤمنان در آغوش آن قرار می‌گیرند.

حضرت علی علیه السلام سرانجام در پایان خطبه به مهمترین تفاوت دنیا و آخرت اشاره کرده، می‌فرماید: «امروز روز عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل!» (وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَأِحْسَابٌ وَ عَدَا حِسَابٌ وَ لَأَعْمَلٌ).

این سخن از یک سو بیانگر این واقعیت است که تا فرصت در دست دارید، بر حجم اعمال صالحه خود بیفزایید، و اگر می‌بینید نیکوکاران و بدکاران، پاکان و ناپاکان، اولیاء الله و اشقیاء، حزب خدا و حزب شیطان، در این جهان در کنار هم زندگی می‌کنند بی آن که بدکاران مورد مجازات الهی قرار گیرند و نیکوکاران مشمول پاداش خیر شوند، به خاطر آن است که این جهان تنها میدان عمل است نه حساب و جزا.

و از سوی دیگر هشدار می‌دهد که با پایان عمر، پرونده‌های اعمال برای همیشه بسته می‌شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نخواهد بود، و پشیمانی کمترین سودی نخواهد داشت، همان گونه که امام علی علیه السلام در خطبه دیگر می‌فرماید: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ اِنْتِقَالَاً وَ لَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اِرْدِيَاداً»؛ «نه می‌توانند از اعمال زشتی که انجام داده‌اند بر کنار شوند، و نه می‌توانند کار نیکی بر نیکیه‌های خود بیفزایند!»^(۲)

نه برای فریاد ﴿رَبِّ اِرْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا﴾ «خدای من! مرا بازگردانید تا عمل صالحی انجام دهم»^(۳)، پاسخی می‌شنوند و نه آرزوی ﴿فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾؛ «ای کاش بار دیگر به دنیا بازمی‌گشتیم تا از مؤمنان باشیم»^(۴). هرگز به واقعیت می‌پیوندد!

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۴ - سورة شعراء، آیه ۱۰۲.

۱ - سورة قارعه، آیه ۹.

۳ - سورة مؤمنون، آیه ۹۹ - ۱۰۰.

نکته

آری، پروندهٔ اعمال با مرگ بسته می‌شود

آنچه در خطبهٔ بالا در این زمینه آمده است چیزی است که از آیات متعددی از قرآن مجید نیز استفاده می‌شود، حتی از آیات قرآن برمی‌آید که به هنگام نزول عذاب استیصال (مانند عذابهایی که برای ریشه‌کن کردن اقوام فاسد پیشین فرستاده می‌شد) درهای توبه بسته می‌شود، و راهی برای جبران اعمال زشت گذشته، باقی نمی‌ماند، چرا که انسان در چنین شرایطی در آستانهٔ انتقال قطعی از دنیا و گام نهادن در برزخ قرار گرفته است و در داستان اقوام پیشین می‌خوانیم: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ. فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ؛ «هنگامی که عذاب ما را دیدند گفتند: هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم، و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم کافر شدیم، اما ایمانشان در این زمان که عذاب ما را مشاهده کردند سودی به حال آنها نداشت، این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان اجرا می‌کند و در آنجا کافران زیانکار شدند.»^(۱)

و نیز می‌دانیم هنگامی که فرعون در لابه‌لای امواج خروشان نیل گرفتار شد، و مرگ را به چشم خود دید، اظهار ایمان کرد، اظهاری که از سر صدق بود، ولی چون درهای توبه بسته شده بود به او پاسخ داد: «الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ؛ الآنَ اظهار ایمان می‌کنی، در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی؟!»^(۲)

از این آیات و روایات مشابه آن که در خطبهٔ بالا آمد به خوبی نتیجه می‌گیریم که این یک سنت تخلف‌ناپذیر الهی است که پروندهٔ اعمال با مرگ یا زمانی که انسان در آستانهٔ مرگ قطعی قرار می‌گیرد بسته می‌شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نیست!

۲ - سورة یونس، آیهٔ ۹۱.

۱ - سورة مؤمن، آیات ۸۴ و ۸۵.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در بسیاری از روایات آمده که آثار کارهای نیک و بد انسان بعد از مرگ او به او می‌رسد و به این ترتیب پرونده اعمال او از نظر حسنات یا سیئات سنگین‌تر می‌شود؛ در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم:

«سَبْعَةٌ أَسْبَابٌ يُكْتَبُ لِلْعَبْدِ ثَوَابُهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ، رَجُلٌ غَرَسَ نَخْلًا أَوْ حَفَرَ بَيْتًا أَوْ أَجْرَى نَهْرًا أَوْ بَنَى مَسْجِدًا أَوْ كَتَبَ مُصْحَفًا أَوْ وَرَّثَ عِلْمًا أَوْ خَلَّفَ وَلَدًا صَالِحًا يَسْتَعْفِرُ لَهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ؛ هفت سبب (از اسباب خیر) است که ثوابش برای بنده خدا بعد از مرگ او نوشته می‌شود: کسی که نخلی بکارد، یا چاه آبی حفر کند، یا نهری به جریان اندازد، یا مسجدی بنا کند، یا قرآنی [و یا کتابی سودمند] بنویسد، یا علمی از خود به یادگار بگذارد، یا فرزند صالحی بعد از او بماند که پس از درگذشت وی برایش استغفار کند.»^(۱)

روشن است که آنچه در این حدیث آمده نمونه‌های بارز کار خیر است، وگرنه تمام آثار نیک و سنت‌های حسنه‌ای که از انسان باقی می‌ماند همین اثر را دارد. آیا اینها با آنچه در بالا گفته شد منافاتی ندارد؟

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا انسان بعد از مرگ عمل تازه‌ای نمی‌تواند انجام دهد، نه این که آثار اعمال گذشته به او نمی‌رسد، آری پرونده اعمال جدید بسته می‌شود و چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد، ولی پرونده اعمال پیش از مرگ همواره گشوده است و انسان از میوه‌های درخت‌های اعمال صالحه‌اش در برزخ و قیامت بهره‌مند می‌شود. حتی از اعمالی که فرزند صالح او انجام می‌دهد و از آثار تربیت صحیحی است که او در حال حیاتش در مورد فرزند انجام داده بهره‌ای به او می‌رسد، و طبیعی است که انسان از میوه‌های درخت برومندی که نشانده است بهره ببرد.

خطبهٔ چهل و سوم^(۱) من کلام له علیه السّلام

وَ قَدْ أَشَارَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ بِالِاسْتِعْدَادِ لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ بَعْدَ إِرسَالِهِ
جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ إِلَى مَعَاوِيَةَ وَ لَمْ يَنْزِلْ مَعَاوِيَةَ عَلَى بَيْعَتِهِ.

هنگامی که امام امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ «جریر بن عبدالله بجلی» را به عنوان نمایندهٔ خود برای گفتگو با معاویه به شام فرستاد و معاویه حاضر به بیعت نشد یارانش از او خواستند که آمادهٔ جنگ با شامیان شود (امام این پیشنهاد را نپذیرفت و دلیل روشن و آشکاری بر آن بیان فرمود).

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل می‌شود که هر کدام حال و هوایی مخصوص به خود دارد و به نظر می‌رسد که هر یک از این دو بخش در جای خاصی عنوان شده، ولی سیدرضی -رحمة الله علیه- به مناسبتی آنها را جمع و تلفیق نموده است!

بخش اوّل ناظر به داستان «جریر بن عبدالله» است، او از ناحیهٔ عثمان فرماندار

۱ - این خطبه علاوه بر نهج البلاغه در دو کتاب دیگر که قبل از نهج البلاغه بوده، وجود دارد. نخست در کتاب «صفین» نوشته «نصر بن مزاحم» و دیگر در کتاب «الامامة و السياسة» با تفاوت مختصری دیده می‌شود.

بخش دوم این خطبه را «ابن عبدربه» در کتاب «عقد الفرید» نیز نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحهٔ ۴۴۶).

همدان بود، بعد از بیعت مردم با امیرمؤمنان علی علیه السلام و جریان جنگ جمل، هنگامی که امام علیه السلام به کوفه وارد شد و برای هر یک از فرمانداران نامه‌ای نوشت، نامه‌ای هم برای «جریر» فرستاد و او را دعوت به بیعت فرمود، «جریر» از نامه امام علیه السلام استقبال فوق‌العاده کرد و با شور و هیجان مردم را به بیعت با حضرت علیه السلام دعوت نمود و مردم اعلام آمادگی کردند، «جریر» علاوه بر این نامه‌ای به «اشعث» فرماندار آذربایجان نوشت و تأکید کرد که از مردم بیعت بگیرد، سپس خودش برای دیدار با امام علیه السلام به کوفه آمد.

«جریر» از امام علیه السلام درخواست نمود که چون مردم شام غالباً از بستگان و همشهریان او هستند رسالت رساندن پیام به معاویه را به او واگذار کند، حضرت نامه‌ای نوشت و او را راهی شام کرد، او در شام معاویه را دعوت به بیعت با امام علیه السلام کرد و عذر و بهانه‌های او را پاسخ گفت، ولی معاویه زیر بار نرفت و به دفع الوقت می‌پرداخت. او به وسیله جریر نامه‌ای برای امام نوشت و تقاضای حکومت مصر و شام را کرد! و در ضمن مردم را بر ضد امام علیه السلام می‌شوراند، حضرت علیه السلام «جریر» را از توطئه معاویه آگاه ساخت. سرانجام جریر مایوس شد و به کوفه بازگشت، در حالی که مردم عراق به جریر بدبین شده بودند و او را طرفدار معاویه می‌شمردند، جریر سخت ناراحت شد و به جزیره قرقیا (شهری در شامات میان نهر فرات و نهر خابور) رفت و گروهی از بستگان او به او ملحق شدند و در همانجا باقی ماند و در همانجا از دنیا رفت.^(۱)

به هر حال در آن ایام که «جریر» در شام بود، و توقف او ماهها طول کشید، جمعی از یاران امام علیه السلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه السلام فرمان آماده باش برای جنگ با شامیان را صادر کند، ولی امام علیه السلام فرمود: این کار صلاح نیست، چرا که با مسأله فرستادن جریر به شام تضاد دارد، مگر زمانی که موعدی را که برای جرید تعیین کرده‌ام پایان یابد، و او به نتیجه‌ای نرسد.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، صفحه ۷۰ تا ۱۱۸ با تلخیص.

بخش دوم این خطبه ناظر به اصرار امام علیه السلام بر جنگ با شامیان است، و به گفته «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» زمانی امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود که مردی از شامیان در ایام جنگ صفین از لشکر بیرون آمد، و از امام تقاضای ملاقات کرد، و پس از آن که در میان میدان با امام علیه السلام ملاقات کرد پیشنهاد ترک محاصره نمود، به این ترتیب که عراقیان به عراق برگردند و شامیان به شام (عراق از آن امام علیه السلام باشد و شام از آن معاویه!)؛ ولی حضرت علیه السلام با پاسخی قاطع سخن او را نفی کرد و با دلیلی روشن و آشکار بیان نمود که چرا با معاویه باید بجنگد؟!

این دو فراز به خوبی نشان می‌دهد که حضرت علیه السلام در جای صلح و آرامش مرد صلح و آرامش بود، و در جای جنگ مرد جنگ و پیکار! با این مقدمه به سراغ تفسیر خطبه می‌رویم:

* * *

بخش اول

إِنَّ أَسْتَعْدَائِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ، وَ
صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ. وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ
بَعْدَهُ إِلَّا مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا. وَ الرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَانَةِ فَأَرْوِدُوا
وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ.

ترجمه

مهیّا شدن من برای جنگ با شامیان با آن که «جریر» نزد آنهاست سبب می‌شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (اشاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند، آنها را منصرف سازم، ولی برای «جریر» وقتی تعیین نموده‌ام که اگر تا آن زمان بازنگردد، یا فریب خورده است، یا از فرمان من سرپیچی نموده، نظر من فعلاً «صبر کردن» و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید؛ ولی من در عین حال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصاً فرمان نمی‌دهم).

شرح و تفسیر

مرد صلح و جنگ!

همان گونه که در بالا اشاره شد این خطبه ناظر به جریان جریر بن عبدالله است که در آغاز فرماندار همدان بود، و بعد به کوفه آمد و به عنوان رسول و فرستاده امام علیه السلام برای بیعت گرفتن از معاویه به شام رفت، ولی با توجه به این که احتمال پیروزی

جریر در این مأموریت بسیار ناچیز بود یاران امام علیه السلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه السلام اعلام آماده باش جنگی کند.

امام علیه السلام در پاسخ آنها چنین فرمود: «مهیّا شدن من برای جنگ (با شامیان) با این که جریر (به عنوان فرستاده من) نزد آنها است، سبب می شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (اشاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند آنها را منصرف سازم» **(إِنَّ أَسْتَعْدَائِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ).**

این سخن نشان می دهد که امام علیه السلام به عنوان یک پیشوای بزرگ اسلامی جنگ را به عنوان یک راه حل قابل قبول برای حل اختلافات نمی پذیرد، بلکه راه صلح را به روی مخالفین باز می گذارد و بر آنها اتمام حجت می کند، هرگاه تمام درهای صلح بسته شد آنگاه جنگ را به عنوان آخرین درمان یا به تعبیری دیگر یک جراحی ضروری اجتماعی، باکراه، پذیرا می شود.

قابل توجه این که امام علیه السلام روی عقیده معاویه تکیه نمی کند، بلکه به افکار عمومی مردم شام می اندیشد می فرماید: **(إِغْلَاقٌ^(۱) لِلشَّامِ)** (موجب بسته شدن شام می شود) و در جایی دیگر می گوید: **«وَصَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ».** اشاره به این که نباید شامیان را بی دلیل به راه جنگ کشاند، و از نیت خیر و صلح و سازش و تسلیم بازداشت.

گرچه این ملاحظات برای گروهی از افراد داغ و آتشین ناراحت کننده است، ولی پیشوای آگاه و بیدار نباید در این گونه مسائل تسلیم احساسات تند و داغ شود، و با خویشتن داری و تسلط بر نفس آنچه را خدا می پسندد و عقل و منطق فرمان می دهد انجام دهد.

سپس برای این که مردم تصور نکنند این انتظار تا مدت نامحدودی ادامه خواهد یافت چنین می افزاید: «من برای جریر وقتی تعیین نموده ام که اگر تا آن زمان

۱ - «إغلاق» مصدر باب افعال است به معنی بستن آمده و معمولاً در مورد بستن درها به کار می رود.

بازنگردد یا فریب خورده است و یا از فرمان من سرپیچی نموده!» (وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ جَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَحْدُوعًا أَوْ عَاصِيًا).

در واقع امام علیه السلام برای رعایت دوران‌دیشی و حفظ مصالح مسلمین، و این که فرصتها از دست نرود ضرب‌الاجلی برای جریر تعیین کرده بود، زیرا می‌دانست معاویه ممکن است جریر را تا مدت زیادی سرگرم سازد و دفع الوقت کند تا حد اکثر آمادگی جنگی خود را فراهم سازد، سپس پاسخ منفی به دعوت امام علیه السلام برای بیعت دهد، آن هم در زمانی که فرصتها از دست یاران امام علیه السلام بیرون رفته باشد! اما این که چرا می‌فرماید: اگر بیش از موعد مقرر بماند یا فریض داده‌اند، و یا پرچم عصیان بر ضد من برافراشته، با این که محتمل است عذرهای دیگری مانند بیماری برای او پیش آمده باشد؟

این به خاطر آن است که احتمالات دیگر در مقابل دو احتمال بالا ضعیف و غیر قابل ملاحظه است و به تعبیر علمای اصول در این گونه موارد اصل سلامت حاکم می‌باشد و به احتمالات دیگر نباید ترتیب اثر داد.

سپس برای آرام ساختن اصحاب و یارانش فرمود: «نظر من صبر کردن و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید» (وَ الرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَانَةِ^(۱) فَأَرَوْدُوا^(۲)).

اما از سوی دیگر برای آن که در آن لحظات حساس و سرنوشت‌ساز اصحاب و یارانش غافل نشوند، و عزم راسخ آنها بر نبرد در صورت بسته شدن درهای صلح تضعیف نگردد، و شعله‌های خشم بر دشمنان خدا برای روز حاجت خاموش نگردد، فرمود: ولی من در عین حال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم» (اما شخصاً فرمان نمی‌دهم) (وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ).

اشاره به این که من اعلام آماده باش نمی‌کنم، چرا که با فرستادن پیام صلح در

۱ - «انانة» به معنی صبر و تحمل و خویشتن‌داری است.

۲ - «أرودوا» در اصل از مادهٔ «رود» (بر وزن فوت) به معنی طلب چیزی با رفق و مدارا است. اراده نیز از همین ماده گرفته شده است.

تضاد است. در عین حال مانع از انجام وظیفه شما در زمینه آماده شدن خود جوش نیستم، و این در واقع عاقلانه‌ترین راه و منطقی‌ترین روش در چنان شرایطی بود، یعنی: نه درهای صلح بسته شود، نه دور افتادگان بر سر خشم و لجاجت آیند، نه کاری متضاد و منافقانه صورت گرفته باشد، و نه فرصتها بی جهت از دست برود!

نکته

هدف دعوت به صلح و بیعت بود

برخلاف آنچه برخی از ناآگاهان می‌پندارند علی علیه السلام هرگز اقدام به جنگ با معاویه نکرد، مگر آن زمان که از هر نظر حجّت را بر او تمام نمود، به گونه‌ای که جنگ به عنوان آخرین درمان در برابر تفرقه‌افکنی «معاویه» و شامیان بود. خطبه بالا به خوبی نشان می‌دهد که «علی» علیه السلام تسلیم فشارهایی که برای شروع جنگ از ناحیه اصحابش می‌شد نگردید، و پیوسته تا آنجا که امیدواری بود به اقدامات مسالمت جویانه ادامه می‌داد.

نامه‌ای که همراه «جریر» به «شام» فرستاد و از نخستین نامه‌های آن حضرت علیه السلام محسوب می‌شود، گواه زنده این مدّعی است، این نامه که در **نهج البلاغه** در بخش نامه‌ها به عنوان نامه ششم آمده است، نشان می‌دهد که امام علیه السلام با این منطق روشن که جایی برای ایراد - حداقل از سوی «معاویه» - وجود نداشت او را اندرز داد، و فرمود: همان گروهی که با «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» بیعت کردند به همان گونه با من بیعت کرده‌اند، بنابراین نه آنها که حاضر بودند اختیار فسخ دارند و نه آن کس که غائب بوده اجازه رد کردن!

اگر قبول کنیم خلیفه از طریق شوری تعیین شود - همان گونه که در گذشته نیز این معنی انجام گرفت - باید مهاجران و انصار به مشورت بنشینند، اگر کسی را انتخاب کردند هیچ کس حق مخالفت ندارد. بنابراین اگر عقل خود را حاکم کنی سخن مرا می‌پذیری و تو به خوبی می‌دانی که من از همه در خون «عثمان» مبری‌ترم، بنابراین

بهبانه خون «عثمان» برای ترک بیعت کردن به هیچ وجه عاقلانه نیست.^(۱)

«معاویه» در حقیقت دو بهانه برای ترک بیعت داشت، یکی آن که به هنگام بیعت مردم با «علی» علیه السلام حضور نداشته است، و دیگر این که امام علیه السلام مسؤول خون «عثمان» است، و نمی‌توان با او بیعت کرد، ولی حضرت علیه السلام هر دو بهانه را با منطق روشنی در این نامه از او گرفت، اما «معاویه» که اهداف دیگری را در سر می‌پروراند و اینها همه بهانه بود، زیر بار این منطق روشن نرفت.

به هر حال همان گونه که قبلاً گفتیم «جریر» که در زمان «عثمان» حاکم «همدان» بود پس از دریافت نامهٔ امام علیه السلام در مورد بیعت، هم خودش بیعت کرد و هم مردم آن سامان را تشویق به بیعت نمود، سپس خدمت امام علیه السلام به کوفه آمد و پیشنهاد کرد که مأموریت دعوت «معاویه» را به بیعت برعهده بگیرد، چرا که بسیاری از مردم آن سامان از اقوام و همشهریان او بودند و احتمال تأثیر زیاد بود.

«اشتر» با این امر مخالفت کرد، و خدمت امام علیه السلام معروض داشت که «جریر» مرد قابل اعتمادی نیست، افکارش همانند افکار آنهاست، ولی تمایلش با «معاویه» است امام به خاطر سخن ستایش آمیزی که پیغمبر دربارهٔ «جریر» فرموده بود. و هنوز خلافتی از او آشکار نبود «جریر» را برای این مأموریت برگزید، و شاید به دلیل این که دسترسی به شخصی بهتر از او نبود به او گفت: «نامهٔ مرا به معاویه می‌دهی و با او اتمام حجت می‌کنی».

«جریر» وارد شام شد، و جریان بیعت همه مسلمانان از جمله اهل «مکه» و «مدینه» و «مصر» و «حجاز» و «یمن» و سایر بلاد را برای «معاویه» شرح داد و گفت: «آمده‌ام تو را به بیعت با او دعوت کنم و این نامهٔ «علی» علیه السلام است که برای تو آورده‌ام!»

«معاویه» که سخت دلباختهٔ حکومت بود تسلیم سخن حق نشد، سخنرانی تحریک آمیزی برای مردم کرد و خود را به عنوان خونخواه «عثمان» معرفی کرد، و از

۱ - اقتباس از نامهٔ ششم نهج البلاغه.

مردم شام بیعت گرفت که برای خونخواهی «عثمان» بپاخیزند و هر چه در توان دارند به کار گیرند.

«جریر» باز او را نصیحت کرد که دست از این تفرقه‌افکنی و نفاق بردارد، و با امام علیه السلام بیعت کند، ولی «معاویه» گفت این مطلب ساده‌ای نیست پیامدهای زیادی دارد که باید به آن اندیشید!

برادر «معاویه» به او پیشنهاد کرد که از افرادی مانند «عمرو عاص» دعوت کن و با آنها به مشورت بنشین، «عمرو عاص» نیز بعد از آن که از معاویه قول گرفت که حکومت «مصر» را به او بسپارد او را تشویق به قیام کرد، و قول هرگونه همکاری را به او داد!

در این میان «شُرّ حبیل» که رئیس و بزرگ یمنی‌ها بود نقش مؤثری ایفا کرد، او با «جریر» به گفتگو پرداخت، ولی «جریر» او را قانع کرد، و به این علت و علل دیگر عزم کرد تا از علی علیه السلام پیروی کرده و معاویه را رها سازد؛ ولی «معاویه» گروههای زیادی را مأمور کرد تا مرتب نزد او بروند و او را تکریم کنند، و به شرکت داشتن علی علیه السلام در خون «عثمان» شهادت بدهند، و نامه‌هایی از گوشه و کنار نیز به او بنویسند، و او را به خونخواهی «عثمان» دعوت کنند!

«شُرّ حبیل» تحت تأثیر واقع شد و آماده خونخواهی «عثمان» گشت، «معاویه» او را به شهرهای «شام» فرستاد تا مردم را برای این امر تحریک و تشویق کند، و گروه زیادی به او پاسخ مثبت دادند. «جریر» بعد از این ماجرا از «معاویه» مأیوس شد و در همین حال «معاویه» به او گفت: اگر علی علیه السلام جمع‌آوری خراج شام و مصر (و حکومت آن) را به من واگذارد، و پس از وفات خود بیعت کسی را بر عهده من نگذارد من با او بیعت می‌کنم!

«جریر» به او گفت: «این را طی نامه‌ای برای «امیر المؤمنین علی علیه السلام» بنویس، و من هم نامه‌ای همراه آن می‌فرستم. هنگامی که این نامه‌ها به «امیرمؤمنان علی علیه السلام» رسید نامه‌ای به «جریر» نوشت که معاویه با این عمل می‌خواهد تو را فریب دهد و

کار را به تأخیر اندازد تا شامیان را آماده کند، پیشنهاد سپردن حکومت «شام» به «معاویه» در «مدینه» که بودم از سوی «مغیره بن شعبه» به من داده شد، من از این کار اِبا کردم، خدا نکند که من گمراهان را بازوی خود قرار دهم (لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِرِأْسِي أَتَّخِذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا). اگر «معاویه» بیعت کرد چه بهتر، و اگر نکرد به «عراق» برگرد!

«جریر» باز هم تأخیر کرد (شاید به این امید واهی دل خوش داشت که ممکن است «معاویه» تغییر روش دهد) و همین امر سبب شد که مردم عراق او را متهم به سازش با «معاویه» کنند.^(۱)

و به این ترتیب برنامهٔ رسالت «جریر» با شکست قطعی پایان یافت.

* * *

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، صفحه ۷۰ تا ۹۱ (با تخلص فراوان)، شرح بیشتر در این زمینه را در همان منبع می‌توانید مطالعه کنید.

بخش دوم

وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَ عَيْنَهُ، وَ قَلْبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ، فَلَمْ أَرَ
لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ. إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى
الْأُمَّةِ وَالِ أَحَدَثَ أَحْدَاثًا، وَ أَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالًا، فَقَالُوا نَحْمُ نَقْمُوا فَغَيَّرُوا.

ترجمه

من بارها این مسأله را بررسی کرده‌ام، و پشت و روی آن را مطالعه نموده‌ام، دیدم
راهی جز جنگ (با خودکامگان بی‌منطق شام) یا کافر شدن به آنچه «پیامبر اسلام»
آورده است ندارم. کسی قبل از این بر مردم حکومت می‌کرد (اشاره به عثمان است)
که بدعت‌هایی گذارد و حوادث نامطلوبی به بار آورد و موجب سرو صدای زیادی در
میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند، سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند.

شرح و تفسیر

فراز دوم این خطبه که در اینجا موضوع بحث است دقیقاً نقطه مقابل فراز اول
قرار دارد، یا به تعبیر دیگر مرحله دوم مبارزه است.

در فراز اول امام مکرر تأکید بر خویشتن‌داری، و پرهیز از درگیری و توسل به
منطق و دلیل و صبر و تحمل می‌نمود، در حالی که در این فراز به گونه‌ای بسیار
قاطعانه سخن از توسل به زور و جنگ در میان آورده است. این به خاطر آن است که
امام علیه السلام آخرین راه‌های مختلف مسالمت‌جویانه را در طی مدت نسبتاً طولانی
تجربه فرمود، ولی هیچ کدام سودی نبخشید، و نشان داد که «معاویه» در برابر هیچ
منطق و دلیلی تسلیم نیست، او فقط به مقصود خودش که رسیدن به حکومت است

می‌اندیشد و همه چیز را در پای آن قربانی کند!
 بدیهی است در برابر چنین شخصی دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تسلیم شدن و
 سپردن مقدرات جامعه اسلامی به دست فردی خودخواه و خودکامه خطرناک، و یا
 دست بردن به اسلحه و پاکسازی جامعه از وجود او!

به همین دلیل امام می‌فرماید: «من بارها این مسأله را بررسی کرده‌ام، و پشت و
 روی آنرا مطالعه نموده‌ام و دیدم راهی جز جنگ (با خودکامگان بی‌منطق شام) یا
 کافر شدن به آنچه «پیامبر اسلام» آورده است ندارم (وَ لَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ
 وَ عَيْنَهُ، وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ، فَلَمْ أَرْ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ).

جمله «ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَ عَيْنَهُ» (من چشم و گوش این کار را زده‌ام)
 کنایه از بررسی کردن دقیق چیزی است، و زدن در اینجا به معنی هدفگیری، و چشم
 و بینی به معنی حسّاس‌ترین نقطه یک مطلب است، چراکه در بدن انسان از همه جا
 حسّاس‌تر سر انسان است، و حسّاسترین عضو در سر همان چشم و بینی است،
 آدمی با چشم همه چیز را می‌بیند و با بینی تنفس می‌کند و زنده است.
 به هر حال این جمله در ادبیات عرب به صورت ضرب‌المثلی برای تحقیق
 عمیق و دقیق ذکر می‌شود.

جمله «وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ» (آن را پشت و رو کردم) نیز کنایه دیگری از
 بررسی همه جانبه و دقیق چیزی است، زیرا هنگامی که انسان می‌خواهد متاعی را
 خریداری کند آن را پشت و رو یا زیر رو می‌کند تا به تمام ویژگی‌های آن آشنا شود.
 اما این که می‌فرماید: دو راه بیشتر در جلوی من وجود ندارد: یا جنگ با این گروه
 منحرف، و یا کفر به آئین محمد ﷺ به خاطر این است که اگر امام سکوت می‌کرد و
 مردم را به حال خویش وامی‌گذاشت سبب انحراف مردم از اسلام و پاگرفتن یک
 حکومت جاهلی اموی و «ابوسفیانی» و زنده شدن ارزشهای عصر بت‌پرستی
 می‌شد، و این به معنی پشت پا زدن به تمام ارزشهایی بود که «پیغمبر اسلام ﷺ»

به خاطر آن بیست و سه سال سخت‌ترین درد و رنج را تحمل کرد، و «امیرمؤمنان علی علیه السلام» بیست و پنج سال خانه‌نشین شد، بنابراین برای «علی علیه السلام» به عنوان فرزند رشید اسلام راهی جز جنگ و پیکار باقی نمانده بود. و این پاسخ گویایی است به تمام کسانی که جنگ با «معاویه» را بر آن حضرت خرده می‌گرفتند.

سپس به داستان قتل «عثمان» که بهانه‌ای برای «معاویه» و اطرافیان او شده بود تا به امیال و هوسها و خواسته‌هایشان برسند اشاره کرده، می‌فرماید: «کسی قبل از این بر مردم حکومت می‌کرد که بدعت‌هایی گذارد، و حوادث نامطلوبی به بار آورد، و موجب گفتگو و سر و صدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند» (إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى الْأُمَّةِ وَالِ أَحَدَثَ أَحْدَاثًا، وَ أُوْجَدَ النَّاسَ مَقَالًا، فَقَالُوا نَمْ نَقْمُوا فَعَيَّرُوا).

منظور امام علیه السلام از این سخن این است که عامل اصلی قتل «عثمان» خود او بود که اعمالی برخلاف عدالت اسلامی، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد که موجب اعتراض و خشم عمومی شد، و در درجه بعد از طریق یک اعتراض عمومی سبب قتل و تغییر او شدند، و به همین دلیل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غالباً در این ماجرا تماشاچی بودند و با سکوت آمیخته با رضای خود بر قیام مردم صحه نهادند، تا آنجا که بدن عثمان بعد از کشته شدن سه روز در برابر چشم مردم بر زمین مانده بود. و کسی اقدام به دفن او نمی‌کرد،^(۱) و این خود نشان می‌دهد که تا چه حد صحابه و تودهٔ مردم از او خشمگین و ناراضی بودند!

بنابراین کشتن «عثمان» چیزی نبود که بهانهٔ قیام بر ضد «امیرمؤمنان علی علیه السلام» شود، بدیهی است بهانه‌جویان این واقعیت را به خوبی می‌دانستند، ولی برای بسیج توده‌های ناآگاه «شام» بر ضد «امیر مؤمنان علی علیه السلام» راهی بهتر از این نداشتند.

نکته

«عثمان» چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟

غالب شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه، اشاره به بخشهای وسیعی از کارهای عثمان کرده‌اند که اعتراض مردم را برانگیخت، و نطفه قیام خونین بر ضد او را پرورش داد.

مهمترین این اعمال که غالباً به آن اشاره کرده‌اند امور زیر بود:

۱ - «عثمان» پستهای حسّاس کشور اسلامی را در میان اطرافیان و خویشاوندان خود که بسیاری از آنان نالایق، فاسد و دور از تعالیم اسلام بودند تقسیم نمود، از جمله «ولید» را که مردی فاسق و شراب‌خوار بود، بر مسند فرمانداری کوفه نشانید، کوفه‌ای که مرکز بسیاری از پیشگامان اسلام بود.^(۱)

و «حکم بن ابی العاص» را که عموی او بود و از سوی «پیامبر اکرم ﷺ» مطرود و تبعید شده بود مقرّب خود ساخت، و به گرمی از او استقبال نمود، و جبّه خز بر او پوشاند و جمع‌آوری زکات طائفه «قضاعه» را در اختیار او گذارد؛ هنگامی که آنها را جمع کرد و بالغ بر سیصد هزار درهم شد و نزد او آورد، همه را به او بخشید. «ابن قتیبه» و «ابن عبدربه» و «ذهبی» که همه از معاریف اهل سنت هستند می‌گویند: از جمله اموری که مردم بر «عثمان» انتقاد داشتند این بود که «حکم بن ابی العاص» را نزد خود جای داد در حالی که «ابوبکر» و «عمر» حاضر به این کار نشدند.^(۲) و نیز «مروان بن حکم» را که پسر عمو و دامادش بود به عنوان معاون و مشاور خود انتخاب کرد و خمس غنائم «افریقا» را که پانصد هزار دینار بود به او بخشید!

۲ - به عکس شخصیت‌های بسیار بزرگوار و برجسته‌ای همچون «ابوذر» را اذیت

۱ - در میان بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت معروف است که آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ (هرگاه شخص فاسقی خبری برای شما نقل کند تفحص و بررسی کنید). سوره حجرات، آیه ۶، درباره «ولید» نازل شده است، بلکه «علامه امینی» ادعای اجماع آگاهان به تأویل قرآن را بر این مسأله نقل می‌کند (الغدیر، جلد ۸، صفحه ۲۷۶).

۲ - مدارک این مطلب را مرحوم «علامه امینی» در جلد ۸، «الغدیر» صفحه ۲۴۱ به بعد آورده است.

و آزار کرد و به محل بسیار بد آب و هوایی یعنی «ریذه» تبعید کرد، و ابوذر تا آخر عمرش در آنجا ماند و همانجا بدرود حیات گفت، و گناهِش این بود که به کارهای خلاف «عثمان» خرده می‌گرفت، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد! (۱)

در مورد «عمار یاسر» که از پیشگامان اسلام و مورد علاقهٔ شدید پیامبر ﷺ بود نیز بدرفتاری شدیدی داشت و او را به قدری با چوب زد که گرفتار فتق گردید، و گناهِش این بود که: گروهی از صحابه اعتراضات خود را بر عثمان به طور کتبی ذکر کرده و او را از کارهایش برحذر داشته بودند، «عمار یاسر» نامه را بر «عثمان» رساند و برای او قرائت کرد «عثمان» خشمگین شد و به غلامانش دستور داد تا دست و پای «عمار» را محکم گرفتند و سپس خودش او را آن قدر زد که بیهوش شد. (۲)

و نیز با «عبدالله بن مسعود» همین گونه رفتار کرد، یکی از جَلادانش را فرستاد که او را به در مسجد بیاورد، سپس او را بر زمین کوبید و یکی از دنده‌هایش درهم شکست و گناهِش این بود که به او اعتراض کرده بود چرا اموال بیت‌المال را در میان تبه‌کاران بنی‌امیه تقسیم کرده است. (۳)

از «زید بن ارقم» که یکی از معاریف صحابه بود سؤال کردند به چه دلیل شما «عثمان» را تکفیر کردید گفت به سه دلیل: اموال «بیت‌المال» را در میان اغنیا تقسیم کرد و مهاجران از یاران رسول خدا را همچون دشمنان و محاربان پیغمبر قرار داد و به غیر «کتاب‌الله» عمل نمود. (۴)

۳ - اموال «بیت‌المال» را بدون حساب و کتاب در میان اقوام و بستگانش تقسیم کرد در حالی که مستمندان باایمان در آتش فقر می‌سوختند که نمونه‌هایی از آن در بالا ذکر شد. (۵)

۱ - همان مدرک صفحه ۲۹۲ به بعد.

۲ - این داستان را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند از جمله «بلاذری» در «أنساب الاشراف» جلد ۵، صفحه ۴۹ و «ابن قتیبه» در «الامامة و السياسة» جلد ۱، صفحه ۳۵.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، صفحه ۴۳ و «تاریخ یعقوبی» جلد ۲، صفحه ۱۷۰.

۴ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، طبق نقل «نهج الحق» صفحه ۲۹۷.

۵ - شرح این مطلب را در جلد اول «پیام امام» صفحه ۳۶۳، ذیل خطبه «شقشقیه» آورده‌ایم.

مورخان و محدثان دربارهٔ نقاط ضعف سه گانه فوق بحثهای مشروحی دارند، که اگر همهٔ آنها جمع آوری شود کتاب بزرگی را تشکیل می دهد، آری این، امور و امور دیگری همانند آن، سبب شد که مردم «مدینه» و از جمله مهاجران و انصار و به ویژه صحابه «پیامبر ﷺ» بر ضد «عثمان» بشورند، و او را شایستهٔ مقام خلافت پیامبر ندانند، و در این میان معترضانی از مصر و کوفه و بصره آمدند. و زبان به اعتراض گشودند و چون اعتناء نکرد او را به قتل رساندند، در حالی که کسی از مسلمانان «مدینه» به یاری او برخاست! و این نشان می دهد که عموم مسلمین مدینه از دست او ناراضی بودند.

با این حال «معاویه» که کاملاً از عوامل قیام عمومی بر ضد «عثمان» آگاه بود برای این که ناآگاهان شام را بر ضد «امیرمؤمنان علی علیه السلام» بشورانند مسألهٔ قتل «عثمان» را بهانه کرد و به اصطلاح به خونخواهی عثمان برخاست!

* * *

خطبهٔ چهل و چهارم^(۱) و من کلام له علیه السّلام

لَمَّا هَرَبَ مَصْقَلَةَ بَنِي هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِي إِلَى مَعَاوِيَةَ، وَ كَانَ قَدْ ابْتِاعَ سَبِيَّ بَنِي نَاجِيَةَ مِنْ عَامِلِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَعْتَقَهُمْ، فَلَمَّا طَالَبَهُ بِالْمَالِ خَاسَ بِهِ وَ هَرَبَ إِلَى الشَّامِ.

این سخن را هنگامی «امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ» ایراد کرد که «مصقله بن هبیره شیبانی» (از تحت فرمان آن حضرت) به سوی معاویه فرار کرد، و این در حالی بود که اسیران «بنی ناجیه» را از کارگزاران حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ خریداری کرد و آزادشان نمود. هنگامی که حضرت پرداخت ثمن را به «بیت المال» از او مطالبه کرد امتناع ورزید و به سوی «شام» گریخت!

شأن ورود

همان گونه که در بالا اشاره شد، این سخن مربوط به داستان قبیله «بنی ناجیه» است، و داستان چنین است که «خریت بن راشد» از رؤسای قبیله «بنی ناجیه» بعد از جریان حکمین با سی نفر از یارانش نزد امام عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و با صراحت گفت: به خدا سوگند! نه فرمان تو را اطاعت می‌کنم، و نه پشت سرت نماز می‌خوانم، و فردا از تو

۱ - سند خطبه: گروهی از مورخان که پیش از تولد «سید رضی» می‌زیسته‌اند داستان «بنی ناجیه» و این سخن «امیر مؤمنان» را در کتابهای خود نقل کرده‌اند.
از جمله طبری در تاریخ معروف خود در وقایع سال ۳۸ هجری، و «ابراهیم هلال ثقفی» در کتاب «الغارات»، و «بلاذری» در «أنساب الاشراف» و «مسعودی» در کتاب «مروج الذهب» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۵۱).

جدا خواهم شد! امام علیه السلام فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، هرگاه چنین کنی عهد و بیعت خود را شکسته‌ای و نافرمانی امر خداوند کرده‌ای، و تنها به خودت زیان می‌رسانی! بگو ببینم به چه علت چنین راهی را در پیش گرفته‌ای؟ عرض کرد: به خاطر این که حکمیت را پذیرفتی، و در برابر حق ضعف نشان دادی و به گروهی اعتماد کردی که حتی به خودشان ستم کردند! امام علیه السلام فرمود: وای بر تو بیا تا با تو به بحث و گفتگو بنشینم و حقایقی را که می‌دانم برای تو بیان کنم، شاید حق را بشناسی و به حق بازگردی! خربت گفت: فردا می‌آیم. امام علیه السلام فرمود: برو، ولی مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد؛ و افراد نادان در تو نفوذ نکنند به خدا قسم اگر به سخن من گوش فرادهی تو را به راه راست هدایت خواهم کرد!

«خریت» از خدمت امام علیه السلام خارج شد و به سوی قبیله خود بازگشت. امام علیه السلام به خاطر این که فساد برپا نکند، کسی را به تعقیب او فرستاد و دستور داد او را در نقطه‌ای به نام دیر ابوموسی متوقف کند، سپس فرمانده دیگری به نام «معقل بن قیس» را به تعقیب خربت گسیل داشت، خربت به مبارزه برخاست و کشته شد، و نفرات او اسیر شدند. آنها را که مسلمان بودند آزاد کردند، و عده‌ای از غیرمسلمانان را به اسارت گرفتند. هنگامی که اسیران را به کوفه می‌آوردند «مصقله بن هبیره» که یکی از فرمانداران امام علیه السلام در شهرهای مسیر راه بود، اسیران را به پانصد هزار درهم از معقل خرید و آزاد کرد. امام علیه السلام عمل او را ستود. «مصقله» بعد از پرداخت دویست هزار درهم از پرداخت بقیه عاجز ماند، ترسید و به شام گریخت. امام علیه السلام سخن مورد بحث را درباره او بیان کرد که دلیل روشنی بر لطف امام علیه السلام نسبت به این گونه افراد است.^(۱)

* * *

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۲۸ به بعد با تلخیص.

قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ! فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ، وَ فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ! فَمَا أَنْطَقَ
مَا دِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَ لَأَصْدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَتَهُ، وَ لَوْ أَقَامَ لِأَخَذْنَا
مَيْسُورَهُ، وَ أَنْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ.

ترجمه

خداوند مصقله را سیاه‌رو کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد! هنوز ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد! و هنوز سخن ستایشگرانش را با عمل خود تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش ساخت، اگر مانده بود آنچه را در توان داشت از او می‌گرفتیم و نسبت به بقیه تا زمان توانائیش به او مهلت می‌دادیم!

شرح و تفسیر

بزرگوار فراری!

امام علیه السلام بعد از شنیدن خبر فرار مصقله (فرماندار اردشیر خَرَه یکی از مناطق مهم فارس) به سوی شام؛ فرمود: «خدا روی مصقله را سیاه کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد!» (قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ! فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ، وَ فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ!)

او با خریدن اسیران بنی‌ناجیه و آزاد کردن آنها یک کار مهم انسانی انجام داد، زیرا انسانهایی را از اسارت نجات بخشید تا بتوانند آزادانه زندگی کنند، ولی به جای این که برای پرداخت باقی‌مانده بدهکاری خویش به بیت‌المال باگرفتن مهلت برای

تأخیر، و یا طلب عفو و بخشش راهی بیندیشد، انتخاب نادرستی نمود و از حق فرار کرد و به باطل پناهنده شد، به همان کسی که انسانها را فریب داده و به بند کشیده و اسیر و بردهٔ مطامع خویش ساخته است!

درست است که ظاهر قضیه این بوده است که مصقله از ترس بدهکاری خود به بیت‌المال به شام فرار کرد، ولی به نظر می‌رسد که اضافه بر این که آمادگیهای روانی «مصقله» برای این خیانت بزرگ از قبل فراهم شده بود، شاید کارهای دیگری داشته که می‌ترسیده برملا شود و گرفتار آید، و شاید تحمل عدالت علی علیه السلام که اصرار بر گرفتن حق بیت‌المال می‌فرمود، برای او گران بود، همان‌گونه که بر بسیاری دیگر نیز گران بود.

شاهد سخن این است که به یکی از دوستانش به نام «ذهل بن حارث» گفته بود اگر طلبکار من عثمان یا معاویه بود غمی نداشتم!

می‌دانستم که به آسانی حق بیت‌المال را به من می‌بخشند! همان‌گونه که آلف الوف به دیگران بخشیدند، ولی از علی علیه السلام نگرانم، چون او در امر بیت‌المال سختگیر است!

اما به هر حال کار مصقله قابل توجیه نبود، به خصوص این که تضاد آشکاری در آن دیده می‌شد. از یک سو دست سخاوت گشود و کار انسانی انجام داد و از سوی دیگر خیانت کرد و پا به فرار گذاشت!

لذا امام علیه السلام در ادامهٔ این سخن می‌فرماید: «هنوز مداح و ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد، و هنوز سخن ستایشگرانش را عملاً تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش نمود! (فَمَا أَنْطَقَ مَا دِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَ لَأَصْدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَّتَهُ^(۱)).

او در آغاز کاری انجام داد که هر کس شنید بر او آفرین گفت، ولی هنوز خبر

۱ - «بَكَّتَهُ» از ماده «بکت» (بر وزن بخت) به معنی زدن با عصا و مانند آن است، سپس به معنی توبیخ و سرزنش و غلبه بر دیگری از طریق استدلال آمده است.

آزادی اسیران بنی‌ناجیه به همت و فتوت او به طور کامل در میان مردم پخش نشده بود که خبر فرارش به سوی شام در همه جا پیچید! و همه را در شگفتی فرو برد که چگونه می‌توان باور کرد انسانی با این عمل بزرگوارانه به عنصر پلیدی همچون حاکم شام پناهنده شود، و همکاری با آن ظالم بیدادگر را بر همکاری با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ترجیح دهد؟! آری تحمّل عدالت برای همه آسان نیست!

و در پایان این سخن می‌فرماید: (او اشتباه کرد) «اگر مانده بود، آنچه در توان داشت از او می‌گرفتیم، و نسبت به بقیه تا هنگام توانائیش به او مهلت می‌دادیم!» (و) **لَوْ أَقَامَ لِأَخْدُنَا مَيْسُورَهُ، وَ أَنْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ.**

آری این دستور قرآن کریم است که می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ﴾^(۱) «هرگاه بدهکار در زحمت باشد او را تا هنگام توانائیش مهلت دهید». هیچ کس باور نمی‌کند که علی برخلاف دستور قرآن در مورد او رفتار کند، بنابراین او نمی‌توانست بهانه بیاورد که نسبت به باقیماندهٔ بدهی خود از سوی امام عَلَيْهِ السَّلَامُ وحشت داشتم!

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقابل این کار انسانی «مصقله» باقیماندهٔ بدهی او را نبخشید؟ و فرمود در انتظار قدرتش می‌ماندیم؟ به یقین مصقله این بدهی را برای منافع شخصی خود تحمل نکرده بود، بلکه برای یک کار انسانی بود.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود که اگر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ این کار را می‌کرد سنتی برای آینده می‌شد، و هر فرماندار یا فرمانده لشکر به خود اجازه می‌داد که اسیران را آزاد کند، و این امر قطع نظر از جنبه‌های مادی در بسیاری از موارد برای جامعه اسلامی خطر آفرین بود، و به تعبیر دیگر مدح و ثناخوانیش برای او می‌شد و خطرش برای جامعه اسلامی!

اضافه بر این، این گونه بذل و بخشش از بیت‌المال پایه‌های بیت‌المال را سست

می‌کرد و خاطرات زمان عثمان در نظرها تجدید می‌شد، در حالی که امام علیه السلام به مردم قول داده بود که آنچه را در زمان عثمان از بیت‌المال به ناحق به مردم بخشیده‌اند بازمی‌گرداند.

نکته‌ها

۱- تاریخچهٔ اسیران بنی‌ناجیه

از جمله سؤالاتی که پیرامون خطبهٔ بالا مطرح است این است که مگر اسیران «بنی‌ناجیه» مسلمان نبودند چگونه می‌توان مسلمان را به اسارت گرفت، و او را در برابر فدیة آزاد کرد؟!

پاسخ این سخن در ماجرای به اسارت گرفتن جمعی از «بنی‌ناجیه» بیان شد، جریان چنین است که شخصی به نام «خریت بن راشد» بر ضد امیرمؤمنان علیه السلام قیام کرد و گروهی را گرد خود جمع‌آوری نمود، و دست به فتنه و فساد زد، به امام علیه السلام خبر دادند، امام «معقل بن قیس» یکی از یاران باوفایش را با گروه عظیمی به مقابله با او فرستاد، بعد از درگیریهای متعدّد «خریت بن راشد» کشته شد، و گروهی از هوادارانش نیز در این پیکار خونین به خاک افتادند، و گروهی هم اسیر شدند که در میان آنان مسلمان و غیرمسلمان بود، «معقل» مسلمانان را توبه داد و آزاد کرد، ولی غیر مسلمین را که به حمایت «خریت بن راشد» برخاسته و در جامعه اسلامی بذر فساد می‌پاشیدند آزاد نکرد، هنگامی که این اسیران غیرمسلمان را به سوی امام علیه السلام می‌آوردند به منطقهٔ «اردشیر خُره» رسیدند که در آنجا «مصقله» به عنوان فرماندار امام علیه السلام بود، اسیران دست به دامن «مصقله» شدند و او آنها را از معقل در برابر پرداخت غرامتی معادل «پانصد هزار درهم» گرفت و آزاد کرد.

«مصقله» در پرداختن این غرامت که مربوط به بیت‌المال مسلمین بود، تعلل می‌ورزید، امام علیه السلام کسی را به سراغ او فرستاد و او به کوفه آمد، و دویست هزار درهم را پرداخت و اظهار کرد که توانایی بر پرداخت بقیه را ندارد و انتظار داشت که

امام علیه السلام بقیه را به او ببخشد.

امام علیه السلام موافقت نفرمود زیرا اگر در این کار کوتاه می‌آمد اولاً این کار بدعتی برای دیگران می‌شد که اسیران را به اصطلاح بخرند و آزاد کنند، و بعد هم حق بیت‌المال را نپردازند، و ثانیاً بخشش‌های عثمان از حقوق بیت‌المال در اذهان تداعی می‌شد و چهرهٔ واقعی حکومت علی علیه السلام که دفاع از حقوق بیت‌المال بود دگرگون می‌شد. عجب این که یکی از دوستان «مصقله» به او پیشنهاد کرد که من باقی‌ماندهٔ بدهی تو را از کسانت جمع‌آوری می‌کنم و به امام علیه السلام می‌پردازم، او مخالفت کرد، و گفت: اگر عثمان یا معاویه طرف حساب من طلبکار بودند این مبلغ را به من می‌بخشیدند، همان‌گونه که به دیگران اموال زیادی از بیت‌المال را بخشیدند.

اینها همه نشان می‌داد که شاید او از اول قصد جدی برای پرداخت بدهی خود نداشت، و از نامهٔ چهل و سوم نهج البلاغه، به خوبی استفاده می‌شود که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود. به همین جهت قسمتی از بیت‌المال را در میان اقوام و بستگان خود بذل و بخشش نمود! و در یک کلمه او از نظر فکری و عملی از قماش معاویه بود نه شایستهٔ دستگاه امیرمؤمنان علی علیه السلام و شاید پیش از آن که به مقام برسد مرد صالحی بود ولی مانند بسیاری از افراد کم ظرفیت پس از رسیدن به مقام مسیر خود را تغییر داد و دنیاپرستی بر او غلبه کرد.

و به همین دلیل عدالت امام علیه السلام را تحمل نکرد و سرانجام به همفکران خود یعنی معاویه و هم دستانش پیوست و امام علیه السلام دربارهٔ او جمله‌های بالا را فرمود که اگر می‌ماند ما به او مهلت می‌دادیم و حق بیت‌المال را عند القدرة و الاستطاعة از او می‌گرفتیم.^(۱)

از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود که اسیران مزبور اسیران مسلمان نبودند.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۲۸ - ۱۵۰، با تلخیص.

۲- چرا سختگیری؟!

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است این است که چرا امام علیه السلام در این گونه موارد سختگیری می فرمود؟

پاسخ این سؤال نیز از آنچه در بالا آمد روشن می شود که اولاً امام سختگیری نفرمود، بلکه فرمود: به او مهلت می دادیم تا به هنگام توانایی بدهی خود را بپردازد، ثانیاً این حق شخصی امام علیه السلام نبود که از آن بذل و بخشش کند، بلکه مربوط به بیت المال مسلمین بود که امام علیه السلام همواره نسبت به آن دقیق و موشکاف بود، و در عین سختگیری رفق و مدارا را در جای خود فراموش نمی کرد، و لذا در همین داستان می خوانیم که بعد از فرار «مصقله» عده ای پیشنهاد کردند که اسیران آزاد شده بار دیگر به اسارت کشیده شوند، امام علیه السلام فرمود: هرگز چنین کاری صحیح نیست، آنها را «مصقله» باز خرید کرده، و آزاد نموده، بدهکار مصقله است نه آنها، آنها گناهی ندارند.^(۱)

* * *

خطبهٔ چهل و پنجم^(۱)

و هو بعض خطبة طویلة خطبها يوم الفطر، و فيها یحمد الله و یدمّ الدنیا.

این قسمتی از یک خطبهٔ طولانی است که امام علی^{علیه السلام} روز عید فطر برای مردم بیان کرد، و در آن خداوند را ستایش می‌کند و دنیاپرستی را نکوهش می‌فرماید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، بخشی از آن حمد و ثنای الهی است، و بخش دیگری مذمت دنیا، و هشدار به مردم برای تهیهٔ زاد و توشهٔ آخرت است، و به نظر می‌رسد که بخشهای قابل ملاحظه‌ای از این خطبهٔ طولانی در کلام رضی نیامده است، به همین دلیل پیوند روشنی در میان دو بخش خطبه دیده نمی‌شود، ولی هر دو بخش در عین فشردگی بسیار پرمعنی و هشدار دهنده است.

* * *

۱ - سند خطبه: بسیاری از شارحان و مفسران نهج البلاغه گفته‌اند که این خطبه و خطبهٔ ۲۸ هر دو، بخشهایی از یک خطبه هستند که مرحوم سید رضی بخشی از آن را در خطبهٔ ۲۸ و بخشی از آن را در اینجا آورده است (و بخش سوم را رها نموده) و این مطلب بار دیگر این حقیقت را نشان می‌دهد که بنای سید رضی در نهج البلاغه بر ذکر تمام خطبه‌های مولی علی^{علیه السلام} نبوده است، بلکه هدفش گلچین کردن و ذکر بخشهایی بوده که در نظر او جامعیت و جذابیت بیشتری داشته است، به هر حال این خطبه را مرحوم صدوق قبل از سید رضی به طور کامل در کتاب «من لایحضر الفقیه» آورده است، و همچنین مرحوم شیخ طوسی (بعد از سید رضی) در «مصباح المتهجد» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۰ - ۱۱).

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ لَمْخُلُوهٍ مِنْ نِعْمَتِهِ وَ لَمْأَيُوسٍ
مِنْ مَغْفِرَتِهِ وَ لَمْؤَسْتَنْكَفٍ عَنْ عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَ
لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ.

ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس نمی‌شود و هیچ‌جا و
هیچ‌کس از نعمتش خالی نیست، از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی‌گردد و از
پرستش و عبادتش نمی‌توان سرپیچی کرد، همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال
ناپذیر و نعمتش همیشگی و جاودانی است!

شرح و تفسیر

رحمت بی‌پایان خدا

در بخش اول این خطبه سخن از حمد و ثنای الهی است، با تعبیراتی بسیار
پرمعنی و حساب شده، و در آن به شش وصف از اوصاف الهی اشاره شده که هر
کدام در برگرفته نعمتی است که می‌تواند انگیزه حمد و ثنا و پرستش او شود.
نخست می‌فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس
نمی‌شود». (الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ^(۱) مِنْ رَحْمَتِهِ).

چگونه ممکن است از رحمت بی‌پایان او مأیوس شد در حالی که خودش

۱ - «مَقْنُوطٌ» از ماده «قنوط» (بر وزن قنوت) به گفته راغب در مفردات، به معنی مأیوس شدن از خیر و
رحمتی است و «قنوط» (بر وزن بلوط) صیغه مبالغه و به معنی بسیار ناامید است.

می فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾^(۱) «رحمت من همه موجودات را فراگرفته است». و نیز از زبان یعقوب پیامبر خدا می فرماید: ﴿لَا يَأْسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾^(۲) «از رحمت خدا مأیوس نشوید که تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می شوند». از زبان پیامبر بزرگ ابراهیم نقل می کند ﴿وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾^(۳) «چه کسی از رحمت پروردگارش مأیوس می شود جز گمراهان؟!»

بنابراین انسان در هر شرایطی باشد و هر قدر آلوده به گناه گردد باز باید به سوی خدا برگردد، و از رحمتش مأیوس نباشد که این یأس کفر و ضلالت و بزرگترین گناهان است.

و در جمله دوم می فرماید: «و هیچ جا و هیچ کس از نعمتهایش خالی نیست» ﴿وَلَا مَخْلُوفٌ مِنْ نِعْمَتِهِ﴾.

همان گونه که در قرآن آمده: ﴿الَّذِينَ تَرَوُا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾^(۴)؛ «آیا ندیدید که خداوند آنچه در آسمانها و زمین است مسخر شما کرده، و نعمتهای آشکار و پنهان خود را به طور گسترده بر شما ارزانی داشته است؟!»

و برای تکمیل این سخن در جمله سوم اضافه می کند «و از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی گردد». ﴿وَلَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ﴾.

چرا که خودش فرموده: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^(۵)؛ بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».

این جمله‌های تکان دهنده که با انواع لطف و عنایت الهی همراه است چنان

۲ - سورة يوسف، آیه ۸۷.

۴ - سورة لقمان، آیه ۲۰.

۱ - سورة اعراف، آیه ۱۵۶.

۳ - سورة حجر، آیه ۵۶.

۵ - سورة زمر، آیه ۵۳.

سفرهٔ رحمت و مغفرت او را گسترده که همگان می‌توانند بر سر آن بنشینند؛ حتی در حدیثی از پیامبر ﷺ آمده است: «در روز قیامت آنچنان خداوند دامنهٔ مغفرت خود را می‌گستراند که به فکر احدی خطور نکرده است، تا آنجا که حتی ابلیس هم در رحمت او طمع می‌کند!» **لِيَعْفِرُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعْفِرَةً مَا خَطَرَتْ قَطُّ عَلَى قَلْبِ أَحَدٍ حَتَّىٰ إِبْلِيسَ يَتَطَاوَلُ إِلَيْهَا!**^(۱)

و در حدیث نبوی دیگری می‌خوانیم: «خداوند عزوجل یک صد رحمت دارد که یکی از آنها را بر زمین نازل کرده و در میان مخلوقاتش تقسیم نموده است و آنچه از محبت و رحم و مروّت در میان آنها است از آثار همان یک جزء است، و نود و نه جزء دیگر را جهت خودش برای روز قیامت ذخیره کرده است!»^(۲)

و از آنجا که توجه به این امور سبب گرایش بندگان به عبادت او می‌شود در چهارمین جمله می‌فرماید: «از پرستش و عبادتش نباید سرپیچی کرد» **(وَلَا مُسْتَكْفٍ^(۳) عَنْ عِبَادَتِهِ).**

چرا که با آن همه نعمت و رحمت، استنکاف از عبادت او جز عذاب و خواری نتیجه‌ای ندارد قرآن مجید می‌گوید: **﴿وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا﴾**^(۴)؛ و آنها را که ابا کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد کرد، و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت!

سپس در بیان پنجمین و ششمین مواهب الهی می‌فرماید: «همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال ناپذیر است» (نعمتش همیشگی و جاودانی) و هر زمان نعمت تازه‌ای از او فرا می‌رسد) **(الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَ لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ).**

با این که در اوصاف پیشین سخن از «رحمت» و «نعمت» الهی بود باز در اینجا هر

۱ - فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۲۶۹.

۲ - مجمع البیان، ذیل تفسیر آیه بسم الله الرحمن الرحيم در آغاز سورهٔ حمد.

۳ - «استنکاف» از ماده «نکف» (بر وزن نظم) در اصل به معنی دور کردن، یا دور کردن اشک از صورت با انگشتان است و «انتکاف» به معنی خارج شدن از سرزمینی به سرزمین دیگر است، و «استنکاف» به معنی خودداری کردن و اعراض از چیزی است.

۴ - سورهٔ نساء، آیه ۱۷۳.

دو تکرار شده است و از ظاهر تعبیرات این چند جمله چنین استفاده می‌شود که نخست اشاره به اصل رحمت و نعمت الهی شده، سپس از دوام و پایداری آنها سخن به میان آمده که هر کدام موهبتی جداگانه است، نعمت و رحمت او از مواهب اوست، و دوام آنها نیز از عنایات او.

و این همان است که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^(۱)؛ و اگر نعمتهای خداوند را بشمارید هرگز نمی‌توانید آنها را احصاء کنید!»

جالب توجه این که این دو وصف را در واقع به صورت دلیلی بر عدم استنکاف بندگان از عبادت پروردگار ذکر کرده است، این همان چیزی است که در علم کلام تحت عنوان «شکر منعم یکی از انگیزه‌های معرفه‌الله»، ذکر کرده‌اند.

واژه‌های رحمت و نعمت و مغفرت، با این که با یکدیگر پیوند دارند هر یک مفهوم جداگانه‌ای دارند، رحمت معنی وسیعی دارد که هرگونه محبت الهی را درباره بندگان شامل می‌شود، خواه از طریق بخشش نعمتها باشد یا از طریق آمرزش گناهان، و به تعبیر دیگر: نسبت میان رحمت و هر یک از آن دو (نعمت و مغفرت) نسبت عموم و خصوص مطلق است، ولی نعمت و مغفرت دو مفهوم جدای از هم دارند، نعمت در مورد امکانات وجودی به کار می‌رود که به انسان در مسیر تکامل کمک می‌کند، و او را بهره‌مند می‌سازد، ولی مغفرت زدودن آثار گناه و برداشتن موانع از سر راه است.

* * *

بخش دوم

وَ الدُّنْيَا دَارٌ مُنِي لَهَا الْفَنَاءُ وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ وَ هِيَ حُلُوهٌ
حَضْرَاءُ، وَ قَدْ عَجَلْتُ لِلطَّالِبِ وَ التَّبَسَّتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ؛ فَارْتَحِلُوا مِنْهَا
بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَ
لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَغِ.

ترجمه

دنیا سرایی است که فنا بر پیشانی‌اش نوشته شده و جلای وطن برای اهل آن مقدر گردیده است، دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه آمیز) است، اما به سرعت در علاقه‌مندانش نفوذ می‌کند، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می‌آمیزد؛ بنابراین سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید.

شرح و تفسیر

دنیا سرای آرزوها!

از آنجا که همیشه حبّ دنیا بزرگترین مانع راه سعادت انسانها بوده است، و شیفتگی نسبت به زرق و برق آن سرچشمه انواع گناهان می‌باشد امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه به نکوهش دنیا پرداخته، و با شش ویژگی آن را وصف می‌کند.
نخست می‌فرماید: «دنیا سرایی است که فنا بر پیشانی‌اش نوشته شده!» (وَ الدُّنْيَا

دَارٌ مُنِيٍّ^(۱) لَهَا أَلْفَنَاءٌ.

آری آثار فنا و زوال از در و دیوار جهان نمایان است، درختانی که در بهار شکوفه می‌آورند و برگهای زیبا بر شاخسار آنها ظاهر می‌شود چند ماه بعد به هنگام پاییز پژمرده و خشک شده و با تندباد به هر سو پراکنده می‌شوند، گویی نه بهاری در کار بود و نه برگ و نه شکوفه‌ای! جوانان نیرومند و پرنشاط دیروز، پیران ناتوان و خسته امروزند، و پیران خسته امروز استخوانهای پوسیده فردا!

عجبا که قانون فرسودگی و پیری در مجموعه جهان آفرینش و عالم خلقت نیز حاکم است و دانشمندان از آن تعبیر به «آنتروپی» می‌کنند، اتمهای موجودات تدریجاً متلاشی می‌شود، و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌رود و منظومه‌ها و کهکشانها رو به زوال می‌گذارد.

سپس امام علیه السلام به بُعد دیگری از این معنی پرداخته، می‌فرماید: «و جلای وطن برای اهل آن مقدر شده است» (و لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ)^(۲).

همه انسانها بدون استثنا دیر یا زود با این سرای فانی وداع می‌گویند و به سوی زندگی جاویدان سرای دیگر می‌شتابند، این یک تقدیر حتمی الهی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را انکار کند، و به همین دلیل در آیات قرآن از مرگ به عنوان «یقین» یاد شده، چرا که حتی منکران مبدأ و معاد نیز به آن یقین دارند!

در سومین و چهارمین وصف به پاره‌ای از جهات فریبنده دنیا که گروهی را به سوی خود جذب می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «این دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه‌آمیز) است» (و هِيَ حُلُوَّةٌ حَضْرَاءٌ).

شیرینی مربوط به ذائقه و خرمی و طراوت مربوط به باصره و بینایی است، آری زیبایی خیره‌کننده و زرق و برق دنیا انسانهای غافل را به سوی خود می‌کشاند، و

۱ - «مُنِيٍّ» از ماده «منی» (بر وزن نفی) به معنی برنامه‌ریزی کردن است، و به آرزوهایی که انسان برای آن طراحی می‌کند اطلاق می‌گردد، و مفهوم جمله بالا این است که در طبیعت دنیا فنا مقدر شده است.

۲ - «جلاء» در اصل به معنای ظاهر نمودن و آشکار ساختن است و از آنجا که خروج از شهر و وطن افراد را در صحنه بیابان ظاهر و آشکار می‌سازد گویی انسان در شهر مخفی است و با خروج آشکار می‌شود به این معنی نیز جلاء اطلاق شده است و جلای وطن به معنی ترک وطن است.

حلاوت و شیرینی‌اش انسانها را آلوده می‌سازد، بدیهی است جهات فریبندهٔ دنیا تنها مربوط به این دو حس نیست، بلکه از طریق تمام حواس نیز جاذبه‌های مخصوص به خود دارد، در واقع ذکر این دو واژه (حُلُوَّةٌ حَضْرَاءٌ) کنایه از تمام جهاتی است که ایجاد جاذبه می‌کند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «دنیا با سرعت به سوی علاقه‌مندانش پیش می‌رود (و در آنها نفوذ می‌کند)، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می‌آمیزد» (وَقَدْ عَجَلَتْ لِلطَّالِبِ وَ اَلْتَبَسَتْ^(۱) بِقَلْبِ النَّاطِرِ).

آری طبیعت دنیا این است که ظاهراً «خیر عاجل» و منفعت زودرسی دارد، و هنگامی که به سراغ انسان می‌آید چنان نفوذ می‌کند که گاهی جزیی از روح و جان او را تشکیل می‌دهد، زیرا در دیده‌ها زیبا و سرسبز است، و در ذائقه‌ها شیرین و گوارا است و به همین دلیل رهایی از عشق آن آسان نیست، آری آنچه دیده می‌بیند دل از آن یاد می‌کند، تا آنجا که شاعر را وادار می‌سازد که از دست دیده و دل فریاد بکشد و خنجری از فولاد بسازد و بر دیده بزند تا دل را آزاد سازد!

بعد از بیان ویژگی‌های ششگانهٔ بالا و آماده شدن دلها برای پذیرش فرمان الهی، امام می‌فرماید: «بنابراین سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید» (فَارْتَحِلُوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَحَضَرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ^(۲)).

فراموش نکنید شما مسافرانی هستید که موقتاً در این منزلگاه اقامت جسته‌اید، مسافران آگاه و بیدار در چنین منزلگاههایی به تهیهٔ زاد و توشه می‌پردازند، و از بهترین و مفیدترین زاد و توشه‌ها برای خود فراهم می‌کنند، هرگز بار خود را با اشیاء

۱ - ماده «التباس» اگر به وسیله باء متعدی شود به معنی ملحق شدن و آمیختن است و اگر به وسیله «علی» متعدی شود به معنی مشتبه شدن است و از اینجا روشن می‌شود که سخن آنها که التباس را در جملهٔ بالا به معنی اشتباه گرفته‌اند صحیح به نظر نمی‌رسد.

۲ - «بلاغ» در اصل به معنی رسیدن به چیزی است، و بلوغ را از این جهت بلوغ می‌گویند که انسان به مرحله خاصی از زندگی می‌رسد، و به همین جهت «بلاغ» به معنی «کافی بودن» به کار رفته است.

بیهوده سنگین نمی‌کنند، و به گردنه‌های صعب‌العبور که در مسیر خود پیش رو دارند می‌اندیشند!

آنها از این فرمان الهی الهام می‌گیرند که: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ﴾^(۱).

«زاد و توشه تهیه کنید که بهترین زاد و توشه پرهیزگاری است، و از (مخالفت فرمان) من بپرهیزید ای خردمندان»، در نتیجه به تهیه این زاد و توشه الهی می‌پردازند یعنی تقوی و هرگز به خواب غفلت فرو نمی‌روند.

نکته

کفاف و عفاف برتر از هر چیز است

در این خطبه به جنبه‌های مختلف زندگی دنیا در عبارات کوتاه و گویایی اشاره شده است:

نخست این که طبیعت زندگی دنیا فناپذیری است، و تمام اهل دنیا بدون استثنا چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن کوچ کنند.

دیگر این که ظاهری زیبا و فریبنده و شیرین و جذاب دارد، و به همین دلیل ظاهربینان به سرعت مجذوب آن می‌شوند و آگاهان در امانند.

دیگر این که عشق به دنیا به طور تدریجی در درون جان انسان نفوذ می‌کند به گونه‌ای که جزیبی از وجود او می‌شود و به همین دلیل رهایی از آن در این حالت بسیار مشکل است.

دیگر این که امام علیه السلام برای نجات از خطرات دنیا دستور مؤثری در اینجا بیان فرموده، و آن قناعت به «کفاف» و «عفاف» است.

منظور از «کفاف»^(۱) و «عفاف» (یا عفاف و کفاف) این است که انسان در دنیا به مقدار نیازش قانع باشد و زیاده‌طلبی را کنار بگذارد و از اموال حرام چشم‌پوشد که در این صورت هم قرین آرامش در زندگی دنیا خواهد بود، و هم بار او برای آخرت سبک می‌شود چرا که بیشترین بدبختی انسان به خاطر حرص و ولع و افزون‌طلبی است.

البته اگر اضافات را برای خدمت به محرومان بخواهد نه تنها با کفاف و عفاف منافات ندارد، بلکه در طریق تقویت برنامه کفاف و عفاف دیگران است.

قرآن مجید الگویی در این زمینه برای همه انسانها بیان کرده، می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ**؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزی‌های پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده، بر خود حرام نکنید (و از آنها بهره‌بگیرید) ولی از حد تجاوز ننمایید که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد».^(۲) این معنی در احادیث اسلامی نیز بازتاب وسیعی دارد، امام صادق علیه السلام این دعای کوتاه و پرمعنی را از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که عرضه می‌داشت: **«اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ مَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْعِفَافَ وَ الْكِفَافَ»!** «خداوندا! به محمد و آل محمد و کسانی که محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را دوست دارند عفاف و کفاف مرحمت فرما».^(۳)

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌خوانیم: **«قَلِيلٌ يَكْفِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُرَدِي»**؛ زندگی مختصری که برای انسان کافی باشد بهتر است از اموال زیاد و گسترده‌ای که انسان را به هلاکت افکند».^(۴)

۱ - «کفاف» از ماده «کف» به معنای کف دست گرفته شده، و از آنجا که انسان با کف دست چیزی را از خود دور می‌سازد این واژه به معنی منع کردن و بازداشتن آمده است، و شخص نابینا را «مکفوف» می‌گویند به خاطر این که بینایی او گرفته شده، و به جماعت و گروه «کافه» گفته می‌شود چون حالت باز دارنده در مقابل دشمنان و مخالفان دارند، و از آنجا که مقدار کافی برای زندگی می‌تواند انسان را از نیاز به مردم و آلودگیها بازدارد به آن کفاف و گاه همراه با عفاف اطلاق کرده‌اند.

۳ - اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۰.

۲ - سورهٔ مائده، آیه ۸۷.

۴ - غررالحکم، حدیث ۲۳۴.

اصولاً کسی که به حد لازم زندگی قانع باشد به پرهیزگاری و عفاف و پاکی از گناه آراسته خواهد شد، در غیر این صورت غالباً آلوده گناه می شود علی علیه السلام می فرماید: «مَنْ أَقْتَنَعَ بِالْكَفَافِ آذَاهُ إِلَى الْعِفَافِ»؛ «کسی که به مقدار کفایت قانع شود او را به سوی عفت و پاکی هدایت می کند!»^(۱)

اضافه بر این قناعت به مقدار لازم برای زندگی علاوه بر جنبه های معنوی و اخلاقی، سبب آرامش روح و جان آدمی در همین دنیا است، در یکی از کلمات قصار مولی علی علیه السلام در نهج البلاغه آمده است: «وَمَنْ أَقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ حَقْضَ الدَّعَةِ»؛ «آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی دست یافته و در آرامش مسکن می گزیند!»^(۲)

افراد حریص و افزون طلب به انسانهای بسیار فربه می مانند که در هر وعده غذا چندین برابر دیگران می خورند، و این نتیجه ای جز این که بار سنگینی از گوشت های اضافی بر آنها تحمیل شود که قدرت حرکت را از آنها بگیرد ندارد حتی برای چند قدم راه رفتن به نفس نفس می افتند، نه از سلامت برخوردارند و نه از آسایش و آرامش!

این مقال را با حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام پایان می دهیم، می فرماید: «پیغمبر اکرم در بیابانی از کنار ساربانانی که مشغول چرای شترهایش بود گذشت از او مقداری آب (یا شیر) خواست. آن مرد که می خواست طفره برود گفت: آنچه در پستانهای این شترهاست صبحانه قبیله است، و آنچه در ظرفهاست شام قبیله! پیغمبر عرض کرد: خداوند! مال و فرزندان را افزون کن! از آنجا گذشت و به چوپانی رسید همین درخواست را از او کرد، چوپان آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید، و آنچه در ظرف داشت نیز بر آن ریخت (و با خوشحالی) خدمت رسول الله فرستاد و گوسفندی هم به عنوان هدیه بر آن افزود و عرضه داشت: این چیزی است که نزد ما حاضر بود و اگر دوست داشته باشی باز بر آن بیفزایم؟! پیغمبر در حق او دعا کرد و

۱ - غررالحکم، حدیث ۲۸۶.

۲ - نهج البلاغه، جمله ۳۷۱.

عرضه داشت: «اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الْكَفَافَ!»؛ «خداوندا! به اندازهٔ کفایت به او روزی ده!».

بعضی از یاران عرض کردند: ای رسول خدا! آن کس را که دست رد بر سینهٔ تو گذاشت و بخل کرد مشمول دعایی ساختی که همهٔ ما به آن علاقه داریم، و به آن کس که سخاوتمندانه نیاز شما را برآورد، دعایی کردید که همهٔ ما از آن کراهت داریم! پیغمبر ﷺ در پاسخ آنها این جمله بسیار پرمعنی را فرمود: «إِنَّ مَا قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِّمَّا أَكْثَرَ وَ أَلْهِى؛ اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ»؛ «مقدار کم که برای زندگی انسان کافی باشد بهتر است از مقدار زیادی که انسان را از خدا غافل کند، خداوندا محمد و آل محمد را به اندازهٔ کفایت روزی بده!»^(۱)

* * *

خطبهٔ چهل و ششم^(۱)

و من کلام له علیه السّلام

عند عزمه علی المسیر الی الشام و هو دعاء دعا به ربّه عند وضع رجله فی
الركاب

امام علیه السلام این دعا را هنگامی که پا را در رکاب گذاشت تا به سوی شام (برای
خاموش کردن فتنه معاویه و شامیان گردنکش) برود تلاوت فرمود.

خطبه در یک نگاه

این خطبه یا صحیح‌ترین دعا، در عین کوتاهی نکته‌های جالب و عمیقی در
بردارد، اولاً تمام مشکلاتی را که در این سفر محتمل بوده، امام علیه السلام تحت سه عنوان
بیان کرده، و از آنها به خدا پناه می‌برد، سپس خداوند را به عنوان یار همسفر، و
جانشین در میان بازماندگان و خانواده، توصیف می‌کند که بمنزلهٔ دلیلی است بر

۱ - سند خطبه: این سخن را بعضی از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند از آن حضرت علیه السلام نقل کرده‌اند، از جمله «نصرین مزاحم» در کتاب صفین، و بعضی از مورخان نوشته‌اند هنگامی که امام علیه السلام می‌خواست پا را در رکاب بگذارد و برای جنگ با معاویه از کوفه به سوی شام برود این دعا را خواند. همان گونه که سید رضی در ذیل این کلام آورده است قسمت آغاز آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، و امیرمؤمنان علی علیه السلام آن را با جمله‌های پرمعنای دیگری تکمیل نموده است. «اعنم» کوفی نیز در کتاب الفتوح آن را ذکر کرده، «قاضی نعمان مصری» این دعا را با اضافات و تفاوت‌هایی در کتاب دعائم الاسلام آورده و می‌گوید امام علیه السلام به هر سفری می‌رفت این دعا را تلاوت می‌فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲).

بخش اول دعا توصیفی که برای غیر خدا متصور نیست، و تنها احاطه ذات پاکش بر همه کائنات این معنی را محقق می‌کند.

* * *

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ
الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَالِدِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَ
أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ، لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ
مُسْتَضْحَبًا، وَالْمُسْتَضْحَبُ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا!

ترجمه

بار الها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با
منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می‌برم، خداوندا! تو در سفر
همراه مایی، و نسبت به بازماندگان ما در وطن سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان
این دو را هیچ کس جز تو نمی‌تواند، زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است،
همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و
خانواده‌اش) نمی‌تواند برعهده گیرد (آری تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)!

شرح و تفسیر

خداوندا از رنج سفر به تو پناه می‌برم!

بی‌شک مردان خدا و اولیاءالله در همه حال متوجه خدا بوده‌اند، ولی در
مشکلات و حوادث مهم و پیچیده توجه بیشتری به ذات پاک او داشته‌اند، و کار
خود را در این گونه موارد با دعا و توسل به ذات پاکش شروع می‌کردند که هم
راهگشا بود، و هم مایه قوت قلب و آرامش روح و اعتماد به نفس!

امام علیه السلام که پیشوای این خیل عظیم بود به هنگامی که پا در رکاب گذاشت تا عازم میدان صفین شود، به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت:

«بارالها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می‌برم».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ^(۱) السَّفَرِ وَ كَابَةِ^(۲) الْمُنْقَلَبِ^(۳) وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْأَمَالِ وَ الْوَالِدِ».

در واقع آنچه فکر یک مسافر را به خود مشغول می‌دارد سه چیز است که امام علیه السلام در اینجا به هر سه اشاره فرموده است:

نخست مشکلات سفر است که با تعبیر به «وَعَثَاءِ السَّفَرِ» به آن اشاره شده است. دوم چگونگی بازگشت است که آیا انسان پیروزمند و با دست پر باز می‌گردد و یا شکسته حال و با دست خالی که با تعبیر «وَ كَابَةِ الْمُنْقَلَبِ» به آن اشاره شده است، و سوم نگرانیهای مربوط به خانواده و خانه و اموال که با تعبیر «سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْأَمَالِ وَ الْوَالِدِ» ذکر شده است.

امام از تمام این مشکلات و امور نگران کننده به خدا پناه می‌برد، و حل همه آنها را از خدا می‌خواهد.

سپس به نکته‌ای اشاره می‌فرماید که مایه دلگرمی دعاکنندگان و متوسلان به درگاه خداست، عرض می‌کند: «خداوندا! تو در سفر همراه مایی، و نسبت به بازماندگان مادر وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نمی‌تواند داشته باشد» (اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي

۱ - «وَعَثَاء» از ماده «وَعث» (بر وزن درس) به معنی شنهای نرمی است که پای انسان در آن فرو می‌رود و انسان را از راه باز می‌دارد و او را به زحمت می‌افکند و از همین رو به زن چاق و فربه «وَعَثَه» گفته می‌شود چرا که بر اثر سنگینی به راحتی قادر به حرکت نیست!

۲ - «كَابَةُ» به معنی ناراحتی و بدحالی و شکسته بالی است، و لذا به افراد شکسته بال و ناراحت کثیب گفته می‌شود.

۳ - «مُنْقَلَب» از ماده «قَلَب» در اینجا به معنی بازگشت است، این واژه هم می‌تواند اسم مصدر باشد و هم اسم مکان و زمان، و در اینجا معنی اسم مصدر مناسب‌تر است.

الْأَهْلِ، وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ).

آری تنها خداست که ذات پاکش از زمان و مکان منزّه است، و در عین حال احاطه به تمام مکانها و زمانها دارد، جایی به او نزدیکتر از جای دیگری نیست، و به همین دلیل هم در سفر با ماست و هم در حضر با زن و فرزندان و بستگان و دوستان ما و چه جالب است که زمام زندگی خود را به دست کسی بسپاریم که بر تمام شؤون زندگی ما احاطه دارد، همه جا با ماست و همه جا با افراد مورد علاقهٔ ما.

و در آخرین جمله‌های این دعا، دلیل این موضوع را که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند میان این دو حالت را جمع کند، چنین بیان می‌فرماید: «زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده‌اش) نمی‌تواند برعهده گیرد» (لَإِنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَضْحَبًا، وَالْمُسْتَضْحَبُ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا).

آری تمام مخلوقات مادی مکان دارند، و به همین دلیل بودن آنها در یک جا مانع از بودن در جای دیگر است، این به خاطر محدودیت وجودی آنهاست، تنها وجود نامحدود پروردگار متعال است که نه مکان دارد و نه جهت، نه گذشته و حال و آینده، زمین و آسمان، و دور و نزدیک و درون و برون نزد او برابر است، همان‌گونه که خودش فرموده ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾^(۱).

«او با شماست هر جا باشد» و ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^(۲) «به هر طرف رو کنید رو به سوی او می‌کنید».

مرحوم سید رضی در پایان این سخن می‌گوید: «قسمت نخستین این کلام از رسول خدا ﷺ نقل شده، و امیرمؤمنان علی عليه السلام آن را با جمله‌هایی فصیح و بلیغ تکمیل فرموده است و آن جمله‌ها از «لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ» تا پایان این کلام می‌باشد.

نکته

فلسفه دعا

کسانی که با منابع اسلامی سر و کار دارند به این نکته واقفند که دعا و نیایش در تعلیمات اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، تا آنجا که قسمت عمده عبادات اسلامی را دعا و نیایش تشکیل می‌دهد، به گونه‌ای که روح عبادت دعا شمرده شده است همان‌گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَفْرَعُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي حَوَائِجِكُمْ، وَ الْجَاؤُوا إِلَيْهِ فِي مُلِمَاتِكُمْ، وَ تَضَرَّعُوا إِلَيْهِ، فَإِنَّ الدُّعَاءَ مُخُّ الْعِبَادَةِ!»؛ «در حوائج خود و به هنگام بروز مشکلات از خداوند مدد بطلبید، و در سختیها به او پناه ببرید، و در پیشگاه او تضرع و دعا کنید، چرا که دعا روح و مغز عبادت است».^(۱)

در حدیث دیگری دعا به عنوان اسلحه مؤمن، و ستون خیمه دین، و نور آسمانها و زمین، معرفی شده است، (قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ، وَ عَمُودُ الدِّينِ، وَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ).^(۲)

و امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ، وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ»؛ «دعا کلید پیروزی و وسیله رستگاری است».^(۳)

این مسأله به قدری مهم است که قرآن مجید با صراحت می‌گوید: «قُلْ مَا يَعْجَبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»^(۴)؛ «بگو پروردگرم به شما اعتنایی نمی‌کند اگر دعای شما نباشد». ولی با این حال بعضی از ناآشنایان به فلسفه دعا خرده‌گیریهایی در این زمینه دارند.

- ۱ - گاه می‌گویند: دعا با روح رضا و تسلیم در برابر اراده خداوند نمی‌سازد، ما باید تسلیم اراده او باشیم و هر چه او می‌پسندد همان را بپسندیم!
- ۲ - دعا یکی از عوامل تخدیر و کند شدن چرخهای فعالیت و تلاش و کوشش

۱ - بحارالانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۲. ۲ - اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۸، حدیث ۱.
 ۳ - بحارالانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۴۱ و اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۸.
 ۴ - سوره فرقان، آیه ۷۷.

است، چرا که مردم این امور را رها می‌کنند و به سراغ دعا می‌روند!
 ۳- اضافه بر همهٔ اینها، ما چگونه می‌توانیم با دعا مقدرات الهی را تغییر دهیم، اگر در علم خدا مقدر شده حادثه‌ای رخ دهد، با دعای ما تغییر نمی‌کند، و اگر مقدر شده واقع نشود با دعای ما واقع نمی‌شود، و به تعبیر ساده، دعا نوعی فضولی در کار خداست، او هر چه مصلحت است انجام می‌دهد و نیازی به دعای ما نیست؟! ولی اگر مفهوم واقعی دعا و فلسفهٔ نیایش روشن شود جایی برای این گفتگوها باقی نمی‌ماند.

مفهوم صحیح دعا این است که ما منتهای تلاش و کوشش خود را انجام دهیم، و آنچه را از توان ما بیرون است به لطف خدا بسپاریم، و با دعا حلّ مشکل را از او بخواهیم، و به مضمون **«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»**^(۱)؛ به هنگام اضطراب و عقیم ماندن تلاشها و کوششها به در خانهٔ خدا برویم و دست به دعا برداریم، به همین دلیل در روایات اسلامی تصریح شده است. آنهایی که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ندانم کاری گرفتار محرومیت می‌شوند، دعایشان مستجاب نخواهد شد. جوان تنبلی که تن به کار نمی‌دهد دعایش دربارهٔ وسعت روزی به اجابت نمی‌رسد، و همچنین طلبکاری که مقدار قابل توجهی از مال و ثروت خود را به کسی داده و شاهد و سندی نگرفته و شخص بدهکار انکار کرده است دعای او در این زمینه مستجاب نیست! خلاصه این که ندانم‌کاری‌ها و تنبلی‌ها با دعا حل نخواهد شد.

با توجه به این نکته دعا نه تنها عامل تخدیر نیست، بلکه عامل حرکت و تلاش تا آخرین حدّ توان است (دَقّت کنید).

اما این که گفته می‌شود دعا مقدرات الهی را تغییر نمی‌دهد، پاسخش روشن است، دعا سبب افزایش قابلیت و شایستگی انسان می‌شود زیرا به در خانه خدا می‌رود، دل و جان خود را به نور معرفت او صفا می‌بخشد، از گناه خود توبه می‌کند، چرا که توبه یکی از شرایط قبولی دعا است، و با این امور قابلیت بیشتری

برای لطف پروردگار می‌یابد، و مشمول عنایت تازه‌ای می‌شود، زیرا خداوند مقدر کرده آنها که شایسته‌ترند بهره بیشتری از لطف و عنایت او داشته باشند.

به تعبیر دیگر، خداوند نعمتها و برکاتی دارد که شامل حال بندگانش می‌شود اما مشروط به شرایطی است یکی از شرایط آن است که به در خانه او بروند و دست به دعا بردارند روح خود را پاک کنند و به او نزدیک شوند، بنابراین در پرتو دعا شرایط رحمت الهی حاصل می‌شود و باران لطف او ریزش می‌کند.

از آنچه در بالا گفته شد پاسخ این ایراد که دعا با روح تسلیم و رضا سازگار نیست، نیز روشن می‌شود، چرا که دعا تأکیدی است بر تسلیم و رضا چون خدا می‌خواهد از طریق دعا بندگانش به او نزدیک شوند، و در پرتو قرب به ذات پاک او مشمول برکات و رحمت و عنایت بیشتری گردند، و به همین دلیل بارها و بارها در آیات و روایات دعوت به دعا شده است.

کوتاه سخن این که دعا آثار تربیتی فراوانی در انسان دارد، روح و جان او را می‌سازد، و زنگار جهان ماده را از او دور می‌کند، او را به ذات پاک خدا، به نیکی‌ها و پاکی‌ها و صفات برجسته انسانی نزدیک می‌سازد، و راهی است برای کسب قابلیت بیشتر برای تحصیل سهم افزونتری از فیض بی‌پایان پروردگار!

تأثیر دعا و نیایش در پرورش روح آدمی در عصر ما وارد مرحله تازه‌ای شده است، و حتی پزشکان و روانشناسان جدید، بااهمیت زیادی از آن یاد می‌کنند و آن را دریچه‌ای برای حل مشکلات می‌دانند که با ذکر یک نمونه از آن، این سخن را پایان می‌دهیم.

طیب و روانشناس مشهور فرانسوی «آلکسیس کارل» در کتاب مشهورش به نام

«نیایش» چنین می‌نویسد:

«نیایش در همان حال که آرامش را پدید آورده است در فعالیت‌های مغزی انسان یک نوع شکفتگی و انبساط باطنی پدید می‌آورد و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می‌کند، نیایش خصائل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می‌دهد. صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی درونی، چهره‌پر از

یقین، استعداد هدایت، و نیز استقبال از حوادث، اینها است که از وجود یک گنجینهٔ پنهان در عمق روح ما حکایت می‌کند، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند؛ اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهرهٔ حقیقیش بشناسند بسیار کمند!»^(۱)

به هر حال دعا و نیایش در هر زمان خوب و سازنده است، ولی به هنگام انجام کارهای مهم که انسان نیاز به نیرو و توان بیشتری دارد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

به همین دلیل اولیاءالله همواره در کارهای مهم دست به درگاه پروردگار برمی‌داشتند، و با دعا و یاد او توان و نیرو می‌گرفتند، و با توکل بر ذات پاکش آرام می‌یافتند، و بدون ترس و واهمه از عظمت مشکلات به جنگ آنها می‌رفتند، چراکه می‌دانستند هر مشکلی در برابر ارادهٔ حق سهل و آسان است.

مخصوصاً به هنگام مسافرتها به ویژه سفرهای خوفناک، دعای خود و دوستانشان بدرقهٔ راهشان بود، و اگر می‌بینیم امام امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز به هنگام حرکت به صفین طبق گفتار بالا به خدا پناه می‌برد، و دعا می‌کند در واقع به سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و انبیاء پیشین عمل فرموده است.

هنگامی که نوح در آن طوفان هولناک سوار بر کشتی شد، مأموریت پیدا کرد که رو به درگاه خدا آورد و برای نجات خود از او کمک بگیرد: «**فَإِذَا أَسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَقُلْ رَبِّ أُنزِلْنِي مُنْزَلاً مُّبَارَكاً وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ**»؛ هنگامی که تو و همهٔ کسانی که با تو هستند سوار کشتی شدید بگو ستایش برای خدایی است که ما را از قوم ستمگر رهایی بخشید، و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پر برکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگان!»^(۲)

و هنگامی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از ترس مأموران خونخوار فرعون از مصر بیرون آمد و به سوی مدین حرکت کرد گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند» **﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾** (۱)

و هنگامی که بر دروازه مدین به یاری دختران شعیب برخاست و گوسفندان آنها را آب داد، در سایه ای قرار گرفت و عرض کرد: «پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی به آن نیازمندم» **﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾** (۲)

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به هنگام ترک مکه در سفر تاریخی هجرت به مدینه، سفری که بسیار مخاطره آمیز و هولناک بود، در حالی که از مفارقت مکه و خانه خدا سخت ناراحت بود، و در دل آرزو می کرد که به آن بازگردد بشارت بازگشت به آن سرزمین را از وحی آسمانی دریافت داشت و آیه زیر بر او نازل شد: **﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾**؛ همان کسی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به جایگاه و زادگاهت بازمی گرداند. (۳) این تعبیر نشان می دهد که او در این حال دست به دعا برداشته بود، و یا حالت دعا داشت که اجابت آن از سوی حق رسید. در روایات اسلامی نیز دستور به دعاهایی به هنگام سفر داده شده است. (۴)

این سخن را با جمله ای از دعای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به هنگام حرکت از کوفه به شام پایان می دهیم: در بعضی از روایات آمده است هنگامی که پای مبارکش را در رکاب نهاد «بسم الله» گفت، و هنگامی که بر پشت مرکب سوار شد فرمود: **﴿سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ﴾**؛ پاک و منزّه است خداوندی که این مرکب را مسخّر ما فرمود و گرنه ما توانایی تسخیر آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگارمان بازمی گردیم (۵)، سپس دعایی را که در خطبه مورد بحث آمده تلاوت فرمود.

* * *

۲ - سورة قصص، آیه ۲۴.

۱ - سورة قصص، آیه ۲۲.

۳ - سورة قصص، آیه ۸۵.

۴ - به کتاب وسائل جلد ۸، صفحه ۲۷۵ و ۲۸۱ مراجعه فرمایید.

۵ - سورة زخرف، آیات ۱۲ - ۱۳ - ۱۴.

خطبهٔ چهل و هفتم^(۱) من کلام له علیه السلام

فی ذکر الکوفه

خطبه در یک نگاه

این سخن را امام علی^{علیه السلام} به عنوان دو پیشگویی مهم دربارهٔ کوفه، یا کوفه و بصره، بیان فرموده است: نخست به حوادث بسیار ناگوار و تکان دهنده‌ای که از سوی ستمگران بیرحم برای کوفه و مردمش پیش می‌آید اشاره می‌کند، و دیگر این که سرانجام آن جباران را که گرفتار عواقب سوء اعمال خود خواهند شد و به سزای اعمالشان خواهند رسید شرح می‌دهد.

* * *

۱ - سند خطبه: از جمله کسانی که قبل از شریف رضی می‌زیسته‌اند و این خطبه را نقل کرده‌اند ابن‌الفقیه در کتاب «البلدان» است منتهی در روایت او از امیرمؤمنان علی^{علیه السلام} این سخن خطاب به «بصره و کوفه» ذکر شده است ولی این مقدار تفاوت ضروری به اصل مطلب نمی‌زند. بعد از سید رضی نیز «زمخشری» در «ربیع الأبرار» در باب «البلاد و الدیار» آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۵).

كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيَّ تُعْرَكِينَ بِالنَّوْازِلِ وَ
تُرْكَبِينَ بِالزَّلَازِلِ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءًا إِلَّا أَبْتَلَاهُ اللَّهُ
بِشَاغِلٍ وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ.

ترجمه

ای کوفه گویا تو را می نگرم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می شوی! زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال خواهی شد! و پیشامدهای تکان دهنده ای تو را فرامی گیرد و من به خوبی می دانم هر ستمگری قصد سوء درباره تو کند خداوند او را گرفتار می سازد و به خودش مشغول می کند و به دست قاتلی می سپاردش.

شرح و تفسیر

پیشگویی از آینده کوفه

چنانکه گفته شد امام علیه السلام این سخن را خطاب به «کوفه» (و به روایت دیگری به کوفه و بصره) بیان می فرماید، و می گوید: «ای کوفه! گویا تو را می نگرم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می شوی!» (كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ)^(۱)

۱ - «ادیم» در اصل به معنی پوسته و ظاهر هر چیزی است، و بیشتر به چرم اطلاق می شود، و قسمت روی زمین را «ادمة الأرض» می نامند، و گفته اند آدم بدین جهت آدم نامیده شد که از خاکهای روی زمین آفریده شد و «ادام» به چیزی می گویند که به روی نان می مالند و می خورند (نان خورشت).

الْعُكَاظِيَّ (۱).

«عُكَاظ» نام بازاری بوده است در نزدیکی مکه (و به گفته بعضی در میان مکه و طائف) که در هر سال مردم جزیره العرب از نقاط مختلف به مدت یک ماه (و به گفته بعضی به مدت بیست روز) در آنجا اجتماع می‌کردند، و متاعهای خود را به مشتریان عرضه می‌داشتند، و در ضمن اشعار فراوانی می‌خواندند و قبائل عرب هر کدام از این طریق به تفاخر و تبلیغ قبیله خود می‌پرداختند، و طبعاً مفاسد زیادی نیز در آنجا به بار می‌آمد، و به همین دلیل وقتی که اسلام آمد برنامه بازار عکاظ برچیده شد.

در این که منظور از این جمله، حوادث دردناکی است که امام علیه السلام برای کوفه پیش بینی می‌فرمود، یا گسترش و توسعه کوفه است، دو تفسیر وجود دارد. تفسیر اول را غالب مفسران نهج البلاغه پذیرفته‌اند، و تفسیر دوم را اندکی ذکر کرده‌اند، ولی صحیحتر به نظر می‌رسد، چرا که کشیدن چرم عکاظی را کنایه از حوادث تلخ و دردناک گرفتن چندان مناسب به نظر نمی‌رسد، اما این تعبیر را کنایه از گسترش فوق‌العاده کوفه گرفتن مناسبتر است.

قابل توجه این که چرم عکاظی هم گسترده بود، و هم زیبا و جالب و از چرمهای مرغوب در میان عرب محسوب می‌شد که می‌تواند اشاره به آبادی و زیبایی کوفه در زمانهای آینده نسبت به زمان حضرت علیه السلام بوده باشد.

بعضی نیز گفته‌اند این جمله اشاره به این است که در آینده کوفه به بخشها و قطعات متعددی تجزیه می‌شود، همان گونه که چرمهای عکاظی را برای بریدن و قطعه قطعه کردن می‌کشند و می‌گسترانند.

به هر حال امام علیه السلام می‌افزاید: «ای کوفه زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال

۱ - «عکاظ» چنانکه در بالا گفته شد نام بازار معروفی است که عرب در عصر جاهلیت در نزدیکی مکه داشت، و هر سال در آن اجتماع عظیمی می‌شد، این واژه از ماده «عكظ» (بر وزن عكس) به معنی کوبیدن، پایمال کردن و تفاخر نمودن است، و از آنجا که یکی از کارهای عرب جاهلی در بازار عکاظ، تفاخرهای قبیله‌ای بود که گاه به درگیریهای خونین کشیده می‌شد آن محل را «عکاظ» نامیدند.

خواهی شد و پیشامدهای تکان دهنده تو را فرامی‌گیرد».

(تُعْرَكِينَ^(۱) بِالنَّوْازِلِ وَ تُرَكَّبِينَ بِالزَّلَازِلِ)؛ شبیه همین تعبیر در خطبه ۱۰۸ نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: **«تَعْرُكُكُمْ عَزَّكَ الْأَدِيمِ»** یعنی بنی‌امیه بر شما چیره می‌شوند و همچون چرمی شما را به هم پیچیده و لگدمال می‌کنند.

و در پیش بینی دوم (و به احتمال سوم) می‌فرماید: «من به خوبی می‌دانم که هر ستمگری قصد سوء دربارهٔ تو داشته باشد خداوند او را گرفتار می‌سازد و به خودش مشغول می‌کند و به دست قاتلی می‌سپاردش» **(وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءًا إِلَّا ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ)**.

تعبیر به **(ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ)** می‌تواند اشاره به بیماریهای سخت و دردناکی باشد که ظالمان را از درون به خود مشغول می‌سازد، و از غیر خود بیگانه می‌کند، همان‌گونه که **(وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ)** اشاره به حوادثی است که از برون بر سر انسان می‌تازد و او را هدف قرار داده یا به قتل می‌رساند.

آنچه امام علیه السلام در این خطبه دربارهٔ کوفه پیش‌بینی فرمود دقیقاً تحقق یافت و کوفه بعد از امام علیه السلام بسیار گسترش یافت و همیشه مرکز آشوبها و فتنه‌ها و حوادث تکان دهنده بود، بسیاری از جبّاران برای تسخیر کوفه و در هم کوبیدن آن قد علم کردند، ولی خداوند هر یک از آنها را به بلایی گرفتار کرد، و شرّ آنها را دفع نمود و شاید این امر به خاطر آن بود که کوفه همیشه مرکزی بود برای گروهی از مؤمنان مخلص و شیعیان فداکار و باوفای علی بن ابی طالب علیه السلام، هر چند منافقان هم در آن کم نبودند.

و به همین دلیل در روایات متعدّدی به فضیلت کوفه و اهل آن اشاره شده است. از جمله کسانی که در فاصله کوتاهی بعد از امیرمؤمنان علی علیه السلام قصد تخریب کوفه را داشتند «زیاد بن ابیه» بود. در بعضی از روایات آمده است، هنگامی که او بر

۱ - «تعركين» از ماده «عرك» (بر وزن درک) به معنی مالش دادن و پایمال کردن است.

۲ - «نوازل» جمع «نازله» به گفتهٔ لسان العرب به معنی حادثهٔ شدیدی است که بر قوم و یا ملتی فرود می‌آید.

منبر قرار گرفت، و شروع به خطبه خواندن کرد گروهی از مردم کوفه سنگریزه به سوی او پرتاب کردند، او عصبانی شد و دست هشتاد نفر را قطع کرد و تصمیم گرفت خانه‌های آنها را ویران کند و نخلهایشان را بسوزاند، مردم را در مسجد جمع کرد و دستور داد از علی علیه السلام براثت جویند و چون می‌دانست آنها چنین کاری نخواهند کرد، همین را بهانه‌ای برای کشتن مردم و ویران کردن شهر قرار داد، ولی در همین میان پیکی از جانب او آمد و به مردم خبر داد که امروز من گرفتار شده‌ام به منازل خود بازگردید، و این بدان خاطر بود که بیماری طاعون بر او مسلط شد، و فریاد می‌زد نیمی از بدن من آتش گرفته است، و همچنان این سخن را تکرار می‌کرد تا جان داد! ^(۱)

از کسانی که کوفه را آماج حملات خود قرار دادند و به زور بر آن چیره شدند فرزند او «عبیدالله بن زیاد» و «حجاج بن یوسف ثقفی» بودند که هر کدام گرفتار عاقبت سوء اعمال خود شدند، و به طرز فجیعی جان دادند. معروف این است که ابن زیاد از فرزندان نامشروع بود، و مادرش مرجانه زن آلوده‌ای بود و به خاطر همین او را به نام مادرش می‌خواندند و به او ابن مرجانه می‌گفتند. در سال ۲۸ یا ۲۹ هجری متولد شد و در ۳۲ سالگی به حکومت بصره و کوفه از سوی بنی‌امیه منصوب شد، و بعد از جنایاتی که در کربلا مرتکب شد، مردم کوفه را سخت تحت فشار قرار داد، ولی چیزی نگذشت که با قیام مختار به دست ابراهیم بن مالک اشتر در حالی که ۳۹ ساله بود کشته شد، و مختار سر او را خدمت امام علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، هنگامی که سر او را خدمت امام علیه السلام آوردند حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جا آورد و فرمود: آن روز که ما را بر این زیاد وارد کردند غذا می‌خورد در حالی که سر پدر من در برابر او بود، من از خدا تقاضا کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم! ^(۲)

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۹۹.

۲ - دائرة المعارف الشیعیة العامة.

سومین جباری که بر کوفه مسلط شد و ظلم فراوان کرد، و سرانجام به عذاب دردناکی مبتلا گشت، و به وضع بسیار دردناک و عبرت‌آمیزی جان داد حجّاج بن یوسف ثقفی بود. او که از طرف عبدالملک مروان به عنوان والی کوفه برگزیده شد، جنایاتی مرتکب شد که در تاریخ بشریت نه قبل و نه بعد از او شبیه و مانند نداشته است. در مورد جنایات او مطالبی نوشته‌اند که انسان از شنیدن آنها نیز وحشت می‌کند، تا چه رسد به دیدن و می‌توان گفت جنایات او نوعی مجازات الهی برای مردمی بود که نسبت به علی علیه السلام و فرزندانش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چنان بی‌وفایی کردند که سابقه نداشت.

ولی این مسأله هرگز چیزی از بار سنگین مسؤولیت الهی او نمی‌کاست، و به همین دلیل به دردناکترین وضعی در سن پنجاه و چهار سالگی از دنیا رفت، و پایان زندگی ننگین او درس عبرتی برای همگان و تأکیدی بر فرمایش مولای متقیان علیه السلام در خطبهٔ بالا شد.

او که به گفتهٔ خودش از ریختن خون مردم لذّت می‌برد، و به دنبال کارها و جنایات بی‌سابقه‌ای می‌گشت، و صد و بیست هزار نفر را در دوران عمر ننگینش با شکنجه به قتل رسانید، و در هنگام مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زدند؛ سرانجام به بیماری «آکله» و نوعی جذام که از درون معده گوشت‌های او را متلاشی می‌کرد گرفتار شد! بیماری درونی او به قدری شدید شد که اطّبا او را جواب کردند، از سوی دیگر سرما و لرز شدیدی بر او مسلط گشت، به گونه‌ای که منقله‌های پر از آتش را در اطراف او قرار می‌دادند و به پوست بدن او نزدیک می‌کردند که نزدیک بود بدن او بسوزد، ولی باز از سرما فریاد می‌کشید.

می‌گویند: حجّاج در این حالت به «حسن بصری» شکایت کرد و راه چاره‌ای از او خواست حسن به او گفت: من به تو گفتم متعرّض صالحان مشو اما تو لجاجت کردی (و این نتیجهٔ اعمال توست)! حجّاج گفت: من از تو تقاضا نکردم که از خدا

بخواهی مرا شفا بدهد، از خدا بخواه هر چه زودتر مرگ مرا برساند، تا از این عذاب هولناک راحت شوم.^(۱)

دیدید که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند!

نکته

دو دیدگاه مختلف درباره کوفه!

در خطبه‌های نهج البلاغه تعبیرهای گوناگونی درباره کوفه و مردم آن دیده می‌شود، در بعضی از موارد مانند خطبه بالا کوفه به عنوان یک جایگاه مقدس معرفی شده که آستان حوادث سخت و ناگواری است، ولی خداوند این کانون مقدس را از شرّ جباران روزگار حفظ می‌کند، در حالی که در بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه مذمت کوفه به خوبی آشکار است؛ مانند خطبه ۲۵ که امام خطاب به کوفه می‌فرماید: «اگر تنها تو با این همه طوفانها باشی چهرهات زشت باد!»

إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهَبُ أَعَاصِيرِكَ فَقَبَّحِكَ اللَّهُ).

از بسیاری از روایات اسلامی مدح کوفه استفاده می‌شود، از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: **هَذِهِ مَدِينَتُنَا وَ مَحَلَّتُنَا وَ مَقَرُّ شِيعَتُنَا**؛ «اینجا شهر ما، محله ما و کانون شیعیان ماست».^(۲)

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که درباره کوفه دعا می‌فرمود و عرض کرد: **«اللَّهُمَّ اَرْمِ مَنْ رَمَاهَا وَ عَادِ مَنْ عَادَاهَا»**؛ «خداوندا آن کس که کوفه را هدف تیرهای خود قرار دهد هدف قرار ده و آن کس که با آن دشمنی کند با او دشمنی کن».

جمع میان این روایات چنین است که کوفه ذاتاً مرکز مقدّسی بود، و مردم شریفی از شیعیان خالص و وفادار به اهل بیت علیهم السلام باایمان و تقوی در آن می‌زیستند

۱ - مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۱۳۲ و دائرة المعارف الشيعية العامة، جلد ۷، صفحه ۵۱۶.
 ۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۹۸.

ولی بر اثر سیطرهٔ بنی‌امیه بر آن و فرستادن جاسوسان و مأموران خشن و ناپاک خویش، و دادن زمام امور به دست این‌گونه افراد و بخشش بیت‌المال به ناهلان، فضای کوفه را آلوده و مسموم ساختند، و بسیاری از مردم را از آیین تقوی و پاکی منحرف کردند. اگر از کوفه مدح شده به خاطر قداست ذاتی مردم آنجا است و اگر مذمت شده به خاطر آلودگی‌هایی است که بر اثر حکومت بنی‌امیه (چنان‌که در بالا اشاره شد) پیدا کرد.

باز هم به مناسبت‌های دیگر در این باره سخن خواهیم گفت: قبلاً نیز در ذیل خطبه ۲۵ اشاراتی به این مسأله شد.

* * *

خطبهٔ چهل و هشتم^(۱)

عند المسير إلى الشام، قيل: إنَّه خطب بها و هو بالنخيلة خارجاً من الكوفة إلى صفين.

گفته می‌شود امام این خطبه را هنگامی ایراد کرد که در «نخيله» (لشکرگاه نزدیک کوفه) بود و عزم میدان صفین را داشت.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای دو بخش است: بخش اول طبق معمول بسیاری از خطبه‌ها، حمد و ثنای الهی است در برابر نعمتهای بی‌پایانش که به بندگان ارزانی داشته است، و امام علیه السلام با تعبیراتی بسیار زیبا و روح‌پرور از آنها یاد می‌کند، و خدا را به خاطر آنها می‌ستاید.

در بخش دوم لشکریان خود را از برنامه‌ای که در پیش دارند آگاه می‌سازد، و مسیرشان را به آنها نشان می‌دهد که از کجا باید بگذرند تا به مقدمهٔ لشکر که از پیش فرستاده شده است بپیوندند.

سپس قبایلی را که در اطراف دجله زندگی می‌کنند بسیج نموده و به همراهی هم

۱ - سند خطبه: همانطور که در بالا اشاره شد خطبه ناظر به یک سلسله دستورات جنگی است که امام علیه السلام برای آماده ساختن لشکر خود صادر فرمود، در حالی که در منزلگاه نخيله در خارج کوفه، عازم صفین بود. در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که حضرت این خطبه را در ۲۵ شوال سال ۳۷ هجری هنگام عزیمت به صفین ایراد فرمود، سپس می‌افزاید: «گروهی از تاریخ نویسان و ارباب سیر (طبق نقل ابن ابی‌الحدید) آن را در کتب خود نقل کرده‌اند از جمله نویسندهٔ کتاب صفین «نصر بن مزاحم» است که آن را با مقداری تفاوت ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۶)

به سوی دشمن حرکت کنند، ظاهراً امام علیه السلام می خواهد به یارانش در نخيله، که جمعیت زیادی نبودند، این نکته را یادآور شود که تنها شما نیستید که به سوی صفین می روید، گروه زیادی در مسیر راهند که آنها را بسیج می کنیم و به شما می پیوندند و جزء عده و عده شما می شوند.

توضیح این که حضرت علیه السلام مقدمه لشکر خود را به نقطه ای از ساحل فرات فرستاد و دستور داد آنجا بمانند تا امام علیه السلام با گروه دیگری به آنجا برسد. سپس از فرات عبور کنند و ساکنان اطراف دجله را برای مبارزه با لشکر شام بسیج نمایند و هر سه گروه به سوی شامیان حرکت کنند.

* * *

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَعَسَقَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ حَفَقَ،
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ، وَ لَأَمْكَافًا الْإِفْضَالِ.

ترجمه

ستایش مخصوص خداوند است، هر زمان شب فرا رسد و پرده ظلمت فرو افتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند، و حمد ویژه خداوند است که نعمتش هرگز پایان نمی‌پذیرد، و بخششهای او را جبران نتوان کرد.

شرح و تفسیر

ستایش چنین خداوندی را سزا است!

در بخش نخستین این خطبه امام علیه السلام با تعبیرات تازه و پرمعنایی، به حمد و ثنای الهی می‌پردازد، و به نکات جدیدی اشاره کرده می‌فرماید: «ستایش مخصوص خداوند است هر زمان که شب فرا رسد و پرده ظلمت فروافتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند» (الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ) ^(۱)

۱ - «وَقَبَ» از ماده وَقَبُ گودال یا فرورفتگی در کوه یا زمین است، و هنگامی که چیزی داخل گودالی شود یا در تاریکی فرو رود، از آن تعبیر به «وَقَبَ» می‌کنند، به همین جهت تعبیر بالا برای وارد شدن شب به کار رفته است.

لَيْلٌ وَغَسَقٌ^(۱)، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ^(۲) نَجْمٌ وَحَفَقَ^(۳).

این تعبيرات اشاره به دو نکته می‌کند نخست این که حمد و ستایش ما دائمی و همیشگی است و همان گونه که فرا رسیدن شب و فروافتادن پرده تاریکی به طور مرتب تکرار می‌شود و تا دنیا برپا است رفت و آمد شب و روز برقرار است حمد و سپاس ما نیز جاویدان می‌باشد، و نیز طلوع و غروب ستارگان همیشگی است، همچون حمد و ستایش ما.

نکته دیگر این که تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان از نعمتهای بزرگ پروردگار است. تاریکی شب به انسان بعد از کار سنگین روزانه آرامش و استراحت می‌بخشد، نه تنها به خاطر این که مانع از فعالیتها است، بکله به خاطر این که نفس ظلمت و تاریکی آرام بخش و خواب‌آور است، و به همین دلیل بهترین موقع برای خواب عمیق و راحت، شبها و هنگام خاموش کردن چراغها است، قرآن مجید در آیه ۷۲ سوره قصص، به این نکته اشاره کرده می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرَ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾؛ بگو به من خبر دهید اگر خداوند روشنایی روز را تا قیامت بر شما جاویدان کند، کدام معبود غیر از خدا است که شبی برای شما بیاورد تا در آن آرامش یابید، آیا نمی‌بینید!؟

و در آیه بعد می‌فرماید: ﴿وَمِنْ رَحْمَتِي جَعَلْ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾؛ از رحمت او است که برای شما شب و روز قرار داد تا هم در آن آرامش داشته باشید و هم برای بهره‌گیری از فضل و روزی

۱ - «غَسَقٌ» به معنی شدت ظلمت است و از آنجا که شب هر چه به نیمه نزدیک می‌شود تاریکیش بیشتر می‌شود، غَسَقٌ کنایه از نیمه شب نیز می‌باشد، به همین دلیل مفسران گفته‌اند: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ، اشاره به چهار نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء می‌کند، وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ، اشاره به نماز صبح است (سوره اسراء، آیه ۷۸).

۲ - «لَاحَ» از ماده «لَوَّحَ» به معنی آشکار شدن و درخشیدن است، و در مورد هر موجود صیقلی و درخشنده به کار می‌رود. «لَوَّحَ» نیز به صفحه سفید رنگی می‌گویند که از چوب یا فلز ساخته شده باشد.

۳ - «حَفَقَ» از ماده «حَفَقَ» و «خَفِقَ» به معنی تزلزل و تحرک است به همین جهت هنگامی که ستاره و یا خورشید و ماه غروب می‌کند این تعبیر در مورد آنها به کار می‌رود.

خدا تلاش کنید (آرامش را در شب و تلاش را در روز قرار داد) شاید شکر نعمتهای او را به جا آورید.^(۱)

این معنی در آیات متعدّد دیگری از قرآن نیز وارد شده و آزمایشهای علمی نیز نشان داده است که بیداری در شب و خواب در روز ضربه شدیدی بر سلامت انسان مخصوصاً از نظر روانی وارد می‌کند.

فایدهٔ طلوع و غروب ستارگان نیز بر کسی پوشیده نیست، چرا که تنظیم اوقات، و پیدا کردن راه به سوی مقصود در دریاها و صحراها، به وسیلهٔ ستارگان حاصل می‌شود همان گونه که در سورهٔ انعام می‌خوانیم: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِنَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾؛ «او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکی‌های بیابان و دریا به وسیلهٔ آنها راه را بیابید»^(۲).

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَبِالنُّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾؛^(۳) آنها به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند.

آری در آن روز که وسایل راهیابی کنونی اختراع نشده بود مطمئن‌ترین وسیله برای کسانی که از بیابانهای بی‌نشانه و دریاها عبور می‌کردند، در روزها طلوع و غروب آفتاب بود، و در شبها ستارگان و به همین دلیل راهیان برّ و بحر، فرد یا افراد آگاهی را از وضع نجوم همراه با خود داشتند، تا در بیابان و دریا راه را گم نکنند و این که در روایات پیامبر ﷺ اهل بیت عصمت به «نجوم» تشبیه شده‌اند، نیز به خاطر همین است که مردم به برکت آنها راه مستقیم حق را پیدا می‌کنند، و از بیراهه‌ها در امان خواهند بود.

تکیهٔ امام علیؑ در میان همهٔ نعمتها بر تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان ممکن است مشتمل بر این پیام نیز باشد که با قیام شامیان خونخوار بر ضد حکومت امام علیؑ دوران تاریکی برای مسلمانان فرا رسید، و راه نجات در آن زمان تنها ستاره فروزان ولایت بود.

سپس امام علیؑ به بخش دیگری از این ستایش پرداخته می‌فرماید: «حمد

۲ - سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۷.

۱ - سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۳.

۳ - سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۶.

مخصوص خداوندی است که نعمتش هرگز پایان نمی‌پذیرد، و بخششهای او را جبران نتوان کرد!» (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَفْقُودٍ الْإِنْعَامِ، وَ لَا مُكَافَأَ الْإِفْضَالِ) (۱).

جمله اول در واقع اشاره به این نکته است که نعمت پروردگار در یک یا چند چیز خلاصه نمی‌شود، بلکه سر تا پای ما را در تمام عمر فرا گرفته است، و جمله دوم ناظر به این حقیقت است که بندگان هرگز توانایی جبران نعمت‌های الهی را ندارند، چرا که اولاً او نیازی ندارد تا کسی بتواند نعمتش را جبران کند، و ثانیاً توانایی بر شکر و ثنای او خود احسان و نعمت دیگری است از سوی پروردگار چرا که شکر سبب فزونی نعمت می‌گردد، همان‌گونه که در مناجاتهای معروف امام علی بن الحسین علیه السلام می‌خوانیم: «فَكَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ؟ وَ شُكْرِي إِيَّاكَ يَفْتَقِرُ إِلَيَّ شُكْرًا! فَكَلِمَا قُلْتَ لَكَ الْحَمْدُ، وَ جَبَّ عَلَيَّ لِذَلِكَ إِنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ؛ چگونه می‌توانم شکر تو را کنم حال آن که توفیق بر شکرگزاری من نسبت به ذات مقدس تو نیاز به شکر دیگری دارد! پس هر زمان بگویم «لَكَ الْحَمْدُ» بر من واجب می‌شود که به خاطر این موفقیت نیز بگویم «لَكَ الْحَمْدُ»! (به این ترتیب هر چه به سوی شکر تو گام برمی‌دارم مدیون نعمتهای بیشتری می‌شوم). (۲)

بنابراین نهایت شکر ما آن است که در پیشگاه پروردگار اظهار عجز کنیم. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد، ای موسی! حق شکر مرا ادا کن، عرض کرد پروردگارا! چگونه حق شکر تو را ادا کنم، در حالی که هر شکری به جا آورم مشمول نعمت تازه‌ای می‌شوم؟! خطاب آمد ای موسی اکنون حق شکر مرا ادا کردی، چرا که می‌دانی این توفیق نیز از من است! (۳)

عذر به درگاه خدا آورد	بنده همان به که زتقصیر خویش
کس نتواند که بجا آورد	ورنه سزاوار خداوندیش

* * *

۱ - «افضال» به معنی احسان و نیکی کردن است، از ماده فضل.

۲ - مناجاتهای پانزده گانه، مناجات شاکرین - بحارالانوار، جلد ۹۱، صفحه ۱۴۶.

۳ - بحارالانوار، جلد ۱۳، صفحه ۳۵۱، حدیث ۴۱.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدَّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِالزُّومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى
يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي وَ قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ
مُوطِنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ، فَأُنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ
الْقُوَّةِ لَكُمْ.

ترجمه

اما بعد: پیشتازان لشکرم را از جلو فرستادم، و دستور دادم کنار فرات را رها
نکنند (و همچنان پیش روند) تا دستور من به آنها برسد، و من خود تصمیم گرفتم از
فرات بگذرم، و به سوی گروهی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار
شوم و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند و از آنها برای تقویت
شما کمک بگیرم.

شرح و تفسیر

جمع نیرو برای مبارزه با دشمن

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام اشاره به یک برنامه جنگی می‌کند و می‌فرماید:
«اما بعد پیشتازان لشکرم را از جلو فرستادم و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند تا
فرمان من به آنها برسد».

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدَّمَتِي (۱) وَأَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ (۲) حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي.

توضیح این که شط عظیم «فرات» در طرف غرب «دجله» قرار دارد، و دجله در شرق آن است بنابراین مقدمه لشکر امام علیه السلام از کوفه که در کنار فرات قرار دارد حرکت کردند و به سوی شمال در جانب غربی فرات پیش می‌رفتند و امام علیه السلام دستور فرموده بود که این راه را همچنان ادامه دهند، ولی خودش از فرات به طرف شرق عبور کرد و به سوی مدائن برای جمع‌آوری سپاه بیشتر حرکت فرمود همان گونه که در جمله بعد می‌فرماید: من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم، و به سوی جمعیتی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار شوم، و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند، و از آنها برای تقویت شما کمک بگیرم» (وَقَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ (۳) إِلَى شِرْذِمَةٍ (۴) مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ (۵) دَجْلَةَ، فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ وَأَجْعَلَهُمْ مِنْ أُمَّدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ).

به این ترتیب امام علیه السلام به سوی شرق عراق و مدائن آمد و پیشتازان لشکر امام علیه السلام در حالی در غرب فرات، به پیشروی ادامه می‌دادند، ولی هنگامی که به آنها خبر

۱ - «مقدمه» با کسر دال به معنی پیشی‌گیرنده است و به فتح دال به معنی از پیش فرستاده شده است، و این هر دو واژه در مورد پیشتازان لشکر یعنی گروهی که در پیشاپیش لشکر حرکت می‌کنند تا آنها را از جریاناتی که در مسیر لشکر وجود دارد آگاه سازند اطلاق می‌شود.

۲ - همانطور که در بالا گفته شده «ملطاط» به گفته بعضی از ماده «لَطَّ»، (لَطَط) گرفته شده و میم آن زائد است و این ماده به معنی نزدیک بودن و همراه بودن است، و به همین جهت به گردنبد «لَطَّ» می‌گویند چون همیشه همراه گردن است، و ساحل رودخانه و دریا را «ملطاط» می‌نامند، ولی گروهی دیگر از ارباب لغت آن را از ماده «مَلَطَ» (بر وزن شرط) گرفته‌اند که از نظر معنی تفاوت چندانی با آنچه در بالا گفته شد ندارد، هر چند لفظاً متفاوت است.

۳ - «نطفه» به معنی آب صاف است خواه کم باشد یا زیاد، و گاه به معنی آب جاری و هرگونه مایع سیال اطلاق شده است، و اگر به معنی «نطفه» اطلاق می‌شود، به خاطر این است که ترکیب آن بسیار خالص و خالی از هرگونه زوائد است، و در واقع عصاره خالص از وجود آدمی می‌باشد.

۴ - «شِرْذِمَةٌ» در اصل به معنی گروه اندک و باقیمانده چیزی است، و به قطعه‌ای که از میوه جدا می‌کنند شردمه گفته می‌شود.

۵ - «اکناف» جمع «کنف» (بر وزن هدف) به معنی اطراف چیزی است، و از آنجا که اطراف اشیاء سبب پوشش قسمتهای درونی می‌شود «کنیف» به چهار دیواری که انسان در آن مستور بماند، و همچنین به سپر که انسان را در مقابل ضربات دشمن حفظ می‌کند اطلاق می‌شود.

رسید معاویه با سپاه عظیمی به سوی آنها می‌آید، از فرات عبور کرده و به سمت شرق به سوی امام علیه السلام حرکت کردند تا مبادا در محاصره دشمن قرار گیرند، در حالی که هنوز آمادگی کامل برای نبرد با سپاه شام حاصل نبود. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید کار آنها را پسندید و با پیوستن تمام سپاهیان به یکدیگر به سوی دشمن حرکت کردند.

قابل توجه این که واژه «ملطاط» از ماده «مَلَطَّ» یا از ماده «لَطَّ» بوده باشد، در اینجا به معنی ساحل فرات است، آری امام علیه السلام مسیر راه را به آنها نشان داد که از ساحل فرات پیش بروند، چون شام در طرف شمال بود و فرات نیز از شمال به جنوب می‌آمد، به این وسیله هم از نظر آب و نیاز به سایهٔ درختان لشکریان به زحمت نمی‌افتادند، و هم راه را گم نمی‌کردند، و هم پیدا کردن آنها برای گروهی که از عقب می‌آمدند مشکل نبود، و به این ترتیب پیمودن، این راه چندین فایده داشت.

تعبیر به «نطفه» از آب فرات به گفتهٔ سید رضی - رحمة الله علیه - از تعبیرات عجیب و شگفت‌انگیز است، این واژه طبق گفتهٔ جمعی از ارباب لغت به معنی آب صاف است و به گفتهٔ بعضی به معنی آب جاری است، و در هر حال می‌تواند اشاره به گوارا بودن آب فرات و خالی از املاح بودن آن باشد، هر چند ظاهر آن کمی کدر است اما چند ساعتی که در گوشه‌ای بماند کاملاً شفاف و گوارا می‌شود. در اینجا سید رضی - رحمة الله علیه - سخنی دارد که ناظر به بحثهای بالا است، می‌گوید:

«یعنی - علیه السلام - بالملطاط هاهنا - السَّمْتِ الذی أمرهم بلزومه، و هو شاطيء الفرات، و يقال ذلك أيضاً الشاطيء البحر، و أصله ما استوی من الأرض، و یعنی بالنطفة ماء الفرات، و هو من غریب العبارات و عجیبها: منظور امام علیه السلام از «ملطاط» آن سمتی است که امام دستور داد از آن جدا نشوند و آن ساحل فرات بود و به ساحل دریا نیز ملطاط گفته می‌شود و در اصل به معنی زمین صاف است، و منظور امام از نطفه در اینجا آب فرات است و این از تعبیرات جالب و شگفت‌انگیز است.»

چند نکته جالب تاریخی

بعضی از شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه نکات تاریخی مشروحی را ذکر کرده‌اند که در ذیل به بعضی از آنها اشاره می‌شود:^(۱)

۱- در کاخ کسری

امام در مسیر راه به ایوان مدائن و کاخ کسری رسید یکی از اصحاب آن حضرت با مشاهده ویرانی آن کاخ این شعر معروف عرب را زمزمه کرد:

جَرَّتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهَا كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ!

بادها بر ویرانه‌های کاخ وزید گویی همه آنها وعده‌گاهی داشتند که به سوی آن شتافتند».

امام علیه السلام فرمود، چرا این آیات را نخواندی (که از آن گویاتر است): «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ...». «چه بسیار باغها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشته‌اند، و زراعتها و قصرهای زیبا و گر انقیمت، و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند، آری این گونه بود ماجرای آنان و ما اینها را برای اقوام دیگر میراث قرار دادیم، نه آسمان به حال آنها گریست و نه زمین! و نه در موعد مقرر به آنها مهلتی داده شد!»^(۲)

۲- در سرزمین کربلا

امام علیه السلام در این مسیر از سرزمین کربلا گذشت، در آنجا توقّعی فرمود و نگاهی به آن سرزمین خاموش کرد، حوادث آینده این سرزمین در برابر چشمان او نمایان گشت، با یارانش در آنجا نماز خواندند، هنگامی که سلام نماز را داد کمی از خاک کربلا را برداشت و بو کرد؛ سپس فرمود: «آه ای خاک کربلا! از خاک تو گروهی

۱ - این نکات تاریخی در شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۳، در ذیل این خطبه و خطبه ۴۶ آمده است.
۲ - سورة دخان، آیه ۲۵ - ۲۹.

محشور می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، سپس جایگاه شهیدان و محل خیمه‌ها را با اشاره نشان داد (هَيْهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مَنَاخُ رِكَابِهِمْ ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ وَ قَالَ: «هَيْهُنَا مِرَاقُ دِمَائِهِمْ»؛ اینجا بار انداز و محل نزول آنهاست، سپس به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: و اینجا محل ریختن خون آنان است).

۳- در سرزمین انبار

هنگامی که امام علیه السلام از سرزمین «انبار» (یکی از شهرهای شمالی عراق) می‌گذشت گروهی از کشاورزان و دهداران را دید که از مرکبهای خود پیاده شده و در رکاب امام به عنوان تواضع و احترام شروع به دویدن کردند، امام آنها را از این کار منع کرد و فرمود: این چه کاری است که می‌کنید؟

عرض کردند: این برنامه‌ای است که زمامداران خود را با آن، بزرگ می‌داریم. فرمود: زمامداران شما از این کار بهره نمی‌گیرند، و شما با این کار بی‌جهت به خود زحمت می‌دهید، دیگر این گونه کارها را تکرار نکنید.

در ذیل این داستان می‌خوانیم که مردم انبار هدایایی از چهار پایان و مواد غذایی خدمت امام آوردند. امام فرمود: چهار پایان را قبول می‌کنم و جزء خراج شما حساب خواهم کرد، و اما غذایی را که برای ما درست کرده‌اید دوست ندارم جز در مقابل قیمت از آن استفاده کنم، و هر چه اصرار کردند که امام هدیهٔ آنها را بپذیرد امام نپذیرفت (این در حالی بود که غالب زمامداران دنیا در آن زمان هزینه لشکر خود را بر شهرهای مسیر راه تحمیل می‌کردند).

۴- در کنار دیر راهب

در مسیر راه به جایی رسیدند که لشکریان از نظر آب در مضیقه افتادند و سخت تشنه شدند، امام علیه السلام در آن بیابان گردش کرد و در کنار صخره‌ای قرار گرفت و فرمود

این صخره را بلند کنید!

هنگامی که آن را از جای برکنند، آب گوارایی از زیر آن جاری شد، و همه مردم سیراب شدند، سپس فرمود: سنگ را به جای اول بازگردانید، مقدار کمی که حرکت کردند، فرمود: آیا کسی از میان شما جای آن چشمه را می‌داند؟ گفتند: آری، ای امیرمؤمنان! سپس گروهی از سواره و پیاده بازگشتند ولی اثری از آن ندیدند! راهبی را در آن نزدیکی یافتند از او سؤال کردند: چشمهٔ آبی که نزدیک تو بود کجاست؟ گفت در اینجا چشمهٔ آبی نیست! گفتند: کمی قبل از آن نوشیدیم با تعجب گفت: شما از آن نوشیدید؟! گفتند: بلی، راهب گفت: به خدا قسم! این عبادتگاه من در اینجا به خاطر یافتن همین آب بنا شده، و آن را جز پیامبر، و یا وصی پیامبری استخراج نکرده است.

گویا امام می‌خواست با این گونه معجزات قلب یارانش را محکم کند و در مسیر جنگ با دشمن خونخوار به آنها قوت، قدرت و نیرو بخشد.

مرحوم علامه مجلسی بعد از ذکر این حدیث به این نکته نیز اشاره می‌کند و می‌افزاید: راهب بعد از مشاهدهٔ این موضوع خدمت امام آمد و شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در ملازمت آن حضرت بود و در شام، در شب معروف به «لیلة الحریر» در میدان نبرد شربت شهادت نوشید و هنگام صبح امام بر او نماز خواند و با دست خود او را در قبر گذاشت سپس فرمود: «به خدا سوگند! گویی او را می‌بینم و جایگاهش را در بهشت مشاهده می‌کنم».^(۱)

۵- در شهر رقه

نکتهٔ دیگر این که هنگامی که علی علیه السلام به «رقه» (یکی از شهرهای شمال غربی عراق) رسید به اهالی آنجا دستور داد که روی فرات پلی بزنند تا حضرت و

لشکریانش عبور کنند و راه شام را پیش گیرند، آنها خودداری کردند و حاضر نشدند کشتیهای خود را به هم پیوند دهند و پلی بسازند امام از آنجا حرکت کرد تا در نقطهٔ دیگری از فرات عبور کند و مالک اشتر را مأمور مراقبت از اهل «رقّه» نمود. مالک مردم را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند! اگر پلی بر فرات در کنار این شهر نبندید تا علی علیه السلام از آن عبور کند شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، اهل رقه که می دانستند مالک در گفتار خود جدی و صادق است گفتند: مانعی ندارد ما پل را خواهیم ساخت مالک به سراغ امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاد که اهالی رقه آمادهٔ ساختن پل هستند، امام بازگشت پل ساخته شد و همگی از آن عبور کردند.

* * *

خطبهٔ چهل و نهم^(۱)

و من کلام له علیه السّلام

و فيه جملة من صفات الربوبية والعلم الالهي

در این خطبه قسمتی از صفات خداوند و علم بی پایان او آمده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در عنوان بالا اشاره شد پیرامون صفات پروردگار و گستردگی علم اوست و اشارات پرمعنایی به قسمتهای مختلفی از صفات جلال و جمال او دارد و ذات پاکش را از سخنان بی اساس منکران پروردگار و آنها که ذات پاک او را شبیه مخلوقات می دانند یا چیزی شبیه او قرار می دهند (و در طرف افراط و تفریط هستند) منزّه و مبرّی می شمرد.

* * *

۱ - سند خطبه: این خطبه را جمعی از کسانی که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند از آن حضرت نقل کرده اند از جمله مرحوم «علامهٔ مجلسی» در روضهٔ بحار و «علی بن محمد بن شاکر واسطی» که نزدیک به زمان «سیدرضی» بوده است در کتاب «عیون الحکم و المواعظ». (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۸)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ حَفِيَّاتِ الْأُمُورِ، وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ، وَ
 أَمْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ، فَلَا عَيْنَ مَنْ لَمْ يَرَهُ تُنْكِرُهُ وَ لَا قَلْبَ مَنْ أَتْبَتَهُ
 يُبْصِرُهُ؛ سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ وَ قَرُبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا
 شَيْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ. فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعَدَهُ عَنِ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَ لَا قُرْبُهُ
 سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ. لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ، وَ لَمْ
 يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ، فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى
 إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشْبَبُّونَ بِهِ
 وَالْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا!

ترجمه

ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی تر است،
 ولی نشانه‌های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می‌دهد و هرگز چشم بینا قادر بر
 مشاهده ذات او نیست و به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش
 می‌کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده‌اش تواند کرد. در علو مقام بر همه
 پیشی گرفته و چیزی برتر از او نیست. با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او
 نزدیکتر نمی‌باشد نه مرتبه بلندش او را از مخلوقاتش دور کرده و نه نزدیکی‌اش با
 خلق او را با آنها همسان قرار داده. عقلها را از کنه صفات خویش آگاه نکرده و با این
 حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است. پس او کسی است که
 نشانه‌های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش گواهی می‌دهد که دل‌های منکران به

وجودش اقرار دارد. خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می‌کنند و یا ذاتش را انکار می‌نمایند.

شرح و تفسیر

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

همان گونه که در بالا اشاره شد تمام این خطبه پیرامون صفات جمال و جلال خدا بحث می‌کند و در عباراتی کوتاه و پرمعنی به تعداد زیادی از اسما حسناى او اشاره می‌فرماید. در قسمت اول به پنج وصف از اوصاف او که هر یک توضیحی بر دیگری است اشاره کرده است، می‌فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی‌تر است ولی نشانه‌های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می‌دهد» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ^(۱) خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ).

«هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست». (وَ أَمْتَنَعَ عَلَيَّ عَيْنِ الْبَصِيرِ).

«به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می‌کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده‌اش تواند کرد». (فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمْ يَرَهُ تُنْكِرُهُ وَ لَا قَلْبٌ مِّنْ أَنْتَبَهُ يُبْصِرُهُ).

در تفسیر جمله «الَّذِي بَطَّنَ خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ» احتمالات گوناگونی از سوی مفسران نهج البلاغه داده شده است. بعضی گفته‌اند «بَطَّنَ» در اینجا به معنای عِلْم است یعنی خداوندی که از اسرار نهان آگاه است.

و گاه گفته شده است که بَطَّنَ در اینجا به معنی مخفی و پنهان کردن است یعنی

۱ - «بَطَّنَ» از ماده «بَطَّنَ» (بر وزن متن) یعنی شکم گرفته شده و از آنجا که درون شکم ناپیدا است این واژه در مورد هر چیز مخفی به کار می‌رود و باطن اشیاء به معنی درون آنهاست و گاه «بَطَّنْتُ الْأَمْرَ» به معنی «از اسرار درون آن آگاه شدم» به کار می‌رود همان گونه که به معنی مخفی و پنهان شدن نیز استعمال می‌شود (معنی لازم و متعدی - هر دو - دارد).

خداوندی که اسرار نهران به وسیله او پنهان شده است.

ولی تفسیری که در بالا گفتیم که بَطْنٌ در اینجا به معنی پنهان شدن بوده باشد و مفهومش این است که خدا در اسرار نهران مخفی و پنهان است و به تعبیری دیگر کُنه ذاتش از پنهان نیز پنهان‌تر است تناسب بیشتری با جمله‌های بعد از آن دارد و به همین دلیل ما این تفسیر را بر تفاسیر دیگر ترجیح دادیم و در واقع مفهوم جمله مضمون همان شعر فیلسوف معروف می‌شود که می‌گوید:

وُجُودُهُ مِنْ أَظْهَرِ الْأَشْيَاءِ وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ

وجود پاکش از هر ظاهری ظاهرتر است و کنه ذاتش در نهایت پنهانی است. جمله «دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ» اشاره به این دارد که نشانه‌های او همه جا آشکار است آری در آسمانها و ستارگان و کهکشانها، در زمین و صحراها و دریاها، در جبین همهٔ موجودات زنده، در برگهای درختان و گلبرگها و شکوفه‌ها و میوه‌ها، و در درون اتم‌ها. و هر قدر علم و دانش انسانی خیزش بیشتری می‌گیرد و اسرار کائنات آشکارتر می‌شود دلایل فزونتری بر علم و قدرت و حکمت آن ذات بی‌مثال به دست می‌آید.

در سومین جمله «وَ اَمْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ» سخن از این است که تیزبین‌ترین دیده‌ها توانایی مشاهدهٔ جمالش را ندارد، چرا که مشاهدهٔ حسی ویژهٔ جسم و جسمانیات است و فرع بر مکان و جهت است، در حالی که ذات بی‌مثال او نه جسم است و نه جسمانی، نه دارای مکان است و نه جهت، بلکه پاک و منزّه از همهٔ این عوارض و نقائص است همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾؛ «چشمها او را نمی‌بیند ولی او همهٔ چشمها را می‌بیند و او بخشنده و آگاه است»^(۱).

و هنگامی که (موسی) از سوی (بنی اسرائیل) با جمله «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»؛ «پروردگارا خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم»، درخواست شهود حسی می‌کند

با خطاب «لَنْ تَرَانِي» «هرگز مرا نخواهی دید»^(۱) مواجه می‌شود و در این میان پرتو کوچکی از جلوهٔ پروردگار به صورت صاعقه‌ای عظیم بر کوه می‌خورد و آن را یکباره از هم متلاشی می‌سازد و موسی و یارانش بر خاک می‌افتند، هنگامی که موسی به هوش می‌آید عرض می‌کند: «سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «خداوندا منزهی تو (از این که با چشم دیده شوی) من توبه کردم و نخستین مؤمنانم (و به خوبی دانستم جایی که توان دیدن گوشهٔ کوچکی از جلوهٔ ذات تو را در جهان مخلوقات نداریم کجا می‌توان تو را دید).

و در جمله‌های بعد (فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمْ يَرَهُ...) در یک نتیجه‌گیری روشن به این معنی اشاره شده که هیچ انسان آگاه و با انصافی با وجود این همه دلایل روشن نمی‌تواند ذات پاک او را انکار کند هر چند از دایرهٔ مشاهدهٔ حسی بیرون است و آنها که مؤمن به وجود او هستند نباید انتظار مشاهدهٔ او را داشته باشند حتی مشاهدهٔ قلبی، درست است که با چشم دل می‌توان او را دید همان گونه که در کلام معروف مولی آمده است: «لَا تُدْرِكُهُ الْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^(۲)؛ «چشمها هرگز او را آشکارا نمی‌بیند ولی قلبها با نیروی حقیقت ایمان وی را درک می‌کند»، ولی این مشاهده نیز مشاهدهٔ اسما و صفات است نه مشاهدهٔ کنه ذات، و در این مرحله نه تنها انسانهای عادی، بلکه برترین شخصیت عالم خلقت نغمهٔ «مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ»؛ «هرگز تو را آنچنانکه شایسته‌ای نشناخته‌ایم» سر می‌دهند.

سپس امام علیه السلام در چهارمین توصیف از خداوند به موضوع مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «در علؤ مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی از او برتر نیست، با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نمی‌باشد». (سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ وَ قَرَبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبَ مِنْهُ).

و در یک نتیجه‌گیری از این بیان، چنین می‌افزاید: «نه مرتبهٔ بلندش او را از

مخلوقاتش دور کرده است و نه نزدیکیش با خلق، او را با آنها همسان قرار داده؛
(فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ^(۱) بَاعَدَهُ عَنِ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَ لَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ).
 ممکن است در ابتدا تصوّر شود که این گونه توصیفها با یکدیگر متناقض است.
 چگونه می‌تواند چیزی از همه چیز دورتر و بالاتر و از همه چیز نزدیکتر و پایین‌تر
 باشد؟! چگونه در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک، بلکه نزدیکترین
 است؟!!

آری اگر با مقیاس مخلوقات که دائماً با آنها سروکار داریم و همه آنها وجودهایی
 محدود و متناهی هستند محاسبه کنیم این تضادها و ضدّ و نقیض‌ها به نظر می‌رسد،
 ولی توجه به یک نکته راه را برای شناخت صفات خداوند به طور کامل هموار
 می‌سازد و آن این که او وجودی است بی‌نهایت از هر نظر و بی‌نیاز و غنیّ مطلق،
 چنین وجودی هیچگونه محدودیتی از نظر زمان و مکان و علم و قدرت ندارد، بلکه
 بی‌نیاز از زمان و مکان و برتر از آن است، در همه جا هست و در هر زمان وجود دارد
 و در عین حال بی‌مکان و بی‌زمان است.

چنین وجودی به همه اشیا نزدیک است و چون شباهتی با آنها ندارد از همه دور
 است، از همه چیز آشکارتر است چون همه چیز نشانهٔ وجود اوست، و از همه چیز
 پنهانتر است چون شباهتی به مخلوقات، که ما با آنها آشنا هستیم، ندارد.
 بنابراین منظور از علو در جملهٔ بالا برتری وجود و هستی است نه برتری در
 مکان، و منظور از قرب و نزدیکی، نزدیکی در احاطهٔ وجودی است نه نزدیکی در
 مکان.

تصدیق باید کرد که فهم و درک این صفات برای ما که همیشه با صفات ممکنات
 سروکار داریم آسان نیست؛ ولی با کمی اندیشه و استفاده از مثال - هر چند مثالهایی
 ناقص باشد - می‌توان آنها را به ذهن نزدیک کرد، مثلاً در برابر این سؤال که چگونه
 می‌تواند وجودی همه و در هر زمان باشد و در عین حال زمان و مکان نداشته

۱ - «استعلا» گاه به معنی برتر بودن و گاه به معنی برتری جویی می‌آید و در اینجا به معنی اول است.

باشد؟ می‌توانیم از مثالهای ناقص مانند بعضی از فرمولهای ریاضی بهره بگیریم همه می‌دانیم: «دو بعلاوه دو مساوی با چهار می‌شود» این رابطه نه تنها در زمان که در آسمان و در هر جا برویم برقرار است نه تنها در عصر و زمان ما که در هر عصر و زمانی حاکم است، در عین حال نه مکانی دارد و نه زمانی.

و این که می‌فرماید: بلندی مقام و هستی‌اش او را از اشیا دور نمی‌کند و نزدیکی‌اش آنها را همسان با مخلوقات نمی‌سازد نتیجه روشنی از همان حقیقتی است که در بالا گفته شد بعضی از شارحان نهج البلاغه در تشبیه ناقص اما مناسبی چنین گفته‌اند که امواج نور به شیشه‌ها می‌تابد و در درون آنها نفوذ می‌کند و آنها را روشن می‌سازد و در عین حال که به آنها از همه چیز نزدیکتر است همسان با آنها نیست وجودی است بسیار لطیف و برتر و بالاتر، و شاید تعبیر قرآن مجید از ذات خداوند به نور نیز اشاره به همین معنی باشد، ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^(۱).

در پنجمین توصیف به حقیقت مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «عقلها را از گُنه صفات خویش آگاه نکرده، و با این حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است»؛ **(لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ).**

نه گُنه ذات او بر کسی روشن است و نه حقیقت صفات او، چرا که هم ذاتش نامتناهی است و هم صفاتش، چگونه عقلی و خرد انسانها که همه متناهی و محدود است می‌تواند به آن نامحدود احاطه پیدا کند، ولی با این حال آن قدر آثار وجودش در جبین تمامی موجودات نمایان است که هر کس می‌تواند به طور اجمال از هستی ذات و صفات او آگاه باشد.

در یک مثال ناقص اما گویا: همه ما می‌دانیم که روح وجود دارد و زمان یک واقعیت است اما پی‌بردن به حقیقت روح و زمان کار آسانی نیست، همه می‌دانیم موجود زنده با مرده متفاوت است اما کنه و حقیقت حیات چیست؟ فهم آن بسیار

مشکل است. به تعبیر دیگر: ما به این امور علم اجمالی داریم نه تفصیلی^(۱). سپس در یک نتیجه‌گیری دقیق می‌فرماید: «پس او کسی است که نشانه‌های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش، گواهی می‌دهد که دل‌های منکران به وجودش اقرار دارند!» (فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَىٰ إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ^(۲)).

در حقیقت منکران ذات پاک او در زبان انکارش می‌کنند ولی در دل به برکت آثار صنع او به وجودش اقرار دارند. حتی ممکن است خویش را در صف منکران پندارند در حالی که نور وجود او در اعماق جان‌شان پرتو افکن است همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَإِنِّي يُؤفَكُونَ... وَ لَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَقْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ «هرگاه از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می‌گویند: الله، با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می‌سازند... و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرستاده و به وسیله آن زمین را پس از مردنش زنده کرده است؟ می‌گویند: الله، بگو حمد و ستایش مخصوص خدا است، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند»^(۳).

چگونه می‌توان خدا را انکار کرد در حالی که در تمام جهان هستی و در سرتا پای ما آثار صنع او دیده می‌شود. تنها مطالعهٔ یک عضو از وجود خودمان - مانند چشم - کافی است که ما را به تمام صفات جمال و جلال او آشنا سازد، چشمی که از طبقات هفتگانه تشکیل شده و هر کدام با ساختمان مخصوص خود عضوی کامل و شگفت آور است. چشمی که سلولهای ظریف آن تمام دانشمندان را حیران ساخته و تمام

۱ - برای توضیح بیشتر به جلد اول پیام امام ذیل شرح (خطبهٔ اول) از صفحهٔ ۸۲ به بعد مراجعه شود.
 ۲ - «جُحُود» و «جُحْد» به معنی انکار کردن آمیخته با علم و آگاهی است و به گفتهٔ راغب در مفردات به معنی نفی چیزی است که در دل اثبات آن است یا اثبات چیزی که در دل، نفی آن است بنابراین در مفهوم جحود همیشه یک نوع لجاجت و تعصب و دشمنی در برابر حق نهفته است.
 ۳ - سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۱ - ۶۳.

دستگاههای پیشرفته علمی قادر نیستند اندکی از وظایف متنوع و سنگین آن را انجام دهند. اگر در تمام جهان هستی هیچ نشانه‌ای برای وجود خدا جز همین یک عضو نبود برای پی بردن به ذات پاک او کافی بود، تا چه رسد به این که به هر سو نگاه کنیم آثار او را می‌بینیم.

این همه موجودات زنده متنوع که به گفته دانشمندان هنوز صدها هزار نوع از آن در دل جنگلها و صحراها ناشناخته مانده و میلیونها نوع دیگر در اعماق اقیانوسها، هر یک به تنهایی دلیل روشنی بر عظمت و قدرت و علم بی‌انتهای او است، با این حال چگونه ممکن است کسی در دل انکارش کند هر چند به خاطر هوا پرستی و علایق مادی لفظ انکار بر زبان جاری کند. و به گفته بعضی از دانشمندان غرب اگر کسی بخواهد خدا را منکر بشود باید چشم بر هم بگذارد و هیچ یک از موجودات جهان طبیعت را نبیند.

همچنین به گفته دانشمند دیگری هر کشف تازه علمی در جهان آفرینش راه تازه‌ای به سوی خدا می‌گشاید و به این ترتیب با پیشرفت علم و دانش بشری راه خداشناسی روز به روز هموارتر می‌گردد.

سرانجام در پایان این خطبه می‌فرماید: «خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می‌کنند و یا ذاتش را انکار می‌نمایند!» **(تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَالْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا).**

مشبّه (گروه تشبیه کنندگان) به دو معنی اطلاق می‌شود: کسانی که خدا را به بندگانش تشبیه می‌کنند و مثلاً برای او جسم و اعضاء و دست و پا قائل می‌شوند و کسانی که موجودات دیگر را به او تشبیه می‌کنند و شریک و هم‌تا قرار می‌دهند، مثلاً به جای عبادت خداوند در برابر بتها سجده می‌کنند.

جمعی از مفسران (نهج البلاغه) جمله بالا را اشاره به معنی اول دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر ناظر به معنی دوم می‌دانند و با توجه به تعبیر **(الْمُشَبِّهُونَ بِهِ)** معنی دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد هر چند هر دو گروه در اشتباهند؛ زیرا نه او

صفات مخلوقات را دارد که در این صورت ذات پاکش دستخوش حوادث بود، و نه مخلوقی می‌تواند در جایگاه و مقام او قرار گیرد، چرا که هیچ یک از صفات او را ندارد.

نکته

وجودش آشکار و گنه ذاتش پنهان است

در این خطبهٔ کوتاه اما پر معنی به چند محور مهم در زمینهٔ اسماء و صفات خداوند اشاره شده است: نخست به خفای گنه ذات خداوند در عین ظهور وجود او در تمام عالم هستی به گونه‌ای که نه هیچ کس می‌تواند وجودش را انکار کند و نه احدی قدرت دارد احاطه بر کنه ذات پاکش پیدا کند.

و این یکی از آثار نامتناهی بودن وجود مقدس اوست که هر گاه گامی به سوی شناخت کنه ذات او از طریق خرد برداریم شعاع ذات نامحدودش فکر ما را گامها به عقب برمی‌گرداند و هر زمان به سوی اوج کنه صفاتش پرواز کنیم بال و پر ما می‌سوزد و سقوط می‌کنیم و به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید معتزلی، در شعر زیبایش:

فِيكَ يَا أُعْجُوبَةَ الْكَوْنِ	غَدَا الْفِكْرُ كَلِيلاً
أَنْتَ حَيْرَتَ ذَوِي اللَّبِّ	وَبَلَبْتِ الْعُقُولَا
كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِيكَ	شِبْرًا فَرًّا مِثْلًا
نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي	عَمِيَاءَ لَا يَهْدِي سَبِيلًا

«در ذات تو ای اعجوبهٔ جهان هستی فکر خسته و وامانده شد،

تو صاحبان اندیشه را حیران ساخته‌ای و خردها را به هم ریخته‌ای،

هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک شود یک میل فرار می‌کند،

آری به عقب برمی‌گردد و در تاریکیها غرق می‌شود و راهی به پیش پیدا

نمی‌کند»^(۱).

۱ - این اشعار در حواشی «شرح باب حادی عشر» در صفحهٔ اول از قول «ابن ابی‌الحدید» آمده است.

ولی در مقابل آن قدر آثار عظمت او در پهنه هستی در درون و برون موجودات، در نظم خارق العاده آنها، در اسرار و شگفتیهای آفرینش آنها و در همه چیز نمایان است که با مشاهده آنها انسان به یاد دعای بسیار عمیق و پرمحتوای عرفه امام حسین علیه السلام می افتد آنجا که می گوید: «مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لِأَتْرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيباً»؛ «کی از ما پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشته باشیم که ما را به سوی تو رهبری کند و کی از ما دور شدی تا دست به دامان آثارت زنیم که ما را به تو نزدیک سازد، کور باد چشمی که تو را مراقب خویش نبیند.»

در محور دیگری سخن از قرب و بعد خداوند و دوری و نزدیکی او به ماست در عین این که از ما به ما نزدیکتر است آنچنان دور و برتر است که بالاتر از او تصور نمی شود و این یکی دیگر از آثار نامتناهی بودن ذات بی مثال اوست، چرا که چنین ذاتی همه جا هست و جایی از او خالی نمی تواند باشد و گرنه محدود خواهد بود، در عین حال آنچنان والاست که هیچ کس دسترسی به او پیدا نمی کند و الا محدود در چهار دیوار افکار ما خواهد شد.

محور سوم نفی صفات مخلوقات و هرگونه تشبیه از ذات پاک اوست و این نیز از آثار نامتناهی بودن ذات پاکش سرچشمه می گیرد؛ چرا که مخلوقات همه محدود و ناقصند، وجودشان متناهی و صفاتشان آمیخته با نقصان و جنبه های عدمی است، هرگاه او را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کنیم یا شریک و شبیهی برای او در فکر خود بسازیم و صفات مخلوقات را بر او بنهیم، او را از اوج نامتناهی بودن و واجب الوجود بودن به پائین آورده و در دایره محدود و مملو از نقصان ممکنات قرار داده ایم.

در خطبه های آینده نیز اشاراتی بسیار عمیق و پرمعنی به این امور خواهد آمد و ما نیز به تناسب، بحثهای بیشتری در این زمینه خواهیم داشت؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

خطبه پنجاهم^(۱) و من کلام له علیه السلام

و فيه بيان لما يخرّب العالم به من الفتن و بيان هذه الفتن

در این خطبه از فتنه‌هایی که سبب ویرانی جامعه‌ها می‌شود سخن به میان آمده و این فتنه‌ها تشریح شده است.

خطبه در یک نگاه

امام عليه السلام در این خطبه روی یکی از مهمترین عوامل فساد جوامع انسانی انگشت می‌گذارد، به ویژه بر انحرافات که در جامعه اسلامی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آمد تأکید می‌کند و به بیان این حقیقت می‌پردازد که چگونه شیطان و پیروان او برای فریفتن مردم ساده دل حق و باطل را به هم در می‌آمیزند تا به مقاصد شوم خود نایل گردند.

آنها به خوبی می‌دانند اگر حق به طور خالص مطرح گردد راهی برای نفوذ آنان در جامعه باقی نمی‌ماند و اگر باطل به صورت یک دست عرضه شود هیچ کس به دنبال آن گام برنمی‌دارد، از این رو همیشه این شیاطین حق و باطل را به هم

۱ - سند خطبه: این خطبه را گروهی از دانشمندانی که قبل از «سیدرضی» می‌زیسته‌اند در کتابهای خود آورده‌اند. از جمله مرحوم «کلینی» در «کافی» در «باب البدع و الرأی و المقاییس» (جلد ۱، صفحه ۵۴) و «احمدبن محمدبن خالد برقی» در کتاب «محاسن» (جلد ۱، صفحه ۲۰۸) و «یعقوبی» در تاریخ معروف خود (جلد ۲، صفحه ۱۳۶) و «ابوحیان توحیدی» در «البصائر و الذخائر» (صفحه ۳۲). و گروه زیاد دیگری بعد از سیدرضی آن را نقل کرده‌اند که نیازی به ذکر آنها نیست. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۹)

می‌آمیزند تا از طریق حق مردم را بفریبند و از طریق باطل به مقصود خود نایل گردند. آری آنها زهر مهلک را در غذای شیرین و مطبوع پنهان می‌سازند تا ناآگاهان را به خوردن آن تشویق کنند. آنها همیشه باطل را در پوسته‌ای از حق پنهان می‌کنند تا از این طریق مردم را اغفال کنند.

بخش اول

إِنَّمَا بَدَأُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ، فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ، وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ؛ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفًا، وَ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُمَرَّجَانِ فَهَذَاكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَ يَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى».

ترجمه

آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هوا و هوسها و بدعت‌هایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و گروهی (چشم و گوش بسته یا هواپرست آگاه) به پیروی آنان برمی‌خیزند و برخلاف دین خدا از آنها حمایت می‌کنند. اگر باطل از آمیختن با حق جدا می‌گردید بر کسانی که طالب حقتند پوشیده نمی‌ماند. و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گشت. ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن و این دورا به هم می‌آمیزند و اینجا است که شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط می‌شود. و «تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بودند» از آن نجات می‌یابند.

شرح و تفسیر

در این که تاریخ صدور این خطبه چه زمانی بوده و در چه شرایط و حال و هوایی

امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرموده است در میان دانشمندان گفتگو است. بعضی معتقدند که امیرمؤمنان علیه السلام شش روز پس از رسیدن به خلافت این خطبه را ایراد فرمود در حالی که بعضی آن را مربوط به زمانی می‌دانند که نتیجه حکمیت در ماجرای صفین اعلام شد و البته محتوای خطبه با هر دو سازگار است هم با آغاز خلافت و هم با پایان زشت و ننگین مسأله حکمیت. با توجه به این سخن به سراغ شرح و تفسیر خطبه می‌رویم.

امام علیه السلام در آغاز این خطبه به سرچشمه پیدایش فتنه‌ها در جوامع اسلامی می‌پردازد که هم، زمان بعد از رحلت رسول الله را شامل می‌شود و هم ماجراهایی همچون واقعه جمل و صفین و نهروان را، و دقیقاً دست روی سرچشمه و نکته اصلی می‌گذارد، می‌فرماید: «آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هوی‌ها و هوسها و بدعت‌هایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد»؛ **(إِنَّمَا بَدَأُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامُ تُبْتَدَعُ^(۱))**، «یُخَالَفُ فِيهَا كِتَابَ اللَّهِ»، آری ریشه اصلی فتنه‌ها دو چیز است: پیروی از هوای نفس و احکام دروغین خودساخته که مخالف کتاب خداست و بی‌شک اگر احکام قرآن در میان مردم حاکم باشد و اصالت قوانین اسلام حفظ شود و بدعت‌های ناروا در دین خدا نگذارند و همچنین در اجرای قوانین ناب الهی هوی و هوس را حاکم نکنند فتنه‌ای پیدا نخواهد شد؛ چرا که این قوانین مسجری عدالت و حافظ حقوق همه مردم و بیانگر وظائف است، فتنه آن زمان شروع می‌شود که فزون طلبی‌ها آشکار گردد و قوانین الهی در مسیر مطامع شخصی تحریف شود. حق و عدالت زیر پا بماند و افراد و گروه‌ها وظائف الهی خود را فراموش کنند و به بدعت‌ها روی آورند.

در واقع آنجا که با تحریف و تفسیرهای غلط به هوی و هوس خود می‌رسند به سراغ آن می‌روند و هر جا نیاز به جعل احکام تازه‌ای دیدند دست به دامن بدعت می‌زنند، درست است که آن بدعت‌ها نیز از هوی و هوسها سرچشمه می‌گیرد ولی

۱ - «تُبتدع» از ماده «بدعت» به معنی کار نوظهور و بی‌سابقه است و هنگامی که در امور دینی به کار برود به معنی احکام و قوانینی است که برخلاف کتاب الله و سنت پیامبر وضع می‌شود.

هوی و هوس و تمایلات شیطانی گاه در نحوه تفسیر و اجرای احکام الهی نفوذ می‌کند و گاه به صورت بدعتها و احکام مجعول. و به همین دلیل در کلام امام علیه السلام از یکدیگر جدا شده‌اند.

به عنوان مثال می‌توان به فتنه «بنی امیه» که در اسلام از بزرگترین فتنه‌ها محسوب می‌شود اشاره کرد. آنها برای رسیدن به حکومت خود کامه خویش بر مرکب هوی و هوس سوار شدند و تا آنجا که توانستند در احکام اسلام تفسیر و توجیه نادرست روا داشتند و آنها را به سود منافع شخصی خود توجیه نمودند و هر جا امکان نداشت دست به بدعت جدیدی زدند.

«معاویه» خلافت اسلامی را با نیرنگ به چنگ می‌آورد و بر اساس بدعتی جدید آن را در خاندان خود موروثی می‌کند، «زیاد» را برادر خود می‌خواند و برای یزید در حیات خود از مردم بیعت می‌گیرد و سب و دشنام امیرمؤمنان علیه السلام را که پاکترین و آگاهترین و بزرگترین شخصیت اسلام بعد از پیغمبر خدا بود در قلمرو حکومت خود، سنت می‌شمرد، خود و یارانش در ریختن خون عثمان شرکت می‌کنند و سپس به خونخواهی او برمی‌خیزند^(۱).

سپس می‌افزاید: «و گروهی چشم و گوش بسته و نادان، یا هواپرست آگاه به پیروی آنان برمی‌خیزند و از هوی‌ها و هوسها و بدعتهای آنان برخلاف دین خدا حمایت می‌کنند». **(وَيَتَوَلَّوْا۟ عَلَيْهِا رِجَالٌ رِّجَالًا عَلٰى غَيْرِ دِيْنِ اللّٰهِ)**، در جمله بعد اشاره به ابزار این کار شده. ابزاری که در تمام طول تاریخ از سوی همه هواپرستان و جنایتکاران مورد استفاده قرار گرفته و به صورت یک سنت همیشگی درآمده است و آن این که آنها همیشه برای رسیدن به مقاصد خود حق و باطل را به هم می‌آمیزند و حق را سپری برای حمایت از باطل و یا پوسته شیرین و جالبی برای پنهان کردن زهر باطل قرار می‌دهند، می‌فرماید: «اگر باطل از آمیختن با حق جدا

۱ - در این زمینه به کتاب «الغدیر» جلد ۱۰ مراجعه شود.

۲ - «یتولوا» از ماده «تولی» به معنی پیروی کردن است. و گاه به معنی نزدیک شدن و سلطه بر چیزی و یا پست و مقامی می‌آید، ولی اینجا همان معنای اول مورد نظر است.

می‌گردید بر کسانی که طالب حَقّند پوشیده نمی‌ماند، و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گردید». (فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُؤْتَادِينَ^(۱))، وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ)؛

چه تعبیر جالب و گویایی، باطل اگر در شکل اصلیش نمایان شود خریداری ندارد و حق اگر به صورت خالص عرضه شود زبان بهانه‌جویان را قطع می‌کند؛ لذا بدیهی است نه حق خالص مشکل هواپرستان را حل می‌کند، چرا که منافع آنها در باطل نهفته است، و نه باطل خالص آنها را به مقصد می‌رساند؛ چرا که مردم از آنها حمایت نخواهند کرد و اینجاست که به سراغ آمیختن حق و باطل می‌روند؛ همان چیزی که تمام سیاستهای مخرب دنیا را می‌توان در آن خلاصه کرد.

امام علیه السلام در این مورد می‌فرماید: «ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن، و این دورا به هم می‌آمیزند، و در اینجا است که شیطان بر پیروان و دوستان خود مسلط می‌شود و تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بوده‌اند از آن نجات می‌یابند!» (وَلَكِنْ يُؤَخِّدُ مِنْ هَذَا ضِعْفًا^(۲))، وَ مِنْ هَذَا ضِعْفًا فَيُمَزَّجَانِ فَهُنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَ يَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که آمیختن حق و باطل به یکدیگر مانع از شناخت باطل نیست هر چند به دقت و کنجکاوی یا پرسش از آگاهان نیاز دارد. به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: در گیرودار آمیزش حق و باطل شیطان بر دوستان و پیروانش چیره می‌شود و خداجویان حق طلب از خطر گمراهی در این گونه جریانات در امانند.

۱ - «مرتادین» از ماده «ارتیاد» به معنی طلب کردن چیزی است و در خطبه بالا به معنی طلب کردن حق آمده است.

۲ - «ضعف» (بر وزن حرص) به معنی دسته‌ای از چوبهای نازک مانند ساقه گندم و جو یا رشته‌های خوشه خرما است و به معنی بسته هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خوابهای آشفته و درهم اطلاق می‌شود. و در خطبه بالا به معنی بخشی از چیزی آمده است.

در واقع آمیزش حق و باطل چراغ سبزی است برای هوی پرستان و بهانه‌ای است برای پیروان شیطان که وجدان خود را فریب دهند و در برابر دیگران استدلال کنند که ما به این دلیل و آن دلیل (اشاره به قسمتهایی از حق که با باطل آمیخته شده) این راه را برگزیده‌ایم.

آری مستضعفین فکری و ساده‌لوحان ممکن است در این میان ناآگاهانه در دام شیطان بیفتند، در حالی که آنها نیز اگر رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب می‌کردند گرفتار چنین سرنوشتی نمی‌شدند. به این ترتیب مردم در برابر آمیزش حق و باطل به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول همان «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»^(۱) و به تعبیر دیگر حق طلبان آگاه و مخلصند که به لطف پروردگار از توطئه‌های شوم فتنه‌جویان درامانند. گروه دوم هوی پرستان بهانه‌جو هستند که می‌خواهند به بهانه حق در راه باطل گام بگذارند و در واقع نیمه آگاهند و با پای خود در دام شیطان می‌روند. گروه سوم افراد ساده لوحی هستند که تشخیص حق از باطل در این آمیزه خطرناک برای آنها مشکل است و ناآگاهانه گرفتار دام شیطان می‌شوند مگر این که در پناه رهبر آگاه و فرزانه‌ای جای گیرند.

شبهه همین معنی در خطبه ۳۸ گذشت، آنجا که امام علیه السلام شبهه را تفسیر می‌فرماید و راه نجات از آن را نشان می‌دهد و می‌گوید: شبهه را از این رو شبهه نام نهاده‌اند که شباهت به حق دارد اما اولیاءالله گرفتار آن نمی‌شوند، چرا که نور یقین در اینجا راهنمای آنها است ... ولی دشمنان خدا بر اثر گمراهی در دام شبهات گرفتار می‌شوند.

۱ - این جمله اقتباس از آیه ۱۰۱ سوره انبیاء ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ می‌باشد که به دنبال آیات مربوط به جهنم آمده و اشاره به این دارد که این گروه در جهنم گرفتار نمی‌شوند و از آنجا که فتنه‌های دنیا جهنم دنیا محسوب می‌شود امام علیه السلام می‌فرماید این گروه در دنیا نیز گرفتار فتنه‌های شیاطین نمی‌شوند.

نکته‌ها

۱- ریشه فتنه‌ها

تاریخ اسلام مخصوصاً تاریخ قرن اول و دوم مملوّ از فتنه‌های شگفت‌انگیز و دردناک است که زحمات پیامبر اسلام ﷺ و یاران مخلص او را تا حدّ زیادی بر باد داد و اگر این فتنه‌ها نبود و اسلام در همان مسیری که پیامبر ﷺ برای آن تعیین فرموده بود پیش می‌رفت امروز جهان دیگری داشتیم. مخصوصاً در بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر ﷺ فتنه‌ها غوغا می‌کرد. هنگامی که امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در سال ۳۵ هجری به خلافت ظاهری رسید تلاش فوق العاده‌ای برای بازگرداندن اسلام به مسیر اول نمود؛ ولی دامنه فتنه آن قدر گسترده شده بود که از هر طرف به اصلاح آن می‌پرداخت از سوی دیگر آشکار می‌شد. در سالهای آخر خلافت عثمان همه چیز دگرگون شد و تمام ارزشهای اسلامی زیر سؤال رفت و سنت‌ها و ارزشهای عصر جاهلیت کاملاً زنده شد و بازماندگان لشکر شرک و نفاق همه جا در صحنه ظاهر شدند و پست‌های کلیدی را گرفتند و همین امرکار را بر امام علیه السلام دشوار و پیچیده کرد. درست است که امام علیه السلام در سایه مجاهدات مستمر و جانکاهش بار دیگر ارزشها را زنده فرمود؛ ولی متأسفانه فتنه‌ها خاموش نشد و شهادت امام علیه السلام که به دست همین فتنه‌جویان شیطان صفت انجام گرفت از ادامه راه جلوگیری کرد.

سپس در دوران حکومت معاویه و یزید و سایر حکام شجره خبیثه اموی فتنه‌ها آشکارتر گشت. خونهای بی‌گناهان ریخته شد، بدعت‌ها آشکار شد، هوی و هوس حاکم گردید و در عصر بنی‌عباس به اوج خود رسید و اسلام راستین در چنگال این خودکامگان گرفتار شد.

و اعمالی از حکام این دو سلسله (بنی‌امیه و بنی‌عباس) سرزد که هیچ شباهتی به اسلام نداشت با این که متأسفانه لقب خلیفه رسول الله را یدک می‌کشیدند.

اگر به ریشه این فتنه‌ها بنگریم به صدق کلام امام علیه السلام در خطبه بالا کاملاً پی

می‌بریم که ریشه این فتنه‌ها عمدتاً دو چیز بود: پیروی از هوی و هوسهای شیطانی و بدعت‌گذاری در دین خدا. در همه جا این دو اصل به چشم می‌خورد، گروهی از فتنه‌جویان به اصل نخست تمسک می‌جویند و گروهی به اصل دوم و گروهی به هر دو و شرح این سخن حتی در یک کتاب نمی‌گنجد و از این دیدگاه به بررسی مجددی در تاریخ آن قرون نیاز دارد.

۲- سیاستهای شیطانی

از جمله شگفتی‌ها این است که اصول سیاستهای خودکامگان در طول تاریخ تقریباً یکسان است. در چند هزار سال قبل، فرعون - به نقل قرآن مجید - از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده می‌کرد، ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾^(۱)؛ امروزه نیز در تمام دنیای استکباری این اصل به قوت خود باقی است و همچنان ادامه دارد. با هر وسیله‌ای که بتوانند در میان ملتها ایجاد اختلاف می‌کنند تا پایه‌های حکومتشان مستحکم شود.

مسئله آمیختن حق و باطل یکی از آن اصول است که همواره در سیاست‌های مخرب ظالمان و طاغیان به چشم می‌خورد. آنها همیشه پوشش‌هایی از حق و شعارهایی از عدالت و اصول انسانی را عنوان کرده و کارهای شیطانی خود را در زیر این پوشش‌ها انجام می‌دهند.

در حالات شاهان ظالم می‌خوانیم که گاه ناله پیرزنی آنها را چنان بی‌قرار می‌کرده است که هر بیننده‌ای خیال می‌کرد چنان وجدان قوی و نیرومندی دارند که با شنیدن این ناله زیر و رو شده‌اند، و این سخن دهان به دهان می‌گشت (داستان زنجیر عدالت انوشیروان، و خانه پیرزن در کنار قصر او، و داستانهای دیگر از این قبیل در حالات خلفا و شاهان در کشورهای اسلامی و غیر آن کم نیست) همه اینها پوشش‌هایی بود برای مظالم آنان!

آنها به خوبی می‌دانستند که باطل و ناحق به صورت خالص در هیچ جامعه‌ای خریدار ندارد، بنابراین چاره‌ای جز این نیست که گوشه‌هایی از مظاهر حق را با اباطیل خود بیامیزند!

از آنجا که سیاست‌های شیطانی در عصر ما بیش از هر زمان دیگری پیچیده و مرموز است، آمیزش حق و باطل نیز به صورت مرموزتری درآمده است. سیاستمداران بزرگ دنیا چنان خواسته‌های نامشروعشان را در پوسته‌ای از حق می‌پوشانند که تشخیص آن به آسانی ممکن نیست.

عناوینی مانند حقوق بشر، حقوق حیوانات، روز کارگر، روز مادر، پزشکان بدون مرز، عفو بین‌الملل، تأسیس مراکز خیریه و کمک به گرسنگان و محرومان و جنگ‌زدگان و اعطای پناهندگی سیاسی به گروهی از آوارگان و عناوین فراوان دیگری از این قبیل، همه ابزار فریب افکار عمومی‌اند. آنان چنان با آب و تاب از آن صحبت می‌کنند که حتی بعضی از هوشمندان به راستی باور کرده‌اند که دنیای امروز راه انبیا را می‌پوید! و از طریق دیگر به هدف انبیا نزدیک می‌شود!

حتی این گروه ساده‌لوح کتاب یا کتابهایی در این زمینه نوشتند، یعنی که دنیای امروز راه انبیا را طی کرده است و به مسائلی که آنها توصیه کرده‌اند تا حدود زیادی جامعه عمل پوشانیده است! غافل از این که اینها همه پوششی است برای مظالم سردمداران سیاست دنیا.

برای این که تصور نشود این سخن از یک مطالعه بدبینانه سرچشمه می‌گیرد کافی است که نگاهی بیفکنیم به عملکرد آنها و دوگانگی و چندگانگی آن در پیاده کردن اصول بظاهر انسانی در نقاط مختلف دنیا.

آنها در حالی که به خاطر کشته شدن یک سگ در مطالعات فضایی روسها فریاد بلند کرده بودند، در ویتنام نه فقط انسانها را مانند برگ خزان بر روی خاک می‌ریختند، بلکه بخش عظیم جنگل‌های آن کشور سرسبز را با تمام جانداران و حیوانات و پرندگان به آتش کشیدند و سوزاندند تا مبادا آوارگان ویتنامی در آنجا

پناه بگیرند.

آنها در حالی که از دموکراسی حمایت می‌کنند هر جا که آراء مردم برخلاف منافع نامشروعشان باشد با یک کودتای نظامی همه چیز را در هم می‌ریزند، همان گونه که در الجزائر کردند، و آنجا که حکومت‌های سبک قرون وسطایی حافظ منافعشان است با آنها مدارا می‌کنند و دوست و هم پیمانند.

آری در جهان سیاست وضع چنین است و از آن به خوبی صدق کلام مولا امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه بالا روشن می‌شود که فرمود: فتنه‌جویان بخشی از حق را با بخشی از باطل می‌آمیزند و دامهای شیطان را می‌گسترانند تا توده‌های ساده‌اندیش را به دام بیندازند!

خطبه پنجاه و یکم^(۱)

لَمَّا غَلَبَ أَصْحَابَ مَعَاوِيَةَ أَصْحَابَهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى شَرِيعَةِ الْفَرَاتِ بِصَفِّينَ وَ مَنَعُوهُمْ الْمَاءَ

این خطبه را امام علی (ع) زمانی ایراد فرمود که یاران معاویه بر اصحاب امام علی (ع) غلبه کرده، و شریعه فرات را در صفین تصرف کرده بودند، و آب را از آنها دریغ داشتند. (این خطبه اصحاب امام علی (ع) را به خروش درآورد، و با یک حمله شریعه فرات را از دست آنها باز پس گرفتند و آزاد کردند!)

خطبه در یک نگاه

«ابن ابی الحدید» در بیان محتوا و شأن ورود خطبه از «نصرین مزاحم» چنین نقل کرد که: فرمانده مقدم لشکر معاویه «ابوالاعور سلمی» با مقدمه لشکر علی (ع) به فرماندهی «اشتر» درگیری مختصری پیدا کرد. «ابوالاعور» کوتاه آمد و خود را کنار کشید، و بعد خود را به شریعه فرات یعنی محلی که به آب نزدیک بود رساند، و آنجا را در اختیار گرفت و یاران علی (ع) را از آب منع کرد و این در محلی به نام «قنسرین» در کنار صفین واقع شد.

هنگامی که خبر به امیرمؤمنان علی (ع) رسید «صعصعه بن صوحان» را فراخواند و فرمود: نزد معاویه برو و بگو ما این مسیر را برای رسیدن به تو پیموده‌ایم، و پیش از

۱ - این خطبه را «نصرین مزاحم» در کتاب «صفین» از جابر از امیرمؤمنان علی (ع) نقل کرده‌اند. (البته با کمی تفاوت) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۰).

اتمام حجت مایل نیستیم با شما جنگ را آغاز کنیم، اما تو لشکر خود را فرستاده‌ای و جنگ را (در کنار شریعه فرات) آغاز کرده‌ای، و میان مردم و آب حائل شده‌ای. شریعه را رها کن و آب را آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شما است بنگریم، و اگر دوست داری هدف اصلی را رها کرده و مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند تا هر کس پیروز شد آب را در اختیار بگیرد، چنان کنیم!

«صعصعه» این پیام را برای معاویه برد، معاویه با یارانش به مشورت پرداخت، بعضی به او توصیه کردند که شریعه را همچنان در اختیار بگیر و آنها را از آب بازدار، ولی «عمرو بن عاص» به او گفت آب را آزاد بگذار، چرا که من می‌دانم لشکر علی هرگز اجازه نخواهند داد تو سیراب باشی و آنها تشنه بمانند، ولی معاویه نظر موافقان نگهداشتن شریعه را ترجیح داد.

هنگامی که امام علیه السلام از این ماجرا باخبر شد خطبه پرشور بالا را که پر از نکات زیبای ادبی، و در نهایت فصاحت و بلاغت است ایراد کرد، و یاران خود را برای بازپس گرفتن شریعه فرات به حرکت درآورد، و با یک حمله شجاعانه لشکر معاویه را عقب راندند و شریعه فرات را برای همه آزاد کردند!

بخش اول این خطبه به این حقیقت اشاره می‌کند که اگر انسان با شجاعت به میدان حوادث نرود و حق خود را نگیرد باید تن به ذلت تسلیم در برابر ظلم بدهد، و در بخش دوم به این نکته اشاره می‌فرماید که چگونه معاویه با تزویر و حيله گروهی از بیخبران را به صحنه آورده که حاضرند جان خود را در طریق باطل او فدا کنند؟!

* * *

بخش اول

قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمْ الْقِتَالَ فَأَقْرُبُوا عَلَيَّ مَذَلَّةً وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوْوا
السُّيُوفَ مِنَ الدَّمَاءِ تَرَوْوا مِنَ الْمَاءِ فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ
وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ. أَلَا وَ إِنِّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لَمَّةً مِنَ الْغَوَاةِ
وَعَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ.

ترجمه

آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده‌اند، بنابراین (در برابر این عمل ناجوانمردانه دو راه در پیش دارید؛) یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این بیرحمان) سیراب کنید، تا بتوانید از آب سیراب شوید (بدانید) مرگ در زندگی توأم با شکست شماست، و حیات در مرگ پیروزمندانه شما، آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ‌آور ساخته‌اند!

شرح و تفسیر

به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید!

همان گونه که در شأن ورود خطبه اشاره شد این خطبه در لحظاتی بسیار حساس و سرنوشت ساز از امام علیه السلام صادر شد و امام علیه السلام که کانونی از فصاحت و بلاغت و دریایی از تدبیر و مدیریت بود، چنان جمله‌های کوبنده و مهیج را برای ادای

مقصود خود انتخاب کرد که یارانش با شنیدن آن یکباره به حرکت در آمدند، و دست ستمگران شام را از شریعه فرات کوتاه کردند، و آن را برای دوست و دشمن مباح ساختند!

جمله‌هایی است که امروز با گذشتن قرن‌ها باز قوت و قدرت خود را همچنان حفظ کرده و برای هر جمعیتی که عزت و شرفشان با حملات ناجوانمردانه دشمن به مخاطره افتاده، کارساز و الهام بخش است.

نخست می‌فرماید: «آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده‌اند!» **(قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمْ الْقِتَالَ).**

جمله «اسْتَطَعْمُوكُمْ» در جایی به کار گرفته می‌شود که شخصی از دیگری تقاضای طعام می‌کند، گویی جنگ و پیکار طعامی است که اینها با عمل خود آن را از یاران امام علیه السلام طلب کرده‌اند، این شبیه تعبیری است که در عبارات روزمره، فارسی زبانان می‌گویند «فلان کس تنش می‌خارد» یا این که می‌گویند «دلش هوای شلاق کرده» اشاره به این که عمل او یک نوع ماجراجویی و جنگ طلبی است، و این رساترین تعبیری است که در جریان بستن آب به روی لشکر امام علیه السلام ممکن بود به کار گرفته بشود!

سپس می‌افزاید: «شما در برابر این عمل ناجوانمردانه شامیان دو راه در پیش دارید: یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این خیره‌سزان بیرحم) سیراب کنید، تا بتوانید از آب (فرات) سیراب شوید!» **(فَأَقْرُوا عَلَى مَدَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ^(۱) أَوْ رَوْوا^(۲) السُّيُوفَ مِنَ الدَّمَاءِ تَرَوْوا مِنَ أَلْمَاءِ!)**

آری آنها راه سومی در این ماجرا نداشتند، اگر در مقابل این حرکت دشمن

۱ - «محلّه» به معنی منزلگاه است و گاه به معنی جایگاه اجتماعی به کار می‌رود و در خطبه فوق منظور همین معنی اخیر است.

۲ - «رَوْوا» از ماده «ترویه» به معنی سیراب کردن است، و روز هشتم ماه ذی‌حجه را از این جهت «یوم الترویه» می‌گویند که در گذشته حاجیان برای رفتن به عرفات و مشعر و منی آب ذخیره می‌کردند، و این واژه گاه در معنی کنایی آن به کار می‌رود، مانند سیراب کردن شمشیرها که در خطبه بالا آمده است.

سستی به خرج می دادند و لشکر از تشنگی به زحمت می افتاد یا گروهی از تشنگی می مردند بدترین داغ ذلت بر پیشانی آنها می خورد و مقام و منزلت خود را نزد دوست و دشمن از دست می دادند، ولی هنگامی که بپا خاستند و به دشمن حمله کردند هم در جایگاه شایسته خویش در نظر دوست و دشمن قرار گرفتند، و هم سربلند و عزیز شدند، و با جوانمردی مولی علی علیه السلام که پیشنهاد بستن آب را به روی آنها نپذیرفت و برای همه آزاد کرد، عظمت خود را حتی در دل دشمنان نیز تثبیت کردند، بگونه ای که آنها از عمل خود شرمنده شدند و احساس حقارت کردند، و با توجه به این که این ماجرا در آغاز جنگ صفین بود سبب قوت روحیه یاران مولی و ضعف روحیه لشکر معاویه شد.

سپس امام علیه السلام به یک اصل کلی و جاودانی که رمز پیروزی و عزت و سربلندی هر قوم و ملتی است اشاره کرده، خطاب به لشکریانش می فرماید: «مرگ در زندگی توأم با شکست شماس، و حیات و زندگی در مرگ پیروزمندانه شما!» (فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ).

آری در نظام زندگی انسانهای شایسته و با شخصیت، زندگی مادی و ظاهری برترین ارزش نیست، همان گونه که مرگ مادی ضد ارزش نمی باشد، بلکه ارزش والا در نظر آزاد مردان با ایمان، در زندگی توأم با عزت است به همین دلیل هرگاه بر سر دو راهی قرار گیرند، شهادت توأم با عزت و سربلندی را بر زندگی ذلیلانه ترجیح می دهند، و همین نظام ارزشی بود که مسلمانان را در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بعد از آن در پیکارهای نابرابر پیروز می کرد.

آری عزت جامعه اسلامی بر هر چیز مقدم است و هر بهایی به خاطر آن پرداخته شود بجاست.

همین معنی در سخنان فرزندش حسین علیه السلام در حادثه خونین کربلا تجلی کرد آن زمان که فرمود: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أُقْرُّ لَكُمْ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ»؛ «نه، به خدا سوگند دست ذلت در دست شما نمی گذارم، و همچون

بردگان تسلیم نمی‌شوم؛ (بلکه می‌جنگم و سربلند شربت شهادت را می‌نوشم!)^(۱)».

وهنگامی که در اثناء راه کربلا با لشکر حر روبرو شد و آنها را تشنه یافت، و مطابق راه و رسم جوانمردان دشمن را سیراب کرد، حَرَبَن یزیدریاحی به گمان خودش از سر خیرخواهی و نصیحت عرض کرد: «با یزید پنجه در نیفکن که جان نازنینت به خطر خواهد افتاد!» امام علیه السلام در جواب فرمود: «أَقْبَالِ الْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟» آیا مرا به مرگ و شهادت می‌ترسانی؟!»

من همان را می‌گویم که شاعر قبیله اوس در حالی که تصمیم به یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود و پسر عمویش او را از این کار برحذر داشت گفت:

سَأْمُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا!
وَوَاسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَبَاعَدَ مُجْرِمًا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْعَمَا

«من از این راه می‌روم و مرگ بر جوانمردان عار نیست!»

«جوانمردی که نیتش حق است، و مسلمان است و جهاد می‌کند؛»

«و با مردان صالح در فدا کردن جان همراهی و مواسات دارد؛»

«و از افراد بی‌ایمان و گنهکار فاصله گرفته است؛»

«من اگر زنده بمانم پشیمان نیستم، و اگر در این راه بمیرم ملامت نخواهم شد!»

«ذلت برای تو (و امثال تو) است که زنده بمانی و سرافکنده باشی!»^(۲)

این شعار حیات آفرین اسلامی با تعبیر دیگری در قرآن مجید آمده است، آنجا

که می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِذْ أَحَدَى الْحُسَيْنِينَ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ﴾؛ «بگو آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید (یا پیروزی یا شهادت) ولی ما انتظار داریم که خداوند عذابی از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند یا در

این جهان) به دست ما مجازات شوید، اکنون که چنین است شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می‌کشیم!»^(۱)

در پایان این خطبه امام علیه السلام به نیرنگ‌های معاویه و ساده‌لوحی گروهی از شامیان فریب خورده اشاره کرده، می‌فرماید: «آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ ساخته‌اند!» (أَلَا وَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادِلُمَةً^(۲) مِنَ الْغَوَاةِ^(۳) وَعَمَسَ^(۴) عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَعْرَاضَ^(۵) الْمَنِيَّةِ)؛

در این گفتار از یک سو معاویه را معرفی می‌کند که بنیان حکومتش بر فریب و نیرنگ و بهره‌گیری از ساده لوحان بیخبر است، و از سوی دیگر شامیان فریب خورده لشکر او را معرفی می‌نماید که آنها چنان گرفتار شستشوی مغزی شده‌اند که حتی حاضرند جان خود را در طریق باطل و مقاصد شوم معاویه بر باد دهند! شاید این جمله پاسخ به سؤالی است که در ذهن یاران آن حضرت پیدا شده بود و آن این که چگونه شامیان حاضرند تا سر حد مرگ از مطامع مادی معاویه دفاع کنند و جان خود را بر سر این کار نهند.

امام علیه السلام این حقیقت را فاش می‌کند که قدرت معاویه بر فریب و نیرنگ و دگرگون

۱ - سورة توبه، آیه ۵۲.

۲ - «لمه» از ماده «لَمِيَ يَلْمُو لَمَوًا» به معنی برگرفتن چیزی به طور کامل است و «لمه» (به ضم لام و فتح میم بدون تشدید) به معنی گروه و جماعتی از مردم است، و بعضی گفته‌اند: در مورد گروهی به کار می‌رود که بین سه تا ده نفر باشند، و انتخاب این تعبیر در خطبه بالا کنایه از بی‌اعتنایی به لشکر معاویه و ناچیز بودن آنهاست.

۳ - «غواة» به معنی گمراهان جمع «غاوی» از ماده «غَمِيَ» به معنی گمراه شدن است، این واژه، گاه به معنی افراد جلف و بی‌سروپا نیز به کار می‌رود، و در خطبه بالا تاب هر دو معنی را دارد.

۴ - «عمس» در اصل از ریشه «عمس» (بر وزن لمس) به معنی محو شدن و بی‌خبر ماندن و ناآگاه بودن نسبت به چیزی است، به همین جهت به شبهای بسیار تاریک «عمیس» گفته می‌شود، این تعبیر در خطبه بالا اشاره به پرده پوشی معاویه، و مخفی ساختن حقایق از شامیان است.

۵ - «اعراض» جمع «عَرَض» معانی مختلفی دارد، از جمله شوق، ملالت، تنفر، ترس، پرکردن ظرف از آب، ولی معنی اصلی و معروف آن هدفی است که به سوی آن تیر می‌اندازند و در خطبه بالا منظور همین معنی است.

نشان دادن واقعیتها از یک سو، و دور بودن و بیخبر ماندن شامیان از سوی دیگر، سبب شده است که آنها باور کنند راستی در راه خدا می‌جنگند و به سوی شهادت پیش می‌روند!

آری تبلیغات بسیار وسیع و گسترده توأم با شگردهای روانی دستگاه معاویه و عمرو عاص در فضای شام این تأثیر را گذارده بود که گروهی یقین داشتند عثمان مظلوم کشته شده و قاتلش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، و معاویه به خونخواهی او برخاسته و در مسیر پاسداری و حراست از مقام خلافت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حفظ اسلام و قرآن گام برمی‌دارد، و طبعاً کشته شدن در این راه شهادتی است که آرزوی هر مسلمان پاکباز است!

البته آثار تزویر و دروغ برای مدت زیادی نمی‌تواند باقی بماند و سرانجام روشن می‌شود، ولی چه بسا در زمانی که کار از کار گذشته و تأسّف بازماندگان بر مرگ عزیزانشان دیگر ثمری ندارد.

نکته‌ها

۱- باید با عزّت و سربلندی زیست

در اسلام یک سلسله شعارهای اساسی است که این مکتب را از سایر مکتبها جدا می‌کند، یکی از آنها همان است که در خطبهٔ بالا آمده است که مردن با افتخار بهتر از زیستن با ذلّت است، و به تعبیر دیگر همان گونه که از ظلم و ستم باید به شدت پرهیز کرد از تسلیم در برابر ظلم و ستم ستمکاران نیز باید برحذر بود، تعبیر «أَبَاةَ الضَّيْمِ»^(۱) دربارهٔ بزرگان اسلام اشاره به همین معنی است.

در واقع این اصل از آیهٔ شریفه «وَبِهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»^(۲)؛ عزّت برای خدا و پیامبر و مؤمنان است، سرچشمه گرفته، و روایاتی همچون گفتار امام

۱ - «أبَاة» جمع «أبی» یعنی اباکننده و «ضیم» به معنی ظلم است، و در مجموع به کسانی گفته می‌شود که هرگز تن به ظلم نمی‌دهند (ستم‌ناپذیران).
 ۲ - سوره منافقون، آیه ۸.

صادق علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَوَضَّ إِلَى الْمُؤْمِنِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْ لَالَ نَفْسِهِ»^(۱)؛ خداوند همه چیز را در اختیار مؤمن قرار داده، جز ذلیل ساختن خویشتن»، و حدیث معروف امام حسین علیه السلام «مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ»^(۲)؛ مردن با عزت بهتر است از زنده ماندن با ذلت»، و سخن دیگر آن حضرت: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ لَهُ ذَلِكَ، هَيْهَاتَ مِنِّي الدَّلَّةُ أَبِي اللَّهِ ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ جِدُّوهُ طَهَّرَتْ وَ حُجُورُ طَابَتْ أَنْ تُؤْتِرَ طَاعَةَ اللُّثَامِ عَلَى مَضَارِعِ الْكِرَامِ»^(۳)؛ آگاه باشید این ناپاک ناپاک زاده، مرا در میان «شمشیر» و «ذلت» مخیر ساخته، و چه دور است که او به مقصد خود برسد، و چه دور است از من که تن به ذلت بدهم نه خدا این را می پسندد و نه پیامبرش و نه مؤمنان راستین و نه پدران و نیاکان پاک و مادران پاک دامن، آری آنها هرگز اجازه نمی دهند که تسلیم در برابر فرومایگان را بر قربانگاه بزرگواران (و به خون خفتن افتخارآمیز آنان) ترجیح دهیم»، الهام بخش این شعار بزرگ اسلامی است.

«ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود چنین می گوید: «سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَ الْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ اِخْتِيَاراً لَهُ عَلَى الدَّنِيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ابْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَرَضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَ أَصْحَابُهُ فَأَنَفَ مِنَ الذُّلِّ؛ بزرگ و پیشوای ستم ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها را بر ذلت و خواری به مردم جهان داد، حسین بن علی علیه السلام بود، دشمن به او و یارانش امان داد ولی آنها تن به ذلت ندادند»^(۴).

سپس به کلام تاریخی امام حسین علیه السلام که در روز عاشورا بیان فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ...» اشاره می کند و آن را همانند سخن پدر بزرگوارش علی علیه السلام

۱ - کافی، جلد ۵، صفحه ۶۳.

۲ - بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۸۳.

۳ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد سوم، صفحه ۲۴۹.

می‌شمرد که در خطبه سی و چهار نهج البلاغه آمده است: «إِنَّ امْرَأً يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ...»؛ به خدا سوگند کسی که دشمنی را بر جان خویش مسلط گرداند که گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را بگیرد، بسیار عاجز و ناتوان و قلب و روح او بسیار کوچک و ضعیف است.» سپس به ذکر گروه دیگری از کسانی که این راه پرافتخار را برگزیدند و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دادند می‌پردازد.

ابن ابی‌الحدید در سخن دیگری چنین آورده است که مردی روز عاشورا با عمر سعد بود شخصی به او گفت: وای بر تو آیا شما فرزندان رسول خدا ﷺ را کشتید؟ او چنین جواب داد اگر تو هم آنچه را ما دیدیم مشاهده می‌کردی کاری جز کار ما انجام نمی‌دادی! گروهی به مایورش بردند که قبضه‌های شمشیر را محکم در دست داشتند و همچون شیران به ما حمله‌ور شدند، سواران را از چپ و راست به خاک می‌ریختند و همگی آماده شهادت بودند، نه امان می‌پذیرفتند، نه علاقه‌ای به مال داشتند، و نه چیزی میان آنها و شهادت مانع می‌شد، اگر دیر جنبیده بودیم همه ما را نابود می‌کردند، حال بگو غیر از این کاری که ما انجام دادیم چه می‌توانستیم انجام دهیم! (۱)

۲- شستشوی مغزی ساده‌اندیشان

نکته مهم دیگری که در خطبه بالا به چشم می‌خورد، این است که گاه سردمداران باطل با سخنان فریبنده چنان در اعماق روح ساده‌لوحان نفوذ می‌کنند که آنها را به عشق شهادت در راه خدا برای پیشبرد اهداف شوم خودشان بسیج می‌نمایند، و این گروه در حالی که عملاً رو به سوی دوزخ پیش می‌روند باورشان چنین است که به طرف بهشت در پروازند، و این منتهای بدبختی است.

معاویه تنها کسی نبود که از این روش استفاده کرد، قبل و بعد از او حتی در دنیای امروز کم نیستند آنها که به این روش متوسل می‌شوند، پیروان خود را شستشوی

مغزی داده و افکار و اراده آنها را در مسیر هوی و هوس خود به کار می‌گیرند. اینها با ریاکاری و دروغ و فریب و نیرنگ و استفاده از طرق روانی برای نفوذ در دیگران به مقصود خود که تحمیق توده‌های ناآگاه است نائل می‌شوند، و آنها را آلت دست هوسهای خود می‌سازند.

عمر سعد فرمانده لشکر کربلا آن جنایتکار معروف و زشت سیرت، هنگامی که می‌خواست لشکر کوفه را بر ضد امام حسین علیه السلام بسیج کند صدا زد: «یا خَیْلَ اللَّهِ اَرْکَبِی، وَ بِالْجَنَّةِ اُبْشِرِی!»؛ «ای لشکر خدا سوار شوید، و بهشت بشارتتان باد»^(۱) دستگاه تبلیغات فرعون نیز موسی و هارون را مردانی سلطه‌جو که در صدد غصب سرزمینهای مردم مصر هستند معرفی کرد و فرعون را مدافع استقلال و عزت و شرف و آبروی مردم مصر شمرد، و گفت: «انْ هٰذَانِ لَسٰحِرَانِ یُرِیدَانِ اَنْ یُخْرِجَاکُمْ مِنْ اَرْضِکُمْ بِسِحْرِهِمَا»؛ «این دو نفر ساحرند و می‌خواهند شما را با سحرشان از سرزمینتان بیرون کنند»^(۲) و این رشته چه در گذشته و چه در زمان حال سر دراز دارد.

۳- راه و رسم جوانمردان

«نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» چنین نقل می‌کند، بعد از آن که لشکر امیرمؤمنان علی علیه السلام شریعه فرات را از لشکر معاویه بازپس گرفتند، عمروعاص به معاویه گفت: ای معاویه اگر آنها نیز مانند تو عمل کنند و آب را به روی تو و لشکریانت ببندند چه خواهی کرد و گمان تو چیست؟ آیا این قدر در خود قدرت می‌بینی که بتوانی ضربه‌ای بر آنان وارد کنی و آب را بازپس بگیری، همان‌گونه که آنها بر تو وارد کردند؟ و این در واقع سرزنشی بود به معاویه که پیشنهاد او را در مورد خود داری از بستن آب به روی لشکر علی علیه السلام رد کرده بود.

معاویه گفت: گذشته را رهاکن، اکنون بگو ببینم درباره علی چه عقیده‌ای داری؟ عمروعاص گفت: گمان من این است که او درباره تو مقابله به مثل نمی‌کند، و

آب را به روی تو و لشکرت نمی‌بندد، یعنی او جوانمرد است و این کار را با اصول جوانمردی هماهنگ نمی‌بیند. سپس افزود: چیزی که او برای آن آمده است غیر از این است^(۱).

مرحوم سیدمحمدحسین شهریار در این باره اشعار زیبایی سروده است که در ذیل از نظر می‌گذرد:

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست

به روی شاه ولایت، چرا که بود خسی!

علی به حمله گرفت آب و باز کرد سبیل

چرا که او کس هر بی‌کسی و دادرسی

سه بار دست به دست آمد و در هر بار

علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی

فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس

که بی‌حیایی دشمن زحد گذشت بسی!

جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم

که نان و آب نبندد کسی به روی کسی!

غلام همّت آن قهرمان کون و مکان

که بی‌رضای الهی نمی‌زند نفسی!^(۲)

شبیبه همین جوانمردی در تاریخ زندگی فرزندش حسین علیه السلام نیز آمده است که در بیابان خشک و سوزان لشکر دشمنش حرّین یزید ریاحی را با آبی که در لشکر خود ذخیره کرده بود سیراب کرد، در حالی که آنها در کنار شطّ فرات آب را از او و فرزندان دروغ داشتند!

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، سوم، صفحه ۳۳۰.

۲ - کلیات دیوان شهریار، جلد ۱، صفحه ۶۹۰.

خطبه پنجاه و دوم^(۱)

و هی فی التزهید فی الدنیا و ثواب الله للزاهد، و نعم الله علی الخلق

این خطبه را امام درباره ترک دنیاپرستی، و پاداشهایی که خدا به زاهدان می‌دهد و نعمتهایی که مردم از خالق دریافت می‌دارند ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است، در بخش اول ارزش زهد و عدم وابستگی به دنیا، و توجه به این حقیقت که تمام مواهب دنیا زودگذر و سریع الزوال است، و افراد با ایمان باید خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند از طریق ذخیره کردن اعمال صالح آماده بنمایند.

در بخش دوم از پاداشهای مهمی که در انتظار زاهدان و مؤمنان صالح‌العمل است سخن به میان آمده، و در بخش پایانی خطبه، این واقعیت را شرح می‌دهد که انسانها هر قدر که در مقام شکر نعمت‌های بزرگ پروردگار برآیند قادر نیستند حق آن را به جا آورند، مخصوصاً نعمت والای ایمان که برترین و والاترین نعمت‌هاست.

۱ - سند خطبه: روایت شده است که امام این خطبه را در یکی از اعیاد قربان ایراد فرموده، و آغاز خطبه «الله اکبر الله اکبر لاله الا الله والله اکبر والله الحمد لله علی ما هدانا...» بوده است، مرحوم صدوق (ره) این خطبه را در کتاب معروفش «من لایحضره الفقیه» (جلد ۱، صفحه ۳۲۹) با تفاوت‌هایی آورده و همچنین شیخ طوسی رحمته در کتاب «مصباح» صفحه ۴۶۱ آن را نقل کرده است و اضافه می‌کند: ابومخنف از عبدالرحمن بن جنذب از پدرش روایت کرده که علی رضی الله عنه روز عید قربان خطبه‌ای خواند که آنچه سید شریف رضی در نهج‌البلاغه آورده بخشی از آن است، شیخ مفید نیز بخشی از آن را در مجلس بیستم از امالی نقل نموده است (مصادر نهج‌البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۲) و شبیه همین مضمون در خطبه ۲۸ نیز گذشت.

بخش اول

أَلَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ، وَ آذَنْتْ بِانْقِصَاءٍ، وَ تَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا
وَ أَدْبَرَتْ حَذَاءً، فَهِيَ تَحْفَزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا وَ تَحْدُو بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا وَ
قَدْ أَمَرَ مِنْهَا مَا كَانَ حُلُوءًا، وَ كَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا
سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمَقْلَةِ، لَوْ تَمَرَّزَهَا الصَّدِيَانُ،
لَمْ يَنْقَعْ. فَأَزْمِعُوا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا
الزَّوَالُ، وَ لَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ، وَ لَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ.

ترجمه

آگاه باشید که دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خود را اعلام کرده است،
زیبائیهایش به زشتی گراییده و روی برگردانده و به سرعت دور می شود، (آری)
ساکنانش را به سوی فنا می راند و همسایگانش را با آهنگ مرگ پیش می برد، آنچه
از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده و آنچه صاف و زلال بود تیرگی یافته است
(بگونه ای که) چیزی از آن باقی نمانده، مگر به اندازه ته مانده ظرف آبی، یا جرعه
ناچیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره بندی شدید آب به افراد
می دهند، و به اندازه ای که اگر تشنه ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی نشیند!
حال که چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود
را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند آرزوها بر شما
چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (و در غفلت فرو روید).

شرح و تفسیر

با این که انسان مادام که در دنیاست زندگی می‌خواهد، و باید آبرومندانه و بدون وابستگی به دیگران حیات مادی خود را اداره کند، ولی در خطبهٔ بالا و بسیاری دیگر از خطبه‌های مولی امیرالمؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه به زهد در دنیا توصیه شده است، و پی‌درپی هشدار می‌دهد که دنیا فانی و سریع‌الزوال است، همه باید آمادهٔ کوچ کردن از دنیا باشند، و خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند آماده کنند، ولی از آنجا که دنیاپرستی سرچشمهٔ تمام گناهان است و جاذبه و زرق و برق دنیا به حدی است که انسانها را به سوی خود می‌کشاند و درست به یک جاده سرایشی می‌ماند که حرکت در آن نیاز به توصیه ندارد، بلکه دائماً باید به رهروان آن هشدار داد که: خود را کنترل کنید، با سرعت نروید، مبدا سقوط کنید و گرفتار مصیبت شوید، بنابراین پیشوایان دین مرتباً هشدار می‌دادند. به همین دلیل امام در این خطبه که در شرایط روحانی عید قربان ایراد شده است مردم را نسبت به بی‌وفایی دنیا و ناپایداری آن هشدار می‌دهد، و با تعبیرات بسیار حساب شده که در طی ده جمله بیان شده است این حقیقت را گوشزد می‌کند که بیش از اندازه تکیه بر دنیا نکنند.

در جمله‌های نخستین می‌فرماید: «آگاه باشید دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خویش را اعلام کرده است.» (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ^(۱)، وَأَذَنْتُ^(۲) بِانْقِضَائِهَا).

این سخن ممکن است اشاره به مجموعهٔ جهان باشد که عمرش رو به پایان است، و به همین دلیل زمان ما را آخرالزمان می‌نامند، یا اشاره به زندگی هر یک از انسانها در هر عصر و زمان است که بسیار کوتاه و زودگذر می‌باشد و احتمال دوم با مجموعهٔ خطبه سازگارتر است، و در واقع مفهوم این سخن آن است که عمر هر کس

۱ - «تَصَرَّمَتْ» از مادهٔ «صرم» (بر وزن نرم) به معنی قطع کردن چیزی است و به همین جهت به شمشیر برنده صرم می‌گویند و «تصرّم دنیا» اشاره به نزدیک شدن پایان عمر آن است.

۲ - «أذنت» از مادهٔ «أذنان» به معنی اعلام و اخبار است.

در این دنیا به اندازه‌ای کوتاه است که گویی از لحظه تولد به او می‌گویند: «آماده کوچ کردن باش!»

در جمله اول به باطن آن اشاره می‌کند و در جمله دوم به ظاهر آن، و به تعبیر دیگر: دنیا هم ذاتاً فانی است و هم علائم مختلفی که در گوشه و کنار زندگی انسانها است فانی بودن آن را اعلام داشته است، تا مردم گرفتار غفلت و بی‌خبری و زیانهای ناشی از طول اَمَل نشوند.

و به گفته شاعر:

سالها در عمر من مهر آمد و آبان گذشت

وز کمال غفلتم هر لحظه در نقصان گذشت

در شتاب عمر فرداها همه دیروز شد!

نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت!

سپس در جمله سوم و چهارم می‌افزاید: «زیبایی‌هایش به زشتی گراییده، و روی برگردانده و به سرعت دور می‌شود» (وَ تَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا وَ أَدْبَرَتْ حَذَاءً^(۱)).

آری زیبایی‌های جوانی به سرعت جای خود را به زندگی ملالت بار پیری می‌دهد، و نعمتهایش رو به زوال است، چشمها کم نور، گوشها ناشنوا، اعصاب سست، استخوانها فرسوده و چهره‌های صاف و پرطراوت، پراز چین و چروک پیری می‌شود!

در جمله پنجم و ششم مردم دنیا را به کاروانی از شتران تشبیه می‌کند که ساریان به سرعت آنها را می‌رانند، می‌فرماید: «دنیا ساکنان خویش را به سوی فنا می‌رانند، و همسایگان‌ش را با آهنگ مرگ پیش می‌برد». (فَهِيَ تَحْفِزٌ^(۲) بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا وَ تَحْدُوا بِالْمَوْتِ حَيْرَانَهَا).

۱ - «حذاء» از ماده «حَدَّ» (بر وزن حَطَّ) به معنی قطع کردن با سرعت است، و به همین جهت به شتری که با سرعت حرکت می‌کند حذاء گفته می‌شود، و در خطبه بالا منظور پایان گرفتن زندگی دنیا با سرعت است.

۲ - «تحفِزٌ» از ماده «حفِزٌ» (بر وزن حبس) به معنی تحریک کردن و برانگیختگی، یا چیزی را از پشت سر به جلو راندن است، در حدیث آمده است که یکی از نشانه‌های رستخیز «حفزموت» است از رسول خدا ﷺ سؤال کردند: «حفز موت» چیست؟ فرمود: مرگهای ناگهانی! (لسان العرب).

«تحفّز» از ماده «حَفَزَ» (بر وزن حبس) به معنی راندن و تحریک نمودن و یا کسی را از پشت سر به پیش هل دادن است این تعبیر به خوبی می‌رساند که انسانها بخواهند یا نخواهند با گذشت روزگار به پیش رانده می‌شوند، و به سوی اجل حرکت می‌کنند.

تعبیر به «تَحْدُو» که از ماده «حُدَاء» به معنی آواز خواندن برای شتران بمنظور تسریع حرکت آنهاست، تعبیر زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که در این جهان تمام عوامل تسریع به سوی فنا فراهم است، و انسانها با سرعت هر چه تمام‌تر به سوی پایان زندگی پیش می‌روند.

تعبیر به جیران (همسایگان) بعد از تعبیر به سگان (ساکنان) ممکن است اشاره به این نکته باشد که محل سکونت انسان این جهان نیست، گویی همسایه این خانه است نه صاحب این خانه!

در جمله‌های بعد با نکته دیگری درباره دنیا چهره واقعی آن را آشکارتر ساخته، می‌فرماید: «آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده، و آنچه صاف و زلال بوده تیرگی یافته است». (وَقَدْ أَمَرَ^(۱) مِنْهَا مَا كَانَ حُلُوءًا وَ كَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفْوًا).

دوران شیرین کودکی و جوانی به سرعت پایان می‌گیرد، و دوران طاقت فرسا و پر از مرارت پیری فرا می‌رسد. سلامت جسم و روح جای خود را به انواع بیماریها می‌دهد، و امنیت و آرامش به ناامنی و تشویش و اضطراب مبدل می‌شود.

نه شیرینی‌اش پایدار و نه آرامش و استراحت آن برقرار است. همه چیز به سرعت دگرگون می‌شود و نعمت‌ها رو به زوال می‌رود.

گاه در تفسیر این جمله گفته شده است که این تعبیرات اشاره به اختلاف ظاهر و باطن دنیا است. ظاهرش شیرین اما باطنش تلخ، ظاهرش صاف و زلال و باطنش تیره و تار، ولی دقت در تعبیرات فوق نشان می‌دهد که تفسیر اول مناسب‌تر است.

۱ - «مَرَّ» (بر وزن شَرَّ) به معنی مرور کردن و عبور نمودن است، و مُرَّرَ بر وزن حَرَّ به معنی تلخ (ضد شیرین) است و «أَمَرَ» از واژه دوم گرفته شده، مفهومی این است که گذشت زمان شیرینی‌های جهان را تلخ کرده است.

و سرانجام در آخرین جمله‌ها در نکوهش دنیا و شرح بی‌اعتباری آن با تشبیه دیگری سخن خود را پایان می‌دهد و می‌فرماید:

«از دنیا چیزی باقی نمانده مگر به اندازه‌ی ته مانده ظرف آبی، یا جرعه‌ی ناچیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره‌بندی شدید آب به افراد می‌دهند، و به اندازه‌ای کم است که اگر تشنه‌ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی‌نشیند.»

(فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةٍ^(۱) الْأِدَاوَةِ^(۲) أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمَقْلَةِ^(۳) لَوْ تَمَرَّزَهَا^(۴) الصَّدْيَانُ^(۵) لَمْ يَنْفَعِ^(۶))؛

این جمله‌ها در واقع اشاره به زندگی فرد انسانها است که با گذشت زمان به پایان عمر نزدیک می‌شود، تا خود را برای نوشیدن جرعه‌های سرشار زندگی آماده می‌کند می‌بیند چیزی در ته ظرف برای نوشیدن باقی نمانده است، تنها به آن اندازه مانده که گلویی تر کند و برود، بی‌آن که عطش و تشنگی او فرو بنشیند!

تعبیر به «سَمَلَةٌ» که در اصل به معنی چیز کم و بی‌ارزش است، و به آب مختصری که در ته ظرف باقی می‌ماند اطلاق می‌شود، و همچنین تعبیر به «جُرْعَةٌ الْمَقْلَةِ» که در جایی گفته می‌شود که مسافران در سفر خود گرفتار کمبود آب شوند و

۱ - «سَمَلَةٌ» از ماده «سَمَلٌ» (بر وزن حمل) به معنی خالی کردن حوض یا ظرف از باقی‌مانده‌ی آب است، و سمله به آن آب مختصری می‌گویند که در ته حوض یا ظرف باقی می‌ماند، و به همین جهت «اسمال» به معنی اصلاح در میان مردم به کار می‌رود، گویی باقیمانده‌ی کینه‌ها را از دلها می‌شوید.

۲ - «إِدَاوَةٌ» (بر وزن اداره) به معنی مشک کوچک است که در قدیم به جای قمقمه از آن استفاده می‌کردند، در واقع قمقمه‌ای از پوست بوده است.

۳ - «مَقْلَةٌ» (بر وزن نَقْمَةٌ) در اصل از ماده «مَقَلٌ» (بر وزن نُقِلَ) به معنی فروبردن چیزی در آب و یا در آب فرو رفتن است، و در قدیم در سفرها هنگامی که گرفتار کمبود آب می‌شدند برای جیره‌بندی عادلانه‌ی آب سنگ ریزه‌هایی را در ته ظرف می‌گذاشتند، و به اندازه‌ای آب روی آن می‌ریختند که سنگها را بپوشاند و آن سهم یک نفر بود، و در واقع این کار برای اندازه‌گیری دقیق بوده است.

۴ - «تَمَرَّزٌ» از ماده «مَرَّزٌ» (بر وزن خَرَزٌ) به معنی مکیدن و نوشیدن یا خوردن است و به گفته‌ی مقایس اللغه تَمَرَّزٌ مکیدن آب به طور تدریجی و آهسته است.

۵ - «صَدْيَانٌ» از ماده «صَدِيٌّ» (بر وزن عبا)، به معنی عطش شدید است، و صدیان به کسی می‌گویند که گرفتار تشنگی شدید شده است.

۶ - «لَمْ يَنْفَعِ» از ماده «نَفَعٌ» (بر وزن نفع)، در اصل به معنی استقرار چیزی است، این واژه به معنی سیراب شدن و تسکین عطش آمده است.

آب را در میان خود جیره بندی کنند، تعبیرهای بسیار گویایی است از کوتاهی عمر دنیا و کم ارزش بون آن.

آری عمر دنیا به قدری کوتاه و ناچیز است که هرگز تشنگی علاقه‌مندانش را فرو نمی‌نشانند، پس چه بهتر که انسان بیدار و عاقل دل به آن نبندد و از زرق و برق آن فریفته نشود، و مسیر اصلی خود را فراموش نکند.

امام علیه السلام در جمله‌های پایانی این بخش از خطبه در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «حال که وضع دنیا چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود» (بلکه سعی کنید از فرصتی که در دست دارید برای اندوختن زاد و توشه سفر آخرت بهره بگیرید) **(فَازْمِعُوا^(۱) عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ وَ لَا يَعْزِبَنَّ فِيهَا الْأَمَلُ وَ لَا يَطْوِلَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ^(۲))**.

ناگفته پیداست که انسانها چه بخواهند و چه نخواهند باید از دنیا کوچ کنند، منظور امام این است که آگاهانه کوچ کنید، و از فرصت گرانبهایی که در دست دارید بهره بگیرید، و با اندوختن کوله‌باری از معارف الهی و فضائل اخلاقی و اعمال صالح سربلند و پرافتخار این مسیر را طی کنید، و به زندگی سعادتبخش جاویدان پیوندد.

بار دیگر امام علیه السلام به دو خطری که در این مسیر کمین کرده است اشاره نموده، چنین می‌فرماید: یکی آرزوهای طولانی و دور و دراز است که آخرت را به فراموشی می‌سپارد - همان گونه که قبلاً اشاره شد - و دیگر غفلت و بیخبری است که آن نیز

۱ - «ازمعا» از ماده «زَمَع» (بر وزن زنگ)، در اصل به معنی تصمیم بر چیزی است و لذا بعضی گفته‌اند: این واژه وارونه عزم است (به این معنی که «ز» و «م» جا به جا شده است) و گاه گفته‌اند که در اصل جمع بوده و «ج» تبدیل به «ز» شده است و هر سه واژه (عزم، زمع و جمع) یک معنی را می‌رساند که همان تصمیم گرفتن بر انجام کاری است.

۲ - «أمد» (بر وزن صمد) به معنی پایان عمر چیزی است و گاه به معنی غضب نیز آمده است به خاطر این که به هنگام غضب صبر انسان پایان می‌گیرد و به آخر می‌رسد.

سبب فراموشی قیامت و موجب قساوت قلب می‌شود، همان گونه که قرآن می‌فرماید: ﴿الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾؛ «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلب‌هایشان قساوت یافت و بسیاری از آنها گنهکارند».^(۱)

باز تأکید می‌کنیم که این تعبیرات هرگز به معنی ترک دنیا و رهبانیت و بی‌اعتنایی به سرنوشت زندگی مادی نیست، بلکه به معنی ترک دلبستگی و وابستگی به زرق و برق دنیاست، یا به تعبیر دیگر مقصود آن است که دنیا را آنچنان که هست بشناسیم و به کار گیریم، نه آنچه پندارها و خیالات واهی و غفلت و غرور و هوی و هوسها ما را به سوی آن دعوت می‌کند.

نکته

جهان‌ناپایدار

درست است که هیچ کس اعتقاد به زندگی جاویدان در این جهان ندارد، و همه می‌دانند چراغ پرفروغ زندگی دیر یا زود خاموش می‌شود و انسان از روی خاک به زیر خاک می‌رود و همه چیز را رها کرده، به سوی دیار بقا می‌شتابد.

ولی زرق و برق زندگی و شیرینی لذات دنیا به قدری است که پرده بر روی این واقعیت می‌اندازد و گاه انسان مرگ را به کلی فراموش می‌کند، و یا خود را به فراموشکاری می‌زند، حرکات بلکه تفکرات او بگونه‌ای می‌شود که گویی جاودانه در این جهان می‌ماند.

هنگامی که یکی از دوستان و بستگان و عزیزان ما چشم از دنیا می‌پوشند، و

مراسم تشییع و تدفین و یادبود او برگزار می‌شود در لحظات کوتاهی پرده‌ها کنار می‌رود، و چهره زندگی توخالی و ناپایدار جهان با تمام بی‌وفایی‌هایش آشکار می‌گردد، انسان تکانی می‌خورد و در فکر فرو می‌رود، ولی هنگامی که دوباره به صحنه زندگی عادی باز می‌گردد پرده‌های ضخیم فراموشکاری بار دیگر بر چشم دل او می‌افتد و آدمی مبدل به موجودی هوسباز و خطرناک و اسیر چنگال آرزوهای دراز می‌شود.

البته اولیاءالله از این قانون مستثنی هستند، آنها آگاهتر و هوشیارتر از آنند که چهره واقعی جهان ناپایدار از نظرشان محو گردد و در گرداب آمال و امانی غوطه‌ور شوند، آنها به حکم ایمان به زندگی جاویدان در سرایی دیگر، دنیا را به صورت پل یا گذرگاهی می‌بینند، یا منزلگاهی همچون منزلگاههای میان راه، و پیوسته بر غافلان بانگ می‌زنند که از خواب غفلت بیدار شوید.

هشدار امام علی علیه السلام در بخش اول از خطبه مورد بحث که با رساترین و فصیح‌ترین تعبیرات بیان شده فریاد رهبر بیدار دلی است که از غفلت مردم رنج می‌برد، و دلسوزانه به بیدارگری مشغول است، و گرنه این بزرگان دین و معلمان الهی نمی‌خواستند مردم را به رهبانیت و ترک زندگی مادی که مقدمه‌ای است برای زندگی معنوی دعوت کنند.

جالب این است که بسیاری از شعرای آگاه و بیدار دل که خط اولیاء الهی را می‌پیمودند در این زمینه اشعار و سروده‌هایی دارند که حال و هوای خطبه‌های مولا در نهج البلاغه را دارد.

در حدیث معروفی از امام هادی علیه السلام می‌خوانیم که متوکل عباسی شبی از شبها آن حضرت را به قصر خود احضار کرد، ظاهراً دلیلش این بود که به او خبر داده بودند امام هادی علیه السلام مشغول جمع آوری سلاح و اموال در خانه خویش است تا مردم را علیه او بشوراند. او متوخش شد و دستور داد شبانه خانه امام هادی علیه السلام را تفتیش کنند و آن حضرت را در هر حال بیابند به قصر دارالامارة بیاورند. مأمورین به

خانه امام علیه السلام ریختند و امام علیه السلام را در دل شب در حال عبادت دیدند و چیزی از سلاح و مال نیافتند، با این حال امام علیه السلام را با خود به قصر متوکل عباسی آوردند هنگامی که امام علیه السلام به قصر متوکل آمد، به متوکل گفتند در خانه آن حضرت چیزی نیافتیم، و او را رو به قبله مشغول تلاوت قرآن دیدیم.

متوکل که از جام قدرت سرمست بود و مشغول نوشیدن شراب، همین که چشمش به امام علیه السلام افتاد برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانید، و جسورانه جام شرابی را که در دست داشت به امام علیه السلام تعارف کرد!

امام علیه السلام فرمود به خدا سوگند این مایع ننگین هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته است. متوکل شرمنده شد و دست خود را عقب کشید. سپس گفت شعری برای من بخوان (شاید منظورش این بود که مجلس بزمش با شعر جالبی آراسته تر شود).

امام علیه السلام فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم!

متوکل گفت: چاره‌ای نیست حتماً باید بخوانید!

امام علیه السلام که اصرار متوکل را دید اشعاری خواند که متوکل سخت تکان خورد و آن قدر گریه کرد که قطره‌های اشک بر موهای صورتش جاری شد، و حاضران نیز گریستند و امام علیه السلام را با احترام به خانه بازگرداندند و اشعار این بود:

بَاتُوا عَلَى قُلِّ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غَلَبَ الرَّجَالُ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُّ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عَزِّ مِنْ مَعَاظِلِهِمْ	وَاسْكُنُوا حَفْرًا يَابِسًا نَزَلُوا
نَادَاهُمْ صَارِحٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ	أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَ التَّيْجَانُ وَالْحُلُّ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعِمَةً	مِنْ دُونِهَا تَضْرِبُ الْأَسْنَارَ وَ الْكِلُّ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرِبُوا	وَاصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

یعنی: «گروهی بودند که بر قله‌های کوهها، دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آنها پاسداری می‌کردند اما هرگز این قله‌ها به حال آنها سودی نداشت.

چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت، به ذلت کشانده شدند، و در حفره‌های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند.

فریادگری بعد از دفن آنها صدا زد کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاجها و زیتها؟!

کجا رفتند آن صورتهایی که آثار ناز و نعمت در آنها نمایان بود و در پشت پرده‌ها قرار داشتند؟!

آری مدت طولانی خوردند و نوشیدند ولی امروز همه آنها در کام زمین فرو رفته‌اند!^(۱)

و به گفته یکی از شاعران خوش ذوق معاصر:

ای دل عبث مخور غم دنیا را	فکرت مکن نیامده فردا را!
بشکاف خاک را و بین آنکه	بی‌مهری زمانه رسوا را
این دشت خوابگاه شهیدان است	فرصت شمار وقت تماشا را
از عمر رفته نیز شماری کن	شمار جدی و عقرب و جوزا را
این جویبار خرد که می‌بینی	از جای کنده صخره صمنا را
آموزگار خلق شدیم اما	نشناختیم خود الف و بار را
بت ساختیم در دل و خندیدیم	بر کیش بد برهمن و بودا را
در دام روزگار ز یکدیگر	نتوان شناخت پشه و عنقا را
ای باغبان سپاه خزان آمد	بس دیر کشتیم این گل رعنا را ^(۲)

* * *

بخش دوم

فَوَاسِلِهِ لَوْ حَسِبْتُمْ حَنِينَ الْوَالِدِ الْعَجَالِ وَدَعْوَتُمْ بِهَدِيلِ الْحَمَامِ
وَجَارْتُمْ جُورَ مُنْبَلِّي الرُّهْبَانِ وَحَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
الْتِمَاسَ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي أَرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ أَوْ عُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا
كُتُبُهُ وَحَفِظَتْهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلًا فَيَمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ وَ أَخَافُ
عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ.

ترجمه

به خدا سوگند! اگر همانند شترانی که بچه‌های خود را از دست داده‌اند، ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه‌گری کنید و بمانند راهبان تارک دنیا، زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات بالای نزد او و آمرزش گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده‌اند و رسولان او آن را نگهداری می‌کنند دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است.

شرح و تفسیر

هر قدر در این راه بکوشید کم است!

به دنبال بحثی که در فراز بالا در مورد کوتاهی عمر دنیا و بی‌اعتباری آن گذشت و امام علیه السلام با تعبیرات بسیار رسا و گویا این مطلب را تشریح فرمود، در این بخش به سراغ اهمیت ثواب و عقاب آخرت و سرنوشت انسانها در زندگی دیگر می‌رود که

هدف نهایی از زندگی دنیا است و به تعبیری دیگر آنچه در بخش قبل گذشت مقدمه‌ای بود برای بخش دوم، که به هدف نهایی یعنی نیل به قرب خدا و ثوابهای فوق العاده و پر اهمیت الهی و پرهیز از عقابهای خوفناک او اشاره می‌کند.

می‌فرماید: «به خدا سوگند اگر همانند شترانی که بچه خود را از دست داده‌اند ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه‌گری کنید، و بمانند راهبان تارک دنیا زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات والا نزد او، و آمرزش گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده و رسولان او، آن را نگهداری می‌کنند، دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است!» (فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَّتُمْ حَنِينَ^(۱) الْاُولَئِهِ^(۲) الْعِجَالِ^(۳) وَدَعَوْتُمْ بِهَدِيلِ^(۴) الْحَمَامِ وَجَارْتُمْ جَوَارِ^(۵) مُتَبَتِّلِي^(۶) الرَّهْبَانِ^(۷) وَ خَرَجْتُمْ اِلَى اللَّهِ مِنْ الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ التَّمَاسِ الْقُرْبَةِ اِلَيْهِ فِي اَرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ

۱ - «حنین» در اصل به معنی دلسوزی و مهربانی و ترحم است و معمولاً در جایی گفته می‌شود که همراه با ناله دردناکی باشد و «استن حنانه» به ستونی چوبی گفته شده که در روایت آمده: پیامبر به آن تکیه می‌کرد و برای مردم خطبه می‌خواند؛ هنگامی که منبری برای پیامبر ساختند، حضرت روی آن منبر می‌نشست و خطبه می‌خواند، آن ستون از فراق پیامبر ناله کرد.

۲ - «وله» جمع «واله» و «والهه» است از ماده «وله» (بر وزن ولع) به معنی شدت غم یا شادی است که هوش را از سر می‌برد.

۳ - «عجال» جمع «عجول» از ماده «عجله» به معنی سرعت در انجام کاری است و گاه به زنانی که فرزند خود را از دست داده و مضطربانه ناله سر می‌دهند اطلاق می‌شود.

۴ - «هدیل» گاه به جوجه کبوتر و گاه به صدای کبوتر اطلاق شده است و در اصل از ماده «هدل» (بر وزن عدل) به معنی سستی یا صدای ملایم آمده است.

۵ - «جوار» معنی مصدری دارد و به معنی فریاد آمیخته با تضرع و کمک خواستن است.

۶ - «متبتل» از ماده «تبتل» به معنی جدا شدن و کناره‌گیری کردن است و به حالت رهبانهایی که از جامعه دوری می‌گزینند و در گوشه‌ای به عبادت مشغول می‌شوند، اطلاق می‌شود و اگر به بانوی اسلام فاطمه زهرا «بتول» گفته شده، به خاطر آن است که به حالت انقطاع رسیده بود و از نظر فضل و معرفت جدا و برتر از دیگر زنان بود و در بعضی از روایات آمده است که «تبتل» به معنی بلند کردن دست به درگاه خدا (هنگام تضرع و زاری کردن) است.

۷ - «رهبان» جمع «راهب» از ماده «رهب» (بر وزن رحم) در اصل به معنی ترسیدن است؛ ترسی که آمیخته با خویشنداری باشد و «رهبانیت» به معنی شدت تعبد و ترک دنیا آمده است و آن بدعتی بوده که گروهی از مسیحیان در آیین مسیح گذاردند: به این صورت که زنان و مردان تارک دنیا از ازدواج برای همیشه چشم می‌پوشند و از فعالیت‌های اجتماعی کناره‌گیری کرده و به معابدی که نام آن «دیر» است پناه می‌برند و مشغول عبادت می‌شوند و در اسلام بشدت از این کار نهی شده است.

عِنْدَهُ أَوْ غُفْرَانٍ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ وَ حَفِظَتْهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلاً فَيَمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ).

در اینجا امام علیه السلام برای بیان نهایت کوشش در مقام تصریح و زاری در پیشگاه خدا سه تشبیه را بیان فرموده، نخست: ناله‌ای که شتران به هنگام از دست دادن فرزندان خود سر می‌دهند که ناله‌ای است بسیار جانسوز و رقت‌بار و هر شنونده‌ای را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

تشبیه دوم: نوحه‌گری کبوتران است. دیده‌ایم کبوتران هنگامی که دور هم جمع می‌شوند گویی به صورت دسته جمعی نوحه‌گری دارند.

«ابن منظور» در «لسان العرب» می‌نویسد: هدیل (که در جمله بالا آمده است) گاه به معنی صدای کبوتر و گاه به معنی جوجه آن آمده است، سپس از بعضی نقل می‌کند که اعراب چنین می‌پندارند که هدیل جوجه کبوتری در عهد نوح علیه السلام بوده که تنها می‌ماند و از شدت تشنگی می‌میرد و از آن روز تمام کبوتران برای او نوحه‌گری می‌کنند.

تشبیه سوم: گریه و زاری راهبان و تارکان دنیا در دیرهایشان است که در مراسم مختلف خود به صورت فردی یا دسته جمعی نوحه‌گری می‌کنند و چون رابطه خود را از دنیا بریده‌اند نوحه آنها سوز دیگری دارد.

امام علیه السلام تنها به نوحه‌گری پرشور و گریه زاری به درگاه خدا قناعت نمی‌فرماید بلکه با جمله **(حَرَجْتُمْ إِلَيَّ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ)** اشاره به بالاترین ایثار و فداکاری در این راه کرده و می‌فرماید: اگر از تمام امکانات زندگی نیز در این راه برای رسیدن به قرب خدا و ثواب و پاداش او و نجات از عذاب الهی، صرف نظر کنید باز هم کم و ناچیز است.

دلیل این سخن کاملاً روشن است، برای این که تمام عمر دنیا از آغاز تا پایان و تمام نعمتها و ثروت‌های مادی از ازل تا ابد در برابر عمر آخرت و مواهب و نعمتهای آن جهان، لحظه‌ای زودگذر و نعمتی ناچیز و قطره‌ای در برابر دریا است و بدیهی

است تا این معرفت و شناخت درباره دنیا و آخرت پیدا نشود آن گذشت و ایثار و آن تضرع و زاری جانسوز حاصل نخواهد شد.

در خطبه «همام» (خطبه ۱۹۳) درباره پرهیزگاران می‌خوانیم: **صَبْرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً**؛ «ایام کوتاهی را صبر و شکیبایی کردند (و ایثار و فداکاری نمودند) همین امر راحتی و آرامش طولانی برای آنها به دنبال آورد.

بخش سوم

وَ تَاللّٰهِ لَوْ اَنْمَانَتْ قُلُوبُكُمْ اَنْمِيَانًا، وَ سَالَتْ عِيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ اِلَيْهِ
وَ رَهْبَةٍ مِنْهُ دَمًا، ثُمَّ عَمَّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةً، مَا جَزَتْ
اَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ - وَ لَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ - اَنْعَمَهُ عَلَيْكُمْ اَلْعِظَامُ،
وَ هٰذِهِ اِيَّاكُمْ لِاِيْمَانٍ.

ترجمه

به خدا سوگند اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا یا از خوف او خون ببارد سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خداوند تلاش و کوشش کنید باز اعمال شما پاسنخگوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست؛ به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید).

شرح و تفسیر

عظمت و گستردگی نعمت‌های الهی

در این بخش از خطبه که آخرین بخش است امام علیه السلام به بیان عظمت نعمت‌های الهی بر انسانها می‌پردازد تا حس شکرگزاری و قدردانی از نعمت‌ها را در وجود همه ما زنده کند، همان شکری که دریچه‌ای به سوی تکامل و پیشرفت انسان و کلید قرب الی الله است.

برای دومین بار در این خطبه سوگند یاد می‌فرماید و می‌گوید: «به خدا قسم اگر

دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا و یا از خوف او (به جای قطرات اشک) خون ببارد، سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خدا تلاش و کوشش کنید، باز اعمالتان پاسخگوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست، به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید و بدانید همه آنها در برابر نعم الهی همچون قطره‌ای است در برابر دریایی عظیم و ژرف).

و تَاللهِ لَوْ اَنْمَانَتْ قُلُوبُكُمْ اَنْمِيَانًا^(۱)، وَ سَالَتْ عِيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ اَيْهِ وَرَهْبَةٍ مِنْهُ دَمًا، ثُمَّ عَمَّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةً، مَا جَزَتْ اَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ - وَ لَوْ لَمْ تَبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ - اَنْعَمَهُ عَلَيْكُمْ اَلْعِظَامُ، وَ هُدَاهُ اِيَّاكُمْ لِاِيْمَانٍ.

در واقع امام علیه السلام با بیانی عمیق و زیبا بالاترین تلاش انسان را از نظر کمیت و کیفیت در طریق اطاعت پروردگار تشریح کرده، از نظر کیفیت تا آن حد که تمام وجود انسان در مسیر طاعت ذوب شود و تمام ذرات جسمش فریاد کشد و روحش در اوج آسمان عبودیت تا آنجا که در توان انسان است به پرواز درآید و از نظر کمیت این کار در تمام طول عمر دنیا ادامه یابد، باز هم نمی‌تواند حق شکر نعمتهای خدا و حتی حق شکر یکی از نعمتهایش را بجا آورد.

بلکه بنابر مضمون احادیثی که از معصومین علیهم السلام رسیده توفیق اطاعت و شکرگزاری خود نعمت دیگری است که انسان باید شکر آن را هم اضافه بر سایر نعمت‌ها بجا آورد، و چه زیبا گفته است شاعر:

شُكْرُ الْاِلٰهِ نِعْمَتُهُ مُوجِبَةٌ لِشُكْرِهِ وَ كَيْفَ شُكْرِي بَرَّهُ وَ شُكْرُهُ مِنْ بَرِّهِ

شکر خداوند خود نعمتی است که شکر دیگری را بر انسان واجب می‌کند.

چگونه می‌توانم شکر نیکی‌های او را بجا آورم در حالی که شکر او نیز از

۱ - «انمیات» از ماده «موث» (بر وزن موت) به معنی حل کردن چیزی در آب است و «انمیات» که از باب انفعال می‌باشد به معنی حل شدن و ذوب شدن است و در خطبه بالا به معنی نهایت تلاش و کوشش در راه خداست.

نیکی‌های او است.

و همان‌گونه که در بالا اشاره شد شاعر این مضمون را از احادیث معصومین علیهم‌السلام گرفته است.^(۱)

در واقع امام علیه‌السلام می‌خواهد با این تعبیرات به نامحدود بودن نعمتهای الهی اشاره کند. شبیه تعبیری که درباره علم خداوند در آیه ۲۷ سوره لقمان آمده که می‌فرماید: **﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾**؛ «اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا بر آن افزوده شود همه آنها تمام می‌شود، ولی کلمات خدا پایان نمی‌گیرد.»

آری بندگان راهی جز این ندارند که از تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورند و گرنه آنچه سزاوار خداوندی او است هیچکس نمی‌تواند که بجا آورد.

قابل توجه این که امام علیه‌السلام در اینجا روی نعمت ایمان تکیه می‌کند و می‌فرماید: **﴿وَهَذَا إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾** و این در واقع از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

در جمله قبل اشاره به مجموعه نعمت‌های بزرگ الهی می‌کند و در این جمله اشاره به خصوص نعمت ایمان که برترین آنهاست می‌فرماید، همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: **﴿بَلِ اللَّهِ يُمْنٌ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾**^(۲)؛ بلکه خداوند این نعمت بزرگ را به شما بخشیده که شما را به ایمان هدایت کرده است.

نعمت ایمان، تنها از این نظر که کلید سعادت بشر و جواز ورود در بهشت جاویدان است اهمیت ندارد، بلکه از جهت این که انگیزه‌ای برای تمام فضائل و کارهای نیک، و مانع و رادعی نیک برای کارهای زشت و رذائل اخلاقی است، اهمیت دارد و در واقع زیربنای همه برنامه‌های سازنده دین است.

و جالب این که هدایت را به خدا نسبت می‌دهد، هر چند انسان با اختیار خود

۱ - این احادیث را که از امام سجاد و امام صادق علیهم‌السلام نقل شده می‌توانید در «بحارالانوار» جلد ۱۳ صفحه ۳۵۱ و در مناجات «شاکرین» از مناجاتهای پانزده‌گانه امام سجاد علیه‌السلام مطالعه فرمایید.

۲ - سوره حجرات، آیه ۱۷.

آن را می‌پذیرد؛ این به خاطر آن است که تا امداد الهی در این راه نباشد و معلّمان آسمانی و کتب روشنگر الهی نباشد هیچ کس راهی به جایی نمی‌برد و به همین دلیل هر شب و روز در تمام نمازها از خداوند تقاضای هدایت می‌کنیم.

در پایان این خطبه توجه به این نکته شایسته به نظر می‌رسد که بخش اول، جنبه مقدمه‌ای دارد و دلها را از طریق توجه دادن به ناپایداری دنیا و گذرا بودن آن آماده می‌سازد و در بخش دوم و سوم آنها را متوجه اطاعت فرمان خدا و کسب فضائل و دفع رذائل می‌نماید. با این تفاوت که در بخش دوم تکیه بر اهمیت قرب الی‌الله شده و هرگونه تلاشی را برای رسیدن به این هدف شایسته می‌داند و در بخش سوم از طریق مسأله شکر منعم و سپاسگزاری به درگاه بخشنده این همه نعمت‌ها وارد می‌شود. چرا که وجدان همه انسانها گواهی بر لزوم شکر منعم است.

* * *

خطبه پنجاه و سوم^(۱)

«في ذكرى يوم النحر و صفة الأضحية»

«در بیان روز عید قربان و صفات قربانی»

وَمِنْ تَمَامِ الْأُضْحِيَّةِ اسْتَشْرَافُ أُذُنِهَا، وَ سَلَامَةٌ عَيْنِهَا، فَإِذَا سَلِمَتِ
الْأُذُنُ وَ الْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّةُ وَ تَمَّتْ، وَلَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجُرُّ
رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسْكِ.

ترجمه

از شرایط کمال قربانی، آن است که گوشهایش صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنابراین هر گاه گوش و چشم قربانی سالم باشد قربانی کامل و سالم است هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید.

۱ - سند خطبه: در کتاب «مصادر نهج البلاغه» آمده که این خطبه در واقع خطبه مستقل نیست (بلکه بخشی از خطبه گذشته است که امام عليه السلام در روز عید قربان ایراد فرموده است) به همین دلیل نسخه «ابن ابی الحدید» که صحیحترین نسخه هاست آن را به عنوان بخشی از خطبه گذشته شمرده، و این که در سایر نسخه‌ها به عنوان خطبه مستقل آمده است احتمالاً، بلکه به یقین از اشتباه نویسندگان است؛ شاهد این سخن این که در کتاب «من لایحضره الفقیه» (جلد ۱ صفحه ۴۶۱) و «مصباح المتهدد» (صفحه ۴۲۹) این بخش به عنوان قسمتی از خطبه سابق ذکر شده است، این نکته نیز حائز اهمیت است که در کتاب «من لایحضره الفقیه» به دنبال «تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسْكِ» این جمله آمده است: «فَلَا تَجْزِي» که معنی جمله را به کلی دگرگون می‌سازد (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ صفحه ۲۳) و این سخن بعید به نظر نمی‌رسد، هر چند ما طبق معمول، مطابق روش نهج البلاغه صبحی صالح سیر می‌کنیم.

شرح و تفسیر

قربانی باید کامل باشد

در این خطبه (یا در این بخش از خطبه) امام وارد بیان بعضی از جزئیات و ریزه‌کاریهای قربانی شده، گویی می‌خواهد بحثهای کلی خطبه گذشته را با بحث در جزئیات، تکمیل کند و نشان دهد مردان خدا تنها به کلیات نمی‌پردازند، بلکه به تمام دستورهای شرع، از کوچک و بزرگ توجه دارند. می‌فرماید: «از شرائط کمال قربانی آن است که گوشه‌های صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنابراین هرگاه گوش و چشم قربانی سالم باشد، قربانی کامل و سالم است» (و مِنْ تَمَامِ الْأُضْحِيَّةِ^(۱) أَسْتَشْرَافُ^(۲) أذُنِهَا، وَ سَلَامَةُ عَيْنَيْهَا، فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَ الْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّةُ وَ تَمَّتْ).

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید» (وَلَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ^(۳) الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسِكِ). این سخن با آنچه در میان فقها معروف است و از سایر روایات معصومین استفاده می‌شود که قربانی باید از رأس جهات نیز سالم باشد منافاتی ندارد، چراکه آنچه مضر به سلامت قربانی است آن است که شاخ داخلی آن شکسته باشد و شکسته بودن شاخ بیرونی ضرر ندارد همچنین مختصر لنگی که مانع از حرکت نبوده باشد مضر نیست.

در بعضی از نسخه‌های این خطبه جمله‌ای در ذیل عبارت (تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسِكِ) آمده و آن جمله «فَلَا تَجْزِي» است بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که

۱ - «أضحیه» به معنی قربانی و در اصل از «ضحی» (بر وزن هُما) به معنی ظهور و بروز است و صبحگاهان را از این رو «ضحی» می‌گویند که آفتاب بالا می‌آید و ظاهر و آشکار می‌شود و قربانی را از این رو «اضحیه» می‌گویند که پس از بالا آمدن آفتاب روز عید، انجام می‌گیرد.

۲ - «استشرف» از ماده «شرف» در اصل به معنی بلندی ظاهر یا بلندی مقام آمده است و منظور از «استشرف اذن» این است که گوشه‌های حیوان بلند و برافراشته باشد که نشانه سلامت آن است.

۳ - «عضباء» از ماده «عضب» (بر وزن عزم) به معنی قطع کردن است و «عضباء القرن» به معنی حیوانی است که شاخش شکسته یا قطع شده باشد و گاه به شتری که گوشش را شکاف داده باشند «ناقه عضباء» گفته می‌شود.

اگر شاخ آن شکسته باشد و بر اثر لنگ بودن پایش را روی زمین بکشد برای قربانی کافی نیست.^(۱)

مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه می‌گوید: «وَالْمَنْسُكُ هَاهُنَا الْمَذْبَحُ»؛ «منظور از منسک در اینجا قربانگاه است».

نکته

چرا باید قربانی بی عیب و نقص باشد؟

با این که هدف نهایی از قربانی کردن آن است که گروهی از نیازمندان از آن بهره‌مند شوند همانطور که قرآن مجید می‌فرماید:

«فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ اطْعَمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ «هنگامی که پهلوهای قربانی آرام گرفت (و جان داد) از گوشت آنها بخورید و مستمندان قانع و فقیران معترض را نیز اطعام کنید، این گونه ما این حیوانات را مسخّر شما ساختیم، تا شکر خدا را بجا آورید^(۲)». و مسلم است سالم بودن و نبودن گوش یا شاخ حیوان کمترین تأثیری در این معنی ندارد، ولی با توجه به این که قربانی کردن یک عبادت است، و انتخاب حیوان معیوب و ناسالم مناسب ساحت قدس پروردگار نیست، برای تقدیم به درگاه پروردگار، باید بهترین را برگزید و این یک نوع ادب و احترام به ساحت قدس خداوند متعال است. نماز خواندن زنان با حجاب کامل، پوشیدن لباسهای تمیز به هنگام نماز، خوشبو کردن خویشتن به هنگام عبادت، و حتی غسل و کفن میت با آب پاک و لباس پاک، همه نوعی ادای احترام به پیشگاه حق است.

* * *

۱ - جمله «فلا تجزی» در کتاب «من لایضره الفقیه» جلد ۱ صفحه ۱۶۸ (باب صلاة العیدین / حدیث ۱۴۸۷) آمده است.
۲ - سورة حج، آیه ۳۶.

خطبه پنجاه و چهارم^(۱)

«و فيها يصف اصحابه بصقین حين طال منهم له من قتال اهل الشام»

«در این خطبه امام علیه السلام حال یاران خود را، در آن هنگام که آنها برای مدتی طولانی امام علیه السلام را از جنگ با شامیان نهی می‌کردند، توضیح می‌دهد».

خطبه در یک نگاه

در مورد این که امام علیه السلام در چه زمانی این خطبه را ایراد فرمود و ناظر به کدام حادثه است در میان مفسران نهج البلاغه گفتگوی زیادی است.

نویسنده «مصادر نهج البلاغه» می‌نویسد: هنگامی که «عمرو بن عاص» بر مصر غلبه یافت و نماینده امام علیه السلام «محمد بن ابی بکر» را به شهادت رسانید گروهی از آن حضرت خواستند که نظر خود را در مورد خلفای پیشین بیان دارد، امام در جواب آنها فرمود: آیا از فتنه‌گریهای «عمرو عاص» فارغ شده‌اید که چنین سؤالی را طرح می‌کنید در حالی که مصر را از شما گرفته‌اند و شیعیان مرا به شهادت رسانده‌اند، سپس فرمود: به زودی نامه‌ای خواهم نوشت و پاسخ سؤال شما را در آن خواهم

۱ - سند خطبه: نویسنده «مصادر نهج البلاغه» عقیده دارد که این خطبه بخشی از خطبه ۲۶ می‌باشد و آن را با خطبه ۳۰ و ۵۴ و ۷۸ مجموعاً یک خطبه می‌داند که امام علیه السلام آن را در خانه خویش در حضور جماعتی ایراد فرمود سپس دستور داد تا آن را بنویسند و برای سایر مسلمانان نیز نقل کنند. نامبرده در ذیل خطبه ۲۶ ضمن اشاره به این مطالب می‌نویسد: از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده‌اند «ثقفی» در «الغارات» و طبری در «المسترشد» است و همچنین مرحوم «کلینی» در «الرسائل» به نقل از «کشف المحججه» «سید بن طاووس» و نیز «ابن قتیبه» در «الامامة و السیاسة». (مصادر نهج البلاغه ج ۱/ ص ۳۹۰).

داد و نامه همانست که در بالا اشاره شد».

صاحب مصادر می‌افزاید: بعید نیست که امام بعضی از بخشهای این خطبه را بیش از یک بار (و در موارد مختلف) ایراد فرموده باشد.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که آغاز خطبه مربوط به زمان بیعت با آن امام بوده باشد و ذیل آن مربوط به داستان صفین.

این احتمال نیز داده شده که تمام آن مربوط به زمان بیعت بوده و منظور از جنگ همان جنگ جمل و مانند آن است که مقدماتش در همان زمان فراهم می‌شد.

ولی همه این احتمالات بعید به نظر می‌رسد ظاهر این است که کل خطبه مربوط به یک داستان است و آن داستان جنگ صفین است و ناظر به زمانی است که اصحاب و یاران او با بی‌صبری از امام ع می‌خواستند که اقدام به جنگ کند و کار را یکسره نماید شاهد این سخن گفتاری است که مرحوم «بحرانی» و شارح «خوئی» در شأن ورود این خطبه نوشته و می‌گویند: «اشاره به حال اصحاب امام در صفین است زمانی که ایشان را از جنگ با شامیان منع می‌فرمود، به این منظور که شوقشان به جهاد بیشتر گردد (یا به خاطر این که تا ممکن است کار بدون خونریزی فیصله یابد و دشمن از راه انحرافی بازگردد^(۱))».

البته این سخن با عنوانی که در نسخه نهج البلاغه «صبحی صالح» آمده، متفاوت است چرا که او می‌گوید: «اصحاب حضرت، طرفدار عدم پیکار بوده‌اند». ولی این سخن بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ همچنین با چیزی که در خطبه آینده می‌آید که می‌گوید: «در صفین یاران حضرت از تأخیر جنگ ناراحت بودند» سازگار نیست.

کوتاه سخن این که هنگامی که فشار زیادی از سوی اصحاب و یاران بر امام وارد شد که کار جنگ صفین را یکسره کند، امام فرمود: «من پس از بررسی زیاد درباره این جنگ و مطالعه در تمام جوانب آن به اینجا رسیدم که پیشنهاد شما را بپذیرم نه به خاطر فشارهایی که از سوی شما بر من وارد می‌شود؛ بلکه به خاطر این که بر سر

۱ - منهاج البراعة، جلد ۴، صفحه ۳۲۶ و شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، جلد ۲، صفحه ۱۴۴.

دوراهی قرار گرفته‌ام: یا تمام باورهای اسلامی خود را انکار کنم و یا برای حفظ آنها دست به شمشیر ببرم و بی‌شک من دومی را ترجیح می‌دهم هر چند جان من به خطر بیفتد».

به هر حال: خطبه در یک نگاه اشاره به فشار زیادی دارد که در امر بیعت یا در امر جنگ با شامیان بر امام وارد شده و سرانجام امام تصمیم نهایی خود را بر جنگ بیان می‌دارد، تصمیمی آمیخته با دوراندیشی و اعتماد به نفس و دور از هرگونه شتابزدگی و یکسونگری.

* * *

بخش اول

فَتَدَاكُّوْا عَلَيَّ تَدَاكُّ الْإِبِلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وِرْدِهَا وَ قَدَّأَرْسَلَهَا رَاعِيَهَا،
وَحُلِعَتْ مَثَانِيهَا؛ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ.
وَ قَدْ قَلْبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنُهُ وَ ظَهْرُهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ، فَمَا وَجَدْتُنِي
يَسْعَنِي إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ
الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَ مَوَاتِ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ
مَوَاتِ الْآخِرَةِ.

ترجمه

«مردم (هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر شروع جنگ صفین) همچون شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساریان آنها را رها کند و پای بند و عقال از آنها برگیرد، بر من هجوم آورند، تا آنجا که من گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت! یا بعضی به وسیله بعضی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت! من درباره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) بررسی کافی کرده‌ام و آن را کاملاً زیر و رو نموده، تمام جهاتش را سنجیده‌ام، به گونه‌ای که خواب را از چشمم ربود! سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم یا (با کسانی که در برابر حق قیام کرده‌اند) به نبرد برخیزم، و یا آنچه را محمد ﷺ آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار در قیامت آسانتر است، و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل‌تر است. (به همین دلیل اولی را برگزیدم)».

شرح و تفسیر

راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست!

این خطبه خواه ناظر به جریان آغاز بیعت با امام بوده باشد یا به مسائلی که در صفین می‌گذشت مربوط شود، نخست به این حقیقت اشاره می‌کند که من به سراغ مردم نرفتم بلکه این مردم بودند که با اصرار عجیب و بی‌نظیری به سراغ من آمدند، می‌فرماید: «مردم همانند شتران تشنه‌ی کامی که به آب برسند و ساریان آنها را رها کند و پایبند و عقال، از آنها برگیرد، بر من هجوم آوردند» **فَتَدَاكُوا^(۱) عَلَيَّ تَدَاكُ الْاِیْلِ الْهِیْمِ^(۲) یَوْمَ وِرْدِهَا^(۳) وَ قَدَاؤُ سَلَهَا رَاعِيَهَا، وَ خَلَعَتْ مَثَانِيَهَا^(۴)**.

سپس می‌افزاید: فشار مردم به قدری شدید و وحشتناک بود که «من گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت یا بعضی به وسیله برخی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت!» **«حَتَّى ظَنَنْتُ اَنْهُمْ قَاتِلِيْ اَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدِيْ»**. در این تعبیرات چند نکته شایان دقت است:

۱ - همان گونه که در بالا اشاره شد «تداکوا» از ماده «دک» (بر وزن فک) می‌باشد و به گفته‌ی راغب در مفردات این واژه در اصل به معنی زمین صاف و نرم است و از آنجا که برای صاف کردن یک زمین ناهموار باید آنرا بکوبند در بسیاری از موارد این واژه به معنی کوبیدن شدید به کار رفته است ولی از بعضی از منابع لغت عکس این استفاده می‌شود، گفته‌اند: اصل معنی «دک» همان کوبیدن است و چون لازمه‌ی کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار کردن است این واژه بر زمین مسطح اطلاق می‌شود. و نیز «ارض دکاء» به زمین صاف گسترده و «ناقه دکاء» به شتر بدون کوهان اطلاق می‌گردد.

۲ - «هیم» جمع «أهیم» و «هیماء» صفت مشبیه است به معنی حیوان یا انسانی که از شدت تشنگی یا عارضه‌ای دیگر چنان منقلب شده که پیوسته به سویی می‌رود و بازمی‌گردد و در اصل از ماده «هیم» (بر وزن حتم) به معنی تشنگی و عطش یا بیماری عطش گرفته شده و به عاشقان بی‌قرار «هیمان» گفته می‌شود.

۳ - «ورد» اسم مصدر است به معنی ورود و گاه آن را مصدر ذکر کرده‌اند که به عنوان تأکید معنی فاعلی می‌دهد، این واژه معنی جمعی نیز دارد و به گروهی که در کنار نهر برای برگرفتن آب می‌آیند اطلاق می‌شود. واژه «ورود» که در اصل همین معنی را داشته، با گذشت زمان گسترش یافته و به قرار گرفتن در کنار هر چیزی اطلاق شده است.

۴ - «مثنای» جمع «مثناة» و «مثناة» به معنی ریسمانی است که از پشم یا موی حیوانات درست می‌کنند و پای حیوان را به آن می‌بندند و به آن «عقال» نیز گفته می‌شود سپس به هر چیز پیچیده‌ای اطلاق شده است. این واژه در اصل از ماده «ثنی» (بر وزن سنگ) به معنی تکرار کردن و پیچیدن و برگرداندن قسمتهای چیزی بر روی قسمتهای دیگر است و به عدد «دو» به همین جهت «اثنان» گفته می‌شود چرا که بازگشت و تکراری در آن هست.

۱- تعبیری که امام دربارهٔ چگونگی هجوم مردم به هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر مسأله شروع جنگ صفین فرموده است، تعبیر تکان دهنده‌ای است که نشانه‌ای از دگرگونی فوق‌العادهٔ حال مردم در آن هنگام می‌باشد.

توجه داشته باشید که «تداکوا» از مادهٔ «دک» به معنی کوبیدن و خرد کردن و مسطح ساختن است و در خطبهٔ بالا اشاره به وضع شترانی است که فوق‌العاده تشنه‌اند و وارد آبگاه می‌شوند و هر کدام دیگری را می‌کوبد و کنار می‌زند تا زودتر به آب برسند («هیم» جمع «اهیم» به معنی حیوان یا انسانی است که از شدت تشنگی یا عارضهٔ دیگر متحیر شده و پیوسته این طرف و آن طرف می‌رود).

حال اگر چنین شتران تشنه‌ای به حال خود رها شوند و هرگونه نظارت ساریان و قید و بند را از دست بدهند چه منظره‌ای پیدا می‌کنند. آری این چنین بود حال مردم در آن لحظات حساس، و به قدری فشار زیاد بود که نه تنها برای افراد خودشان ایجاد خطر می‌کرد بلکه ممکن بود برای امام نیز تولید خطر کند.

آری این گونه است حال مردم هنگامی که به چیزی عشق و علاقه می‌ورزند و نسبت به آن احساسات نشان می‌دهند ولی افسوس که گاهی همانها، هنگامی که به پاره‌ای از مشکلات برخورد می‌کنند چنان تغییر حالت می‌دهند که گویی هرگز در آن صف حاضر نبودند.

۲- تعبیر «هیجان و بی‌تابی شتران تشنهٔ بدون افسار» ممکن است اشارهٔ ضمنی به عدم عمق احساسات و ضعف معرفت و شناخت آنها نیز باشد!

۳- این تعبیرات، در واقع نوعی سرزنش را با عبارات کنایی در بر دارد و به آنها گوشزد می‌کند که گاهی آنچنان داغ می‌شوید که هیچ کس نمی‌تواند شما را کنترل کند و گاهی آنچنان سرد و افسرده و بی‌رمق، که کسی نمی‌تواند شما را به حرکت در آورد.

سپس در ادامهٔ خطبه می‌فرماید: «من دربارهٔ این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) مطالعه و بررسی کافی کرده‌ام و آن را کاملاً زیر و رو

نموده، تمام جهاتش را سنجیده‌ام بگونه‌ای که خواب را از چشم ربود، سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز این نیست که یکی از دوراه را برگزینم یا با (کسانی که در برابر حق قیام کرده‌اند) به نبرد برخیزم و یا آنچه را محمد ﷺ آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دینا) از تن دادن به کیفر پروردگار (در قیامت) آسانتر است و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل‌تر است» (وَ قَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَ ظَهَرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ فَمَا وَجَدْتُني يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ أَوْ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَ مَوَاتَاتِ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتَاتِ الْآخِرَةِ).

این تعبیرات پر معنی به خوبی نشان می‌دهد که اولاً: امام هرگز تسلیم فشارهای مردم نمی‌شد و تا چیزی را دقیقاً مورد بررسی قرار نمی‌داد درباره آن تصمیم نمی‌گرفت و اینچنین است حال رهبران الهی که باید دور از احساسات داغ و فشارهای زودگذر مردم، در مورد مصالح کارها دقت و بررسی کنند، آنچه مصلحت است برگزینند، نه آنچه مایه خوشایند این و آن می‌باشد.

ثانیاً: بسیار می‌شود که انسان در زندگی شخصی و رهبران، در زندگی اجتماعی بر سر دو راهی قرار می‌گیرند در این گونه موارد باید شجاعت انتخاب اصلح را داشته باشند و اگر اصلح جنگ و پیکار و توسل به زور است نباید عافیت طلبی آنها را از انجام وظیفه خود بازدارد و به بهانه حفظ خون مسلمین مقدمات آنها را نادیده بگیرند و مصالحشان را زیر پا بگذارند.

ثالثاً: آنچه برای امام اهمیت داشت مسأله جلب رضا و خشنودی پروردگار و انجام وظیفه بود به همین دلیل راهی را برگزید که رضای خدا در آن باشد، خواه رضای مردم در آن باشد یا نباشد.

۱ - «مواتات» جمع «موت» به معنی مرگ است؛ ولی به معنی از دست دادن چیزی نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا در همین معنی استعمال شده است. این واژه به معنی شدائد و حوادث سخت که موجب از دست رفتن آرامش انسان می‌شود نیز به کار رفته است.

رابعاً: معلوم می‌شود پیکارهای امام پیکار کفر و ایمان و اسلام و جاهلیت بود، به همین دلیل با تمام توان به مقابله برخاست و مصلحت اندیشی‌های راحت‌طلبان و دنیاپرستان را کنار گذاشت.

بنابراین، او در بند جلب خوشنودی خدا بود نه در بند تمایلات مردم و تمایلات خویش؛ مگر این که فشار مردم به قدری زیاد باشد که راه به کلی بسته شود و تکلیف ساقط گردد.

البته نمی‌توان انکار کرد که اگر انسان بتواند در میان خواست خدا و خواست مردم جمع کند - یعنی هر دو در یکسو جمع شوند یا به تعبیر دیگر اگر خواست مردم در مسیر خواست الهی واقع شود - کار آسانتر و پیشرفت سریعتر خواهد بود.

نکته‌ها

۱- هجوم بی سابقه و مشتاقانه به امام علیه السلام

در خطبه‌های نهج البلاغه مکرر به این مضمون برخورد می‌کنیم که مسلمانان در آغاز بیعت با امام علیه السلام یا در بعضی از حوادث بعد از آن، هجوم مشتاقانه و عجیبی به سوی امام علیه السلام کردند تا آنجا که وضع، غیرعادی و از کنترل خارج شد و بیم آن می‌رفت که عده‌ای زیر دست و پا از میان بروند این هجوم عجیب از کجا سرچشمه گرفت؟ ظاهراً دلیلی جز این نداشت که مردم از شرایط زمان خلفا، مخصوصاً عثمان و زیر پا ماندن ارزشهای اسلامی و تقسیم ناعادلانه بیت‌المال در میان منسوبین خلیفه و دادن پست‌های کلیدی کشور اسلامی به دست ناهلان، چنان ناراحت و نگران بودند که برای نجات خود راهی جز پناه بردن به کسی که تمام ارزشهای اسلامی را در وجود او جمع می‌دیدند، نداشتند.

آری آنها تشنه عدالت بودند. تشنه اسلام راستین و ناب، تشنه معارف قرآنی و خالی از هرگونه آمیختگی با خرافات و پیشداوری‌های نادرست، و همه این امور را در امام امیرالمؤمنین علیه السلام مشاهده می‌کردند و تشنه کامان، به هنگام مشاهده آب

هرگز به سراغ سراب نمی‌روند و عاشقانه به آب زلال و گوارا روی می‌آورند. این هجوم عظیم و بی‌سابقه از یک سو دلیل بر عظمت مقام امام عَلَيْهِ السَّلَام و از سوی دیگر دلیل بر ناراحتی شدید مردم از وضع سابق بود و این هر دو در خور بحث‌های گسترده تاریخی است.^(۱)

۲- بر سر دو راهی جنگ و صلح، ایمان و کفر!

در بخش اخیر خطبه مشاهده کردیم که امام عَلَيْهِ السَّلَام خود را بر سر دو راهی می‌بیند یا جنگ یا انکار آنچه پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورده است. این به خاطر آن است که جنگ با تمام زشتی‌ها و عواقب شوم و مرگبارش، گاه تنها راه مبارزه با ظلم و فساد و بی‌عدالتی و تنها وسیله ریشه‌کن کردن فساد در زمین است.

به همین دلیل یکی از اهداف متعدد جنگ در قرآن مجید خاموش کردن آتش فتنه و بازگشتن طاغیان و گردنکشان به سوی عدل الهی شمرده شده است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾ «با آنها پیکار کنید تا فتنه خاموش گردد»^(۲) ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾؛ «با گروه تجاوزگر و ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردند»^(۳) و در چنین مواردی رهبران الهی، عافیت طلبی را رها کرده و به استقبال شدايد جنگ و ناملايمات آن می‌شتافتند، چرا که از دست دادن آرامش دنیا در برابر از دست دادن سعادت آخرت برای آنها دشوار نبود!

* * *

۱ - برای توضیح بیشتر می‌توانید به شرح خطبه شقشقیه (خطبه سوم در جلد اول) مراجعه فرمایید.

۳ - سوره حجرات، آیه ۹.

۲ - سوره انفال، آیه ۳۹.

خطبه پنجاه و پنجم^(۱)

«و قد استبطأ أصحابه إِيَّاهُ لِمَا فِي الْقِتَالِ بِصَفِينِ»

«این خطبه را امام علیه السلام در حالی ایراد فرمود که یارانش در صفین از تأخیر فرمان جنگ ناراحت بودند».

خطبه در یک نگاه

تناسب مضمون این خطبه با خطبه قبل، نشان می‌دهد که هر دو بخشی از یک خطبه بوده و یا در زمانی نزدیک به هم ایراد شده‌اند.

«ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود در ذیل این خطبه می‌نویسد: هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام شریعه فرات را در اختیار گرفت و بزرگوارانه اجازه داد که شامیان نیز از آن استفاده کنند تا شاید این محبت و لطف و اجرای عدالت سبب شود که آنها تحت تأثیر قرار گرفته راه جنگ را رها کنند و به سوی صلح و پیوستن به امام علیه السلام بیایند، چند روزی گذشت که سکوت بر دو لشکر حاکم بود؛ نه امام علیه السلام رسولی به سوی معاویه می‌فرستاد و نه از سوی معاویه کسی خدمت امام علیه السلام می‌آمد و این امر سبب شد که اهل عراق از تأخیر فرمان جنگ با شامیان ناراحت شوند، لذا خدمت امام علیه السلام آمدند و عرض کردند: فرزندان و همسران خود

۱ - سند خطبه: در «مصادر نهج البلاغه» سند خاصی برای این خطبه بیان نشده است، ولی «ابن ابی الحدید» در ذیل این خطبه به عنوان گوشه‌ای از اخبار روز صفین سخنی دارد که نشان می‌دهد آنچه سید رضی در اینجا آورده؛ به صورتهای دیگری که در معنی با آن هماهنگ است در تواریخ آمده است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید/ جلد ۴/ صفحه ۱۳)

را در کوفه تنها گذارده به اینجا آمده‌ایم تا مرزهای شام را وطن خود قرار دهیم! به ما اجازه دهید تا جنگ را آغاز کنیم، زیرا مردم حرفهایی می‌زنند.

امام علیه السلام فرمود: چه می‌گویند؟

عرض کردند بعضی گمان می‌کنند شما از ترس جانتان اقدام به جنگ نمی‌کنید! و بعضی تصور می‌کنند که در اصل جنگ با شامیان و جواز شرعی آن تردید دارید! امام علیه السلام این خطبه جامع و کوتاه را در پاسخ به آنها ایراد فرمود.

* * *

بخش اول

أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكَلَّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ حَرَجَ الْمَوْتِ إِلَيَّ. وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعُشُّوْا إِلَى صَوْبِي، وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَالِّهَا وَ إِنُّ كَانَتْ تَبُوءُ بِآثَامِهَا.

ترجمه

اما این که می‌گویید: «تأخیر در جنگ به خاطر ناخشنودی از مرگ است» به خدا سوگند باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید. و اما این که می‌گویید: «تأخیر در جنگ بسبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم» به خدا سوگند (این تصوّر باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می‌اندازم به خاطر آن است که امیدوارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند و در لابه لای تاریکی‌ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند. و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند، هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویشتن می‌شوند (و من مسؤول بدبختی آنها نیستم).

شرح و تفسیر

خویشتن‌داری امام علیه السلام از جنگ

همان گونه که در بالا گفته شد این سخنان را امام علیه السلام در پاسخ پاره‌ای از ایرادات

واهی بعضی از ناآگاهان، در مورد تأخیر جنگ با شامیان بیان کرد. فرمود: «اما این که می‌گویید تأخیر در جنگ ناخشنودی از مرگ است به خدا سوگند! باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید» (أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكَلٌ^(۱) ذَلِكَ كَرَاهِيَةٌ أَلْمُوتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ أَلْمَوْتُ إِلَيَّ).

آری هنگامی که هدف بسیار مقدّسی، همچون رضای خدا در کار باشد انسان مؤمن آماده است به استقبال شهادت بشتابد و انتظار آمدن آن را نکشد، چه افتخاری از این بالاتر که انسان در راه معبود و محبوب و مقصودش جان دهد.

به علاوه سابقه من در غزوات اسلامی بر کسی پوشیده نیست مخصوصاً در میدان‌های بدر و احد و احزاب و خیبر و حنین من همیشه در صف اول بودم و همیشه پروانه‌وار برگرد شمع وجود پیامبر می‌چرخیدم و از مرگ و شهادت استقبال می‌کردم، چگونه ممکن است درباره کسی با این سوابق روشن، چنان قضاوت غلطی کرد که از ترس شهادت جنگ را به تأخیر بیندازد.

شبیبه همین معنی، بلکه به صورت رساتر و داغتر در خطبه پنج، و خطبه صد و بیست و سه آمده است، در یک جا می‌فرماید: «به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ (شهادت) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است» (وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آئِسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ).

و در جای دیگر می‌فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفَرَاثِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»؛ «سوگند به آن کس که جان فرزند ابوطالب بدست اوست هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر (و دلپذیرتر) است از مرگ در بستر در غیر طاعت پروردگار».

تاریخ پر افتخار زندگی امام نیز شهادت می‌دهد که این سخنان را در عمل، در

۱ - در ترکیب این جمله و اعراب آن دو احتمال داده شده است: نخست این که «کل» منصوب باشد به عنوان مفعول فعل مقدر، و در تقدیر «أَتَفْعَلُ كُلَّ ذَلِكَ» باشد دیگر اینک «کل» مرفوع به عنوان مبتداء باشد و در تقدیر چنین است «أَكَلْتُ ذَلِكَ نَاشٍ مِنْ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ». و در هر حال «کراهیه الموت» «مفعولٌ لِجمله» می‌باشد.

همه میدانهای نبرد نشان داد و چه ناآگاه و بی‌خبر بودند گروهی از لشکر عراق که چنین سخنانی را درباره ناخشنودی امام از شهادت در راه خدا بر زبان جاری می‌کردند.

اگر گفته شود: سن و سال بسیاری از آنها در حدی نبود که غزوات اسلامی را درک کرده باشند، ولی آیا می‌توان ادعا کرد که جنگ جمل را نیز فراموش کرده‌اند؟ جنگی که امام یک تنه مانند صاعقه بر لشکر دشمن حمله می‌کرد و چنان در انبوه جمعیت فرومی‌رفت که دل‌های دوستانش از ترس بر جان امام، به تپش می‌افتاد و این حال همچنان ادامه می‌یافت تا امام از گوشه دیگر میدان سر بر می‌آورد، در حالیکه ذکر خدا بر لب داشت و دشمن از ترس او پراکنده شده بود.

اصولاً چگونه ممکن است مرد خدا که قلبش مالا مال از ایمان است از مرگ و شهادت بترسد و از شمشیر و نیزه دشمن وحشتی به خود راه دهد، مگر نه این است که خود امام در خطبه بیست و دوم می‌فرماید: «لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدِدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ وَ إِنِّي لَعَلَىٰ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي»؛ «من هرگز کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم، یا از ضرب شمشیر دشمن بهراسم چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در آئین خود، گرفتار شک و تردید نیستم».

جمله «فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي» اشاره به این حقیقت است که افراد عادی و بی‌هدف هرگز به استقبال مرگ نمی‌روند، بلکه دائماً نشسته‌اند تا در پایان عمر مرگ به سراغ آنها بیاید؛ در حالی که برای افراد شجاع و با ایمان تفاوتی نمی‌کند که به استقبال مرگ بشتابند یا در أجل مقدر، مرگ به سراغ آنها بیاید و این درست به آن می‌ماند که مرگ را به شیر درنده‌ای تشبیه کنیم، افراد عادی هرگز در جایی که اثری از این حیوان باشد گام نمی‌نهند ولی یک فرد شجاع ممکن است به استقبال آن برود و با آن به نبرد و پیکار برخیزد، آنها بر چهره مرگ هنگامی که به صورت شهادت در راه رضای خدا باشد لبخند می‌زنند و آنرا تنگ در آغوش می‌گیرند، اگر مرگ دلق رنگارنگی از آنان می‌گیرد آنها عمری جاودان از مرگ می‌ستانند.

سپس امام به دومین احتمالی که گروهی از لشکر عراق درباره سبب تأخیر پیکار با شامیان می دادند پرداخته، می فرماید: «اما این که می گویند: تأخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم (اشاره به این که یقین ندارم آنها راه باطل را می پویند) به خدا سوگند! (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می اندازم، به خاطر این است که امید دارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه لای تاریکی ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند» (وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعْشَوُ^(۱) إِلَيَّ ضَوْئِي).

«و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویش می شوند» (و من مسؤول بدبختی آنها نیستم ولی میل دارم تا آنجا که در توان من است آنها را از لب پرتگاه دور سازم و به جاده مطمئن سعادت بازگردانم) (وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا وَإِنْ كَانَتْ تَبُوءُ^(۲) بِي أَثَامِهَا).

در اینجا امام به نکته مهمی اشاره می فرماید و آن این که جنگ برای مردان خدا نه یک هدف است و نه نخستین راه درمان، بلکه آخرین طریق درمان محسوب می شود، در آنجا که هیچ وسیله دیگر کارساز نباشد؛ آنها سعی دارند حتی اگر ممکن است یک نفر بر اهل ایمان بیفزایند و از پیروان کفر و ظلم و بیدادگری بکاهند و در حالی که افراد عادی با سوء ظن و بدبینی به این صحنه ها می نگرند آنها با امیدواری و حسن ظن نگاه می کنند و پیوسته آغوش خود را برای تائبین و نادمین گشوده اند.

تاریخ - به خصوص تاریخ جنگ صفین - نیز نشان می دهد که حسن ظن امام در

۱ - «تَعْشَوُ» در اصل از ماده «عشو» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است و نماز «عشا» را از این جهت عشا می گویند که در آغاز شب خوانده می شود و «عشی» به معنی آخر روز است که هوا کم تاریک می شود و «اعشی» به کسی می گویند که دید چشمش ضعیف است.

۲ - «تَبُوءُ» از ماده «بوء» (بر وزن نوع) به معنی رجوع و بازگشت است و گفته می شود که ریشه اصلی آن، به معنی صاف و مسطح کردن است و چون انسان به هنگام ساختن منزل محل بنا را صاف می کند و هر جا برود به منزلگاه برمی گردد، معنی رجوع از آن اراده می شود.

این باره بی دلیل نبود، چرا که گروه کثیری در همان ایام که بی خبران به امام فشار می آوردند تا جنگ را شروع کند و امام تعلل می ورزید، توبه کردند و به سوی لشکر امام بازگشتند یا از جنگ کناره گیری نمودند.

«مرحوم شوشتری» در «شرح نهج البلاغه» خود در اینجا فهرستی را از نام کسانی که در جنگ صفین به برکت تأخیر امام در جنگ به آن حضرت پیوستند، ارائه می دهد که از میان آنها می توان از خواهرزاده «شرحبیل» که ملحق شدنش به لشکر امام داستان جالبی دارد و «شمر بن ابرهه الحمیری» و جماعتی از قاریان قرآن و همچنین «عبدالله بن عمر العنسی» نام برد. این عبدالله بن عمر زمانی به امام پیوست که با خبر شد عمار در لشکر علی علیه السلام است و به یاد حدیث معروف پیامبر افتاد که به او فرمود: «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ ای عمار تو را گروه ستمکار به قتل می رساند» (و پس از کشته شدن عمار بدست معاویه واضح و آشکار شد که آنها گروه ستمکارند و شکی برای آنها در این زمینه باقی نماند).

و نیز همو از جوانی نام می برد که از لشکر شام خارج شد و به سوی لشکر امام علیه السلام آمد و پیوسته شمشیر می زد و لعن می کرد و دشنام می داد «هاشم مرقال» که از صحابه معروف علی علیه السلام و پرچمدار آن حضرت در میدان صفین بود به او گفت: ای جوان روز قیامت باید در برابر این سخنان پاسخگو باشی و حساب این پیکار را بدهی. جوان گفت: من به خاطر این با شما می جنگم که برای من نقل کرده اند رئیس شما (علی علیه السلام) نماز نمی خواند و شما نیز نماز نمی خوانید و نیز به خاطر این با شما می جنگم که رئیس شما خلیفه ما را کشته و شما او را یاری کرده اید. «هاشم مرقال» ماجرای قتل عثمان را برای او شرح داد و برای او روشن ساخت که علی علیه السلام نخستین کسی بوده که با پیامبر نماز گزارده و از همه مردم آگاه تر به دین خدا است و یاران او شب زنده دارانند. هنگامی که جوان متوجه اشتباهات خود شد از خدا درخواست توبه کرد و به شام بازگشت در حالی که از اعمال خود پشیمان شد.^(۱)

آری علی علیه السلام می خواست این گونه افراد را به سوی خود جذب کند و به راه حق دعوت نماید. او هرگز تشنه خون ریزی نبود، بلکه تشنه هدایت مردم بود. او شیفته مقام و حکومت نبود، بلکه خواهان عدل و عدالت بود و همیشه سعی داشت تا ممکن است جنگی رخ ندهد و اگر جنگی رخ می دهد ضایعات را به حداقل برساند؛ به همین دلیل معمولاً سعی داشت جنگ بعد از ظهر و حتی نزدیکی غروب آغاز شود تا تاریکی شب آتش جنگ را خاموش سازد و خون مردم کمتر ریخته شود. و آنها که مایل به کناره گیری از جنگ هستند از تاریکی شب استفاده کنند و کنار روند.

جمله «تَعْشُوا إِلَى ضَوْئِي» با توجه به این که «عَشُو» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است، اشاره به این حقیقت است که فضای جامعه اسلامی را در آن روز تاریکی و ظلمت جهل و نادانی و تبلیغات زیانبار فرا گرفته بود و تنها چراغی که می توانست آن فضا را روشن کند نور امام و افکار او بود به همین دلیل تا آنجا که ممکن بود جنگ را به عقب می انداخت. تا جایی که گاهی افراد ناآگاه زبان به اعتراض می گشودند و این کار را ترس از مرگ و یا شک در برنامه های دشمنان می پنداشتند، در حالی که این گونه امور درباره امام علیه السلام برای آنها که از روحیاتش آگاه بودند، اصلاً مفهوم نداشت.

* * *

خطبه پنجاه و ششم^(۱)

یصف أصحاب رسول الله و ذلك يوم صفین حين أمر الناس بالصلح

«از سخنانی است که امام علی^{علیه السلام} در ایام صفین هنگامی که مردم را به صلح دعوت می نمود درباره اصحاب رسول الله^{صلی الله علیه و آله} (و اطاعت بی قید و شرط آنان از آن بزرگوار) بیان فرموده است».

خطبه در یک نگاه

در این که امام این سخن را در چه زمانی و در چه ماجرای ابراد فرموده، دو نظر وجود دارد: بعضی معتقدند که امام این سخن را در داستان «ابن حضرمی» بیان فرمود و ماجرا از این قرار بود که پس از شهادت «محمد ابن ابی بکر» به دست «عمرو عاص» و قرار گرفتن مصر در اختیار او «معاویه» جسور شد و قصد غلبه بر بصره را داشت، نامه ای برای مردم آن سامان نوشت تا آنجا را از اختیار حضرت خارج سازد و این کار به دست «ابن حضرمی» انجام شد و او به اتفاق گروهی از منافقان بر قسمتهایی از بصره مسلط شد. هنگامی که این خبر به وسیله «ابن عباس» - که برای عرض تسلیت به امیرمؤمنان در مورد شهادت «محمد ابن ابی بکر» به کوفه

۱ - سند خطبه: «ابن ابی الحدید» این سخن را از «واقدی» و «ابن هلال» که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند نقل کرده اضافه بر این «زمخسری» در «ربیع الأبرار» در جزء چهارم در «باب قتل و شهادت» آورده است.

نویسنده «مصادر نهج البلاغه» بعد از ذکر آنچه در بالا آمد، می افزاید: به هر حال این سخن از سخنان معروف امیرمؤمنان است که در کتب علمای پیشین و بعد از سید رضی آمده است. (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ ص ۲۹)

آمده بود - به امام رسید حضرت این خطبه را ایراد فرمود و «جاریه ابن قلامه سعدی» را که مرد شجاعی بود با گروهی به سوی بصره فرستاد. وی نیز با استمداد از یاران امام علیه السلام در بصره به مبارزه با «ابن حضرمی» و نیروهایش برخاست «ابن حضرمی» تاب مقاومت نیاورد و با هفتاد نفر از اصحابش به خانه‌ای در بصره پناه برد، «جاریه» به آنها حمله کرد و همه را نابود ساخت.

دیگر این که امام علیه السلام این خطبه را در صفین بیان فرمود، در آن زمانی که پیشنهاد صلح به آن حضرت علیه السلام کردند و امام علیه السلام را برای قبول آن تحت فشار قرار دادند. به هر حال امام علیه السلام در این خطبه برای آماده ساختن مسلمانان جهت اجرای دستوراتش، تاریخ گذشته صدر اسلام و فداکاری مسلمانان نخستین را بازگو می‌کند و توضیح می‌دهد که دلیل اصلی پیروزی آنان انضباط کامل و تسلیم در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. اشاره به این که اگر آن انضباط و اطاعت کامل و اخلاص در آنها باشد آنان نیز پیروز می‌شوند و اگر راه اختلاف و عدم اطاعت فرمان را در پیش گیرند آینده بدی خواهند داشت.

* * *

بخش اول

وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ
أَعْمَامَنَا. مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا، وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ وَ
صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ وَ جِدًّا عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا
وَ الْآخَرَ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَخْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا
أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ، فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا
مِنَّا، فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ،
حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ وَ مُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ. وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا
نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ، مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَا أَخْضَرَ لِلإِيمَانِ عُودٌ. وَ أَيُّمُ اللَّهِ
لَتَحْتَلِبْنَهَا دَمًا، وَ لَتَتْبَعْنَهَا نَدْمًا!

ترجمه

ما در رکاب رسول خدا (مخلصانه می جنگیدیم و در راه پیشبرد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی آوردیم (و این کار نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی کاست بلکه) بر ایمان و تسلیم ما می افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و در طریق جهاد پیگیر در مقابل دشمن، ثابت قدم می ساخت، گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می کردند؛ بگونه ای که هر یک می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاه دشمن بر ما (ولی نه پیروزی مقطعی ما را مغرور می کرد و نه آن شکست نومیدمان

می ساخت) و هنگامی که خداوند، صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود، تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت. به جانم سوگند! اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت (و به ثمر نمی نشست) به خدا سوگند شما (با این پراکندگی و نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می دوشید و به زودی پشیمان می شوید (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت).

شرح و تفسیر

ما در رکاب رسول خدا مخلصانه می جنگیدیم!

«ابن میثم بحرانی» در شرح خود نخست به قسمتی از این خطبه اشاره می کند که در کلام «سید رضی» رضی الله عنه نیامده و توجه به آن در فهم محتوای این خطبه بسیار مؤثر است؛ او می گوید: بعضی نقل کرده اند که این خطبه را امام علیه السلام زمانی ایراد فرمود: که مردم خواهان صلح با لشکر معاویه شدند (در حالی که امام علیه السلام قلباً مخالف بود و اگر فشار شدید گروهی بی خیر نبود هرگز تن به آن نمی داد) امام علیه السلام در ابتدای سخنش چنین فرمود: این گروه، هرگز به سوی حق باز نمی گردند و دعوت به سوی توحید و عدالت را پذیرا نمی شوند تا زمانی که در میدان نبرد آماج تیرها شوند و لشکرها پشت سر هم به آنها هجوم برند؛ و تا زمانی که مقدمه لشکر و سپس دنباله آن آنها را تیرباران کنند و تا زمانی که لشکرها پی در پی به شهرهای آنها حمله ور شوند و سواران از هر طرف به اراضی آنان هجوم آوردند؛ و آنگاه و چراگاه آنها به خطر بیفتد و از دره ها (و کوهها) به آنان حمله کنند (آری زمانی تسلیم حق می شوند که) گروهی پاکباز و پر استقامت که شهادت شهیدانشان عزم آنها را بر طاعت خدا و

علاقه آنها را به لقاء الله و شهادت در راه او افزون کند به مقابله با آنان برخیزند.^(۱) بنابراین دست دوستی به سوی این قوم تبه‌کار دراز کردن و تسلیم صلح شدن جز ناکامی و شکست ثمره‌ای ندارد، چرا که آنان نه منطق صلح را می‌فهمند و نه با واژه‌های محبت و دوستی آشنا هستند. تنها با منطق زور و قدرت باید با آنان سخن گفت؛ حوادث آینده صفین نیز نشان داد که مطلب درست همان است که امام صلی الله علیه و آله می‌فرمود، آری آنها هنگامی به عمق کلمات امام رسیدند و از پیشنهاد خود پشیمان گشتند که کار از کار گذشته بود.

به هر حال امام صلی الله علیه و آله در ادامه این سخن، گفتار بالا را بیان کرد تا به آنها بفهماند رمز پیروزی مسلمانان نخستین چه بود. و دلیل شکست کوفیان چیست؟ فرمود: «ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله (مخلصانه می‌جنگیدیم و در راه پیشبرد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی‌آوردیم. (وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا).

اشاره به این که در راه خدا گاه لازم می‌شود، عزیزترین افراد در نظر انسان که سد راه هستند، برداشته شوند و در این راه فدا گردند و در واقع اشاره است به آیه شریفه: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاءُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَرْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ أَقْتَرْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ)؛ «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قبیله شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از

۱ - متن روایت «ابن میثم» چنین است: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيَفِيئُوا إِلَى الْحَقِّ، وَ لَا لِيَجِئُوا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَاءِ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاشِرِ تَتَّبِعُهَا الْعَسَاكِرُ، وَ حَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَفْقُوهَا الْجَلَانِبُ، وَ حَتَّى يُجْرَ بِيْلَادِهِمُ الْخَمِيْشُ يَتْلُوهُ الْخَمِيْشُ، وَ حَتَّى تَدْعُقَ الْخَيْوَلُ فِي نَوَاحِي أَرْضِيهِمْ وَ بِأَعْنَاءِ مَشَارِيهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ، حَتَّى تُسَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فِجٍّ عَمِيْقٍ، وَ حَتَّى يَلْقَاهُمْ قَوْمٌ صَدَقَ صَبْرُ، لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكٌ مِنْ هَلَاكٍ مِنْ قِتْلَاهُمْ وَ مَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جِدًا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ حِرْصًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ. وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْفَصْل». (شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۱۴۶)

خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند»^(۱).

آری زندگی ما تجسمی از آیه فوق است و در برابر فرمان الهی از همه چیز صرف نظر می‌کردیم و به همین دلیل نصرت و یاری خدا به سراغ ما می‌آمد.

سپس می‌افزاید «این ایثار و فداکاری در راه حق نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی‌کاست، بلکه بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و جهاد پیگیر در مقابل دشمن ثابت قدم می‌ساخت»
(مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا، وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ^(۲) وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ^(۳) الْأَلْمِ وَ جِدًّا عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ).

البته آنچه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جمله اشاره به آن می‌فرماید یک واقعیت تاریخی است. در بسیاری از جنگهای اسلامی به خصوص جنگ بدر گروهی از اقوام و عشیره مسلمین در برابر آنها قرار گرفته بودند و آنها برای جلب رضای خدا بی‌اعتنا به این پیوندهای قبیله‌ای که در نظر عرب سخت محترم بود، بر مخالفان خود تاختند و آنها را از پای در آوردند، این نکته قابل توجه است که اموری که مایه سستی دیگران می‌شد مایه استقامت و جدیت بیشتر یاران رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌گشت.

سپس به صحنه دیگری از رویارویی یاران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با دشمن پرداخته می‌فرماید: «گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می‌کردند بگونه‌ای که، هر یک می‌خواست کار دیگری را بسازد، و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می‌شدیم و گاه دشمن بر ما» **(وَ لَقَدْ كَانَ**

۱ - سوره توبه، آیه ۲۴.

۲ - «لقم» به گفته جمعی از ارباب لغت و مفسران نهج البلاغه به معنی شاهراه یا جاده روشن است و در اصل از «لقم» (بر وزن لغو) به معنی سرعت در خوردن است و از آنجا که جاده‌های وسیع افراد را در خود جای می‌دهد و گویی با سرعت می‌بلعد به آنها «لقم» (بر وزن قلم) گفته شده است.

۳ - «مضض» (بر وزن مرض) به معنی ریشه دار شدن اندوه در قلب یا ایجاد سوزش است (مانند وقتی که انسان سرکه سوزانی را در دهان بریزد).

الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخِرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ^(۱) تَصَاوُلَ الْفَخْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ^(۲) أَنْفُسَهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ، فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا).

اشاره به این که لزومی ندارد که لشکریان حق در تمام مراحل نبرد با باطل پیروز شوند، ممکن است گاهی پیروز و گاهی مغلوب گردند، ولی سرانجام طبق وعده الهی پیروزند. بنابراین انتظار نداشته باشید که در مراحل جنگ ما با شامیان هیچ مشکلی پیش نیاید و هرگز بروز مشکلات را بهانه و دستاویز برای سرپیچی از فرمان پیشوای خود قرار ندهید. بروید و تاریخ زندگی اصحاب محمد ﷺ را مطالعه کنید و از آن درس بگیرید. به همین دلیل در ادامه این سخن می‌افزاید: «هنگامی که خداوند صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت».

«فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ^(۳) وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ^(۴) وَ مُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ».

در واقع امام علیه السلام در اینجا عامل اصلی پیروزی مسلمانان نخستین را شرح می‌دهد و تلویحاً به عوامل ناکامی لشکر کوفه اشاره می‌کند. می‌فرماید: عامل اصلی پیروزی صدق نیت است که انگیزه پایداری و پایداری و استقامت در برابر دشمن و انضباط کامل و اطاعت بی‌چون و چرا در برابر رهبری

- ۱ - «تصاول» از ماده «صول» (بر وزن قول) به معنی پریدن روی چیزی است به عنوان قهر و غلبه و تصاول به حکم آن که از باب تفاعل است به معنی این است که دو نفر یا دو گروه به یکدیگر حمله کنند.
- ۲ - «تخالس» از ماده «خلس» (بر وزن درس) به معنی ربودن و قاپیدن است به همین دلیل به دزدانی که کیف را می‌زنند یا اشیاء دیگر را می‌ربایند و فرار می‌کنند «مختلس» می‌گویند و «تخالس» در موردی گفته می‌شود که دو نفر قصد غارت و ربودن اشیاء یکدیگر را داشته باشند.
- ۳ - «کبت» (بر وزن ثبت) به معنی بر زمین زدن و خوار کردن و شکستن شخص یا چیزی است.
- ۴ - «جران» البعیر، به معنی قسمت جلوگردن شتر است، که به هنگام استراحت و آرامش کامل آنرا بر زمین می‌نهد و این تعبیر در خطبه بالا کنایه از گسترش اسلام و پیروزی مسلمین و استقرار اسلام در مناطق مختلف جهان است.

است.

آری هنگامی که نیت آلوده شد و خودخواهی و خودکامگی بر انسان چیره گشت هر کس به خود اجازه می دهد تصمیم مستقل و جداگانه ای طبق خواسته ها و هوسهایش بگیرد، همان چیزی که سبب متلاشی شدن یک لشکر بزرگ و نیرومند می شود. بدیهی است که لطف و عنایت خداوند و وعده نصرت و یاری او هرگز شامل چنین افرادی نمی شود؛ بلکه آنها ضعیف و زیون و در چنگال دشمن خوار و مغلوب خواهند شد.

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه گیری نهایی و صریح و آشکار می فرماید: «به جانم سوگند اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم، هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت» **(وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ، مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا أَخْضَرَ لِلإِيمَانِ عُودٌ).**

در چه زمانی و در کجای دنیا کسانی از پراکندگی و نفاق بهره برده اند که شما بپرید! اگر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مدت کوتاهی ستونهای محکم اسلام را بر پا کردند و سرعت شوق و غرب جهان را به زیر این خیمه آوردند و اگر وطن اسلامی در مدت کوتاهی به تمام جهان متمدن آن روز گسترش یافت در سایه ایمان و اخلاص و انضباط و اطاعت از رهبری و جهاد همه جانبه بود شما عکس این را می پیمایید، ولی همان نتیجه را انتظار دارید و این کار غیر ممکن است.

و در آخرین سخن به آنها هشدار می دهد، هشداری که هر انسانی را به لرزه در می آورد، می فرماید: «به خدا سوگند شما (با این پراکندگی نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می دوشید و به زودی پشیمان خواهید شد» (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت) **(وَأَيُّمُ اللَّهُ لَتَحْنَلِبَنَّهَا دَمًا، وَ لَتُتْبَعَنَّهَا نَدْمًا)!**

در عبارات بالا امام علیه السلام با استفاده از سه تشبیه به نکته های مهمی اشاره فرموده است: در یک تعبیر، اسلام را به خیمه ای تشبیه می کند که ستونهایش با جهاد

مخلصانه بر پا شده. می دانیم که خیمه وسیله آرامش در برابر گرما و سرما و تابش آفتاب و وزش بادهای سوزان است. اسلام نیز برای جهان بشریت آرامش و نجات از طوفانهای مرگبار را به ارمغان می آورد.

و در تعبیر دیگر؛ ایمان را به شجره طیبه‌ای تشبیه می کند که شاخه‌هایش با فداکاری مؤمنین صدر اول سبز و با طراوت شد و میوه‌ها بر آن ظاهر گشت می دانیم درخت پر ثمرزیباترین و پر برکت ترین هدیه به جامعه انسانی است و در تعبیر سوم: حکومت را به شتری تشبیه می کند که به خاطر دوشیدن بی رویه و یا به خاطر عفونت پستان به جای شیر خون از آن می چکد، یعنی نتیجه معکوس می دهد شیر یکی از بهترین و نیرو بخش ترین غذاهای انسان است در حالی که خون نه تنها غذا نیست که مایه مسمومیت و فساد است. و تاریخ نشان می دهد که پیش بینی های امام علیه السلام درباره آن گروه گمراه و سرکش بوقوع پیوست. ظالمان بر آنها مسلط شدند و حکومت را از آنها گرفتند و به جای شیرگوارا خون جگر به آنها دادند.

نکته‌ها

۱- دومین فتنه در «بصره»!

بصره یکی از مراکز مهم اسلامی بود و دروازه‌ای به سوی جهان خارج می گشود و به همین دلیل سلطه بر بصره از اهمیت خاصی برخوردار بود.

روی همین جهت «معاویه» و شامیان از هر فرصتی برای سلطه بر این شهر بهره گیری می کردند، همان گونه که در شأن ورود خطبه بیان کردیم، بعضی معتقدند امام این خطبه را زمانی ایراد کرد که مردم را برای خاموش کردن آتش فتنه دیگری، در بصره آماده می ساخت.

جریان از این قرار بود که بعد از شهادت «محمد بن ابی بکر» نماینده امام در مصر و سلطه «معاویه» و «عمرو عاص» بر آن کشور پهناور، معاویه به طمع افتاد که بر بصره نیز مسلط شود؛ به همین خاطر نامه‌ای به طرفداران خود در بصره نوشت و

همراه «ابن حزمی» که او را به عنوان فرماندار بصره انتخاب کرده بود، به بصره فرستاد و با زنده کردن خاطره جنگ جمل و ضرباتی که بصریان از لشکر امام در آن جنگ خورده بودند، آنها را به قیام بر ضد «زیاد بن عبید» جانشین فرماندار امام در بصره تحریک کرد، گروهی از بصریان تحت تأثیر واقع شدند و جمعی از خوارج نیز به آنها پیوستند و بر بخشی از بصره مسلط شدند و حتی به نامه ناصحانه‌ای که امام به آنها نوشته بود و با مردی به نام «اعین بن صبیعه» به بصره فرستاد، وقعی نهادند و گروهی از خوارج، «اعین» را به طور غافلگیرانه شهید کردند.

هنگامی که خبر به امام علیه السلام رسید از این ماجرا سخت برآشفته و نامه‌ای بسیار داغ و کوبنده برای گروه مخالفان در بصره نوشت و آنها را شدیداً تهدید فرمود و با «جاریه بن قدامه» را به بصره فرستاد و در بخشی از نامه چنین فرمود:

«من صادقانه به شما می‌گویم، کاری به گذشتگان (شما) ندارم و بر آنها خرده نمی‌گیرم، ولی با صراحت می‌گویم اگر هوس‌های سرکش و کشنده و پندارهای خام و باطل، شما را به شورش بر ضد من وادار کند، من لشکر من را از سواره و پیاده آماده ساختم، به خدا سوگند! اگر مرا مجبور به آمدن به سوی خود کنید چنان بلایی بر سر شما می‌آورم که حادثه جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک و ناچیز باشد، گمان من این است که شما دست به چنین کاری نخواهید زد (و هوشیارتر از آن هستید که راه مجازات سنگین را به روی خود بکشاید) من این نامه را به عنوان اتمام حجت به شما نوشتم و دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت، اگر گوش به نصیحتم فرا ندهید و با فرستاده من به مخالفت برخیزید من به خواست خدا فوراً به سوی شما حرکت می‌کنم؛ والسلام»^(۱).

این نامه را چنانکه گفتیم با «جاریه بن قدامه» فرستاد، و «جاریه» نامه امام را بر مردم بصره خواند و در بسیاری از مردم مؤثر شد، ولی گروهی لجوجانه به مخالفت خود ادامه دادند و طرفداران امام علیه السلام در مقابل «ابن حزمی» قرار گرفتند و او را

۱ - قسمتی از این نامه در بخش نامه‌های نهج البلاغه نامه ۲۹ آمده است.

شکست دادند. «ابن حزمی» با هفتاد نفر از یارانش به خانه‌ای پناهنده شد و «جاریه» برای غلبه بر آنها چاره‌ای جز آتش زدن خانه نیافت و به این ترتیب «ابن حزمی» با یارانش همگی نابود شدند.^(۱)

۲- انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه

پیشوا و رهبر، هر قدر مدیر و مدبّر و شجاع و آگاه و پر تجربه باشد، مادام که روح انضباط و تسلیم در نفرات لشکر او حاکم نباشد و جهاد مخلصانه نکنند کار به جایی نمی‌رسد.

درست است که باید همه کارها با مشورت انجام گیرد و فرمانده لشکر نیز باید گروهی از آگاهان را مشاور خود قرار دهد، ولی این بدان معنی نیست که هر فرد یا گروهی از لشکریان برای فرد تصمیمی بگیرند و روی آن پافشاری کنند، کاری که نتیجه آن اختلاف و پراکندگی و فشل، و در نهایت شکست خواهد بود. هنگامی که فرمانده لشکر پس از رایزنی‌های لازم تصمیم خود را گرفت، همه باید بدون استثنا تسلیم محض باشند و عقیده و سلیقه خود را تحت الشعاع قرار دهند و قاطعانه به پیش تازند.

یکی از مشکلات بزرگ لشکر امیرمؤمنان که علی‌رغم قدرت عظیم رهبری، گرفتار شکست‌های پی‌درپی شد، نداشتن همین انضباط و جهاد مخلصانه و روح تسلیم بود.

تقریباً هر فرد و گروهی در هر مقطعی از جنگ به خود اجازه می‌دادند که اجتهاد کنند و تصمیم بگیرند. حتی در «صفین» در آن لحظاتی که پیروزی در چند قدمی بود، گروهی کم فکر و نادان و بی‌خبر از فنون جنگ و انضباط جنگی تصمیم گرفتند که نه تنها خودشان از میدان باز گردند، بلکه پیشوا و رهبرشان را تحت فشار قرار دادند تا به عقب برگردد و جنگ را، که می‌رفت به نتیجه‌نهایی و بسیار مطلوبی برسد، نیمه کاره رها کند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۴، صفحه ۳۴ تا صفحه ۵۳ (با تلخیص فراوان).

آری این مشکل بزرگ، تمام تدبیرهای حساب شده امام را در مقاطع حسّاس خنثی می‌کرد و در طول تاریخ هر لشکری گرفتار چنین روحیه‌ای شود سرنوشتی جز ناکامی و شکست نخواهد داشت.

۳- ویژگیهای مسلمانان نخستین

امام در این خطبه اشاره پر معنایی به وضع مسلمانان نخستین می‌کند، می‌فرماید آنان تا آنجا تسلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند که گاه با پدر و فرزند و برادر در میدان نبرد روبرو می‌شدند، و هرگز عواطف پدری و فرزندگی و برادری در برابر هدف مقدّسی که داشتند اراده آنها را سست نمی‌کرد، حتی عقب‌نشینی‌های مقطعی و شکست موضعی، در روحیه آنها اثر نمی‌گذاشت، گوش به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و یک صدا به دستورات او لَبّیک می‌گفتند.

صدق و اخلاص تبت، بر اکثریت قاطع آنها حاکم بود، و خداوند نیز به خاطر این صداقت و اخلاص آنها را با نیروهای غیبی امداد می‌فرمود و چیزی نگذشت که اسلام سرتاسر آن محیط را فرا گرفت.

به یقین اگر مسلمانان نخستین، همانند لشکر کوفه بودند اسلام حتی بر مکه یا مدینه نیز حاکم نمی‌شد، اگر روح تمرد و سرکشی و اظهار نظرهای بیجا و تصمیم‌های انفرادی خام و ناپخته بر آنها حاکم بود، شاخه‌ای بر درخت ایمان سبز نمی‌شد و عمودی در خیمه اسلام بر پا نمی‌گشت.

اگرچه جمع کثیری از آنان یا عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده بودند و یا اصحاب و یاران پیامبر را دیده بودند، ولی حوادثی که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد، مخصوصاً حوادث عصر عثمان و اقبال گروهی از مردم به زرق و برق دنیا و رفاه‌زدگی ناشی از افزایش ثروت بعد از فتوحات اسلامی و تبلیغات زهراگین گروه منافقان، اراده‌ها را سست کرد و بهانه جویان را به دنبال بهانه‌ها فرستاد و نتیجه‌اش پیروزی حزب منافقان و شکست مؤمنان شد.

خطبه پنجاه و هفتم^(۱)

«في صفة رجل مذموم، ثم في فضله هو عليه السلام»

«این خطبه درباره شخص نکوهیده‌ای است و سپس امام عليه السلام از صفات برجسته خود سخن می‌گوید.»

خطبه در یک نگاه

در این که امام این سخن را درباره چه کسی فرموده، بین شارحان نهج البلاغه گفتگوست؛ ولی مشهور این است که این سخن درباره معاویه است. «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود می‌نویسد: «گروهی معتقدند که این سخن درباره «زیاد» است و گروهی دیگر آن را درباره «حجاج» یا درباره «مغیره» می‌دانند، ولی به عقیده من این سخن درباره معاویه است چرا که صفاتی که در این خطبه آمده از ویژگی‌های اوست.

سپس می‌افزاید: «معاویه بسیار غذا می‌خورد و صدا می‌زد سفره غذا را از مقابل من بردارید، به خدا سوگند سیر نشدم، هر چند خسته شدم»^(۲).

۱ - سند خطبه: به گفته نویسنده «مصادر نهج البلاغه» این سخن، مکرر از کسانی که قبل از «سید رضی» می‌زیسته‌اند از امیرمؤمنان علی عليه السلام نقل شده است (با تفاوت‌های مختصری). «ابراهیم ثقفی» در کتاب «الغارات» از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که علی عليه السلام این خطبه را بر منبر کوفه ایراد کرد و فرمود: «سيعرض عليكم سبي...».

این قسمت را مرحوم «کلینی» در «کافی» و «بلاذری» در «انساب الاشراف» و «حاکم» در «مستدرک» و «شیخ الطائفه» (شیخ طوسی) در «امالی» (با تفاوت مختصری) نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۳).

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۴.

«ابو عثمان جاحظ» در کتاب «السفیانیه» نقل می‌کند که «ابوذر» در یکی از سخنان اعتراض آمیزش به «معاویه» گفت من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: **«إِذَا وَلِيَّ الْأُمَّةَ الْأَعْيُنِ الْوَاسِعِ الْبُلْعُومِ الَّذِي يَأْكُلُ وَ لَا يَشْبَعُ فَلَتَأْخُذِ الْأُمَّةُ حِذْرَهَا مِنْهُ»**؛ «هنگامی که بر امت اسلامی مردی درشت چشم و گلوگشاد که پیوسته می‌خورد و سیر نمی‌شود حاکم شد، امت اسلامی باید از او بر حذر باشد»^(۱).

از شباهت زیادی که این سخن کوتاه رسول خدا با برداشتی که ابوذر غفاری از آن داشته است با خطبه مورد بحث دارد، به خوبی استفاده می‌شود که این خطبه درباره معاویه است.

و نیز همان نویسنده روایات متعددی از منابع معروف مانند «تاریخ طبری»، «تاریخ خطیب»، «کتاب صفین» و امثال آن از «ابوسعید خدری» و «عبدالله بن مسعود» نقل می‌کند که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: **«إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرِي فَاقْتُلُوهُ - يَا - فَاضِرْبُوا عُنُقَهُ»**؛ «هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینید او را به قتل برسانید - یا - گردن او را بزنید»^(۲).

شباهت این تعبیر با تعبیری که در خطبه مورد بحث آمده، نیز گواهی می‌دهد که این خطبه درباره معاویه است.

شاهد و گواه دیگر بر این موضوع، مسأله سبّ است که در ذیل خطبه به آن اشاره شده. همه می‌دانیم کسی جز معاویه مردم را تشویق به سبّ و ناسزاگویی بر امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام در منابر و خطبه‌های جمعه نمی‌کرد و تعجب در این است که با این گواه روشن چگونه بعضی برای این خطبه مصداق‌های دیگری را جستجو کرده‌اند! آیا خاستگاهی جز تعصب دارد؟!

به هر حال امام عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه از کسی سخن می‌گوید که در آینده بر امت

۱ - مصادر نهج البلاغه، ذیل خطبه مورد بحث.

۲ - همان مدرک.

اسلامی حاکم می‌شود: مردی پرخور و زیاده‌طلب و شکم‌بزرگ که مردم را به ناسزاگویی به امام تشویق می‌کند.

امام علیه السلام ضمن این پیشگویی، گوشه‌ای از وظائف مردم را در برابر چنین کسی بیان می‌دارد و چنانکه تاریخ می‌گوید: پیش‌بینی امام علیه السلام به طور کامل، در زمان حکومت معاویه بوقوع پیوست.

در ذیل این خطبه، امام به پاره‌ای از افتخارات بزرگ خود نیز اشاره می‌فرماید.

* * *

بخش اول

أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُدْحِقُ الْبَطْنِ،
يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ، وَلَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلَا وَ إِنَّهُ
سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبِرَاءَةِ مِنِّي، فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ،
وَ لَكُمْ نَجَاةٌ وَ أَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِعُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ
سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ.

ترجمه

آگاه باشید! بعد از من، مردی گشاده گلو، و شکم بزرگ، بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می خورد، و آنچه را نمی یابد جستجو می کند، او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت، آگاه باشید! او به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید، و از من بیزاری جوید. اما بدگویی و ناسزا را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می دهد، چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من، و باعث نجات شما است؛ ولی در مورد پیشنهاد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید؛ زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته ام و در ایمان و اسلام و هجرت بر دیگران پیشی گرفته ام!

شرح و تفسیر

مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است!

همان گونه که در بحث سابق (خطبه دریک نگاه) گفته شد؛ شواهد متعددی از احادیث رسول خدا ﷺ و سخنان بزرگان پیشین در دست است که امام علیؑ در این

خطبه از حاکم شدن معاویه بر امت پیشگویی می‌کند و به مفسادی که از این حاکمیت سرچشمه می‌گیرد اشاره می‌کند، نخست می‌فرماید: «آگاه باشید بعد از من مردی گشاده‌گلو و شکم بزرگ بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می‌خورد و آنچه را نمی‌یابد جستجو می‌کند» (أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ^(۱)، مُنْدَحِقُ^(۲) الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ يَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به وضع ظاهری او باشد که طبق بسیاری از روایات چنین اوصافی را داشت و به همین دلیل بسیار غذا می‌خورد. و ممکن است کنایه از وضع روحی او در امر حکومت باشد، که مردی زیاده‌طلب و حریص بود و در امر حکومت چیزی او را سیر نمی‌کرد. و بعید نیست که هر دو معنی، هم معنی حقیقی و هم معنی کنایی منظور باشد چرا که او دارای این صفات، در هر دو جهت بود.

سپس امام در ادامه این سخن دستور قتل چنین فردی را صادر کرده، می‌فرماید: «او را بکشید ولی هرگز نخواهید کشت!» (فَاقْتُلُوهُ، وَلَنْ تَقْتُلُوهُ!)

به یقین مخاطب این سخن مردم عراقند که امام علیه السلام دانست آنها به حکم ضعف روحیه و ناتوانی در تصمیم‌گیری و پراکندگی افکار، یا توانایی بر کشتن معاویه ندارند و یا اگر بتوانند، چنین شجاعت و شهامت و اراده و تصمیمی در آنها وجود ندارد.

اما چرا این مرد از دیدگاه امام علیه السلام واجب‌القتل بوده، روشن‌ترین دلیل آن همان فسادی است که در میان مسلمین بر پا کرده بود و از بارزترین مصداق‌های «مفسد فی الارض» بود چرا که علاوه بر ایجاد ناامنی در کشور اسلام، جنگ‌هایی به راه انداخت که خون بسیاری از مسلمانان در آن ریخته شد.

۱ - «بلعوم» (بر وزن حلقوم) به همان معنی حلقوم و مجرای عبور غذا است و «رحب البلعوم» (گلوگشاد) می‌تواند به معنی واقعی کلمه بوده باشد و یا اشاره به پرخوری ظاهری، یا روحی و روانی باشد بگونه‌ای که انسان به آسانی از چیزی سیر نشود.

۲ - «مندحق» از ماده «دحق» (بر وزن قطع) به معنی دفع کردن، و دور نمودن و بیرون فرستادن چیزی است و از آنجا که وقتی شکم بزرگ شود برآمدگی و برجستگی مخصوصی پیدا می‌کند، گویی که از محل خود بیرون آمده است، از این رو به اشخاص «شکم بزرگ» «مندحق البطن» اطلاق می‌شود.

گذشته از این، بدعت‌هایی در اسلام گذاشت که اگر ادامه می‌یافت اسلام به کلی دگرگون می‌شد.

اضافه بر اینها او دستور سبِّ امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ را صادر کرده بود، همان کسی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره‌اش فرموده بود: «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي» کسی که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده» و به یقین کسی که رسول‌الله را سب کند مهدورالدم است^(۱).

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این سخن، از بعضی از حوادث آینده پرده برداشته و بروشنی بیان می‌فرماید که آنها موفق به قتل او نخواهند شد، و این از علم غیبی است که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آموخته بود.

در ادامه این سخن، از یکی دیگر از حوادث آینده پرده برمی‌دارد و می‌فرماید: «آگاه باشید او به شما فرمان می‌دهد که مرا دشنام دهید! و از من بیزاری جوید!» (أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبِرَاءَةِ مِنِّي).

این نشان می‌دهد که تا چه حد معاویه کینه‌توز و حریص بر مقام بود، او می‌دانست فضائلی که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفته است و همه اصحاب و یاران شنیده‌اند شرق و غرب جهان را فرا خواهد گرفت و هر یک از این احادیث دلیلی بر بی‌اعتباری حکومت او و باطل بودن ادعاهای اوست، به همین دلیل، برای جلوگیری از این خطر نخست تلاش کرد که مردم شام از این احادیث بی‌خبر بمانند و نقل آنها را به کلی ممنوع ساخت.

از سوی دیگر، دستور سبِّ و دشنام آن حضرت را در منابرو در خطبه‌های نماز جمعه رواج داد و خطبای مزدورش را مجبور به این کار ساخت، بدیهی است جایی که مجبور به سبِّ امام باشند هرگز قدرت بر ذکر فضائل او نخواهند داشت و این یکی از زشت‌ترین بدعت‌های معاویه بود که هیچ توجیه‌گر متعصبی نیز توجیهی

۱ - این حدیث را «حاکم» در کتاب «مستدرک الصحیحین» جلد اول، صفحه ۱۲۱، (چاپ حیدرآباد) ذکر کرده است.

برای آن ندارد و به گفته شاعر عرب:

أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ
وَ بِسَيْفِهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

«آیا بر منبرها آشکارا او را دشنام می‌دهید در حالی که چوبه این منبرها با شمشیر

او برای شما بر پا شد»^(۱).

جالب توجه این که طرفداران معاویه نیز به این حقیقت «که این بدعت را برای تحکیم غاصبانه و ظالمانه خود گذارده‌اند» اعتراف کرده‌اند، از جمله این که کسی از مروان سؤال کرد: چرا علی را بر منابر دشنام می‌گویید؟

او در جواب گفت: «إِنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ» «کار حکومت ما بدون آن (یعنی سب علی) سامان نمی‌یابد»^(۲) سپس امام در برابر این بدعت و قیحانه، به یارانش چنین دستور می‌دهد: «اما بدگویی را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می‌دهم چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من و باعث نجات شماست؛ ولی در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته‌ام و در «ایمان و اسلام» و «هجرت» بر دیگران پیشی گرفته‌ام!» (فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَ لَكُمْ نَجَاةٌ وَ أَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِعُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ).

آیا امر به سب، امر واجب الزامی است یا فقط جنبه اباحه دارد، ظاهر آن، امر الزامی است به خاطر این که مایه حفظ خون شیعیان راستین و رساندن دعوت مکتب اهل بیت به آیندگان شد.

ولی با توجه به این که طبق تعبیر علمای اصول، امر در جایی آمده است که احتمال ممنوعیت (توهم خطر) وجود دارد، ظهور در الزام نخواهد شد و تنها اباحه را می‌رساند بنابراین کسانی همچون «رشید هجری» و «میثم تمار» و «قنبر» و «سعید بن جبیر» که مقاومت کردند و حاضر نشدند کمترین اهانتی به ساحت مقدس مولی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کنند و در همین راه شربت شهادت نوشیدند، نه تنها کار خلافی

نکردند، بلکه به ایثار و فداکاری بزرگی دست زدند.

از این سخن، به خوبی روشن می‌شود که اگر انسان با ایمانی از سوی دشمن هتاک و بی‌ایمان، مورد هتک قرار گیرد، یا مردم را اجبار به هتک او کند، نه تنها از مقامات او کاسته نمی‌شود، بلکه خداوند به جبران این اهانت برکرامت و عظمت مقام او می‌افزاید و او را از هر نظر پاک و پاکیزه می‌کند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چه تفاوتی میان سب (دشنام) و براءت (بیزاری جستن) است که امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اولی را اجازه می‌دهد و دومی را به سه دلیل اجازه نمی‌دهد: نخست تولد بر فطرت اسلام و ایمان، دوم پیشگام بودن در پذیرش اسلام و ایمان به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و سوم پیشگام شدن در هجرت از مکه به مدینه و پیوستن به پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یاری او.

«مفسران نهج البلاغه» در تفاوت میان این دو (سب و ناسزا، و براءت جستن) سخنان بسیاری دارند که قسمت قابل ملاحظه‌ای از آن تکلف است و قانع کننده نیست؛ آنچه در تفسیر این تفاوت نزدیکتر به نظر می‌رسد یکی از دو چیز است: نخست این که سب و دشنام یک انسان، می‌تواند اشاره به بدی او باشد، ولی مفهوم آن کفر و شرک و بی‌ایمانی نیست، اما بیزاری جستن (هر چند با زبان باشد) مفهومش بیزاری از دین و آئین اوست همان گونه که در آغاز سوره براءت می‌خوانیم: «بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»: «این اعلام بیزاری از سوی خدا و پیامبرش به کسانی از مشرکان است که شما با آنها عهد بسته‌اید (و عهدشان را شکسته‌اند)».

بنابراین، مفهوم براءت از امام عَلَيْهِ السَّلَامُ، براءت از دین و اسلام بود، لذا امام عَلَيْهِ السَّلَامُ اجازه نداد حتی به زبان از او براءت جویند و به اسلام و قرآن اهانت کنند، در واقع اجازه اهانت به شخص خود را داد ولی اجازه اهانت به مکتبش را نداد (هر چند با لفظ باشد!)

دیگر این که بسیاری از مردم تصوّرشان این است که اگر مجبور به سخنی شدند

نمی‌توانند تنها به الفاظ قناعت کنند و نیت آن نیز همراه آن سخن به طور اجتناب ناپذیر خواهد بود، به همین دلیل هرگاه کسی را مجبور به اجرای صیغه طلاق کنند معمولاً موقع اجرای صیغه هم قصد لفظ را می‌کند و هم قصد معنی را، هر چند طلاق به خاطر اکراه باطل است ولی قصد انشا در آن هست و لذا فقهاء در این گونه موارد برای ابطال طلاق، به عدم قصد معنی استناد نمی‌کنند، بلکه به اکراه استناد می‌نمایند، (دقت کنید).

در مورد سبّ و دشنام نیز مسأله همین طور است، به هنگام اجبار هر دو را قصد می‌کنند هم لفظ و هم معنی را، چون قادر به تفکیک این دو از هم نیستند. بدیهی است قصد سب بسیار بد است، ولی قصد برائت بسیار بدتر از آن می‌باشد، زیرا مفهوم اولی نفی احترام یک انسان است و مفهوم دومی ابراز بیزاری از مکتب و آئین او یعنی اسلام می‌باشد و هیچ مسلمانی این کار را نمی‌کند. دلیل‌های سه‌گانه‌ای که امام علیه السلام برای نهی از تبرّی جستن فرموده، نیز شاهد این مدّعاست.

شایان توجه این که امام علیه السلام - همان گونه که در بالا اشاره شد - در مقام نهی از تبرّی جستن، به سه چیز اشاره می‌کند:

نخست این که می‌گوید: «من بر فطرت توحید زاده شده‌ام». **(فَأَنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ)**، در حالی که طبق آیه قرآن و روایات اسلامی همه انسانها بر فطرت توحید متولّد می‌شوند، این چه امتیازی است که امام به آن اشاره فرموده است؟

با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود، و آن این که بسیاری از مردم با این که با فطرت توحید متولّد می‌شوند تحت تأثیر پدر و مادر غیر موحد یا جوامع آلوده به شرک به زودی از راه توحید منحرف می‌گردند، در حالی که امام علیه السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و از دست او غذا می‌خورد و در سایه او تربیت می‌شد بگونه‌ای که کمترین گرد و غبار شرک و جاهلیت عرب، بر دامان او ننشست و از مادری پاک و با ایمان و پدری موحد تولّد یافت، آن هم در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دوران آمادگی برای رسالت را می‌گذرانند، صدای فرشتگان را می‌شنید و نور عالم بالا را مشاهده می‌کرد.

«ابن ابی الحدید» در شرح «نهج البلاغه» خود نقل می‌کند که در روایتی آمده است: آن سالی که علی علیه السلام در آن تولد یافت همان سالی است که مقدمات رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال شروع شد، صدای زمزمه (توحید را از) سنگها و درختان می‌شنید، پرده‌ها از مقابل چشم او کنار رفت، نورهای تازه و افراد تازه‌ای را مشاهده می‌کرد (اشاره به فرشتگان است) ولی هنوز دستور خاصی به آن حضرت داده نشده بود.

پیامبر آن سال را سال برکت شمرد و آن را به نام «سنة الخیر و سنة البركة» نامید و در آن شب ولادت علی علیه السلام وقتی که قدرت الهی و کرامات بی‌سابقه پروردگار را مشاهده نمود چنین فرمود: «لَقَدْ وُلِدْنَا لِلَّيْلَةِ مَوْلُودٌ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْنَا بِهِ أَبْوَابًا كَثِيرَةً مِنَ النِّعْمَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ امشب فرزندی برای ما دیده به جهان گشود، که خداوند به برکت او درهای بسیاری از نعمت و رحمت را بر ما باز کرد.»^(۱) دیگر این که: «من سبقت در ایمان داشتم» (و سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ).

امت اسلامی متفقند که از میان زنان نخستین کسی که ایمان آورد «خدیجه کبری» بود و در میان دانشمندان اسلامی اعمّ از سنی و شیعه مشهور و معروف این است که نخستین کسی که از میان مردان ایمان آورد علی علیه السلام بود، بلکه به گفته «ابن ابی الحدید» هیچکس از علمای اسلام در این مسأله تردید ندارد^(۲).

با توجه به این که در شرح و تفسیر خطبه ۷۱ شواهد و قرائن لازم برای این مسأله ذکر خواهد شد فعلاً از آن صرف‌نظر می‌کنیم.

و سومین دلیل این که: «من پیشگام در هجرت بودم» (وَالْهَجْرَةَ). در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه امام پیشگام در هجرت بود؛ زیرا اگر

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۱۵ به بعد.

۲ - همان مدرک، صفحه ۱۲۲.

منظور هجرت از مکه به مدینه است، که سرآغاز تاریخ اسلام شد و هر جا هجرت بدون ذکر قرینه خاصی گفته می‌شود ذهنها متوجه آن می‌شود، امام علیه السلام نخستین مهاجر نبود، چرا که می‌دانیم «ابوبکر» به هنگام هجرت، «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم» را همراهی می‌کرد.

در پاسخ این سؤال می‌گوییم: اولاً علی علیه السلام از همان لحظه اول آماده بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کند و این که زمان کوتاهی در مکه ماند صرفاً به دستور خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که می‌خواست در آن شب تاریخی یعنی «لیلة المییت» علی علیه السلام در جای او بخوابد تا مشرکان از نقشه هجرت آگاه نشوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سلامت از مکه بیرون رود و از این گذشته، علی علیه السلام مأمور بود امانتهای مردم را که نزد پیامبر بود به آنها بسپارد و زنانی از نزدیکان پیامبر را همراه بر دارد و در نخستین فرصت حرکت کند؛ بنابراین او در امر هجرت پیشگام بود و اگر چند روزی تأخیر افتاد تنها به فرمان پیغمبر بود.

جالب این که طبق گفته «شیخ طوسی» در «امالی» علی علیه السلام در دومین شبی که پیغمبر در غار بود به دیدار پیغمبر در غار شتافت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام دستور داد که دو شتر برای او و همراهش آماده سازد و مخفیانه به نزدیکی غار بیاورد، ابوبکر گفت من شتر را قبلاً آماده کردم پیامبر به علی علیه السلام دستور داد پول شترهای ابوبکر را بپردازد و علی علیه السلام چنین کرد^(۱) و این نشان می‌دهد که علی علیه السلام در هر مرحله برای همراهی پیامبر آمادگی داشت و جز به دستور او در مکه نماند. ثانیاً: گروهی که در نخستین مرحله به پیغمبر پیوستند آنها را سابقین و پیشگامان در هجرت می‌نامند و علی علیه السلام از آنان بود^(۲).

۱ - «امالی» «شیخ طوسی»، جلد ۲، صفحه ۸۲ و «بحار»، جلد ۱۹، صفحه ۶۳.
 ۲ - بعضی از مفسران «نهج البلاغه» تفسیرهای دیگری نیز برای این سخن گفته‌اند از جمله این که منظور از هجرت در اینجا هجرت به «طائف» است که علی علیه السلام پیغمبر را همراهی می‌کرد و یا این که منظور از مهاجران کسانی هستند که بعد از هجرت پیغمبر به او پیوستند.

نکته‌ها

۱- چرا امام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟

همان گونه که در بالا اشاره شد تمام قرائن نشان می‌دهد که منظور امام علیه السلام از شخصی که اوصافش را در این خطبه بیان فرموده، «معاویه» بوده است، چرا که این اوصاف مخصوصاً مسألهٔ دستور سب بر هیچ کس جز معاویه تطبیق نمی‌کند. ممکن است این تعبیر مبهم به خاطر رعایت متانت در بیان باشد، و یا به خاطر برانگیختن حس کنجکاوی مردم که سبب می‌شود مطلب را با توجه به ذکر اوصاف، به طور عمیق‌تر دریابند، اضافه بر این چون این خطبه مشتمل بر پیشگویی‌های روشنی است علی علیه السلام نمی‌خواهد بیش از این پرده از روی مطلب بردارد.

۲- چرا معاویه «مهدورالدم» بود؟

امام علیه السلام در این خطبه دستور می‌دهد مردی که واجد این صفات است باید کشته شود، در عین حال می‌فرماید: «شما بر این کار قدرت نخواهید داشت!» در اینجا این سؤال پیش می‌آید که به چه دلیل او مهدورالدم بود؟ جواب این سؤال از نظر دانشمندان و فقها روشن است، زیرا هر کس بر امام معصوم خروج کند ناصبی است و مسلمان نیست، و او بر امامی خروج کرد که هم به نص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امامت او ثابت بود و هم از طریق بیعت عامهٔ مردم. اضافه بر این بی‌شک معاویه از کسانی بود که فساد در ارض را، بصورت گسترده‌ای پی‌ریزی کرد، و به خاطر سرپیچی از بیعت امام و لشکرکشی بر ضد او خونهای زیادی را بر زمین ریخت، حرکت‌های ایذایی معاویه از طریق فرستادن گروههایی برای قتل و غارت در اطراف عراق مشهور و معروف است، فرمان او مبنی بر کشتن «محمد بن ابی بکر» در «مصر» و «مالک اشتر» و کارهای دیگری از این قبیل، او را در صف اول «مفسدان فی الارض» قرار می‌دهد که طبق نظر صریح قرآن، مجازات آنها قتل است.

حال اگر افراد متعصبی همهٔ این واقعیت‌ها را نادیده بگیرند و به بهانهٔ واهی

اجتهاد، همه این جنایات را توجیه کنند و واقعیات را انکار نمایند مطلب دیگری است!

در حدیث معروفی که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده می‌خوانیم که خطاب به علی عَلِيٌّ فرمود: «يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي»^(۱) «ای علی! جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من» و می‌دانیم که جنگ با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موجب کفر بود و چنان کسی کافر حربی محسوب می‌شد که خون او مباح است.

و نیز در حدیث دیگری آمده است که: «ابن عباس هنگامی که چشمش نابینا شده بود از کنار گروهی گذشت از آنها سخن مبهمی شنید. به راهنمای خود گفت اینها چه می‌گفتند؟ گفت: علی عَلِيٌّ را سب می‌کردند. گفت: مرا به سوی آنها برگردان. هنگامی که برگشت به آنها گفت کدامیک از شما خداوند متعال را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله! کسی که خداوند را سب کند کافر می‌شود. گفت: کدامیک از شما رسول خدا را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله! هر که سب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کند کافر می‌شود. گفت کدامیک از شما سب علی بن ابی طالب می‌کنید؟ گفتند: این کار را کرده‌ایم. ابن عباس گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم و گواهی می‌دهم که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌فرمود: «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَ مَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ سَبَّ اللَّهَ أَكَبَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ مَنْحَرِيهِ فِي النَّارِ»؛ «کسی که علی را دشنام گوید مرا دشنام گفته و کسی که مرا دشنام گوید خدا را دشنام گفته و کسی که خدا را دشنام گوید خدا او را به رو در آتش دوزخ می‌افکند». ابن عباس بعد از پایان این سخن راه خود را پیش گرفت و رفت و به راهنمای خود گفت: گوش کن ببین چه می‌گویند. گفت: چیزی نگفتند.

ابن عباس گفت: هنگامی که این سخن را به آنها گفتم قیافه‌های آنها را چگونه دیدی؟ او در جواب این شعر را خواند:

نَظَرُوا إِلَيْكَ بِأَعْيُنٍ مُّحَمَّرَةٍ!
نَظَرَ الثُّيُوسِ إِلَى شِفَارِ الْجَاذِرِ!

«آنها با چشمهای سرخ شده به سوی تو نگاه می‌کردند؛ همچون نگاه بزها به کارد سلاخ!»

ابن عباس گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! او شعر دیگری بر آن اضافه کرد:
خِزَرَ الْعُيُونُ نَوَاصِرَ أَبْصَارِهِمْ! نَظَرَ الذَّلِيلُ إِلَى الْعَزِيزِ الْقَاهِرِ!
 «چشمان آنها گرد و کوچک شده بود، و نگاه خود را به زیر افکنده بودند، همچون انسان ذلیلی که در برابر شخص قوی قاهری، قرار می‌گیرد!»

ابن عباس بار دیگر گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! گفت: دیگر چیزی به خاطر نمی‌آید. ابن عباس گفت: ولی من دنباله آن را می‌دانم.
أَحْيَانُهُمْ عَارٌ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَالْمَيْتُونَ فَضِيحَةٌ لِلْغَابِرِ!
 «زندگان آنها برای مردگان نشان ننگ هستند و مردگان نشان مایه رسوایی بازماندگان!»^(۱)

بدیهی است اینها همه در صورتی است که سب با اراده و از روی اختیار صورت گیرد، اما کسی را که مجبور یا تهدید به مرگ کنند، از این حکم مستثنی است. این نکته نیز در پایان این بحث قابل اهمیت است که «ابن ابی الحدید» در شرح نامه ۶۵ می‌گوید: ما فرض کنیم که پیامبر ﷺ به خلافت علیؑ بعد از خود تصریح نکرده باشد، آیا معاویه نمی‌دانست که پیامبر ﷺ هزار بار (در موارد متعدّد) فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتِ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمْتِ؛ من با کسی که با تو جنگ کند اعلان جنگ می‌کنم و با کسی که با تو صلح کند اعلان صلح می‌کنم.» و نیز فرمود: «حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي؛ جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من»^(۲). بدیهی است کسی که با پیامبر ﷺ جنگ کند یا پیامبر ﷺ به او اعلان جنگ دهد مهدورالدم خواهد بود، بنابراین بر گفتار امام علیؑ در خطبه بالا

۱ - مرحوم «علامه امینی» در جلد دوم «الغدیر» این حدیث را از گروهی از دانشمندان اهل سنت مانند «محبّ الدین طبری» در «ریاض» و «گنجی شافعی» در «کفایه»، «حموی» در «فراند» و «ابن صباغ مالکی» در «الفصول المهمّة» نقل کرده است (الغدیر/ جلد ۲/ صفحه ۳۰۰) برای احاطه به مدارک بیشتر درباره این حدیث نبوی، به جلد هفدهم احقاق الحق، صفحه ۲ تا ۷ و جلد ۶ احقاق الحق صفحه ۴۲۳ به بعد مراجعه فرمایید.

۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۸، صفحه ۲۴.

اشکالی باقی نمی ماند.

۳- تاریخچه اسفبار سبّ و ناسزاگویی به امام علی

از تواریخ به خوبی استفاده می شود نخستین کسی که این کار زشت و قبیح را پایه گذاری کرد معاویه بود. مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» می نویسد: «معاویه» پیوسته اصرار داشت که روایاتی در نکوهش مقام امام امیرمؤمنان علی جعل کند و این کار را آن قدر ادامه داد که کودکان شام با آن خو گرفتند و بزرگ شدند و بزرگسالان به پیری رسیدند. هنگامی که پایه های بغض و عداوت اهل بیت علی را در قلوب ناپاکان محکم شد سنت زشت لعن و سبّ مولا علی را به دنبال نماز جمعه و جماعت و بر منابر، در همه جا و حتی در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد.

اصرار معاویه در این معنی تا آنجا بود که وقتی در مراسم حج شرکت کرد و وارد مدینه شد تصمیم داشت بر منبر رسول خدا ﷺ لعن مولا علی کند به او گفتند در اینجا «سعد بن ابی وقاص» است و به این کار رضایت نخواهد داد قبلاً با او مشورت کن. «سعد» گفت: اگر چنین کاری کنی من دیگر به مسجد پیامبر ﷺ نخواهم آمد. معاویه هنگامی که چنین دید اقدام به لعن نکرد تا زمانی که سعد از دنیا رفت.

به هر حال این مسأله به صورت سنت سیئه ای در ایام بنی امیه رواج یافت تا زمان «عمر بن عبدالعزیز» رسید و او این رسم شوم را برانداخت.

«ابو عثمان جاحظ» می گوید: گروهی از بنی امیه که آثار منفی این مطلب و مقاومت های مردمی را در برابر آن می دیدند به معاویه گفتند تو به آنچه می خواستی رسیدی دیگر از لعن علی دست بردار، گفت: نه به خدا سوگند باید آن قدر ادامه دهم تا کودکان با آن بزرگ شوند و بزرگسالان با آن پیر گردند و هیچکس فضیلتی برای علی نگوید.

در مورد این که چرا و چگونه «عمر بن عبدالعزیز» این سنت زشت و قبیح را

بر انداخت در تواریخ به دو چیز اشاره شده: نخست این که «عمر بن عبدالعزیز» استادی داشت که او را شدیداً از این کار بر حذر داشت و فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای او بازگو نمود؛ دیگر این که هنگامی که پدرش در خطبه نماز جمعه در زمانی که امیر مدینه بود وقتی که به ادای لعن و سب می رسید زبانش می گرفت و لکنت پیدا می کرد، با این که مرد فصیح و زبان آوری بود، «عمر بن عبدالعزیز» از او پرسید: پدر این لکنت زبان تو از چیست؟» پاسخ داد: فرزندم! شامیانی که پای منبر ما می نشینند اگر از فضایل این مرد بزرگ آن اندازه که پدرت می داند بدانند احدی از آنها از ما پیروی نخواهد کرد.^(۱)

ولی ظاهراً عامل اصلی بالاتر از اینها بود. لعن و دشنامها سبب شد که گروهی از مردم آگاه، به نشر فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بپردازند و احادیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سینه به سینه و زبان به زبان در جلسات خصوصی یادآور شوند و تدریجاً مقاومت های مردمی از گوشه و کنار شروع شد و مردم نفرت خود را از این سنت زشت که پاکترین و با فضیلت ترین مردان اسلام را هدف قرار می داد ابراز داشتند. حاکمان بنی امیه متوجه شدند که نه تنها به هدف خود نرسیده اند، بلکه شاید نتیجه معکوس بگیرند و هوشیاری عمر بن عبدالعزیز سبب شد که قبل از دیگران به این واقعیت برسد لذا در پیشگیری از این کار پیشگام شد. و این امر (مسأله سب و لعن) و ضایعات ناشی از آن چهل سال طول کشید و بر هفتاد هزار منبر سب و لعن صورت می گرفت.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه گروهی از مسلمانان - هر چند ناآگاه - پذیرفتند که پیشوای بزرگ اسلام را، کسی که فضایل او شرق و غرب را پر کرده بود، به باد دشنام و ناسزاگویی بگیرند؟

پاسخ این سؤال با توجه به کارهای معاویه در شام روشن است. او تمام تلاش و کوشش خود را در این زمینه به کار برد تا نسلی را که بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تولد یافته و

۱ - الغدير، جلد ۲، صفحه ۱۰۱ به بعد و جلد ۱۰، صفحه ۲۵۷ به بعد و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۸ به بعد.

روی کار آمده بودند در بی خبری کامل قرار دهد. به علاوه بعضی از صحابه را تطمیع کرده بود تا احادیثی در نکوهش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جعل کنند و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت دهد.

ابن ابی الحدید از استاد خود «ابوجعفر اسکافی» چنین نقل می کند که «معاویه» جمعی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرده بود که روایات زشتی درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جعل کنند که نتیجه اش بدگویی مردم و بیزاری جستن آنها باشد و برای آنها جایزه های مهمی قرار داده بود، آنها نیز احادیثی جعل کردند که معاویه را راضی کرد. یکی از آنها ابوهریره و دیگری «عمرو بن عاص» و «مغیره بن شعبه» بود و از گروه تابعین «عروة بن زبیر».

به همین دلیل «ابوجعفر اسکافی» می افزاید احادیث «ابوهریره» نزد اساتید ما قابل قبول نیست و از عمر نقل می کند که او را با تازیانه زد و گفت تو احادیث فراوانی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می کنی (در حالی که مدت کوتاهی نزد آن حضرت بوده ای) بنابراین معلوم می شود که دروغ بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می بندی. (۱)

۴- تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا به مناسبت خطبه بالا بحث تقیه و مشروعیت آن را پیش کشیده اند، گرچه این یک مسأله پر اهمیت و دامنه داری است ولی لازم است در اینجا بحث فشرده ای درباره آن داشته باشیم و شرح آن را به موارد مناسب دیگر موکول کنیم.

«تقیه» در لغت به معنی خویشتنداری یا پرهیز از چیزی است و در اصطلاح تعاریف مختلفی برای آن ذکر کرده اند که از همه روشنترین است که گفته شود: تقیه عبارت است از پنهان نمودن اعتقادات یا اعمال دینی به خاطر ترس از ضرر یا مصلحتی از مصالح دیگر، از جمله حفظ وحدت و پرهیز از هرگونه اختلاف در

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۶۳ و ۶۷ - برای آگاهی بیشتر بر چگونگی احادیث ابوهریره و جعلیات او می توانید به کتاب «ابوهریره» تألیف علامه محقق «سید شرف الدین» مراجعه کنید.

مقابل دشمنان مشترک.

این معنی ریشه قرآنی دارد و درباره یاران رسول خدا ﷺ در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند اتفاق افتاد؛ آنجا که می فرماید: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ؛ افراد با ایمان نباید کافران را به جای مؤمنان دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هر کس چنین کند رابطه ای با خدا ندارد». سپس می افزاید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْيَةً»؛ «مگر این که از آنها تقیّه کنید».^(۱)

در این آیه با صراحت مسأله تقیّه در برابر دشمنان بی منطق مطرح شده است به گونه ای که جایی برای گفتگو باقی نمی گذارد.

داستان تقیّه «عمار» در برابر مشرکان که او را مجبور به ادای کلماتی بر ضدّ اسلام و پیامبر ﷺ کرده بودند مشهور است، او به حکم ناچاری تسلیم فشار مخالفان شد و آنچه را می خواستند بر زبان جاری کرد و گریه کنان به نزد پیامبر آمد و از این می ترسید که دین و ایمانش بر باد رفته باشد، پیامبر او را دلداری داد و فرمود: چون کلمات کفرآمیز تو از روی اکراه و اجبار بوده، لطمه ای به ایمان تو وارد نمی کند و در همین جا بود که آیه شریفه ذیل نازل شد: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...»^(۲)؛ کسانی که بعد از ایمان کافر شوند جز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است ... غضب خدا بر آنها است و عذاب عظیمی در انتظارشان»^(۳) داستان مؤمن آل فرعون که در سوره «غافر» در قرآن مجید آمده، نمونه زنده دیگری از تقیّه های هدفدار است، چرا که قرآن با صراحت می گوید: «وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ مرد با ایمانی

۱ - سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۲ - این آیه به اتفاق مفسران شیعه و اهل سنت درباره ی عمار یاسر یا مانند او از مسلمانان نخستین نازل شده است. درست است که عمار را مجبور کردند سخنان کفرآمیز بگوید ولی او تظاهر کرد که من این سخنان را از روی اعتقاد می گویم و از آئین محمد ﷺ برگشته ام تا وی را رها کند.

۳ - سوره نحل، آیه ۱۰۶.

از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید به خاطر این که می گوید: پروردگار من «الله» است در حالی که دلائل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است»^(۱).

قرآن این مرد را می ستاید و سخنان او را با اهمیّت یاد می کند، این موضوع نشان می دهد که «تقیّه» او مرضیّ خداوند متعال بوده است.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات فراوانی درباره اهمیّت «تقیّه» و این که آن سپر مؤمن است و او را در برابر دشمنان حفظ کرده و نیرویش را برای مواقع حسّاس ذخیره می کند یا این که بخش مهمّی از دین تقیّه است و کسی که تقیّه نداشته باشد ایمان ندارد و ایمان بدون تقیّه مانند تن بی سر است و این که تقیّه از افضل اعمال است چرا که از هدر دادن نیروها جلوگیری می کند، وارد شده است که بحث درباره همه آنها تدوین کتاب مستقّلی را می طلبد و علاقمندان می توانند به کتاب «القواعد الفقهیّه» قاعده هفتم (جلد اول) مراجعه نمایند.

اضافه بر همه اینها تقیّه، فلسفه بسیار روشنی دارد و آن این که گاه می شود، اظهار عقیده باطنی خطر جانی، ناموسی و مالی برای انسان دارد، در حالی که هیچ فائده قابل ملاحظه ای بر آن مترتب نمی شود، در اینجا عقل می گوید که بیهوده نباید نیروها را به هدر داد، بلکه باید آنها را از طریق تقیّه برای مواقع حسّاس حفظ کرد. تعبیر به «تُرْس المؤمن» یا «جُنَّة المؤمن» که هر دو به معنی سپر است نیز اشاره به همین معناست.

در واقع «تقیّه» به معنی فرار از زیر بار مسؤولیتها نیست، بلکه شبیه تاکتیکهای جنگی است که از طریق استتار، نیروهای خودی را در مقابل بیگانه حفظ می کند تا بموقع از آنها بهره گیری کامل شود.

شرح بیشتر درباره این معنی را در همان کتاب «القواعد الفقهیّه» قاعده هفتم مطالعه فرمایید.



خطبه پنجاه و هشتم^(۱)

کلم به الخوارج حين اعتزلوا الحكومة و تنادوا: ان «لا حکم الا لله».

این یکی از سخنانی است که امام علیه السلام به خوارج فرمود، در آن هنگام که از مسأله حکمیت کناره‌گیری کردند و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر دادند.

خطبه در یک نگاه

تعبیرات این خطبه به خوبی نشان می‌دهد که بعد از تحمیل مسأله «حکمیت» در «صفین» بر علی علیه السلام و سپس برگشت خوارج از مسأله حکمیت، آنها معتقد بودند که حکمیت مخصوص خدا است و هر کس آن را انکار کند و به غیر او بسپارد از دین خدا خارج شده است، این سبک‌مغزان قشری و بی‌منطق تا آنجا پیش رفتند که گفتند: علی علیه السلام نیز با قبول مسأله حکمیت از اسلام بیرون رفته و باید به این امر اعتراف کند و سپس توبه نماید؛ در حالی که پیشنهاد حکمیت از سوی امام نبود، بلکه بر آن حضرت تحمیل شد و به فرض که چنین پیشنهادی از سوی امام بوده اصل مسأله حکمیت چیزی بر خلاف اسلام نیست، هر چند در صفین آن را تحریف کرده و از آن سوءاستفاده نمودند.

۱ - سند خطبه: بخشهایی از این خطبه را قبل از سید رضی (ره) ابن قتیبه در کتاب «الإمامة و السياسة» و «ابن جوزی» در «تذکره الخواص» و «طبری» در «المستترشد» آورده‌اند و «ابن اثیر» نیز در کتاب «نهاية» احتمالات متعددی را که در بعضی از واژه‌های این خطبه آمده نقل می‌کند که نشان می‌دهد او نیز نُسخ مختلف این خطبه را در دست داشته است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۶)

امام علیه السلام در این خطبه به آنها نفرین می‌کند و زشتی این پیشنهادشان را یادآور می‌شود، پس از آینده تاریک خوارج و ذلت و نابودی آنها خبر می‌دهد.

* * *

بخش اول

أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَ لَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثِرٌ، أَبْعَدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَ جِهَادِي
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! لَقَدْ «ضَلَلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا
مِنَ الْمُهْتَدِينَ» فَأُوبُوا شَرًّا مَآبٍ وَ أَرْجِعُوا عَلَى أَثَرِ الْأَعْقَابِ، أَمَا إِنَّكُمْ
سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي دُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ أَثْرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ
فِيكُمْ سُنَّةً.

ترجمه

طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید، این چه پیشنهادی است که به من می‌کنید؟ آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله ﷺ به کفر خویش اعتراف کنم؟! اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود، (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت) باز گردید. بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند.

شرح و تفسیر

نهایت مظلومیت امام علیؑ

همان گونه که در بحث «خطبه در یک نگاه» آمد این سخن را هنگامی امام علیؑ

ایراد فرمود که گروهی از خوارج که خود پیشنهاد «حکمت» را در «صفین» کرده بودند، از آن بازگشتند، و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (حکمت مخصوص خداست!) را سر دادند، و به طور بیش‌رمانه‌ای به امام عَلَيْهِ السَّلَامُ پیشنهاد کردند که او هم اعتراف به کفر کند و سپس توبه نماید (تا به او ببینوندند و برای جنگ با شامیان آماده شوند).

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در پاسخ آنها فرمود: «طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید! این چه پیشنهادی است که به من می‌کنید؟! آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به کفر خویش گواهی دهم؟! اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود» (أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَ لَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثِرٌ، أَبَعَدَ إِيْمَانِي بِاللَّهِ وَ جِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ*) .

چه دردناک است انسانی همچون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که اولین مرد مؤمن به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و در تمام غزوات - جز در مواقع استثنایی آن هم به فرمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - شرکت داشته و بالاترین ایثار و فداکاری را در راه اسلام نموده، و درخت برومند اسلام و شجره توحید با زبان و شمشیر او آبیاری شده است، در چنگال گروهی احمق و نادان گرفتار شود که به او پیشنهاد اعتراف به کفر کنند، سپس کفاره نادانیه‌ها و حماقتهای خود را از او بطلبند؟! شاید در طول تاریخ اسلام چنین صحنه دردناکی وجود نداشته است، و هرگز انسانی با این فضیلت و شرافت در چنگال قومی نادان با این فضحیت و رذیلت گرفتار نشده. اینجاست که باید اعتراف کرد که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه مظلوم‌تر بوده و هست!

آری همان‌گونه که در ذیل خطبه گذشته، نیز در شرح جمله «فَاتِي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيْمَانِ وَ الْهَجْرَةِ؛ من بر فطرت توحید تولد یافته‌م و به ایمان و هجرت سبقت جست» آمد، شواهد و مدارک زیادی از دانشمندان شیعه و اهل سنت گواهی می‌دهد که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیشگام در ایمان و از پیشگامان در هجرت بود، در آغوش پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرورش یافت و لحظه‌ای به خدا شرک نورزید و

گرد و غبار بت پرستی عصر جاهلیت بر دامانش ننشست و در تمام میدانهای جهاد حضور داشت جز در تبوک که به فرمان پیامبر ﷺ برای حفظ مدینه در آنجا ماند. جمله «أَصَابَكُمْ خَاصِبٌ» با توجه به معنی «حاصِب» (طوفان شدیدی که سنگریزه‌ها را به حرکت درمی‌آورد و گاه قافله‌ها در زیر آن دفن می‌شوند) نوعی نفرین شدید درباره این گروه از خوارج است که خداوند آنها را با بلاهای آسمانی نابود کند، و می‌تواند کنایه از طوفانها و بلاهای اجتماعی باشد که سرانجام دامان آنها را خواهد گرفت.

در جمله «وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثِرٌ» با توجه به این که «آثر» به معنی کسی است که اخباری را نقل می‌کند، اشاره به این است که همه شما نابود شوید و حتی یک نفر باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران نقل کند. (البته این واژه به صورتهای دیگری نیز نقل شده که معانی متفاوتی دارد و ما در شرح کلام مرحوم سید رضی که در ذیل این سخن آمده است از آن بحث خواهیم کرد).

سپس امام علیه السلام می‌فرماید: چگونه چنین پیشنهاد نامعقول و زشتی را به من می‌کنید، با این که می‌دانید شجره طیبه ایمان با جهاد و فداکاری من در رکاب رسول خدا آبیاری شده و اگر در زیر این آسمان مؤمنانی وجود داشته باشند نخستین آنها منم، اگر با این سابقه روشن چنان اعترافی که مورد نظر شماست داشته باشم انسان گمراهی خواهم بود و یقین بدانید که من هرگز راه ضلالت را نخواهم پیمود.

در ادامه این سخن امام دو مطلب دیگر را بیان می‌کند:

نخست این که آن نابخردان منحرف و لجوج را با این دو جمله نفرین می‌کند: (امیدوارم) «به بدترین جایگاه رهسپار شوید، و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت و سرنوشت شومی که دامان آنها را گرفت) بازگردید» (فَأُبُوا^(۱) شَرَّ مَا بٍ وَ ارْجِعُوا عَلَىٰ آثَرِ الْأَعْقَابِ^(۲)).

۱ - «أُبُوا» از ماده «اوب» (بر وزن قوم) به معنی بازگشت است، این واژه به ابر و باد نیز اطلاق می‌شود به خاطر رجوع و بازگشتی که در آن است.

۲ - «اعقاب» جمع «عقب» (بر وزن روش) به معنی پاشنه پا است و به اثری که از پاشنه پا بر زمین می‌ماند نیز اطلاق شده است، این واژه در اینجا کنایه از نسلهای پیشین است.

در جمله اول به آنها نفرین می‌کند و از خدا می‌خواهد که بدترین موقعیت را در دنیا و آخرت پیدا کنند در دنیا ذلیل و خوار و گرفتار چنگال دشمنان شوند و در آخرت گرفتار عذاب الهی گردند.

و در جمله دوم از خدا می‌خواهد که آنها به سرنوشت گذشتگان نشان یعنی مشرکان جاهلیت گرفتار شوند همان گروهی که در لجاجت و تعصب همچون خوارج بودند و تمام آیات الهی را که با چشم دیدند و با گوش شنیدند انکار کردند و سرانجام نابود شدند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله «ارْجِعُوا...» را به عنوان دستور به توبه تفسیر کرده‌اند، در حالی که قرینه این مقال نشان می‌دهد که دنباله همان نفرین سابق است. در نکته دوم به عنوان پیشگویی روشنی از آینده تاریخ آنها چنین می‌فرماید: «بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد، و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند!» (أَمَّا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيُفَا قَاطِعًا وَ أَثَرَةً^(۱) يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فَيْكُمُ سُنَّةً).

شایان توجه این که تاریخ خوارج به خوبی گواهی می‌دهد که نفرین امام درباره آنها اثر کرد و پیشگویی آن حضرت جامه عمل به خود پوشید و در جنگهای متعددی که خوارج با دشمنان خود داشتند تار و مار شدند و سران آنها یکی بعد از دیگری با ذلت و خواری به دیار عدم فرستاده شدند.

ابن ابی‌الحدید که اطلاعات وسیع و گسترده‌ای در تاریخ اسلام دارد و شرح نهج البلاغه او شاهد گویای این معنی است در شرح این خطبه، هنگامی که به تفسیر جمله اخیر می‌رسد تاریخچه مفصلی تحت عنوان اخبار خوارج و شرح حال سردمداران آنها و جنگهایشان سخنانی بیان می‌دارد که عصاره و چکیده آن در

۱ - «آثره» اسم مصدر از ماده «استثار» به معنی استبداد و خودکامگی است.

بحث نکته‌ها خواهد آمد و با توجه به آن، به خوبی روشن می‌شود که هم نفرین علی علیه السلام درباره آن گنجا شد و هم پیشگویی آن حضرت درباره تار و مار شدن آنها تحقق یافت.

* * *

مرحوم سید رضی در تفسیر بعضی از واژه‌های این خطبه سخنی دارد به این شرح:

«قوله عليه السلام «وَأَبْقَى مِنْكُمْ أَبْرًا» يروى على ثلاثة أوجه: أحدها أن يكون كما ذكرناه: «أَبْرًا» بالراء، من قولهم للذي يأبر النخل - أي: يصلحه - و يروى «أَثْرًا» و هو الذي يأثر الحديث و يرويه أي يحكيه، و هو أصح الوجوه عندي، كأنه عليه السلام قال: لأبقى منكم مخبر! و يروى «أَبِنْ» - بالزاي المعجمة - و هو الوائب. و الهالك أيضاً يقال له: «أَبِنْ».

او می‌فرماید: جمله «وَأَبْقَى مِنْكُمْ أَبْرًا [= أَثْرًا]» سه گونه روایت شده است: نخست این که «أَبْرًا» با باء و راء می‌باشد و از باب «يأبر النخل» که به معنی اصلاح کردن درخت نخل (و بارور ساختن آن) است آمده، و در روایت دیگری «أَثْرًا» آمده که به معنی نقل کننده حدیث و مخبر اخبار است و این در نزد من بهترین سه روایت است، گویی امام می‌خواهد بفرماید: احدی از شما باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران حکایت کند (هم خود نابود شوید و هم تاریختان به نابودی کشیده شود) و در روایت سوم «أَبِنْ» - با زاء نقطه دار آمده است که به معنی پرش کننده است و به معنی هلاک شونده نیز آمده است.

* * *

خطبه پنجاه و نهم^(۱)

لَمَّا عَزَمَ عَلَى حَرْبِ الْخَوَارِجِ، وَ قِيلَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ عَبَرُوا جِسْرَ النَّهْرَوَانِ

هنگامی که امام تصمیم گرفت با خوارج بجنگد به او گفته شد: آنها از پل نهروان گذشته‌اند (و فرار کرده‌اند) امام این سخن را نپذیرفت و سپس گفتار کوتاه زیر را بیان فرمود:

«مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ، وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَ لَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ»

ترجمه

قتلگاه آنها (خوارج) در این طرف نهر است. به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد.

شرح و تفسیر

یک پیشگویی عجیب!

ماجرا و شأن ورود این سخن چنین است که هنگامی که شرارتها و شیطنتهای خوارج بالا گرفت و هر روز مرتکب جنایاتی می‌شدند، امام عَلَيْهِ السَّلَام تصمیم گرفت کار آنها را یکسره کند و چون مرکز آنها نهروان در نزدیکی کوفه بود به آن سو حرکت

۱ - سند این سخن در ذیل خطبه شماره ۶۰ خواهد آمد زیرا هر دو مربوط به یک ماجراست.

فرمود، هنگامی که به نزدیکی آن منطقه رسید مردی به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: بشارت ای امیرمؤمنان! خوارج هنگامی که خبر ورود شما را به منطقه شنیدند از نهر عبور کردند و عقب نشینی نمودند. امام فرمود: «با چشم خودت دیدی که از نهر عبور کردند؟ عرض کرد: آری. امام فرمود: به خدا عبور نکرده‌اند و عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها این طرف نهر است». و عجب این که جماعتی دیگر از یارانش یکی پس از دیگری آمدند و همین خبر را به امام دادند و امام نپذیرفت، سپس شخصاً بر مرکب سوار شد و به جایی رسید که لشکر خوارج نمایان بودند، غلافهای شمشیر را شکسته و اسبها را از کار انداخته و همگی آمادهٔ پیکار با امام بودند (ظاهراً آن گروهی که این خبر دروغین را به امام دادند یا از افراد نفوذی خوارج بودند و یا افراد ساده‌لوحی بودند که تحت تأثیر یک فرد نفوذی واقع شده بودند و می‌خواستند به این ترتیب خوارج را در مقابل ضربات امام حفظ کنند).

به هر حال در این ماجرا طبق بعضی از روایات، جوانی در لشکر علی علیه السلام بود که وقتی خبرهای مربوط به عبور خوارج از نهر را شنید و اصرار آن حضرت را بر انکار این خبر مشاهده کرد در امامت امام شک نمود و با خود گفت: همراه او می‌روم اگر خبر عبور راست بوده است در یک حملهٔ غافلگیرانه ضربه‌ای بر چشم امام فرود می‌آورم. او رفت و هنگامی که صدق کلام امام را مشاهده کرد از آن حضرت تقاضای عفو و بخشش نمود.

به هر حال در این سخن دو خبر غیبی و پیشگویی مهم بیان شده است، نخست این که می‌فرماید: «قتلگاه آنها در این طرف نهر است» **(مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ)** اشاره به این که آنها از نهر عبور نکرده و همچنان در این طرف آمادهٔ نبردند و ما با آنها نبرد می‌کنیم و سرانجامش آن است که این سوی نهر اجساد بی‌جان آنها را در بر خواهد گرفت.

واژه «نطفه» در اصل به معنی آب صاف آمده است و گاه به معنی مروارید ذکر شده، شاید به تناسب صفا و درخششی که در مروارید وجود دارد و اطلاق این واژه

بر آب نطفهٔ انسان یا سایر جانداران به خاطر آن است که این آب در واقع عصارهٔ بدن و خالص‌ترین ترشّحی است که در وجود انسان دیده می‌شود.

به هر حال این واژه در کلام مورد بحث اشاره به نهری است که از کنار نهروان عبور می‌کرد و ظاهراً یکی از شاخه‌های دجله بوده است و با توجه به تفاوتی که در بین آب فرات و دجله است که فرات غالباً گل‌آلود و دجله غالباً صاف است تعبیر بالا می‌تواند اشاره به این نکته بوده باشد.

و در پیشگویی دوم می‌فرماید: «به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد!» **(وَإِنَّ اللَّهَ لَأَيُّقُلْتُ^(۱) مِنْهُمْ عَشْرَةً وَ لَأَيُّهَكَ مِنْكُمْ عَشْرَةً).**

این پیشگویی با این صراحت و قاطعیت آمیخته با قسم به خوبی نشان می‌دهد که قلب مولی با جای دیگری ارتباط داشته و آگاهی‌های خود را از آنجا می‌گرفته است که در برابر مردم با این وضوح و صراحت از حادثهٔ قریب الوقوعی که به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست خبر می‌دهد.

مورخان نوشته‌اند هنگامی که خوارج کشته شدند مسلم شد که نه نفر از آنها از مرگ نجات یافته و فرار کرده‌اند و همین نه نفر در بلاد اسلام پراکنده شدند، دو نفر به سوی عمان رفتند و دو نفر به کرمان و دو نفر به سیستان و دو نفر به جزیره^(۲) و یک نفر به تلّ موزون (در خوزستان) و همانها بودند که گروههایی از ناآگاهان لجوج را دور خود جمع کردند و پایهٔ فتنه‌هایی را نهادند و از یاران امام امیرالمؤمنین علیه السلام در این جنگ هشت نفر به شهادت رسیدند.

ابن ابی‌الحدید در ذیل این سخن می‌گوید پیشگویی‌ها و اخبار غیبیه بر دو گونه است بعضی به صورت کلی و مبهم ادا می‌شود که نمی‌تواند بیانگر معجزه‌ای باشد،

۱ - «یقلت» از مادهٔ «إفلات» به معنی خلاصی یافتن و خلاص کردن، هر دو آمده است. بعضی نیز گفته‌اند به معنی خلاصی یافتن با سرعت است.

۲ - «جزیره» نامی است که گاه به تمام بخشهایی که در میان رود دجله و فرات در عراق قرار گرفته اطلاق می‌شده، و گاه به معنی بخشی از شهر اهواز آمده است که در میان دو شاخهٔ رود کارون قرار دارد و تعبیر بالا ظاهراً اشاره به معنی دوم است.

ولی گاه انگشت روی خصوصیات و جزئیات و عدد گذارده می شود، مانند آنچه در سخن بالا آمده است؛ این گونه امور جز از طریق علم پروردگار که به پیامبرش آموخته و پیامبر آن را در اختیار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داده امکان پذیر نیست بی شک هیچ انسانی بدون امداد الهی قادر بر درک چنین اموری قبل از وقوعش نیست و هر جا چنین امری یافت شود معجزه الهی خواهد بود.

سپس به سخنی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشاره می کند که خطاب به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَنِّي أَتَّفَقُ أَنْ يَقُولَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَالٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا الثُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَاتِ» «قسم به کسی که جانم در دست قدرت او است اگر نمی ترسیدم از این که گروههایی از امت من درباره تو همان را بگویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم گفتند، امروز درباره تو سخنی می گویم که از هیچ کجا نگذری مگر این که مردم خاک زیر پای تو را برای تبرک بردارند»^(۱)

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می فرماید: «یعنی «بالنطفة» ماء النهر، و هی افصح کنایه عن الماء و إن كان كثيراً جمماً و قد اشرنا الی ذلك فیما تقدم عند مضی ما اشبهه» «منظور امام از نطفه (در کلام بالا) آب نهر است و این فصیح ترین کنایه ای است که درباره آب گفته می شود هر چند آب فراوان و بسیار بوده باشد و نیز ما به این سخن در گذشته (خطبه ۴۸)، هنگامی که شبیه این سخن مطرح بود اشاره کردیم.

نکته

آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟

شک نیست که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کراراً از امور پنهانی مربوط به حال یا آینده خبر داده اند، و به تعبیر دیگر دارای علم غیب بودند، قرآن

مجید نیز درباره حضرت مسیح می گوید که یکی از معجزاتش آگاهی بر غیب و امور پنهانی بود: ﴿وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ «من از آنچه می خورید و در خانه های خود ذخیره می کنید به شما خبر می دهم»^(۱) و در پایان همین آیه آن را یکی از نشانه های خدا و صدق دعوی نبوتش می شمرد.

در نهج البلاغه، در کلام مورد بحث و دیگر سخنان حضرت نیز، کراراً پیشگویی های مهمی به چشم می خورد.

در این که چگونه ممکن است از غیب آگاه شد، حدود علم غیب معصومین علیهم السلام چه اندازه بوده است؟ و ظاهر آیاتی را که می گوید: «علم غیب مخصوص خداست» چگونه باید تفسیر کرد؟ و روایاتی که در این زمینه وارد شده است چه مفهوم و معنایی دارد؟ سخن بسیار است که به خواست خدا در شرح خطبه صدویست و هشتم بیان خواهد شد.

* * *

خطبه شصتم^(۱)

لَمَّا قَتَلَ الْخَوَارِجَ فَقِيلَ لَهُ: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْكَ الْقَوْمَ بِاجْمَعِهِمْ

هنگامی که خوارج نهران کشته شدند به امام علیه السلام گفته شد: ای امیرمؤمنان! همه خوارج کشته شدند (امام این سخن را نپذیرفت و در جواب آنان چنین گفت):

«كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نُطِفُ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ، وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كَلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَا بَيْنَ».

ترجمه

نه؛ به خدا سوگند (این گونه که شما می‌پندارید که خوارج ریشه کن شدند نیست) آنها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود، هر زمان شاخی از آنها سر برآورد قطع می‌شود و در آخر کار، آنان دزدان و راهزنان خواهند شد.

۱ - سند خطبه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از آن که خطبه ۵۹ و ۶۰ را یک جا مطرح می‌کند در ذیل آن می‌گوید: «این سخن را» «مبرد» در کامل نقل کرده است («مبرد» از دانشمندان قرن سوم هجری است) سپس بخشی از آن را از «بیهقی» در «محاسن و مساوی» و بخشی را از «مروج الذهب» «مسعودی» نقل می‌کند. آنگاه این سخن ابن ابی الحدید را می‌ستاید که در ذیل این کلام می‌گوید: «این خبر از اخبار مشهوری است که نزدیک به متواتر می‌باشد و از معجزات غیبیه آن حضرت است» (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ صفحه ۳۷).

شرح و تفسیر

عاقبت کار خوارج

این سخن نیز ادامه سخنی است که در بحث گذشته درباره خوارج آمده بود و به همین دلیل این دو را قطعات مختلف یک کلام دانسته‌اند.

در اینجا نیز امام به چند پیشگویی درباره خوارج می‌پردازد که آنها را می‌توان در ردیف معجزات آن حضرت شمرد.

نخست در پاسخ یاران خود که بعد از جنگ نهروان خدمتش عرض کردند «ای امیرمؤمنان! تمام خوارج نابود شدند» فرمود: «نه؛ به خدا سوگند (این گونه که شما می‌پندارید نیست) آنها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود!»
(كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَ قَرَارَاتِ^(۱) النِّسَاءِ).

به فرض که مردان آنها در این جنگ کشته شده باشند، ولی نطفه‌های دیگری در آینده پرورش می‌یابد و از مادر متولد می‌شود که راه خوارج را می‌پوید و به جرگه آنها می‌پیوندد. و همان گونه که امام پیشگویی فرموده بود در سالهای بعد، بلکه قرنهای بعد نیز گروهی پا به عرصه وجود گذاشتند که همان راه نکبت‌بار خوارج را ادامه دادند.

اضافه بر این، همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد، نه نفر در نهروان نجات یافتند و فرار کردند و در بلاد مختلف پراکنده شدند و پایه‌های این مکتب فاسد و مفسد را بنا نهادند. از طرفی می‌دانیم آنها که در نهروان حاضر شدند تمام خوارج نبودند گروه دیگری نیز وجود داشتند که در میدان جنگ حاضر نبودند و همان راه را ادامه دادند.

۱ - «قرارات» از ماده «قرار» به معنی ثابت ماندن و در اصل از قرّ (بر وزن حرّ) به معنی سرماست و از آنجا که سرما حرکت و فعالیت را از انسان می‌گیرد این واژه به معنی ثابت ماندن آمده است و «قرارات النساء» به معنی رحم زنان است که نطفه برای مدت قابل ملاحظه‌ای در آن قرار می‌یابد و قرآن مجید نیز می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ؛ سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم». (سوره مؤمنون، آیه ۱۳)

سپس در ادامه این سخن به پیشگویی دیگری پرداخته، می‌فرماید: «هر زمان شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود» (كَلَّمَا نَجَمٌ^(۱) مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ).

این سخن از یک سو اشاره به شرارت و شیطنت و درنده‌خویی خوارج می‌کند که همچون یک حیوان شاخدار درصدد ایزاء و آزار دیگران بودند و از سوی دیگر اشاره به شکست‌های پی‌درپی و ناکامی‌های مکرر آنها در طول تاریخ حیات کتیفشان دارد و همان‌گونه که در ادامه این سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد، این امر بوضوح در تاریخ منعکس است.

و در پایان این سخن پیشگویی سومی می‌فرماید و آن این که «در آخر کار آنان دزدان و راهزنان خواهند شد» (و از شکل یک گروه به اصطلاح مذهبی و یا سیاسی به صورت یک مشت دزد غارتگر درمی‌آیند) (حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ).

همان‌گونه که در ادامه سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد صدق این پیشگویی نیز از نظر تاریخی روشن می‌شود چرا که ارباب تواریخ افراد متعدّد و سرشناسی از خوارج را نام برده‌اند که به صورت دزدانی خطرناک درآمده‌اند و به راهزنی مشغول شده‌اند.

نکته‌ها

۱ - خوارج یک جریان بودند نه یک گروه!

از کلام بالا به خوبی استفاده می‌شود که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ خوارج را یک گروه خاص نمی‌داند؛ بلکه جریانی می‌شمرد که در طول تاریخ اسلام در مقاطع مختلف ظاهر می‌شدند، حتی قرائن تاریخی نشان می‌دهد که جریان آنها از عصر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ظاهر شد.

۱ - «نَجَمٌ» از ماده «نجم» (بر وزن حجم) به معنی طلوع کردن است و به ظهور و بروز (ناگهانی) هر چیزی نیز اطلاق می‌شود.

مفسر بزرگ قرآن مرحوم «طبرسی» از «ابوسعید خدری» در ذیل آیه ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾^(۱). چنین نقل می‌کند:

هنگامی که پیامبر ﷺ مشغول تقسیم غنائم بود - و به گفته ابن عباس غنائم قبیله «هوازن» را در روز «حنین» تقسیم می‌کرد - مردی به نام «حرقوص بن زهیر» نزد پیامبر ﷺ آمد و به حالت اعتراض گفت: ای رسول خدا در تقسیم غنائم عدالت را رعایت کن. پیامبر ﷺ ناراحت شد و فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی می‌تواند عدالت را رعایت کند؟ «عمر» گفت: ای رسول خدا اجازه فرما گردنش را بزنم پیامبر ﷺ فرمود: «دَعَهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْتَقِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ...» (او را رها کن، او یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نمازشان کوچک می‌شمرد و روزه خود را در برابر روزه‌هایشان اندک می‌بیند، ولی (هم اینان) از دین خدا با سرعت و شتاب خارج می‌شوند آن گونه که تیر از کمان خارج می‌شود...).

سپس مرحوم طبرسی می‌افزاید: در حدیث دیگری آمده است که پیامبر ﷺ درباره آنها چنین فرمود: «فَإِذَا خَرَجُوا فَاقْتُلُوهُمْ ثُمَّ إِذَا خَرَجُوا فَاقْتُلُوهُمْ؛» هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید سپس هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید، آنگاه آیه فوق نازل شد که می‌فرماید: بعضی هستند که در تقسیم غنائم به تو خرده می‌گیرند هر گاه سهم قابل ملاحظه‌ای به آنها داده شود راضی می‌شوند و اگر داده نشود خشم می‌گیرند.

این سخن به خوبی نشان می‌دهد که ریشه‌هایی از اندیشه‌های این گروه از همان عصر پیامبر اکرم ﷺ وجود داشته است که هر گاه منافعی به خطر می‌افتاد یا نداشتند که قداست پیامبر ﷺ را هم بشکنند.

«ابن ابی‌الحدید» از مسند «احمد حنبل» نقل می‌کند «عایشه» از «مسروق»

پرسید: از «مخدج» (یکی از رؤسای معروف خوارج) چه خبر داری؟ گفت: «علی بن ابی طالب» او را در کنار نهروان کشت. «عایشه» گفت: شهودی در این مسأله برای من اقامه کن. «مسروق» مردانی را که شاهد این ماجرا بودند نزد «عایشه» آورد و گواهی دادند که «مخدج» کشته شد. سپس «مسروق» اشاره به قبر پیامبر ﷺ کرده، به عایشه می‌گوید: تو را به صاحب این قبر قسم چه چیز از صاحب این قبر درباره آنها شنیدی؟ «عایشه» گفت: شنیدم می‌فرمود: «إِنَّهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَ الْخَلِيقَةِ يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَ الْخَلِيقَةِ وَ أَقْرَبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ سَيِّئَةٌ؛ آنها بدترین مخلوقات و بدترین انسانها هستند و آنها را بهترین انسان و بهترین مخلوقات و مقربترین آنها نزد پروردگار به قتل می‌رساند.»^(۱) ویژگی‌های خوارج را می‌توان چنین خلاصه کرد:

آنها گروهی بودند که به ظواهر عبادات سخت پایبند بودند و حتی به مستحبات و مکروهات ساده و معمولی اهمیت می‌دادند و همین امر یکی از اسباب غرور و خود برتر بینی آنان بود و در مقابل افرادی بودند بسیار جاهل، متعصب و بسیار لجوج و جسور و بی‌ادب و برای رسیدن به مقاصد خود، بی‌رحم و شقاوتمند. نمونه بارز آن را در همان داستان «ذوالخویصره» (حرقوس) که در عصر پیامبر واقع شد می‌توان مشاهده کرد.

درست است که ظهور و بروز خوارج در صفین و بعد از داستان حکمین در عصر علی علیه السلام بود، ولی این به آن معنی نیست که فرهنگ خوارج قبل از آن وجود نداشت، هم امروز نیز این فرهنگ منحط در میان گروه‌هایی در جوامع مختلف پیدا می‌شود و شاید بسیاری از وهابیان را بتوان در این زمره دانست؛ چرا که ویژگی‌های بالا در آنان نمایان است.

در محیط خودمان نیز افرادی را می‌بینیم که به ظواهر عبادات سخت پایبندند ولی گاه، بزرگترین و پاکترین علما و خدمتگزاران دینی خرده می‌گیرند و آنها را از طریق صحیح منحرف می‌دانند و در پی فتنه‌گری و شرارت و آشوبند.

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۶۷.

مبارزه با خوارج - جز در موارد حد - از طریق جنگ و ستیز نیست همان گونه که در خطبه آینده خواهد آمد، راه درمان این بیماری اجتماعی بالا بردن سطح فرهنگ عمومی و آگاهی کافی نسبت به مسائل دینی و اعتقادی است.

امیرمؤمنان (علی علیه السلام) در مورد جهل و نادانی آنان در خطبه سی و ششم که قبلاً به آن اشاره شد می‌فرماید: «وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ، سُفَهَاءِ الْأَحْلَامِ وَلَمْ آتِ - لَا أَبَالَكُمْ - بُجْرًا وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا؛ ای گروه کم عقل و ای نادانها من کار خلافی انجام نداده بودم و نمی‌خواستم به شما زیان برسانم (که این گونه در برابر من و یارانم قیام کرده‌اید و افراد بی‌گناه را می‌کشید)».

در انحراف آنها همین بس که خود اساس و بنای پایه مسأله حکمیت را در «صَفَّین» گذاردند، در حالی که «علی علیه السلام» مخالف آن بود، سپس آن حضرت را به خاطر حکمیت تکفیر کردند و کسی را که عصاره ایمان و پایه گذار اسلام و نمونه اتم مؤمن راستین بود، دعوت به توبه از کفر نمودند؛ (العیاذ بالله). اینها دلیل روشنی بر جهل و نادانی و در عین حال تعصب و لجاجت آنهاست.

در بی‌رحمی و خشونت آنها همین بس که یکی از صحابه پیامبر «عبدالله بن خَبَّاب» را که مردی بسیار پاک و با ایمان بود به همراه همسر حامله‌اش به جرم این که از «علی علیه السلام» بیزاری نجست به طرز فجیعی به شهادت رساندند و شکم همسرش را دریدند، این در حالی بود که از کشتن یهودیان در همان حال نهی می‌کردند و حتی بر کشته‌ی یک خوک خرده گرفتند!

ظاهر آنها چنان فریبنده بود که «ابن عباس» در توصیف آنان می‌گوید: از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود، و دستهایشان به خاطر این که در حال سجده بر زمینهای خشک و سوزان می‌نهادند همچون زانوی شتر خشن و سفت شده بود، پیراهن‌های کهنه و مندرس می‌پوشیدند و دامنهارا به عنوان آمادگی برای مبارزه به کمر می‌بستند، ولی در دل آنها قساوت و بی‌رحمی و جهل و فساد موج می‌زد و نفاقشان بگونه‌ای بود که ظاهر آنها گروه زیادی را فریب می‌داد تا آن حد که حاضر به

جنگ با آنها نبودند ولی هنگامی که اعمالشان پرده‌ها را کنار زد خطر آنان برای مسلمانان آشکار شد.

اعمالشان به قدری ضدّ و نقیض بود که گاه به اندک چیزی خرده می‌گرفتند که چرا مثلاً فلان شخص دانه خرمایی را که زیر درخت نخلی افتاده بوده بدون اجازه مالکش برداشته و خورده است، ولی گاه چنانکه گفتیم مسلمانی مانند «عبدالله بن حَبَّاب» و همسر باردارش را مانند گوسفند سر می‌بریدند.

نه تنها در مسائل عملی گرفتار این تضادها بودند، بلکه در عقائد فقهی و کلامی نیز همین ویژگیها را داشتند. آنها مرتکب گناه کبیره را (هر گناهی که باشد) کافر و واجب‌القتل می‌دانستند و در مسأله حکومت - چنانکه قبلاً هم گذشت - قائل به نوعی هرج و مرج و عدم نیاز به تعیین حاکم بودند.

قرائن نشان می‌دهد که در مسائل جنسی، شهوت پرست بودند و شاید به همین دلیل، گرفتن نه زن عقدی را مجاز می‌شمردند و مرتکب زناى محصنه را مستحق رجم نمی‌دانستند.

طبیعی است که چنین گروه نادان و خودخواهی بسرعت به شاخه‌ها و گروههای مختلفی تقسیم می‌شوند. به همین جهت چیزی نگذشت که هر یک از سران آنها داعیه‌ای عنوان کردند و به فرقه‌های زیادی تقسیم شدند، از جمله «ازارقه»، «نجدات»، «صفریّه»، «عجاردّه» و «ثعالبه» و غیر آن.

هم اکنون نیز افرادی که افکاری همچون افکار خوارج دارند و اعمالشان یادآور اعمال آنان می‌باشد در گوشه و کنار جوامع اسلامی پیدا می‌شوند و می‌توان بسیاری از وهابیان را در این دسته جای داد؛ چرا که آنها نیز به بعضی از ظواهر عبادات و مستحبات، سخت پایبندند و گاه انجام کوچک‌ترین مکروهات و یا مخالفت با مستحبات را جایز نمی‌دانند، ولی در مقابل، غالب مسلمانان را اعم از شیعه و سنی مشرک می‌شمردند و خون بسیاری را مباح می‌دانند و با این که از نظر تفکر اسلامی و عقائد، سخت عقب مانده‌اند خودبرتربینی فوق‌العاده‌ای بر آنها

حاکم است، نادانی خوارج و غرور و خودبزرگ بینی آنها و بی رحمی و قساوت در وجود آنان کاملاً هویدا است. آنها همچون خوارج خود را حقّ مطلق و دیگران را باطل مطلق می‌پندارند یا آن‌که بهره کمی از علوم اسلامی دارند.

۲- سرانجام خوارج به صورت دزدان غارتگری در آمدند

این که امام علیه السلام در آخرگفتار بالا پیش بینی می‌فرماید که گروه‌های آخرین خوارج به صورت دزدان و غارتگران در می‌آیند، چیزی است که تاریخ اسلام بر آن گواهی می‌دهد.

به گفته «ابن ابی‌الحدید» از جمله افراد سرشناس خوارج که عاقبت کارش به دزدی و غارتگری کشیده شد «ولید بن طریف شیبانی» در ایام «هارون الرشید» بود. هارون فردی به نام «یزید بن مزید» را از همان طائفه «بنی شیبان» به تعقیب او فرستاد، «یزید» «ولید» را کشت و سر او را نزد هارون برد.

در ایام «متوکل» عباسی نیز فرد دیگری از آنان به نام «ابن عمرو خثعمی» به راهزنی و شرارت و ناامن ساختن جاده‌ها پرداخت، فردی بنام «ابوسعید محمد بن یوسف طایی» از طرف حکومت وقت مأمور تعقیب وی شد، و گرچه خودش موفق به فرار گردید، ولی بسیاری از یارانش کشته شدند و گروه زیادی اسیر گشتند.

سپس جماعت دیگری از خوارج در منطقه «کرمان» و «عمان» به دزدی و شرارت پرداختند و در ردیف «مفسدان فی الارض» و «محاربین» قرار گرفتند که «ابواسحاق صابی» در کتاب «التاجی» نام آنها را برشمرده است^(۱).

پایان جلد دوم شرح نهج البلاغه



اکنون که با پایان گرفتن **خطبه شصتم** جلد دوم این کتاب پایان می‌یابد، دست به درگاه خداوند برداشته و بعد از شکر و سپاس فراوان به پیشگاه مقدّسش، به خاطر توفیق انجام این کار بزرگ، تقاضا می‌کنیم که ما را به ادامه این راه تا پایان کار موفق بدارد و نیز توفیق دهد که قبل از هر کار، خود این کلمات گهربار را در قلب و جان خویش پیاده کنیم و همچون چراغ پرفروغی فراراه زندگی قرار دهیم، سخنانی که هم ضامن سعادت در دنیا است، و هم مایه نجات آنها در سرای دیگر. سخنانی که با گذشت زمان هرگز کهنه نمی‌شود و همیشه چون آفتاب می‌درخشد و چون دریا می‌خروشد و چون نسیم جانها را نوازش می‌دهد.

آمین یا ربّ العالمین

هفتم صفر سنه ۱۴۱۹

(میلاد مسعود و مبارک امام کاظم علیه السلام)

مطابق با ۱۳۷۷/۳/۱۲

